



نظم ای نام تو سر دفتر اطفال دبستان ✤ یاد تو بالغ خردان شمع شبستان ✤ بی نام تو ناگشته زبان کام عجم را ✤ هر چند بدانند کلام عربستان ✤ با یاد تو دل در بدن عابد و سالک ✤ شاهنشه آرام سریر طربستان ✤ هر راه که رفتیم بسر کوی تو پیوست ✤ مطلوب وجود تو و هستی طلبستان ✤ دریافته دریافت که دریافت جز این نیست ✤ موبد حق ادب تو و گیتی ادبستان ✤ درود نامحدود بر والا موجود حضرت وجود خورشید سوار سپهر شهود کیوان بنده بهرام پیشکار برجیس اختر ناهید پرستار اورنگ پیرای کشورستان دین و دیهیم خدای دار الملک یقین **مثنوی** ذاتی که بگفتش ایزد پاک ✤ لولاک لما خلقت الافلاک ✤ آن عقل نخست جان عالم ✤ آن آدم روح و روح آدم ✤ و بر خلفاء راشدین و حضرات ائمه دین باد **رباعی** عالم چو کتابیست پر از دانش و داد ✤ صحاف قضا و جلد او بدء و معاد ✤ شیرازه شعر نعت و مذاهب اوراق ✤ است همه شاگرد و پیمبر استاد ✤ درین نامه موسوم به **دبستان** از دانش و کنش و کیش باستانی گروه و گفتار و کردار پارسیین انبوه از آشکارا شناسان و نهان بین

صورت پرست و معنی گزین بی کم و کاست و بغض و حسد و اثبات و ابطال گزارده آمد
و این نسخه محتوی گشت بر چندین مایه تعلیم **تعلیم نخست** از کتاب دبستان در معرفت عقائد
پارسیان **تعلیم دوم** در باز نمودن عقائد هندوان **تعلیم سوم** در عقائد [illegible] یان
تعلیم چهارم در عقائد یهود **تعلیم پنجم** در عقائد ترسا **تعلیم ششم** در عقائد مسلمان
تعلیم هفتم در عقائد [illegible] ماد قیه **تعلیم هشتم** در عقیده واحدیه **تعلیم نهم** در اعتقادات روشنیان
تعلیم دهم در عقائد الهیه **تعلیم یازدهم** در عقائد حکما **تعلیم دوازدهم** در عقیده صوفیه

تعلیم نخست از کتاب دبستان در معرفت عقائد پارسیان مشتمل بر پانزده نظر
نخستین نظر در بیان اعتقادات علمی و عملی سپاسیه **دومین نظر** در آشکارا کردن
بزرگان سپاسی گروه **سومین نظر** در باز نمودن احکام کتاب آباد **چهارمین نظر** در تعریف
جمشاسپیان **پنجمین نظر** در شناختن سمرادیان **ششمین نظر** در وارسیدن عقیده
خدائیان **هفتمین نظر** در شناختن آئین رادیان **هشتمین نظر** در دانستن دین شید رنگیان
نهمین نظر در باز نمودن عقیده پیکریان **دهمین نظر** در اظهار آئین دین میلانیان
یازدهمین نظر در تحقیق طریق آلاریان **دوازدهمین نظر** در مذهب شیدابیان
سیزدهمین نظر در باز شناختن آئین آخشیان **چهاردهمین نظر** در احوال زردشتیان
پانزدهمین نظر در صفت مزدکیان **نخستین نظر** در بیان اعتقادات علمی و عملی
سپاسیان **آغاز ذکر مذهب سپاسیان و پارسیان که ایشان را ایرانیان**
نیز خوانند گروهی هستند که ایشان را یزدیان و یزدانیان و آبادیان و سپاسیان
و هوشیان و هوشکان و آزرهوشنگیان و آزریان گویند و این گروه بر آنند که کنه برتر
خدا تعالی و تقدس را به نوسندی خرد و نیروی روان دانستن نتوان هستی و یکتائی و کسائی
یعنی تشخص و همه همایون صفات از علم و حیات عین ذات مقدس اوست و جهان دانا
همانیان است یعنی بکلیات و بر تغیر پذیر جزئیات بر وجه کلی و کارد کردار ترتیب و نق دانا اراده

است اگر خواهد کند و گر نخواهد نکند اما ستوده کاری ناگزیری گرامی ذات اوست چنانچه
ساخجسته صفات کمال عرفی شیرازی گوید بیت ذات تو قادرست بر ایجاد هر محال + الا
بآفریدن چون خود یگانه + نخستین پدید آمده از جود وجود بخش او گوهر خردست که آنرا آزاد بهمن نیز
گویند بهبود وجود حضرت او پرتو خورشید ذات نور الانوارست و فروغ بهمن یعنی اولین عقل
خرد دیگر و روان و تن ساده سپهر یعنی فلک الاطلس است و همچنین از سروش دوم سه پرتو
سر زده بدینسان تا هر ستاره از ستارگان برجاوردان یعنی ثابت و سیاره و هر آسمانی از
آسمانها را خردی و روانی باشد و گویند آسمانها بشمار در نیاید چه بتعداد کواکب ثابت
بنا بر سپهر هاست و هر ستاره در فلکی اما در حرکات با حرکت فلک متعارف بفلک البروج
موافق اند بدینگونه اند آخشیجان چهارگانه را جدا جدا پرورنده است از نورستان عقول که این
فرشته را پروردگار و پروردگار گونه و دارا و دلرای گونه گویند و بتازی رب النوع خوانند
و چنین پیوستگان دیگر را یعنی هر نوع را ربی ست از گیتی نورد روان پاینده مردم یعنی نفس
ناطقه انسانی را ازلی و جاودانی دانند سعدی گوید بیت نشان بر تخته هستی نبود از آدم
و عالم + که جان در مکتب عشق از تمنای تو میزد دم + در بعضی از نامهای معتبر این طائفه
آمده که مراد از نفوس قدیمه ارواح فلکی ست و نفوس انسانی حادث است و ابدی اما بعضی
از امزجه انسانی مستعد آنست که نفسی از عالم علوی بدو فائض شود و بعضی شائسته آنکه نفسی از
بدن گسسته بدو متعلق گردد و این تخصیص لم فلکیست و مخفی از نظر ارباب افکار و گویند چون پاینده
روان در ستوده دانش و کیش یعنی علم و عمل رسا باشد سپس فروردین تن هشتن بسرین مجردات
پیوندد و اگر این همین پایه آزادی بخش فراز نیاورده نسبت به سپهر که درست کرده بدو پیوند
گیرد و اگر ستوده گفتار و پسندیده کردارست اما برتبه سپهری پیوند نرسیده بی آخشیجی تن با بشالی بدن
در فروردین جهان باشد و از اخلاق پسندیده خویشتن در لباس حور و قصور و گلشن روشن
بیند و زمینی سروش یعنی فرشته ارضی باشد دگر ناخجسته گفت و ناخوب کردارست پس از

عنصری بدن گذاشتن دیگر آخشیجی تن نیابد و بشیدستان یعنی نورستان نیارد شد در آخشیجی
سرا در فرغ هوس و هوا و آتش حسرت از مبدا او جدا ماند فرجام رنجوری خیزد اما فراز این نشیمن
نیابد و این چنین جان انجام اهرمن یعنی جن گردد و اگر در روان پسندیده اقوال فرخی بنیست آ
اما از دل بستن بتن باز دانستن مرتبه رستن نرسیده از تنی به تنی میگراید تا به تنومندی جن
گفتار و کردار زین برآمده فراز این پایه یابد سرای گوید بیت آزاده تا تواند از قید تن برآید
از پوست گر نیاشد از پیرهن برآید ❊ و گر نفس تکمیل گراید از مردمی تن تدریج بجانوری بدن
فرود آید و این مذهب اکابران ایشان ست و بعضی ازین طایفه که رمز و اشارات در کلام ایشان
یافته شده گفته اند گاه باشد با آهستگی از بدبختی برستنی یعنی نبات پیوند پذیرد و بسا هنگام که
رفته رفته بکانیان یعنی معدنی باز بسته شود و نزد این طایفه نفس مجرد در موالید سه گانه است
و همه اشیا را پرتو هستی شیدشیدان یعنی نورالانوار دانند یکی از اکابر مطابق این مطلب گفته رباعی
جان مغز حقیقت ست و تن پوست ببین ❊ در کسوت روح صورت دوست ببین ❊ هر چیز که
آن نشان هستی دارد ❊ یا سایهٔ اوست یا که خود اوست ببین ❊ و برآنند که ذات جهان آفرین
چون نور شمس با جرم خورشید از ازل بوده و ابدالآباد پایدار گویند هرچه در جهان یعنی عالم کون
و فساد ست از ستارگان ست و ستاره شمران و اخترشناسان این هفت ستاره سیاره بهر خیری
یافته اند و از کران قطار اختران یعنی ثوابت ندانسته اند و نزد خداوندان فرزاباد فرتاب یعنی وحی و کشف
مقرر ست که هر ستاره از ستارگان ثوابت و سیاره خداوند چندین هزار سال ست و یکهزار سال
متعارف مخصوص آن ستاره است بی انبازی ستاره دیگر در الوف دیگر ستارگان ثابت و سیار
انبازند به ترتیب آغاز از ثوابت کنند یعنی آن ستاره ثابت که خداوند دورست ما او را نخستین
شاه خوانیم چون هزار سال خاصه او بگذرد ستاره از ستارگان ثابت شریک نخستین شاه شود و این
انبازیده را نخستین دستور نامیم اما برتری و دو سفد بوی نخستین شاه را باشد چون یکهزار سال دیگر بانجام
رسد عهد انبازی نخستین دستور بگذرد و ستاره دیگر شریک نخستین شاه گردد و بدین گونه تا ثوابت

تمام کردند پس کیوان انباز نخستین شاه شود و هزار سال با او مشارکت کند چنین تا نوبت کشتر گشت بماه رسد چون نوبت خسروی یک ستاره ثابت که موسوم بنخستین شاه است بر ده و سلطنت او تمام شود و بعد از نخستین شاه ستاره که در هزارهٔ دوم انباز نخستین شاه بود موسوم به نخستین دستور گشته خسروی یابد و خداوند دور گردد و دور خدیوی او را دوم شاه نامیم هزار سال مخصوص آن باشد چنانچه گفته آمد در هزارهٔ دوم ستارهٔ دیگر از ثوابت انباز او شود چنانچه گفتیم دربارهٔ او این هم چنان سیدان چون نوبت شرکت بماه رسد هزار سال ماه انباز شاه دوم باشد بعد از اتمامی هزار سال ماه از ستارهٔ ثابت که نوبت شاهی او گذشته و ابتدای دور از دگر کرده شده موسوم نخستین شاه بوده هزار سال انباز این صاحب دور باشد که نامیده شده بدوم شاه پس نوبت سروری ستاره دوم شاه نیز بگذرد و خداوندی بدیگری از ثوابت رسد و بدین سان همه پادشاه شوند تا ثابتات بانجام رسند سروری و برتری بشت کیوان یعنی حضرت زحل را باشد و با او نیز بدینگونه ثوابت و سیاره در هزاره انباز شوند چون پادشاهی بشت ماه یعنی حضرت قمر را رسد چنانچه گفتیم زمان بکران گشته و دور بکنار شود یک مهین چرخ یعنی دور اعظم رفته باشد و چون این مهین چرخ بانجام آید باز بادشاهی بنخستین شاه رسد و کار جهان و جهانیان از سر گیرد و عالم کون و فساد برگردد مردم و جانور و رستنی و کانی که در نخستین دور بوده اند باز بهمان گفتار و کردار و خوی و بوی و گونه و پیکر بهم رسند و بدان نام و نشان باشند و بدین سان همیشه گذران بود شیخ رئیس قدس الله روحه درین معنی فرموده

رباعی هر هیئت هر نقش که شد محو کنون ✤ در مخزن روزگار گرد مخزون ✤ چون باز همین وضع شود وضع فلک ✤ از پردهٔ غیبش آورده حق بیرون ✤ باید دانست مراد ایشان نه آنست که همان ارواح آباد و ویران و کیومرث و سیامک و هوشنگ بر همان عنصری اجساد گذاشته فائض شوند و اجزای پراگنده تن گرد آید و جمع گردد چه این بر عقیدهٔ این فرقه محال و نادرست است پس بتحقیق ایشان برانند که پیکر با مانند پیکر رفته و

جسمها مشابه پیشین اجسام و مانند باشکال و شمائل و هیئت نخستین پدید آیند و همان گونه گفتار
و کردار داشته باشند و الاروان کاملان که بسروشان نزدیک پیوسته چون تن گردد هم این گروه
برآنند که مردم بی پدر و مادر از نوع خود هم نرسند گویند زن و مرد که در آغاز دور گذشته باقی
مانده بودند مانند ایشان درین دور نیز پاینده باشند تا ایشان مردم پدید آیند هرچند موالید را
پدر آسمان و مادر اخشیجان ست اما بما خبر این نرسیده که مردم از مردم زائیده نه دیگرگون
نیامدند و این پیروی کیش طایفه یکدو حضرت کیوان را یکروز گویند و چنین سی روز را ماه خوانند
و چنین دوازده ماه را سال نامند و چنین هزار هزار سال را یکفرد و هزار بار فرد را یک ورد و هزار
بار ورد را یک مرد و هزار بار مرد را یک جاد خوانند و سه هزار جاد را یک واد و دو هزار واد را یک زاد
نامند بدین گونه صد زاد سال دولت و اقبال در سه آبادیان پایید گویند بدایت وجود انسان
معلوم نیست و علم بشری احاطهٔ آن نکند چه افراد انسانی را آغاز زمانی نبود و علم چرا اصلا کران
پذیر بفردی نشود و تسلسل درین امور چون تسلسل در شماره ست و این عقیده موافق اصول
فلسفی و اعتقاد فضلای یونان ست گویند آنچه در نامی نامها نوشته اند که سه مردم این دور
سه آباد بود حقیقت آنست که درهمین پنج با جفتش ناپیدا و ایزد بخشایش گر او را شگرف
ذریتی عنایت فرموده چندانکه از افزونی در کمرهای کوه پر بودند و صاحب الیعقیان آورده
که از خوردنی و آشامیدنی و پوشیدنی که بعطای خداوندی در هنگام ماست نمیدانستند مگر اینکه
و هنوز درین دور ترتیب شهر و آئین پیشه وران و شروط مهتری و مفهوم سیاست و سروری
و قانون نوشاد یعنی شریعت و تدریس علم و حکمت نبود تا بیاوری الطاف آسمانی و اصناف
عنایات و اعطاف یزدانی امر و نهی آباد بر آباد و ویران تر و خشک نافذ و روان گشت
و به یزدانی فر و دور روحانی گهر و مدد فرشته رهبر و بخشیم بصیرت و هم آنچه در دور گذشته شنیده بود
و در آفرینش جهان نظر کرده بدانست که برین نه جزو و فروردین چار که پذیرنده هستی اند یکجا
جواهر و اعراض موتلف و مجموع اند و از جنسهای سه گانه ماده خوی و طبائع متنافی پیوسته اند

مجموع این جمله را از بخشندهٔ پیوند و آمیزندهٔ و صانعی چاره نیست هرچه پیوند بخشش مرید و هنرور
حکیم کند از فائده و حکمتی تهی نبود مردم را بجوانب و اطراف گیتی فرستاد تا هر چیز از بری و بحری
موجودات و نباتی مرکبات که بنفس باقی نامدار و مخصوص بود بیابند و در موضعی معین بنشانند
تا بیاوری خاکی و آبی اجزا بتوسط اعتدال هوا و امتزاج نیروی سیارگان قوای نامیه و
غاذیه و مولده در هریک ظاهر گردد و چون این همین عزیمت امضا پذیر آمد ستارهٔ خسرو ببرج
بره خرامید چابکدست نقاش قضا چهرهٔ عروسان اشجار برگشاد پس با نیروی فرمان و
تجربه و امتحان از شگوفه ها و میوه ها و برگها و رگها منفردات اغذیه و مرکبات ادویه و خوردنی
و آشامیدنی استنباط کرد و بفرمود تا از معادن انواع سنگها فراز آورده در کوره گداختند
و گوناگون فلزات که در نهان سنگها بود در خ نمود و آهن که در و سختی و تیزی بود آلت رزم
نبردگان ساخت و از جواهر و زر و سیم و لعل و یاقوت و الماس و زبرجد که در ایشان نرمی
و استعداد زینت دید پیرایه شاهان و سپهبدان و عروسان پرداخت و فرمان داد تا در تک
آب فرو رفتند و صدف و مروارید و مرجان و جز آن برآوردند و موی از بره و امثال آن
ستردن و رشتن و بافتن بریدن و دوختن و پوشیدن برانگیخت ازین پس شهرها و دیها
و کویها ترتیب داد و باره و کوشک برافراشت و صرف و تجارت بنمود و مردم را منقسم
بچهار قسم گردانید نخست هیربدان و موبدان و زهاد و علما که ایشان برای نگاهداشتن
دین و مذهبها عدد و آئین اند و ایشان را برمان و برهمن خوانند یعنی بر بنیان می مانند که
ملائکهٔ علویه اند و هورستان را نیز سرایند قسم دوم خسروان و پهلوانان که بکار جهانداری و حکومت
و داد و منع ستم می پردازند و ایشان را چترمان و چترمن و چتری گفتند چه چتر بمعنی نشان
و علامتی ست که عالیان را باشد چتر سایه دار و سایبان را نیز نامند و خلق در سایهٔ این فرقه
اند و نورستار انیز سرایند و بخش سیم اهل زراعت و کشاورزان و پیشه وران و هنرمندان و اهل
صنعت اند ایشانرا باسخ خوانند چه باس بسیار را گویند این فرقه از جمیع فرق بسیار و بیشتر باشند و باسر

بهم معنی آبادی و معموری ست آبادی از ایشان است وسورستار نیز نامند دگروه چهارم
برای هرگونه پیشکاری و خدمت اند این فرقه را سودین وسودی وسود ناسیدند چه ایشان
سود و تن آسائی و آسایش مردم را رسد و روستار نیز سرایند این چهار گروه را چهار عنصر
تن کشور ساخت و اسباب نظام تمام شد بی نیازی و حاجت پدید آمد مایه فرمان ده و
فرمان بر و خداوندگار و پرستار و سیاست و ریاست و داد و دانش و مهر و قهر و زنده بار
پروردن یعنی حیوانات بی آزار نیکو داشتن و تندبار برانداختن یعنی جانوران آزار پیشه کشتن و ایزد
شناسی و یزدان پرستی پیدا شد و یزدان مه‌آباد نامه فرستاد دساتیر نام که در وی دانشهای
و همه زبان بود و آن مشتمل بر چندین دفتر و مه‌آباد لغتی چند مجلد دران زبان بود که هیچ زبان
فرود بنیان نمی ماند و آنرا آسمانی زبان نامند و مه‌آباد مهر طایفه زبانی داده بود
لائق فرستاد تا پارسی و هندی و رومی و امثال آن پدید آمد و حی پیش این طائفه
به ثبوت عالم مثال که آن را مانستان گویند درست شود بعد از وی پیغمبران همه بر ملت او
مبعوث شدند و خلاف شریعت او نکردند و بعد از مه‌آباد سیزده وخشور که با مه‌آباد چهارده
باشند موسوم بآباد پدید آمدند و در همه جا موافق بزرگ آباد در کتاب سماوی دمی بودند
و بر آنچه بر ایشان نازل شد آن بود که تقویت دین مه‌آباد کنند و بعد از ایشان یعنی چهارده
آباد هم پسران پس از پدران پیشوائی می یافتند و بداد هم ره می سپردند و بعقیدهٔ این طائفه
از سر این گروه بزرگ فرقه نوبت بنوبت اختصاص داشتند و سترگ طائفه بولایت والی
بودند و بازپسین این گروه که معروف بمه آباد پایند آباد از وست او از سلطنت
دست کشید و پا براه خدا پرستی و یکتا نشینی نهاده گویند در عهد ایشان ملک معمور و خزاین
موفور بود و بلند قصرهای منقش و ارجمند ایوانهای دلکش و موبدان نامور و خردمندان
دانشور و خداپرستان پرهیزگار و صاحبان گفتار و کردار و سپاه و صلاح آراسته و پرستار
و پیشکار شائسته و پیلان کوه پیکر و باره‌های البرز باره ره سپر و مراکب اهوار و اشتران

و چارپایهای بسیار و پیاده و سوار کارآزموده و پیران و پیروان جهان پیموده و اشیای نفیسه
و اقمشهٔ شریفه و ظروف و اوانی نقره و طلا و تختها و تاجهای گران بها و بساط و بساتین
نشاط افزا و امثال آن آنچه کنون در میان نیست و در گنج و هنگام خسروان گلشاهی نیز داده اند
موجود بود بیچرد ترک آباد آزاد همه تاراج رفت چندان خون ریخته شد که آسیاها بگردش آمدی آنچه
از مخترعات و مستنبطات این همایون گروه بود برافتاد و مردم چون وحوش و سباع شدند و بطریق
سابق خیال در قلل جبال و کوه کمر بودن گرفتند و هر که زور بیشتر بود ناتوان را بکشت و رنجه میداشتند
پس تنی چند از دانندگان که ستوده گفتار و کردار بودند و کتاب بزرگ آبادیان را داشتند گرد
آمده پیش جی افرام بن آباد آزاد رفتند که بعد از پدر سترگ پرهیزگار و دانشور بود و از مهین خشنود را
شده در کمر کوهی دور از گروه بسر می برد بنابر پاکی او را جی گفتندی چه در لغت آذری یعنی آبادی
جی پاک را گویند و بانبوه داد خواستند و گفتند چاره ناتباهی جهان جز آمیزش ذات شریف تو با
مردم نمیدانیم و نصایح دانند و احادیث و اخبار از آبادیان در فضیلت آن کار بر خواندند
و او نمی پذیرفت تا ایزدی فرمان در رسید پس بموجب وحی و آمدن سروش پیام سار یعنی جبرئیل
برخاست و به برتری نشست و کار سلطنت پذیر آمده و آیین آبادیان تازگی گرفت باز پسین
این فرزندان خدیوان یعنی جیان جی آلاد بود و او از میان مردم برکران شد و سلطنت در دودمان
جیان یک اسپار سال ماند در کتب مسطوره نوشته اند که جی افرام را ابن آباد آزاد برای آن نوشته اند
که بعد از آباد آزاد بکمال او کسی نیست والا میان جی افرام و آباد آزاد قرنهاست و جی افرام
از نژاد فرزندان آباد آزاد است و همچنین میان شاهی کلیو و جی آلاد واسطه بسیار است و بدینگونه
میان شاهی مهبول و یاسان و میان یاسان و گل شاهی وسائط متعدده کثیره است عقیده
شناس را باید شناخت که مراتب اعداد نزد این بدتق فرقه بدینگونه است یکده صد هزار سلام
یعنی صد هزار را اعلام گویند و صد سلام را شمار و صد شمار را اسپار و صد اسپار را راده و صد راده را
آراد و صد آراد را راز و صد راز را آراز و صد آراز را ابی آراز گویند چون شمار شناخته آمد

سله دهقانان یعنی ماه و پیغمبران را آیند ۱۲

گویم گفته اند چون خجسته شای آباد را پرستاران نزدیک در زرین مشکوی خسروی شبستان
یعنی حرم و آفرین خانه یعنی نمازگانه نیافتند کار جهانیان برهم خورد تا دانندگان و پرهیزمندان فرتند بر
ستوده وخشور شای کلیو ابن جی آلاد که در یزدانی پرستش بود و او را از بسیاری بندگی ایزد و
یزدان پرستی شای و شائی میگفتند یعنی خدای و پرستنده خدای بنابرین فرزندانش را
شائیان گویند چون حقیقت بازنمودند نخستین خسرو شائیان یعنی شای کلیو از آزرده شدن زنده ها
باز اندیشید و به تنومندی وحی سماوی و ایزدی فر بر خاست و بجای نامور پدر نشست
واپسین این خجسته فرقه شای مهبول است مدت فرمانفرمائی شائیان یکشمار سال است
بعد از ایشان یاسانیانند یاسان پسر شای مهبول بود سخت دانا و زیرک و پرهیزگار و نامدار
و وخشور روزگار لائق فرمانفرمائی بنابرین او را یاسان میگویند یعنی لائق و بحق مبعوث گشت
و چون بزرگوار والدش کنار از جهانیان گزیده بگوشه شده در حق پرستی کوشیدن گرفت
باز کار جهانیان برهم خورد گویند این همایون پیغمبران و جانشینان ایشان چون بدی در
مردم غالب می یافتند از ایشان دوری می گزیدند چه ایشان را تاب دیدن و شنیدن بد
و گناه در خاطر ایشان نگشتی چون سلسله آرامش جهان گسست یاسیان حسب الوحی خود را بر
تخت سلطنت جا داده بدی برانداخت و ازین گروه بازپسین یاسیان آجام بود این خجسته خاندان
نود و نه سلام سال سلطنت پیرای آمدند صاحب امیغستان گوید که این سالها که باز گفتیم همه
فرسالهای کیوانی است یکدوره گشت کیوان را که سی سال متعارف است یکروز گویند و چنین
سی روز را یکماه خوانند و دوازده ماه چنین را یکسال دانند و آئین یزدانیان آنست که سالهای
همه کواکب هفتگانه را بنویسند باین نوع که کیوانی این مایه و برجیسی این مایه و بهرامی این مایه
و هوری این مایه و ناهیدی این مایه و تیری این مایه و موئی یعنی قمری این مایه آنکه سال [illegible]
ماه شمسی و قمری در میان ایشان نبود و باید دانست که بیشتر ایشان سال را دو قسم است یکی [illegible]
چنانست که چون اختر دوازده گانه را یکبار پیماید آنرا یک روز گویند و چنین سی روز را ماه [illegible]

دوازده ماه را سال چنانچه در کیوان نمودیم و چنین هفت ستاره دیگر را فرسالهاست بر همین
دستور قید کنند که فرسال کیوانی و فرسال برجیسی و فرسال بهرامی و فرسال مهری و فرسال
ناهیدی و فرسال تیری و فرسال هونگی و ماه های فرسال را فرماه و روزهای فرماه را فرروز
ناهید دوم سالی ست که چون کیوان در سی سال یکبار دوازده کاشانه پیماید آن را فرسال
کیوانی گویند و فرماه کیوانی ماندن اوست دو سال و نیم در هر برجی و برجیس دوری دوازده
سال متعارف هست تمام کند و آن را فرسال هرمزی نامند و فرماه هرمزی ماندن اوست در
یکسال متعارف در هر برجی و قس علی هذا و سال و ماه هر جا که در گلشائیان گوئیم آن سال
و ماه شمسی و قمری متعارف باشد مراد از روز روز متعارف و ماه ماندن حضرت نیر اعظم در هر
برجی و سال قطع کردن بروج و ماه قمری دور اوست و پیمودن بروج و این سال و ماه را
تیمور نیز نامند پس ازین گذشتن پاسان آجام و گذشتن او زین نکوهیده مقام سخت کار
جهانیان تباه شد چه پسر او گلشاه که روشن روان و دانش گوهر و کنش زیور بود بجهانداری
میل نداشت و در پرستاری ایزد گذرانیدی و کسی خلوت حضرت او را ندانستی بنابرین مردم چشم
آشنائی پوشیده و دست ستم بر هم کشادند یکبار بارهای رفیع و بناهای منیع افگنده شد و خندقهای
عمیق انباشته گشت و بی وجود سر و سرور سرها جدا کرده و افراط قتل بمرتبه رسید که لبا لب نهر از خون
تن کشتگان روان گشت و راندک زمانی از نقود بی عدد اجناس بحیدکه در عقل محاسب و وهم در نگنجد نشان
فرو نگذاشتند و کار بجای رسید که آئین مردمی برافگندند مدارج جواهر ثمین و نفائس امتعه و قماش ملتفت نشدند
و بنای کوشک و شهر پدیدار نگذاشتند و وحوش و سباع گونه در کمرهای کوه میبودند بعد ازان باهم
در نبرد آمدند بسیاری از ایشان بکمی گرائید پس والا گوهر گلشاه بنابر وحی سماوی امر آمر عالم امر
جهانیان گشت و آئین داد میان آورد و نژاد و اولاد خود را که در مدت انزوای او پراگنده
بودند جمع کرد و او را بنابرین ابو البشر گفتند که جز از فرزندان او بیشتر باهم در نبرد کشته شده بودند
باقی گروه خولی و بوی دد گرفته و بجرب آن نکوهیده انبوه را کیومرث یعنی گلشاه و فرزندانش

براه آوردند و دست ایشان از آزار زنده دار یعنی حیوان بی آزار کوتاه گردانیدند و آنچه در
تاریخهاست که کیومرث نامدار و فرزندانش با دیوان نبرد کردند این دیوان ددیهای که کشتن زنده‌دار
دران رواست همه انگیخته این دیو است بالجمله جهان شاه حقیقی بکیومرث کتاب سماوی فرستاد و از والا
نژادش سیامک و هوشنگ و طهمورث و جمشید و فریدون و منوچهر و کیخسرو و زرتشت و بخست
و آذرساسان پنجم را به پیغمبری برگزید و مطابق شریعت مه‌آباد کیومرث ایشان را رفتن فرمود بدین معنی
آسمانی نامها بآن فرخنده خسروان عنایت کرد و صحایف و کتب ایشان موافق نامه مه‌آباد است و غیر از
زردشت بر خلاف آباد کسی ازین طایفه حرف نزده و یزدانیان آنرا هم تاویل ساخته بنامه
مه‌آباد تطبیق میدهند لاجرم زردشت را خشور سیمیاری گویند یعنی نبی رمزگوی گلشاه
شاهان چهار طبقه اند پیشدادیان کیانیان اشکانیان ساسانیان و باز پسین این خسروان
پور شهریار یزدگرد است و سلطنت این فرخ خدیوان شش هزار بست و چهار سال و پنجماه
بود عالم در عهد ایشان پیراسته گشت کیومرث و سیامک و هوشنگ و پیشدادیان و طهمورث
دیوبند و جمشید آئین یزدان پرستی و خداشناسی و نیکوکاری و پرهیزگاری و خوردنی و پوشیدنی
و زن خواستن و از زنا دور بودن و انواع علوم و خطوط و کسب و جشن و سور و مزامیر
و اوتار و شهر و باغ و کاخ و پیرایه و اسلحه و مراتب خدمات و تمیز مرد و زن در آشکار ساختن نهفتن
و پنهان داشتن و عدل و داد و امثال آن بموجب وحی سماوی و ایزدی تائید و تعلیم الهی
و حدس صائب و نظر صحیح استنباط فرمودند و چنانچه از مه‌آباد و اولاد نامدارش ذکر کردیم بعد
از ایشان والا نشان گلشاییان بالهام خدائی و پیغام ایزدی هوش برفزودند گیتی بدین این
رونق و بهار و آرایشی که می بینید بیشتر پیراسته این فرخنده طایفه است بلکه از مستنبطات
این طایفه بسا چیز برافتاد و کمترک باقی مانده عقیده سپاسیان آنست که از آغاز دولت مه‌آباد تا
انجام حکومت یزدگرد جز ضحاک بیشتر بلکه سراسر این برگزیده فرقه داد آئین و عدالت شعار و پرهیزگار
و جامع گفتار و کردار بودند درین طایفه قدسیه یعنی انبیا و جمیع اولیا و فرقه صلحا و اتقیا اند همانا

و سپاه معمور میداشتند اما وخشوران بادشاهان پیش از گلشاه که از مه آباد تا یاسان آجام اند
بغایت بزرگ دانند که اصلا در گفتار و کردار بدی پیرامون ایشان نگشته و برخلاف پیمان فرهنگ
که شریعت مه آباد است ره نسپرده اند و ترک اولی نکرده اند و این طایفه گویند کواکب بغایت برترند
و قبله فرودینان انسان در روزگار داور هوریار که دارای اسکندر گردست و از نژاد کیان و
پوینده کیش یزدانیان شخصی گفت انبیا و اولیا از خورشید در پایه برترند داور فرمود که پیکر من
آن گروه کجاست آن مردم نام شهر و مقبره انبیا بردو داور گفت که در ایام زندگی پیکر
هیچ نبی و ولی پیکرنده راه نتافت و چون بخاک سپردند از گور برون پرتو نیفگندند و اکنون بخاک
آمیخت و نشان نماند آن مرد گفت روان انبیا و اولیا فروغانی ترست داور پاسخ داد که
جرم آفتاب بنگر چه مایه نورگستر ست و تن بزرگان تو بی فروغ پس یکسان بدانکه روان او
تابنده ترست چه آنکه آفتاب دل آسمان ست اگر نباشد عالم کون و فساد نپاید و فصول
و وجود موالید برخیزد و انبیا و اولیا در آغاز نبودند و اکنون هم نیند جهان باقی و فصول
خرم و خلایق شادمان هست اما این مایه هست که انبیا و اولیا از نوع بشر برترند آن مرد
ساکت گشت بالجمله در اخترستان آمده که عقیده سپاسیان آنست که ستارگان و آسمانها
سایه های انوار مجرده اند بنابرین هیاکل سیاره هفتگانه پیراستندی طلسمی مناسب هر
ستاره از کانی ساخته داشتند و هر طلسمی از طلسمات را بطالع مناسب در خانه نهاده بودند
و هنگام منسوب بآن بندگی کردندی و راه پرستاری سپردندی چون پرستش آن قدسی پیکر بجا می آوردندی
هنگام مخصوص آنچه بایستی افروختندی و بزرگ میداشتند آن خانه ها را پیکرستان شیدان
و پیکرستان شیدستان مینامند تشریح پرستاری سبعه سیاره بعقیده سپاسیان در اخترستان
آمده که پیکر نشست کیوان را از سنگ تراشیده بود و همه آن مردی بود سر او چون سر بوزینه و بدنی
چون تن مردم و دنبالش برسان دنبال خوکی و بر سر تاجی نهاده و بدست راست او
پرویزن و در دست چپ ماری و پیکر کده او از سنگ سیاه بود و پیشکارانش زنگی و حبشی

و سیاه رنگان دیگر تار و کبود و جامه و انگشتری های آهن در دست و میعه و مانند آن می افروختند
و طعامهای زبان گز بیشتر می پختند و مانند هلیله و بلیله بدوا میدادند و دهاقین و کشاورزان آمده
از جادوان و رؤسا و مشایخ و اصحاب تصوف و مهندسین و جادوگران و کاهنان و امثال آن را
نزدیک کده خانه بودی و تحصیل این علوم نیز آنجا شدی و کارگزاری ایشان آنجا گشتی و نخست
بسلام آنجا میرفتند پس پادشاه را ملازمت میکردند و مردمی که منسوب اند بشت کیوان بتوسط
سالاران و کارکنان این کده که از نجباء ایران بودند پادشاه را دیدندی شت و تیمسار
کلمهٔ تعظیم ست چنانچه در هندی سری و بتازی حضرت و پیکر شت هرمزد خاکی رنگ بود بصورت
مردم روی او چون کرکس و بر سرش دیهیمی و بر افسر او روی خروسی و روی ثعبانی در دست راستش
دستاری و بدست چپ بریقی از آبگینه و پرستاران این کده خاکی فام و زرد و سفید پوشیدندی
و انگشتری نقره نگین عقیق داشتندی حب الغار و امثال آن افروختندی و طعامهای شیرین
کشیدندی و علما قضات و ائمه دین و وزرای کبار و خواجگان بزرگ و اشراف و حکام و دبیران
دران کوی بودندی و بدانجا بدین عمل و بکار خویش پرداختندی و علم الهی بیشتر آنجا خواندندی
و خانه شت بهرام با پیکرش از سنگ سرخ بود بر هیکل مردی سرخ افسری بر سر و دست راستش
سرخ و فرو گذاشته و دست چپش رزند و آن برداشته و شمشیری خون آلود در دست راست تازیانه
آهنی بدست چپ و پرستاران این کده سرخ پوش بودند و خادمانش ترک و انگشتریهای
مس در دست بخور او سندروس و امثال آن طعامهای تلخ دران کشیده شدی و امرا
و مبارزان و لشکریان و خداوندان نبرد و ترکان در کوی او بودندی و این چنین مردم
بتوسط ساران این کده پادشاه را در یافتند و روزی دهان در گرد این کده بودندی
و کشتنیها را در حوالی انجا القصاص میرسانیدند و زندان آن درین کوی بود و هیکل شت آفتاب
جهانتاب عظیم تر از هیاکل بود و آن گنبدی بود از خشت طلا و از درون مرصع بیاقوت
و الماس و عقیق و امثال آن و پیکر نیر اعظم را از طلای احمر ساخته بودند بر مثال

مردی که دو سر داشت و بر هر سر تاجی گران مایه مرصع بیواقیت و هر دیهیم را هفت سرون یعنی
شاخ بر آسیب تنومند نشسته و روی او چون روی مردم و دنبال او مانند ثعبانی و در دست
راستش قضیبی از زر و در گردن او قلاده از جواهر و پرستاران این کده زرد پوش و زردلبفت
لباس و زرین تاج و کمر مرصع بیاقوت و الماس و سنگهای آفتابی و انگشتریهای طلا بودند عود
و امثال آن افروختندی و طعامهای حریف بیشتر کشیدندی و ملوک و سلاطین نژادان و امرا
و مردمان بزرگ و اصیل و رؤسا و فرمانروان و خداوندان کشور و علوم در کوی او بودندی
و تازه آمدگان این طایفه بتوسط سالاران این کده خسرو را دیدندی و گنبد هشت ناهید از برون
مرمر سفید بوده و از درون همه بلور و پیکر او چون آدمی سر خر رنگ و بر سرش تاجی که هفت سر داشت
و بدست راست او شیشهٔ روغن و در دست چپش شانه و افروختنی آن زعفران و مانند آن
بودی و پرستاران آن سفیدپوش با جامه‌های نیکو تاج مرصع بمروارید و در دست انگشتر جواهر
شب مردان بدرون نمی رفتند زنان و دختران ایشان خدمت و بندگی میکردند مگر شبی که
پادشاه رفتی چه در آن شب زنان بهیکل نیامدندی و مردان می بودند و طعامهای چرب
می پختند و خواتین معظمه ریاضت کش یزدان پرست آنجائی یا از جای آمده و زرگران و نقاشان
و مطربان برگرد او بودندی و بتوسط این کده سالاران مردان بادشاه را دریافتندی و بتوسط
زن این کده سالار زنان بانوان را و گنبد هشت تیر از سنگ کبود و پیکر عطارد نیز از
تن او چون تن ماهی و رویش چون روی خوک و یکدستش سیاه و دوم دستش سفید و بر سرش
افسری و دنبال او چون دنبال ماهی و در دست راست او خامه و در دست چپ او دوات
و بخور آن مقام مصطکی و مانند آن بود و پیشکاران عطارد ازرق پوش و انگشتریهای
زمرد در دست و طعام ترش بمجلس آوردندی و وزرا و عقلا و منجمان و اطبا و بیطاران
و محاسبان و عاملان و اهل دیوان و دبیران و تاجران و معماران و خیاطان و خطاطان
و امثال آن انجا بودندی و بتوسط سالاران این کده پادشاه را دیدندی و تحصیل علوم

و ضایع مذکوره آنجا شدی و گنبد هشت ماه سبز رنگ بود و پیکر قمری مردی بر گاو سفید نشسته
و بر سر او افسری و بر روی آن افسر سه سرو دست بر سخن در دست او در گردنش طوق و بدست
راست قصبی از یاقوت و بدست چپ شاخی از ریحان و پرستارانش سبز پوش و سفید پوش
انگشتری نقره بدست و صمغ عربی و امثال و امثال آن می افروختند و طعامهای شور آوردندی
جواسیس و رسولان و پیکان و صاحب خبران و مسافران و عوام الناس از آمدگان و امثال
آن در کوی او بودند و بتوسط این کده سالاران پادشاه را دیدندی و در هر پیکرگاه چندین
وزیر و سپهدار سوای پیشکاری کده بکار پادشاهی مشغول بودندی که آن کارها از متعلقات
پیکر آن کده است در جورستان که جای خوردن بود در هر کده تمام روز سفره گسترده بود اقسام اطعمه
و اشربه آماده هیچکس را منع نکردندی هر که خواستی بخوردی و چنین در کوی هر کده بیمارستانی
تا بیمار از مردم متعلق هر اختر که بودی طبیب آن بیمارستانش علاج کردی و چنین برای مسافران
جاها آماده بود چون بشهر آمدی از متعلقان هر کده که بودی بدان کوی رفتی باید دانست که کواکب
بسیط اند و شکل ایشان کردی ست این پیکر برای آنست که ارواح ایشان یعنی کواکب در عالم
مثال در نظر بعضی انبیا و اولیا و حکما بدین صورتها متشکل شده اند و چنین پیکری با ثار پیوند
هم دارند و در نظر بعضی بصورتهای دیگر آمده اند چنانچه بدان گونه هم هیاکل ساخته بودند شهنشاه
و بزرگان و پرستاران و سایر یزدانیان چون بکیوان کده میرفتند با جامه های سیاه و کبود سخن بتواضع
میکردند و باهستگی سر در پیش افکنده و در هر مزکده بالباس اوع فرهنگیانه و قاضیانه و در بهرام کده
بالباس مخصوص به بهرام سخن گستاخ میگفتند و در هورکده با آداب ملک و پارسایان و در ناهیدکده
خوش و خندان و در تیرکده حکیمانه و بفصاحت و در ماه کده کودکانه و سرهنگانه و این هیکلهای
عظیم ست و اگر نه در هر خانه پیکرهای کواکب بود و تفصیل آن در اخترستان مذکور است اما در
هر کده پیکرهای ایشان یعنی کواکب نیز ساخته بودند که شکل حقیقی ست شهری را سرای پادشاهی
نامیده بودند و در برابر آن این هفت پیکر بود و پادشاه هر روزی از روزهای هفته بالباس

مخصوص آن کواکب از تابساری که روبروی گنبد آن کواکب بودی خویش را نمودی تا رده رده
وصف وصف هردم نماز بردندی مثلا در خورشید روز که یکشنبه باشد خود را آراسته بقبای زرد
و زربفت و تاج زرین مرصع بیاقوت و الماس باز رینهای بسیار از تابساری که دوره
آن بدین سنگها مرصع بودی نمودی و در زیر تابسار چندین مرتبه یکی از دیگری پست تر
و فروتر ساخته بودند چنین تا کشورزار که جای وسیع بود در آنجا فروتران سپاه ایستاده شده
بودندی چون آفتاب وار خسرو از مشرق تابسار سر بر آوردی همه سر بسجده می‌نهادند
و بکار مردم می‌پرداخت و تابسار منظری ست بر کوشک رفیع که در سلاطین هند آنرا جهروکه گویند
و در روزهای دیگر از تابسارهای دیگر جلوه فرمودی و همچنین شاهنشاه در روزهای سترگ ایشان با لباس
گزیده به پیکرکده رفتی و بازگشته بتابسار برابر پیکر آن ستاره یا در رزستانها یا دادستان آن نشسته
در آنجا به کار پرداختی و رزستان جایی بود که تابسار نداشت پادشاه بر تخت می‌نشست و کارگزاران
گرد او می‌ایستادند پایه بپایه و دادستان جایی را بود چون پادشاه در دادستان نشستی هیچکس را از رفتن آنجا
منع نکردندی پادشاه نخست بتابسار بر آمدی پس برزستان و دادستان و روز نقل کواکب
از برجی ببرجی و ایام ستوده هر آیینه به پیکرکده شدی و هر پیکری را از پیکرهای کواکب تابساری بود
همان گونه که تابسار شاهی را نمودیم در فرخ روز یعنی عید پیکر را بتابسار می‌آوردند و پادشا
نخست رفتی و نماز بردی و بر تابسار پیش پیکر ایستادی و مردم بزرگ پایه بپایه می‌ایستادند
و خلایق با انبوه در کشورزار گرد می‌شدندی و اختر را نماز می‌بردند [illegible] در تیمسار دساتیر
آمده که سبع ثوابت اجرام آسمانی شاه کواکب را چنان پدید آورده است که از حرکات ایشان
در فرود این جهان آثار پیدا شود و بی‌گمان حوادث عالم سفلی مطیع حرکات علوی اجرام
اند و هر ستاره را مناسبتی است با بعضی از حوادث و هر برجی را طبیعتی است بلکه هر درجه از هر برجی
طبیعتی [illegible] فیضان و ادراک آزمایش بسیار و قوت حاصل شد
[illegible] اليقين است [illegible] آن وقت که فاعل بهم رسد

وقابل موجود شود آن کار نیک ظاهر گردد لاجرم پیغمبران و فرزانگان پیش استند که فعل کواکب
در عالم ظاهر گردد آن وقت را نگاه داشتند تا آن ستاره بدان درجه رسید که در وقوع
آن کار باشد و همه کواکب که دافع آن کار باشند ازو دور گردند چون چنین بود سر تهیه
تعلق بعلت فاعلی درو تمام شده باشد پس هرچه تعلق بعلتهای فرودین جهان دارد گرد
کردند چنانکه از انواع طعوم و روایح و الوان و اشکال هرچه مناسب آن ستاره باشد فراهم
آید پس آن باعتقادی استوار و یقین شگرف دران خوض کردند زیرا که نفوس را تاثیر مرتبه
تمام است و در حدوث حوادث درین جهان چون اسباب آسمانی و زمینی جسمانی و نفسانی
مجتمع شد فعل بوجود آمد اما آنکس که خواهد خداوند این اعمال شود باید در علم حکمت و اسرار طبیعت
نیکو دانا بود و از علم احکام حصه تمام داشته باشد و در تجربه بسیار با هرشته چون گرد آمدن
این شروط نادرست بنابرین حقیقت این دانش مخفی است اما آبادیان گویند پیغمبران
سهی کیش یعنی یزدانیان و ملوک فرس کواکب را قبله دعا ساخته‌اند و همواره ستاره
می پرستیدند بتخصیص چون کوکبی در خانه خود یا در شرف خود بودی و از نظرهای نحس خالی هرچه تعلق
بدان ستاره دارد گرد کرده به پرستش آن مشغول می شدند و در موضع لایق نشسته تهیه
نزدیک خود راه ندادندی و ریاضت می کشیدند چون هنگام انجام آن عمل شدی بزندبار
نیکو بیما کردندی نامه نگار را در سال هزار و شصت و یک در سهکل کلنگ بخور می پاش
آمد کار از چاره در گذشت اختر شناس گفت این حدث را سبب تابش چیره دستی حضرت
فرخ است پس روز چهارم ذیقعده سال مذکور برهی چند از فضلا گرد آمدند پیکر مریخ را پیراستند
بخور لایقه و اشیای شایسته آن عمل فراز آورده بقرات ادعیه و اسما پرداختند و انجام بزرگ
ایشان هیکل بهرام را بتعظیم برداشته التماس نمود که ای فرشته نامدار و آسمانی سپهدار
از گرمی فرود آی و خشمگین مباش و بیرفلانی بخشایی و اشارت بنامه نگار کرد پس هیکل را
باب خوشبو شسته و برد بجرد فرو شدن پیکر در آب آن کوفت زائل گشته و در برابر هفت پیکر

سه زنهیار یعنی بی آزار

عه هیکل بتخانه و نیایشگاه و معبد و منزل و تمثال است

هفت آتشکده بزرگ بود که ایشان کیوان آذر و هرمز آذر و بهرام آذر و هور آذر و ناهید آذر
و تیر آذر و ماه آذر می نامیدند و هر آذرکده منسوب بیکی از کواکب سبعه بود و در آنجا آنچه بایستی
افروخت می افروختندی گویند در هنگام فرمان طرازی دیرین خسروان این کهنه دیرها کنون شرف
چون کعبه و بیت المقدس و مدفن حضرت رسالت پناه محمدی در مدینه و مرقد امیر المؤمنین علی
در نجف و مشهد امام حسین در کربلا و مضجع امام موسی در بغداد و روضه رضویه در سناآباد
طوس و روضه علی در بلخ هیکلستان و آذرکده بوده اند گویند مه آباد بعد از تعمیر هیکل استخر پارس
که موسوم است بهفت صورخانه ساخت و آنرا آباد نام نهاد که اکنون کعبه اش میگویند
و فرمود تا ساکنان آن سرزمین پرستش آن بجا آورند و از پیکرها که در خانه کعبه بود پیکر ماه بغایت
نیکو بوده بنابرین آنخانه مه گه گفتندی یعنی مکان قمر و محل ماه رفته رفته تازیان مکه اش
گفته اند و گویند از صورتها و هیکلها که مه آباد و بعد از و خلفای نامدارش در کعبه گذاشته اند
یکی حجر الاسود است که هیکل کیوان است و گویند پیغمبر عربی هیاکل سبعه را می پرستید چنانکه
حجر الاسود را که هیکل کیوان است و از زمان آبادیان مانده برجا گذاشت و هیکلهای دیگر را
که قریش آورده بودند و آنها نه بصورت کواکب بودند شکست و برداشت و پیکر زهره را بهیئت
محراب مساجد در بسیاری از هیاکل قدیمی فارس ساخته بودند لاجرم محراب همان پیکر زهره است
و تعظیم روز جمعه که روز ناهید است هم برین دال است و ابراهیم خلیل نیز این حال داشت یعنی
بتی را که نه بصورت کواکب بود بر می انداخت و تعظیم حجر الاسود که از و ذکر کرده اند دلالت برین
میکند و اسفندیار ابن گشتاسپ شاه بدین عمل بنمود و سقراط حکیم نیز قوم را مانع شد
که غیر پیکر کواکب نپرستند و تماثیل سلاطین بردارند و همچنین بیت المقدس که کنگدژ هوخت
باشد ساخته ضحاک است اما فریدون در آن آتش افروخت و پیشتر از ضحاک نیز آتشکده و
پیکرکده در آنجا بود و همچنین گویند چون فریدون متوجه برانداختن ضحاک شد
در راه برادران بر و سنگ .. فکندند آن حضرت بجمیع علوم غریبه دانا و توانا بود

عملی از اعمال عجیبه ظاهر فرمود دعا کرد تا بهوا ماند و آن سنگ اکنون مشهور بقدم خلیل شده
و گویند در مدینه آنجا که رسول مدفون ست هیکل ماه بود و آن پیکرکده را مهدینه میگفتند
یعنی قمر دین ست و دین قمر حق ست و تازیان تعریب مدینه کردند و آورده اند که در نجف اشرف
آنجا که روضهٔ امام مومنان علی ست آتشکده بود فروغ پیرای نام و آن را نکفت میخواندند
یعنی نالکفت والکفت الحسیب را گویند و اکنون نجف شده و چنین در کربلا آرام جای امام
حسین علیه السلام آتشکده بوده است مهیار سور علم و کار بالا نیز میگفتند یعنی فعل علوی
و اکنون کربلا شده و در بغداد آنجا که امام موسی ع آسوده است آتشکده بود شید پیرای نام
و دران مقام آسایش جای امام اعظم ابوحنیفه کوفی ست آذرکده بود هوریار اسم و در کوفه
آنجا که مسجد ست آتشکدهٔ بود روز آذر نام و در زمین طوس آنجا که گنبد امام رضا ع ست آتشکده
بود آذرخرد نام و این آتشکده را چندین نام دیگر هم خوانند و آن را فریدون بنا کرده و چون
طوس ابن نوذر بزیارت آذرخرد رفت شهری در آنجا طرح انداخته موسوم بطوس ساخت
و در بلخ آنجا که اکنون روضهٔ امام ست آتشکده بود همین آذر نام که او مشهور بنوبهار ست
و در اردبیل که قبل ازین ذربهمن میگفتند کیخسرو بعد از تسخیر قلعهٔ مذکور آتشکده ساخت
موسوم بآذرکاوس و آن موضع اکنون مدفن شیخ صفی الدین ست بنای سلاطین صفویه
و همچنین در بعضی جایهای هند گویند پیکرکده های کواکب بوده است چنانچه در دوارکا پیکرکده
زحل بود ذرکیوان نام که هندیان دوارکاش گفتند و در گیا هم پیکرکدهٔ کیوان بود گاه کیوان
نام که گیا شده و در متهرا پیکرکدهٔ کیوان بود مهترا نام یعنی دران مهتران می آیند رفته رفته
متهرا شده و همچنین بسیاری از جایهای نصاری و جز آن قوم را نام برند که پیکرکده های
ایشان بوده چون آبادیان مدهبار سند مراسم زیارت بجا می آورند گویند جای گرامی نکوهیده
نمانند و اکنون هم پرستش گاه و ستایش جا اند و موافق و مخالف را قبله و خصم با همه بیداد
والا مکانها را نماز می برد در ای گوپی ناته گوید **بیت** به بین کرامت بتخانهٔ مرا ای شیخ

که چون خراب شود خانهٔ خدا اگر دو دیو سخنی که خرد و هنجش نیست از مه‌آباد تا یاسان آجام اصلا
مذکور نیست و اگر رمزی باشد آخر تصریح کرده اند که ذفرست و لعبا نان در گلشاهیان رمزها
هست آن همه را تاویل میکنند گویند انچه گفته اند سیامک بدست دیو کشته شد مراد آنست که خنگ
بجنگ از خود و خدا نا آگاهی نادان عنصری هیکلش تباه گردید و هر جا در کلام این فرقه دیو آید
چنین مردم را خوانند چنانچه پیدا پیمان فرهنگ نموده اند و گویند بعضی جا رام کردن دیوان و کشتن
ایشان اشارت بتسخیر قوای بدنی و ازاله صفات ذمیمه هست و انچه گفته اند سروشان و پزشکان
و بزرگان پیدا آمدند آن مشاهده و رویت ارواح طیبه است در حالت خواب و غیبت
و صحو و خلع بدن بود و حقیقت هر سه مقام درین نامه نگارش پذیرد گویند دو مار ده آک
یعنی ضحاک یعنی اشارت است بغضب و شهوت و ابلیس و نفس او بعضی جا خوی او از بدکاری
و فضله بر دوش ضحاک از مرض بر زده در چشم مردم ماروار مینمود و تسکین درد آن از مغز
سر آدمی میبود گویند سیمرغ نام حکیمی بود از جهانبانان گوشه گزیده و در کوه آرمیده لاجرم او را
بدین نام میخواندند و پدر دستان ابن سام بود و از صحبت او زال بر علوم غریبه
اطلاع داشت و گویند انچه در عوام مشهور ست که کیکاوس قصد صعود بر آسمان نمود و فتاد
در خواب بود نه در بیداری و کی لشین که برادر کاوس بود از آمیزش جهانبانان کرانه داشت
واقعه کاوس را چنین تعبیر نموده که چار عقاب چار آخشیج و تخت حواس مسخر و نیز نیروی و صد
ایشان بر حرص شتهیات و رانهای گوشت انچه مقصود ایشان ست از جسم و شهوت از و
حسد صعود ایشان اشارت بدان که بریاضت توان ایشان را رام کرد و به نیروی یاوری
اینها به برین جهان و فرازین آسمان برآمدن شاید و افتادن ایشان نارسیده بآسمان و از پا
نشستن اشارت بود بدان که اگر اندکی از ضبط ایشان غافل شوی و ریاضت ندهی بازگردند
بطبیعت خود که رسیدن از جاودانی بهشت و وطن نفوس ست معه یک لحظه غافل
گشتیم و صد ساله را هم دور شد و درین مقام سست و باز آوردن رستم کیکاوس را اشاره که

افتاده بود و تختگاه اشارتست بسپرداختن عقل بنفس و برگردانیدن او را از مرتع طبیعت لاجرم
کیکاوس بفرمان کی‌نشین کمتر برادر که در دانش و کنش بهتر بود یکسال یعنی بخلوت نشست
تا در خواب از بیدار دلی مشاهدهٔ سموات او گویند آنچه متاخرین گفته‌اند که خضر و سکندر بتاریکی
در شدند و خضر آب حیوان یافت اشارتست که سکندر نفس ناطقه برهنمونی خضر عقل در
ظلمات بشری آب حیات که علم معقول ست عالم شد و آنچه گویند سکندر تهی دست
بازگشت اشارتست بدانکه زندگی جاوید درین فنا جا از محالات پس ازین آرزو تهیدست آمد
پس مجرد بازگشت او بدان عالم شد و آنچه گویند خضر آشامید اشارتست بدانکه کمال عقل
به توسط بدن نیست و خرد بجسم و جسمانی احتیاج ندارد نه ذاتاً و نه صفاتاً و در بعضی جا چنین تاویل
کرده‌اند که مراد از خضر نفس ناطقه است و از سکندر نفس حیوانی خضر نفس ناطقه بهمراهی سکندر نفس حیوانی
و لشکر قوی بسرچشمه عقل رسید و زندگی جاوید یافت و سکندر نفس حیوانی تهیدست باز آمد
باید دانست که این فرقه آنچه از قانون صواب برون شد و بمیزان خرد سنجیده نشود و هوشش
نه پسندد و همه را برنگونه تاویل کنند و گویند طهارت بر دوگونه است آیینی یعنی حقیقی و پیکری
آیینی دل را بهیچ چیز نیالودن و بکار جهان بجان یعنی عالم کون و فساد دل نبستن و آزاد
بودن [illegible] بهیچ چیزی نداشتن و تعلقات از دل فروشستن و آشکاری آنچه در آشکار نکوهیده
باشد دور کردن پس این طهارت بآب بی تغییر رنگ و بوی و مزه باشد یعنی بدرنگ و بدبو
و بدمزه نباشد و اگر نه گلاب و مانند آن ستوده‌تر است و آب کر پاک کننده یعنی کر نزد ایشان
برای مردم آنست که در دسر تواند فرو برد و برای فیل در خورد جثهٔ او و بهر پشه قطرهٔ آبی
و نزد ایشان پسندیده است ادعیه آیات که در دساتیر ستوده در یگانگی واجب الوجود
و بزرگی عقول و نفوس و ستایش سپهر و مهر و دیگر اجسام خواندن پس از آن ستایش
ستارگان هفتگانه کنند خاصه در روزهای ایشان و آنچه باید افروخت بیفروزد و پس
آفرین کند پروردگار ماه و روز ماه را چنانچه اگر فروردین ماه باشد نیایش کند بهمه و پس آنان

بهر کدامی از ارباب روزهای ماه تخصیص یافته است یعنی چون روزی که نام ماه یکی شود و آن روز عید است
مثلاً در فروردین ماه فروردین را که فرشته ایست مقرب نیایش کنی چه ماه فروردین تعلق باو دارد
پس اگر غره ماه باشد که آنرا هرمزد روز گویند و هرمزد فرشته ایست موکل روز آغاز ماه و او در روز
دهی برین قیاس ماه دیگر روزهای ماه دیگر را و نزد ایشان نام ماهها بنام ارباب نامیده
شده و اسامی ایام ماه نیز بنام پروردگار روزهاست پس چنانکه گفتیم خداوند ماه را آفرین کنند
و در جشن روزها آن فرشته را که خداوند آن ماه و روز است نیایشگری نماید و نزد آبادیان اگرچه
در ماه نام روز و ماه یکی شود و آن روز تعلق بصاحب ماه ندارد بلکه تعلق بهمنام حضرت او دارد
لاجرم جشن را شاید و بدین گونه در روزهای دیگر هر ماه هر روز هنگام بامداد آفرین کند بر خداوند
روز چون سود بار باشد یعنی پنجه دزدیده آن فرشتگان پنجگانه را بستانید و گویند سروشهای
روزها کارکنان سروشان ماهها اند و این سروشها همه تابع حضرت نیر اعظم اند و همچنین
کواکب دیگر را سروشها تابع اند و فرشتگانی که در حکم هر کوکبی اند بی عدد اند غایتش این پایه که
از شست آفتاب شمرده شدند گرامی ترند و نیز هنگام رفتن هر ستاره از ستارگان هفتگانه روان
از خانه بخانه روز نخست جشن کنند و عید روز دانند و آن را شد بار یعنی سود آمود خوانند
و در هر ماه پس از گران دور او در رویت هلال یا بی آن بحساب اخترشناسی روز غره شادی
و همچنین عید بزرگیست که ستاره سیاره دورتمام کند و آن روز را دادرام یعنی بزم پیرای
نامند اما در هفته اگرچه در هر روزی در هیکل کده جشن بود چنانچه در ناهید روز یعنی آدینه
در هیکل گاه ناهید اما در خورشید روز که یکشنبه باشد جشن سترگ بودی که مردم بدان گرد
آمدندی و همچنین چون ستاره در خانه خود یا در شرف بودی جشن کردندی و نزد ایشان
نکوهش هیچ دین و آئین روا نیست بهر کیشی توان بایزد رسید و هیچ دینی از آدیان منسوخ نشود
گویند بسیاری پیغمبران از آن است که راه بخدا بنمایند و بینندگان دانند که راه بسوی خدا بسیار است
افزون تر از آن که بشمار درآید چه معلوم است که نزد پادشاه ملاقاتی بدستگیری یکی از سران باو

توان رسید اگرچه یکی از سپهبدان با دیگری از مقربان بد بود با همه سالاران با هم سازگاری
نداشته باشند اما کار فرو تر از خود توانند ساخت پس سزد گفتن خدای هستی را خود در یک راه
نتوان یافت اما سد راه رسیدن بخدا کشتن زند بار ست یعنی جانورانی که آزار بکس نرسانند
و جانور نکشند چون گاو و گوسفند و شتر و اسپ که آزارنده اینها رستگار نباشند و بگوناگون
ریاضت و پرهیزگاری رهائی نیابد و گویند از زند بار کش بسا خوارق عادت دیده شود و اورا
رستگار نباید دانست که آن آثار که ازو مشاهده افتد ثمرهٔ سلوک ست و اثر بویهٔ کیش یا ریاضت
است درین سرا و چون بوذی ست در سلوک کامل نباشد و اورا در نشاء دیگر خربنج رسد
و از بدن نره و چنین مرتاضی صاحب خوارق عادات را در نشت دساتیر بکوزه نجاست
آگنده و از برون بعطریات اندوده تشبیه کرده و گویند در هیچ کیش آزار زند بار پسندیده
نیست و آنچه مردم روا سیدارند بظاهر معنی رفته و خوض و غور نکرده اند مثلاً مراد از کشتن
اسپ و گاو دور کردن و برانداختن ست از خود صفات بهایم نه آنکه زند بار کشند و بخورند
و گفته اند که سوفیین متاخرین تحقیق ناکرده نگاشته اند که رستم دستان که از نخل اولیاست
زند بار کشتی و بمار سیده که تهمتن شکار تند بار کردی و آنچه گور شکریدن نوشته اند آنست که
پیلتن شیر اگور خواندی یعنی نسبت به نیروی من گور ست یعنی جا گور شتن و زند بار آزردن ایشان
از مهتران گلشاهی را که مذکور ست گفته اند اشارت به برانداختن صفت بهیمی و شهوت چنانکه
محقق نامدار شیخ فرید عطار فرموده **بیت** در درون هر یکی صد خوک هست * خوک باید
کشت یا زنار بست * گویند سر اکابر سپاسی پارسی زنده بار کشنده نبوده اند و از آزردن و تباه
کردن این جانوران اجتناب و احتراز و کنار گزینی واجب انگاشتندی و اگر کسی ازین مرشد
او را تادیب فرمودندی اگرچه پیغمبران و پیشوایان و پادشاهان گلشاهی را بس بزرگ داشتند
اما گویند به وخشوران و خسروان پیشتر که از یاسانیان تا مهآباد باشند در داد علم و عمل
نرسند و گویند سزای یعنی زند بار آنست که درین نشاء رنجه شوند مثلاً گاو و اسپ که

ایشان از نادانی در هنگام رفته گذشته مردم را بسخریت یعنی بیگار گرفتندی و خر خوردن
و آشامیدن ندانستندی لاجرم درین نشا آمده بار میکشند واین آزار نیست بل پاداش
و سزای کار ایشان ست و کشتن اینها از سد چه اینان کشنده و خونریز بوده اند و زندبار
بران دلالت دارد که برانداز نده جانوران جانوران بوده اند و کشتن ایشان برابر هلاک کردن
مرد نادان بی آزار ست پس کشنده اینها که درین نشا از حاکم وقت و مرزبان عهد سزا نیابد
در نشا ردیگر به پیکر تند بار آمده جزا یابد بزرگی فرموده **قطعه** هر بد که میکنی تو مپندار کان
بدی ٭ گردون فرو گذارد و دوران رها کند ٭ قرض ست فعلهای بدت پیش روزگار
در هر کدام دور که خواهد ادا کند ٭ واین طایفه گویند بهشت جاودان آسمانهاست و خسرو نو
یعنی فلک جناب آفتاب است و دیگر ستارگان سبکرو و گران رفتار پیشکار و پس هر کس
بریاضت و پرهیز گفتار و کردار فراهم آرد با آفتاب پیوندد و مینو خسرو گردد و اگر در خورد کنش
بستاره دیگر تعلق گیرد خداوندان مقام باشد که آن ستاره است یعنی بافلاک اعلی پیوندد
مردم صاحب حال از دور گرزند و بمانیوان مینو یعنی بمجردات رسند و ایشان را دیدار نور الانوار
و مقربان ملک مختار میسر است و اگر پادشاهی باشد که در مدت سلطنتش در قلمرو او جانور زندبار
نکشند و اگر هلاک کننده را بجزا رساند چنانچه یکی بی سزا ازین سرا بیرون نرود و پادشاه عالم و عادل
و پرهیزگار بود چون از خشیج بدن مفارقت کند با آفتاب پیوندد و روح او با روان حضرت
نیر اعظم یکی شود و مینو خسرو گردد دشت سیامک بن کیومرث فرماید که سراسر خسروان آبادیان
و جیان و شائیان و یاسانیان را دیدم یعنی ملائکه مقرب ملک مختار و برخی مستغرق
دیدار نور الانوار آمده و هیچ یکی را فرو د چرخ خورشید که خلیفة الله است نیافتم چون از پاکتن
این پایه باز جستم گفتند همین وسیله والا درجات ما همانا فقط زندبار ست و سزا دادن بدکار
و نزد این فرقه از دیوانه گشته شدن و از پسران خرد سال بخور گشتن و از بیماریها و بلای آسمانی
و شکنجها آزرده شدن و خود زهر خوردن و خود را تباه ساختن جزای کردارهای پیشین است

ه تند بار حیوان آزار دهنده را گویند ۱۲

ه خشیج بمعنی نفس و نفس و مخالف باشد و [illegible]

یا آنکه کسی دود و بر زمین افتد و از پا در آید این نیز پاداش کار گذشته باشد و رنجه شدن
خردسالان نو پیکر نیز چنین است اما آنچه از مردم هوشیار رسد اگر ناحق ظاهر بود جزا نیست
بلکه از ستمگر درین کشور حاکم یا نشاء آینده داد برسد و شراب و مسکرات مفرط آشامیدن و خوردن
که از هوش بی بهره سازد نزد ایشان روا نیست بدین دلیل که کمال مردم هوشیاری ست
و مسکرات در مستی خود را به پایه جانوران دیگر کشند اگر کسی شراب بافراط آمد حاکم را رسد
تا او را تنبیه کند و اگر کسی را در مستی رنجه سازد از و باز جویند و ستمگر را سزا دهند و درین کیش
کشتن تندبار جایز ست یعنی جانوران جانور آزار چون شیر و گرگ و باز که جانور کشند اما کرا
اینان یعنی تندباران از زندبار و تندبار رنجانند سزای او بود چون اینها را یعنی تندبار آنرا هم
کشند نیز جزا باشد چه ایشان در نشاء گذشته آزارنده و خونی بوده اند و درین نشاء دادگر ایزد
ایشان را بر خوبیان دیگر برتری داده تا خون خونی خون ریز ریزد و چون اینها را یعنی تندبار
را بکشند سزای اینان باشد چه اینها خونریز بوده اند و خونریزی اینها دلالت میکند بر آنکه ریزنده
خون بوده اند اما تا موذی نباشند اینها را نتوان کشت مثلا چون گنجشک بچه در خوردی خود نتواند
آزار جاندار داد و حیوانی کشت پس زندبار باشد و چون توانائی پریدن بهم رساند حشرات الارض
را بخورد هر چند سزای حشرات است اما ایشان یعنی کشندگان نیز سزاوار کشتن شوند چه در نشاء
سابق خون ریخته اند مثلا شخصی ناحق انسانی را بکشت مرزبان فرمود که او را از پای در آرند
و لیکن کسی که خون ناحق کرده باشد و بهر این گناه در زندان بود چنانکه کسی را از زندان
بخوانند تا سر خون ریز را بر دارد پس حاکم یکی از ملازمان گوید او را نیز بر اندازد چه او هم غیر این
خون هم ناحق ریخته اما اگر انسان تندبار را بکشد او را نشاید کشت چه آن شخص نظر بر ستمگری
تندبار را جزا داده اما اگر گردی دلیری یا دیگری بجنگ تندبار تباه گردد و سزای او باشد
و مکافات آنکس نیز برد و اینکه زندبار بجنگ تندبار کشته میشود از آنست مثلا گاو در نشاء
گذشته شخصی بود که صفات گاوی در و بسیار بود و مردم را بسختی بیگار گرفتی و بار کردی

تا یکی را بدیشان بیجان کرد درین نشاء بنابر صفت غالبه بصورت گاو آمده تا جزای کردار خویش برگیرد و در برابر خون بدست تندباری چون شیر و مانند آن کشته شود اما مردم را نرسد که زنده بار کشند چه زندبار خونریز نیستند و اگر نادانسته از ایشان این کار سر زده مخصوص برای جزای ایشان تندبار انند چنانکه در گاو نمودیم اما رحمای مردم را راه بهتر کشتن تندبار چون مرغ و گنجشک و سایر آن آنست که جانور از رگ گشایند تا از رفتن خون بیجان شود و ازین گونه در جشن سده موبد هوشیار بسیار ست لا علما و فضلا و درویشان صاحب ترک اینها نکنند اما پادشاه را در سیاست فرمودن بدکار بمثل کردار ناگزیر ست موبد هوشیار در سرود مستان آورده که در زمان شت کیومرث و سیامک هیچیک از جانوران را نمی کشتند زیرا که همه فرمان پذیر بودند یکی از فرجودها یعنی معجزات بزرگان ایران از کیومرث تا جمشید آن بود که بر جانوران گروهی را گماشته بودند تا قصد هم نکنند مثلا شیر جانوری نتوانستی کشت و اگر کشتی ابهرایش هیر بهایند لاجرم جانور تبه نمی شد و کشته نمی گشت و گوشت در میان تندبار برافتاده بود و همه از تندبار شمردندی اما پوست جانوران مرده را که بمرگ خویش بیجان شدندی آنچه کیومرث و متابعانش در اوائل می پوشیدند انجام به برگ درختان قناعت کردند حال این گزارش را عقیدت کیشان این قوم طایفه از معجزات خسروان انگارند و بعضی از تدقیق اندیشان زمان طلسم پندارند و گروهی اشارات نهان موز شمارند یعنی فرمان بردن جانوران اشارت است بداد شاهان و احتیاط ایشان در برانداختن فساد و شر انگیختن خیر بالجمله در عهد گلشاهی نوبت بهوشنگ رسیده فرمود از بیضه های تخم بط و مرغ خانگی و امثال آن آنچه بسیار باشد خوردن را سزد اما نه چندان خورند که از ان تخم خوردن تخمه ایشان بر افتد چون تخت فرمانهی بگوهر طهمورث آرایش پذیرفت گفت خوردن جانوران مرده حیوانات گوشت خوار و تندبار را رواست یعنی شیر اگر آهوی مرده و گنجشک کرم بانداده خوردن سزاست بدین گونه چون جمشید تاجور گردید فرمود اگر

کیومرث یعنی علم

عه

سرود مستان نام کتابی از مصنفات موبد هوشیار

نست

خود مرده را نمی خورند از

گوشت جانور مرده مردم فرومایه خورند گناهی نیست و آنکه حیوانات

که گوشت او مرض انگیز ست زیرا که جانور به بیماری مرده و گرنه در خوردن گناهی نیست چون جمشید

بدارالبقا خرامید ده اک تازی همه جانوران از زندبار و تندبار کشته میخوردند چنانکه این

رسم نکوهیده آشکار شد چون فریدون زمین را از لوث ستم ضحاک پاک ساخت دید یعنی

جانوران چون باز و شیر و گرگ و دیگر تندبار از پیمان گشته شکار میکنند لاجرم فرمود تا جانوران

تندبار را کشند پس ایرج تجویز کرده هر چه از تندبار چون مرغ فانگی که شنده کرمان ست

و کنجشک و مانند آن که در کشتن اینها گناهی نیست مردم فرومایه یعنی عوام بخورند اما نشود

که یزدانیان بزرگ دهان بگوشت آلایند و جاندار تندبار هم برای خود نکشند بلکه جانوران

تندبار را برای تندباران کشند مثل باز و شیر و حیوان مفترس در خانه بزرگان برای

خرابی تندبار ست نه آنکه مردم خورند چه گوشت خوردن صفت انسانی نیست چه هرگاه

بقصد خورد خویش کشند سبعیت در طبیعت نشیند و این غذا نیز آورنده درندگی ست بلکه

غرض از قتل تندبار برافگندن شیر ست و ایشان یعنی یزدانیان را خورشها ست که اکنون

مردم این خورد را بجا نورد گوشت فرد می آرند چنانکه بره نزد ایشان یک گونه خورش ست

که از نلو یعنی سمار دوغ بپزند و گو غذائی ست که از پنیر سازند و امثال آن بسیار ست و آنکه

تندبار در شکار کشند آنرا نیز نمی خورند و اگر در خانه برای تندبار بکشند مثلا کنجشک برای باز

مردی ست که آن را در خیم گویند که فروتر از میلر ست و این کار را او کند و میلر هندی

چوهره بود و اکنون میان هند حلال خورش خوانند اما طبقه پیش از گلشاه که مدار یزدانیان

بر آنست اصلا تندبار را نگاه نداشته اند چه محافظت ظالم نشاید و در گلشائیان باز و

امثال آن می پرورند جهت خرابی تندبار مثلا باشه را بکنجشک که اهرمن ست افگنند چون

باشه به پیری رسد جهت بدکاری او را سر برند و بکشند و طبقات اولی بی نگاهداشتن

تندبار را هلاک میکردند اما در خانه سلحا و علما این شغل نشود و درین گروه یعنی سپاسیه

مرتاض و پرهیزگار بسیار بوده و بغایت ستایشگر ریاضت اند اما ریاضت اختیاری که عبارت
از سلوک ست نه اضطراری که بلا باشد آن نزد ایشان سزای کاربست و شرایط رهروی نزد
این فرقه بسیارست چون خداجستن و با دانا نشستن و تجرید و تفرید و پرهیزگاری و آشنائی
با هرکسی و مهربانی و توکل و شکیبائی و بردباری و خرسندی و برداشت و مانند آن بسیارست
چنانچه در سرودستان موبد هوشیار آمده موبد خداجوی در شرح هوسوم بجام کیخسرو که متن
منظومهٔ شت آذر کیوان نوشته آورده است که رهسپر باید خود را به پزشکی دانا نماید تا انچه
از اخلاط بترو بیشتر بود باصلاح آرد پس همه عقاید دین و آئین و کیشها و راهها از خویش
دورکند و با همه صلح گیرد و در جای تنگ و تیره نشیند و خورش بتدریج کم سازد و آئین کم خوری
در شارستان حکیم الهی فرزانه بهرام ابن فرهاد چنین آورده که از غذای معتاد در روزی سه درم
کم کند تا به درم رسد انگاه تنها نشیند و بخود پردازد و ازین گروه بسا کس بیکدرم هم رسانیده
اند و مدار ریاضت ایشان پنج چیز ست گرسنگی و خاموشی و بیداری و تنهائی و یاد یزدان
و اذکار در ایشان بسیارست و انچه پسندیدهٔ این فرقه است ذکر یک ترو ب است و یک
در لغت آزریان چار را گویند و زوپ ضرب است و این ذکر را چار سنگ و چار کوب نیز
خوانند و دیگر ذکر سیازدپ است سیا سه را نامند یعنی سه ضرب و سه کوب هم سرایند و نشستها
نزد ایشان بسیارست و انچه پسندیده و برگزیده اند هشتاد و چهارست و ازان هم
چهارده انتخاب نموده اند و ازان پنج برآورده و از پنج دو برگزیده اند و چندی از جلسات
موبد سروش ورزدشت افشار آورده و یکی از انکه برگزیده اند آنست که چهار زانو نشیند
و پای راست بر فراز ران چپ گزارد و پای چپ بر بالای ران راست و دستها پس پشت
برده بدست راست نر انگشت پای چپ گیرد و از چپ شست پای راست و چشم بر سر
بینی بدارد و این جلسه را فرنشین خوانند و جوگیان هند پدم آسن گویند پس اگر ذکر یک تروپ
کند بدستها نر انگشتان پا نگیرد بلکه اگر خواهد پایها از زانوها بردارد و بجلسه

ع
بزشکی حکیم را نویسند ۱۲

ع
شارستان نام کتابی است ۱۲

متعارف نشیند که پسندد کافی ست و چشم فرو بندد و دستها بر رانها گذارد و بغلها
گشاده دارد و پشت راست سازد و سر در پیش افگند و کلمهٔ نیست را از سر ناف به نیروی
تمام برآهیخته سر راست کند و هستی گویان بسوی پستان راست بسر اشارت نماید و مگر سرایان
سر بالا برده یزدان خوانان بجانب پستان چپ که آن جای دل ست سر خم کند و در میان
کلمات جدائی نیاورد و اگر تواند چند ذکر بیکدم گوید و بآهستگی بیفزاید کلمات ذکر نموده اند نیست
هستی مگر یزدان یعنی نیست موجودی مگر الله یا نیست ایزدی جز از یزدان یا نیست یا بایستنی
جز از بائیست یا آنکه پرستش سزای ایشی ست بایسته بود یا آنکه بیچون و بی چگون بی رنگ
و بی نمون و این ذکر بجهر نیز جایز ست ولی پسندیده هیربدان و پرهیزگاران ذکر خفی است
چه از افغان و خروش حواس پریشان گردند و مراد از خلوت همه جمعیت حواس است
و در همین ذکر سه چیز حاضر دارند نخست ایزد و دوم دل سوم روان استاد و معنی ذکر در دل
گذارند یعنی نیست موجود مگر حق و اگر بدم گرفتن پردازد درون دانش مردم و سمراد ست
یعنی علم دم و دوم هم پس چشم نه بندد گشاده بر سر بینی نگارد چنانچه در نخست جلسه گفته آمد و
این آئین در سرد دستان ست و این نامه گنجایش بیان تفصیل ندارد و در زردشت افشار
آورده که سوراخ راست بینی را گرفته نام ایزد را از یکی تا شانزده بشمارد و در هنگام شمردن
دم بالا کشد پس هر دو سوراخ را گرفته شصت و چهار بار نام ایزد را برد پس از آن بست و دو
بار گوید از سوراخ راست بینی دم رها کند و در هنگام شمردن نفس را بالا کشد و از شش
خوان گذراینده بهفتم خوان رساند و از کثرت توهم کار بجای رسد که بنداید و نفس و دم
چون آب فواره بتارک بجهد و هفت خوان هفت پایه را نامند بدینسان اول نشستگاه
دوم بالای نری سوم ناف چهارم دل صنوبری پنجم نای گلو ششم میان دو ابرو
هفتم تارک سر که دم میان سر رساندن کار سترگ ست و کسی که نفس و دم بدانجا رساند
خلیفهٔ خدای گردد آئین دیگر دست از کارهای بیهوده باز دارد و در خلوت نشیند

و دل را بعالم بالا غوطه دهد و بحرکت زبان بدل یزدان گوید و بهر لغت چون تازی
و هندی گفتن رواست آئین دیگر تصور اوستاد است چنان پندارد که حاضر است و پیوسته
ازان اندیشه جدا نگردد تا چنان شود که پیکر نیز از نظر دل او غائب نشود پس ازان بدل
آورد یا آنکه آئینه در نظر بدارد و پیکر خویش را بنگرد تا از بسیاری ورزیدن از دل او جدا
نشود پس بدل توجه نماید یا آنکه مترصد دل نشیند و تصور کند که دل زمان زمان میجنبد
درین جمیع امور حبس نفس برای نفی خواطر نافع شناسد و بی حبس نیز ممکن است و روشنی
دیگر که آنرا آزاد ادا نامند و بهندی اناهد و بتازی صوت مطلق خوانند و بعضی از زره
سیران ملت محمدی گفته اند که در تواریخ مذکور است که بر حضرت پیغمبر عربی وحی آمدی و بانگ
جرس اشارت بدین صوت مطلق است خواجه حافظ شیرازی فرماید بیت کس ندانست
که منزلگه معشوق کجاست + اینقدر هست که بانگ جرسی می آید + و طریق شنودن
آن چنان است که گوش هوش بر مغز گمارد و در شبهای تار در خانه یا در دشت آن آواز
شنوند و ذکر همین را دانند عزیزی گفته رباعی من آن شوخ طناز را می شناسم + من آن
مایه ناز را می شناسم + بگوش من آمد شب آواز پای + تو بودی من آواز پا را می شناسم
پس چشم گشوده در میان دو ابرو نگرند پیکری پدید آید و بعضی از سالکان مسلک فقر محمدی گفته که
قاب قوسین اشارت بدین ظهور است بالجمله اگر خواهند یکچند چشم پوشیده و تصور آن صورت که از
نگریستن در میان دو ابرو پدید آید کنند و بعد ازان بدل نگرند تا بی تصور بدل نگریستن در میان
گیرند و چشم و گوش فرو بندند و همگی خود را بدل سپرند و از برون بدرون شوند هر که ببیند یابد
آنچه باید بیت غمهای دوست بر در دل حلقه میزند + شانی بگو که خانه دل رفت و رو کنند
انجام گویا بیچون و بیچگونه و بی رنگ و بی نمونه را که بپارسی ازایزد و بتازی از اسم مبارک
الله و هندی از پاربرهم نرنجن مفهوم و دانسته میشود بی میانجی عبارت عربی
و فارسی و هندی و لغتی دیگر ملاحظه نماید و دل را باو حاضر دارد تا آنکه از تسلیه ناسی همی بر

و بایزد پیوندد حضرت مولوی جامی فرماید شعر تو جزوی و کل ست گر روزی چند ز اندیشه
کل پیش کنی کل باشی * گفته اند از وصول بمبداء که صوفیه آن را بفنا و بقا تعبیر کرده اند پیش
عظمای اشراقیه ایران نه آنست که ممکن را با واجب امتزاج ست یا امکان نیست شود
بلکه مراد آنست که چون آفتاب واجب ظهور فرماید در نظر ممکنات ستاره سیما ازان ضیا پوشیده
شود و اگر دران مرتبه او را سکونتی اتفاق افتد دریابد که در همان ظهور خورشید پوشیده شده
اند و الا همه را نیست و اند چنانچه متحیران صوفیه وار باتمیز که مذکور شده است رسیده یا
عزیز و قلیل اند و بسی معاوم نگشته اند و آن مایه انوار که برده سپهر آشکار گردد بر شمردن
درین نامه نگنجد بسی ازان شت آذر کیوان در جام کیخسرو آورده باید دانست که حالت بینش
چهار ست نخست نونیا از انچه بیند در خواب باشد و خواب آنست که بخارات لطیفه از طعامیکه
در معده باشد بدماغ برآمده حواس ظاهری را هنگام تکاسل فرو بندد هرچه دران هنگام دیده شود
آنرا بفارسی تین آب گویند و بتازی رویا گویند و بهندی سوپنا و برترازین سوشپیه است
که بتازی غیب باشد و بعرف هندوان سوکهوپت و سماده و آن چنان ست که از برترین جهانها
فیضی فائض شود و التذاذ آن فیض حواس ظاهر را بربندد و هرچه درین حالت دیده شود نیاب
گویند یعنی مکاشفه و آنکه هوش و ازین باشد که بتازی صحو عبارت ازان ست و بهندی
جاگرت و برتیکه اشارت بدان و آن چنان ست که فیضی فائض شده بی حواس بستن
خداوند وقت را بگیتی معنی کشد و درین هنگام انچه بنگرد آنرا بین آب گویند یعنی معاینه
و برترازین از تن گسستن ست که بپارسی شوه جمینه و بتازی ملکه خلع بدن باشد و بهندی
پربو پیروش و پیر جتیر گیان گویند تن یعنی روان را چون پیرهن شود که هرگاه خواهد جدا شده
بجهان نور برآید و بازگشته بعنصری تن پیوندد فرق در میان صحو و خلع آنست که صحو
عبارت هست در توجه از فائض شمس فیض تا بی رکود حواس صاحب حقیقت بعالم معنی شود و
خلع آنکه باختیار خویش هرگاه خواهد از بدن گسلد و نخواست باز آید مولوی معنوی فرماید

بیت تن تن زنید یاران کز تن تنی جدا شد ❊ از صد هزار تنها یک تن تن خدا شد

بیش این طائفه گیتی هفت است نخست هستی مطلق و وجود بحت که آن را ارتنگ گویند یعنی
لاهوت دوم جهان عقول که آن را بیرنگ نامند یعنی جبروت سوم جهان نفوس که آن را
الرنگ خوانند یعنی ملکوت چهارم اجسام علوی که آن را نیرنگ دانند پنجم اخشیجان که آن را
رنگ سرایند ششم پیوستگان چهار گوهر و آن را زنگارنگ گفته‌اند و نزد صوفیه مجموع عالم
اجسام از علوی و سفلی موسوم بملک است هفتم سارنگ و آن انسان است یعنی ناسوت
و در بعضی نامهای پارسی این هفت گیتی را هفت کشور آمیغی خوانند و آمیغی حقیقی را گویند
و اگر سراسر عقائد این فرقه را بنگارد بچندین نامه کران نپذیرد لاجرم بدین مایه سخن اکتفا
نموده آمد اکنون جمعی از والا منشان پارسیین این طائفه را می شمرد **و مبین لطف نظر**

از کتاب دبستان در آشکار کردن سپاسی گروه سرکرده متاخرین آبادیان و آذر
هوشنگیان آذر کیوان بود نسب وی بدین گونه است آذر کیوان ابن آذر گشسب ابن آذر
زردشت ابن آذر برزین ابن آذر خورین ابن آذر آئین ابن آذر بهرام ابن آذر نوش
ابن آذر مهتر ابن کهتر آذر ساسان که او را پنجم ساسان گویند ابن مهتر آذر ساسان که چهارم
ساسانش میخوانند ابن کهین آذر ساسان که مشهور بسوم آذر ساسان است ابن مهین آذر
ساسان که متعارف بدوم آذر ساسان است ابن سترگ آذر ساسان که او را آذر ساسان
نخست خوانند ابن خرد داراب ابن بزرگ داراب ابن بهمن ابن اسفندیار ابن گشتاسپ
ابن لهراسپ ابن اروند ابن کینشین ابن کیقباد ابن زاب ابن نوذر ابن منوچهر ابن ایرج
از نژاد فریدون ابن آبتین از نژاد جمشید ابن تهمورس ابن هوشنگ ابن سیامک ابن کیومرث
ابن یاسان آجام از نژاد یاسان ابن شای مهبول از نژاد شای کلیو ابن جی آلاد از نژاد
جی افرام ابن آباد آزاد از نژاد مه آباد که در آغاز مهین چرخ ظاهر و روشن گشت مادر آذر کیوان
شیرین نام داشت دخت همایون نامی که از نژاد خسرو دادگر نوشیروان بود آذر کیوان

بازلی تایید و یزدانی نیرو از پنجسالگی بکم خوری و شب بیداری پرداخت سلیم گوید **بیت** جوهری اصلی ندارد احتیاج تربیت ✤ صورت آئینه را نقاش کی پرداز کرد ✤ و در هنگام ریاضت شگرف قلت غذاش بیکدرم وزن رسید حکیم آلهی سنائی فرماید **ابیات** گر خور بیش پیل باشی تو ✤ کم خوری جبرئیل باشی تو ✤ آنکه بسیار خوار باشد او ✤ دان که بسیار خوار باشد او ✤ بیست و هشت سال در خم نشست و در باز پسین روزها از ایران زمین بهندوم گرائید و در بلدهٔ پٹنه چندگاه ارام گرفت و در هزار و بیست و هفت هجری در شهر مذکور از اخشیجی نشینان بر سپهری افرازستان شتافت عزیزی فرموده **بیت** هر کرا مغزی هست سد وصل داند پوست را ✤ زندگی مرگست درویشان معنی دوست را ✤ هشتاد و پنج سال با عنصری بیکر بود دست از ریاضت باز نداشت حافظ شیرازی فرماید **ابیات** دلا ز نور ریاضت گر آگهی یابی ✤ چو شمع خنده زنان ترک سر توانی کرد ✤ دل تو طالب معشوق و جام میخواهی ✤ طمع مدار که کار دگر توانی کرد ✤ فرزانه بهرام در شارستان آورده که آذرکیوان را در نخست سلوک آهنگ فراگرفتن دانش و عقاید فرزانگان شد حکمای سترگ یونان و هند و پارس در خواب برو پدید آمدند و اقسام حکمت را برو سپردند روزی بمدرسه رفت هرچه ازو پرسیدند پاسخ داد و مشکلات حل فرمود لاجرم ذو العلوم میشناسیدند علی ثانی امیر سید علی همدانی گوید **بیت** ز منزلات هوس گر برون نهی گامی نزول در حرم کبریا توانی کرد ✤ دگر بآب ریاضت برآوری غسلی ✤ همه کدورت دل را صفا توانی کرد ✤ ولیک این روش رهروان چالاکست ✤ تو نازنین جهانی کجا توانی کرد ✤ از سید حسن شیرازی که دانش و کیش پرای عارف نام بوده شنوده شد که گفت که دو تن از متصوفین روزی بآذرکیوان رسیدند و راه الکار ذو العلوم پیش گرفتند و او را بکمال کامل نمی شمردند و مرشد ایشان مردی بود عامل و عالم باستاد تصوری نسبت معنوی با رسول درست کرده شبی بیخود گردید و در سکر جمال نورانی پیغمبر را دید که باو فرمودند

که ای فرزندان مریدان خود را بگو که بتایید حکیم حقیقی و قادر مرید آذر کیوان مردیست کامل و رسیده در مقام ولایت از اطوار سبعه قلبیه و انوار متنوعه غیبیه و مشاهدات و معاینات و تجلیات از افعال و صفات و ذات فانی از لاهوت باقی بجبروت متصف بمظهریة و لکلیته عارف و موحد بحقائق اشیا عیانا نه قانع باشراق شمع مرشد یست اکمل سالکان بخدمت و عزلت و خلوت و صحبت و آنچه لائق و درخور احوال ایشان باشد از سایر سیاسات و ریاضات حکیم حق و طبیب خلق عالم آداب طریقت و ترتیب سالکان و تعبیر واقعات و تلقین ذکر و ارشاد طالبان مجدد در تزکیه نفوس ممد تصفیه قلوب انسان مجتهد در شریعت مجاهد طریقت واصل حقیقت بعلم الیقین و عین الیقین و حق الیقین موقن در اصول و فروع آن بتایید سوید الهی او را بد نگویند و بزرگ دانند و خدمت او را از مغتنمات شمرند و تو نزد او شو و مراسم دلجوئی بجا آر و مرشد چند مرتبه ستایش مذکور را در سکر باز راند پس من این مذکورات را در قلم گرفتم چون آن صاحب حال از خواب بیخودی در آمد مرا بر انگیخت و گفت آذر کیوان درین شهر کیست که رسول خدا او را بغایت ستود و مرا نزد او شدن فرمود گفتم درین روز با از سوی اصطخر آمده است فرمود مرا نزد او بر سن موافقت بجای آوردم اما خانه او نمی دانستند چون لختی راه سپردیم فرهاد نامی از مریدان کیوان بیامد ما را گفت خداوند یعنی کیوان شما را اینجا اند مرا فرستاد تا رهنمونی کنم چون نه نزد او شدیم مرشد با خود قرار داده بود که در سلام بر و سبقت جوید اما پیش نیارست جستن آذر کیوان زود تر بپارسی زبان درود داد و بعربی لب برگشاد ما فرو ماندیم و از خواب آنچه مرشد با من در میان نهاده باز گفت پس فرمود پرده ازین راز برمفگنید چون باز گشتیم مرشد و مرید ناقص خود را بجوانند و از کمال کیوان ایشان را خبر داد و از سرزنش او منع فرمود و سعدی گوید بیت در بیشه گمان مبر که خالیست ٭ شاید که پلنگ خفته باشد ٭ تا اینجا سخن اوست و آذر کیوان با اهل دنیا کم آمیختی و از ظاهر پرستان سیدے

وجز شاگردان وحق پژوهان راکم بار دادی و خود را آشکار ننساختی شیخ بهاء الدین محمد آملی
گفته رحمه الله بیت گر نباشد دور باش از پیش و پس * دور باش نفرت خلق از تو بس *
و هم فرزانه بهرام در شارستان آورده که کیوان سپهر فرمود پیوند روان من با خشیجی تن چون
نسبت بدن به پیرهن است که هرگاه میخواهم ازو میگسلم و چون میخواهم بدو می پیوندم و در
جام کیخسرو که بعضی از مشاهدات معاینات خود بر شمرده میگوید مثنوی چو ز ابدانها برآمد گشتم
روان * رسیدم سوی پاک فرخ روان * روانها بدیدم بچشم روان * روان بدنیان و انها
روان * سپهر چرخ و استاره دیدم روان * جداگانه با هر یکیشان روان * چنین بر سه
فرزند دیدم روان * که بودند بر یکدگرشان روان * بدانستم از بود تنها همه * شدم
با سروش بزرگ رمه * در دو چون بسی برتری یافتم * فروغی ز یزدان همی تافتم * چو بفزود
پرتو برفت این منی * سروشی تباید آهرمنی * خدا بود و از من نشانی نبود * فراموش
شد یاد روانی نبود * همه راز خود سایه می یافتم * بهوش سروشان همی تافتم * ز خوشان
همی تافتم بر روان * چنین تا بدانها نیز خوان * توانا و دانا و والا بدم * چنین تا از آن
پایه زیر آمدم * بدان ره که رفتم شدم سوی تن * بعد ایزدی فرهزان انجمن * فتادند را پایه زان
برترست * که آمیزش بنده را در خورست * بشیدش خرد چون نه در خورست * ز آمیزش بندگان
برترست * روان گر فروغی پذیرفته اند * ز خود رفته و بیهش هم گفته زو * ز دریای ... تیش
لیتی تنی * نه نم نکو چیست بودش همی * نه نم نه از نهان هم منی * ندانم چه گویم گران ...
ز مهر او نوازش کند بنده را * که برداشتن شاید افکنده را * گدا را توانگر کند مهر او * جهان پرتو
از نور چهر او * مرا رایگان گفت و کردار داد * فر ایزدی را بمن در نهاد * مرا در اخلاص
نیاز دستود * که او در نیاید بگفت و شنود * کیوان تحقیقات شریفه و تدقیقات لطیفه
دارد یکی از فقهای اسلام ازو پرسید که پیروان خویش را از گوشت خوردن و جانور آزردن
و جانور آزردن چرا باز داشته پاسخ داد که خدا پژوهان اهل دل گویند ... العیه ...

پس آنچه بر محرم کعبهٔ آب و گل حرامست بر محرم کعبهٔ حقیقی بطریق اولی روا نیست یعنی اکل
حیوانی و ذبح جانور بزرگی فرموده **قطعه** شنیده ام که بقصاب گوسپندی گفت ٭ در آن زمان
که سرش را به تیغ می برید ٭ سزای هر خس و خاری که خورده ام دیدم ٭ کسیکه پهلوی چربم خورد
چه خواهد دید ٭ و فرمود اگر خواهید آئین خود را در همه جا نهان دارید از همکیشان خویش بجز شناسا
که این گروه برای تنومندی راه خود شمارا آشکارا سازند عزیزی گفته **بیت** راز خود با یار
خود تا آنکه بتوانی مگوی ٭ یار را یاری بود از یار یار اندیشه کن ٭ یکی از وی پرسید که در خلاف
آباد عنصری با هر چه عقیده باشم و تخیر کدام گروه راست دارم آذر کیوان گفت برهمین عقیده با
که خدای تا اکنون آنچه خواسته گروه زمین سپاه هرچه پسند کند عرفی شیرازی گوید **بیت**
ذات تو قادرست باسیاه و هر محال ٭ الا با فریدن چون خود یگانه ٭ و با عارفی فرموده
که معرفت ذاتی معرفت نیست اما شایسته است بدوز انسان که سراب آب اما جویا را ازو
خبر انشعلی بود شاه سبحان گوید **قطعه** مردان می معرفت با تمام گشتند ٭ نی چون جهلا
ز سوی اشکال گشتند ٭ علمی که بدستی فهم معلوم شود ٭ آنیست که از چاه ببغربال
گشتند ٭ از وی پرسیدند که حضرت صدیق اکبر و فاروق اعظم و ذوالنورین در راه دین متین
و مساعی جمیله در آشکار کردن آن بیشتر کوشیده اند گروه با آن حضرات دشمن اند جواب داد
عوام گرفتار زبان و سکانند خلافت حقیقی ایشان باید دانست آئین شیعه را ایرانیان
از این پسندیدند که چون آن حضرات آتشکده های این گروه برانگنده و دین سابق ایشان
را از میان برداشته لاجرم آن بغض و حسد در دلهای این طایفه مانده است دو دانشمند
را در تفضیل مرتضی علی کرم الله وجهه بر شیخین و ذوالنورین رضوان الله علیهم
اجمعین مناظره واقع شد نزد کیوان بردند گفت که **بیت** هر چار چار حد بنای پیمبری
هر چار چار عنصر ارواح انبیا ٭ تمیز در میان این دو دانشمند دشخوار چه دو کس که یکی
خسر بودن صاحب ناموس و دیگر خسروی نژاده و دو تن بدامادی و خشور تا زے

آماده شکوه اما چون جمیع اشیا مظهر حق اند حضرت اسد اسد چنان مظهری کامل بود از مظاهر
الهی اسلامیان را که گروهی را عدم هدایت و جهل بر آن برد که او را بخدائی پرستیدند تا آنکه اصحاب
انکار این معنی می نمودند و در امامت و خلافت حضرت صدیق اکبر و فاروق اعظم و ذو النورین
جمعی را ضلالت بآن داشت که منکر ایشان گشتند تا آنکه آن هادیان صادق دعوی این
مراتب بیکردند و همین جواب در مناظره یهود و نصاری و مسلمان گفته که در تفضیل پیغمبران
هم سخن داشتند چه عیسی را خداوند و بعضی پسر خدا دانند و نیز روزی نصرانی و مسلمانی باهم در
جدل بودند نصرانی بموت عیسی قائل و مسلمان بحیات او مائل بود آذر کیوان گفت اگر شخصی را جهلی
که مطلوب اوست نداند و بر سر راه بمرده خفته و زنده نشسته رسد از که راه جوید هر دو گفتند
از زنده پس مسلمان گفت تو دین عیسی را گیر که بزعم تو زنده است و پیغمبر خود که جامه
گذاشته پس بیان فرمود که مراد از حیات حیات نفس ناطقه است محمد را با عیسی همدمی
است پیغمبر خویش را زنده جاوید خوان نه بقای جسد عنصری که آن بیش از صد و بیست منزل
طبیعی نتواند همراهی نمود عزیزی گفته **بیت** با مرغ هوا مرغ سرا گر پرد ٭ بیش از سر
دیوار نخواهد بودن ٭ زاهدی نزد ذو العلوم شد و ستایش خلاف نفس کردن مرتاضان اسلام
کرد و منکر شد که خلاف نفس را انتها نیست و گفت کافر از ریاضت هر آئینه در انجام مسلمان گردد
چنانکه کافری مرتاضی صاحب خوارق عادات بود شیخی بدو رسیده از وی پرسید که بدین پایه
بکدام راه رسیدی پاسخ داد که از خلاف نفس خود کردن شیخ فرمود که اکنون باسلام گرای
که نفس تو کفر پذیر است کافر از استماع این سخن مسلمان گشت کیوان گفت شیخ بایستی کافر شود چه
نفس او اسلام جوی بود عرفی گوید **بیت** کفر و دین را سر از پا دکه این فتنه گران ٭ در پی شوری
با مصلحت اندیش همند ٭ شخصی نزد ذو العلوم شد و گفت آهنگ آن دارم که در نشیمنی پیش
گیرم و بند جهان بگسلم کیوان فرمود نیکوست پس آنچه در پیش کیوان آمد که در پی گرد آوردن
ژنده و کلاه و کچکول و سامان آنم ذو العلوم گفت درویشی از همه گذشتن و سامان گذاشتن است

ب ژنز بمعنی پاره و ژنده بمعنی پاره پاره و بمعنی خرقه و دلق آمده است ۱۲

نه فراز آوردن سوداگری از بیمایگی تلبیس را پوشیده بکسوت شیخی برآمد گروهی او را به پیری
پرستیدن گرفتند روزی بکیوان رسیده گفت بسا بار حراسیان راه مرا بزدند خیر درین بود تا
اندرویشی بمقصود رسیدم آذرکیوان گفت اندوه مخور اکنون تو راه مردم را خواهی زد بیت
درنگیرد صحبت عرفی بشیخ صومعه * کو بزیرک دشمن و عرفی بکودن دشمن است * اکنون جمعی از
شاگردان کیوان که گرد آورنامه دریافته میشمارد فرزانه خراد که از نژاد مهبول خوانسالار شاه
دادگر نوشیروان است که بجادوی یهودی دوستان حاجب گشته گشته چنانکه در شاهنامه
ملک الکلام فردوسی و تواریخ دیگر مسطور است خراد در بازار شیراز بآذرکیوان رسیده سالها
ریاضت کشید فرزانه خوشی میگفت و هم در نیرنگاد آورده که دیدم روزی خراد با اردشیر بابکان
خرادنژاد که یکی از شاگردان آذرکیوان است روبرو شده همالانه میکوشیدند در هنگامیکه اردشیر
خواست شمشیر بر وزند خراد به پیکر سنگ ظاهر شد چون تیغ به بدن او رسید شکست بسال هزار و
بیست و نه هجری بمجردات پیوست بزرگی فرماید نظم جان چیست جنین نطفه صلب قضا
گیتی رحم است تن مشیمه است او را * تلخی اجل درد زه و مادر دهر * این مردن چیست
زادن ملک بقا * فرزانه فرشید درد از پارسی دباقین است نژادش بفرزانه شیدوش که از
شاگردان ساسان پنجم است میرسد هم مکان مذکور باذرکیوان پیوسته بحق پرستی مشغول شد
خوشی میگفت که فرشید در رود بهمن باهم روبرو شده بودند بهمن هر تیری که می انداخت
فرشید در رو بشمشیری برید چون فرشید در رو تیر انداختی و از شست تیر رها شدی بهمن خود را
بجستی و چابکی بیکسو شدی بیکسو کشیدی شگفت تر آنکه چون بهمن بندوق انداختی فرشید در رو
نیز تفنگ سر دادی مهره بر مهره رسیدی و هر دو سالم ماندندی و بهمن بهنگام بندوق
انداختن فرشید در دو چند مرتبه بسرعت یکسو شد در سال هزار و بیست و نه هجری از عنصرستان
بر آسمان شتافت خواجه حافظ میفرماید بیت هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق * ثبت
است بر جریده عالم دوام ما * فرزانه خردمند از نژاد سام نریمان است [illegible]

وریاضت کشید خوشی میگوید که دیدم خردمند بارستم نامی از نژاد بهرام گور که همین شاگردان
کیوان ست روبرو شده به پیکر اژدهائی برآمده از نفس او آتش باریدی و تنومند
چناری را از آن دم بسوخت خردمند پس از مرگ بهمن بسه ماه بآغاز بپیوست بزرگی فرماید
بیت مرد خردمند هنرپیشه را ❊ عمر دو بایست درین روزگار ❊ تا بیکی تجربه آموختن
وان دگر تجربه بردی بکار ❊ وازین نامداران خلاف عادت در همین جهان چون آفتاب
پوشانیدن و در شب پیدا کردن وستارگان بروز آشکارا ساختن و در عالم سفلی
چون رفتن بر آب و بارور گردانیدن درخت بی هنگام وسبز کردن درخت خشک و سجود
اشجار ❊ و در میان آسمان و زمین چون برق و مانند آن نمودن و در همین جهان چون
انقلاب پیکر جانور و پوشانیدن خود را از چشم مردم و نمودن به پیکر گوناگون و صد بسیار
نقل کرده اند و شمه از آن در بزمگاه درویشی خوشی ست گویند قوت انقطاع این گروه
از عنصری بدن بمرتبه بود که هرگاه خواستندی از تن جدا میشدند و جمیع علوم مشهوره
وغریبه را از ملا اعلی فراگرفته بودند وازین مثل امور عجیبه می نمودند و بقوت ریاضت
ماده عناصر اطاعت ایشان میکرد و گرد آور نامه در پتنه این چهار آزاده یعنی خراد و فرشید ورد
و بهمن و خردمند را دید و دعای خیر درباره نامه نگار بجا آوردند و نوید دریافت مقصد
اعلی دادند شیخ سعدی میفرماید بیت سزد صاحبدلی روزی بهمت ❊ کند در کار درویشان
دعائی ❊ فرزانه بهرام ابن فرهاد از نژاد گودرز کشواد بوده چون آذر کیوان به پتنه خرامید
در بازپسین روزها فرزانه بهرام از شیراز آمده در پتنه بریاضت مشغول شد و او مردی بود
مراتب منطقیات وطبیعیات وریاضیات والهیات از پارسی و پهلوی و تازی زبان ها آنچه
نقل افتاده کما وجب بسند صحیح فراگرفته و نیکو خوانده و از منقولات و معقولات بر همه
دانا و در حکمت دانستنی و کردنی فرزانه رسا و فیلسوفی کامل بود از مسلمانان نسبت
شاگردی صوری را بخواجه جلال الدین محمود که از تلامذ ملا جلال دوانیست رحمهم الله

فیلسوف دستار حکمت باشد ۱۲

درستکرده کتاب شارستان دانش و گلستان بینش پیراسته و فراز آورده فرزانه بهرام است
در شارستان که از فراهم آورده های اوست فرماید که بیاوری حضرت کیوان بملک و ملکوت
و جبروت و لاهوت رسیدم و تجلیات آثاری و افعالی و صفاتی و ذاتی وصول یافتم موبد
هوشیار میگفت که از فرزانه بهرام شنیدم که میگفت روزی پیش آذرکیوان استاده بودم و
در دل همی داشتم که راز مرا بگوید آنحضرت رازی که در دل داشتم بگفت پس فرمود ای فرزانه
مرا از دل دانستن آسانست اما ترا زبان پس بچه کار آید تا زبان تو بکار نباشد ترا سخن
میگزارم فرزانه بهرام در لباس تجار میبود و مردم را عقیده آنست که این کسوت را پرده
ساخت و گرنه کیمیاگری کردی بسال هزار و سی و چهارم هجری در لاهور ازین سفلی تارستان
بنوری شارستان خرامید حکیم سنائی گوید بیت در مقامیکه عقل و عرفان است * مردن
جسم زادن جان است * موبد هوشیار سرود دستان از مولفات اوست و تولد او در بندر
سورت واقع شده نژادش به تهمتن یعنی رستم ابن زال کشیدی بغایت دلیر و مردانه و کار
آزموده و مردی و فراست و قطع خصومات و اصابت رای و تدبیر علم بود و اگر داستان
او باز گزارده آید از فتح کردن و کشتن علی یکه و امثال آن شاهنامه باید ترتیب داد بالجمله
به بندگی فیلسوف اعظم آذرکیوان و سترگ شاگردان او رسید و بخود شناسی انباز گشت
و از سر شب تا برآمدن حضرت آفتاب جهانتاب بمرده خسپ خوابیدی مرده خواب و مرده خسپ
و سادنوسن در سپاسیان خفتنی را گویند که دو زانو نشینند و هر دو کعب پا را تا سر انگشت بزمین
چسپاند و سرهای زانو را نیز بزمین پیوندد و هم نشستگاه را نیز بزمین متصل سازد
پس به پشت خوابد و پا برابر سر گذارد پس میلان هر دو ابرو نگاه کند و بحبس نفس پردازد
درویش سبحانی که از اکمل اولیای صوفیه است گفتی خواب انبیا اینست و آنکه گویند انبیا
رو بآسمان دستان خوابیدندی عبارت ازین ست و دم گرفتن هوشیار بیک پاس
رسیده بود شیخ سعدی فرماید بیت عنان باز پیچان نفس از حرام * بمردی ز رستم

گذشتند و سام * اما در خورش پرهیز نداشت لذ هر رنگ طعام که پیش آوردندی بروی پیچیدی
ولی از آزار جاندار و افراط و تفریط گریزان بود حافظ شیرازی گوید بیت مباش در پی
آزار و هرچه خواهی کن * که در شریعت ما غیر ازین گناهی نیست * بسال هزار و پنجاه هجری
در دار الخلافه اکبرآباد از بند تن آزاد شد موبد گوید بیت در حقیقت جسم بی روح باشد گور تنگ *
گور گر در گور باشد سور معنی سو نیست * گور گر در گور باشد زنده از زندان رهد * حیف سلطان
بدن را موبد دستور نیست * موبد هوشیار عالم صوری و معنوی ست و دانش ظاهری و باطنی
اندوخته سرچشمه بینش شده است و جامعیت او از آن کتاب آشکار میگردد و از نژاد جاماسپ
حکیم است در هزار و سی و شش هجری در خطه دلپذیر کشمیر نگارنده اوراق او را دریافت و او سر انگشتان
دست بایستادی و بدن او بزمین نرسیدی و از نیمه شب تا بامداد بدین گونه بسر بردی حافظ
گوید بیت دلا ز نور ریاضت گر آگهی یابی * چو شمع خنده زنان ترک سر توانی کرد * موبد
سروش ابن کیوان ابن کامگار را بنابر شهرت دانش نامدار میگفتند و موبد سروش
را نژاد از سوی پدر بهشت زردشت پیغمبر و از جانب مادر بجاماسپ حکیم درست پیوند است
عالم بعلوم عقلی و نقلی و دانشمند تازی و فارسی و هندی زبان است اکثر ایام بوم راهبود و
شب زنده دار و پرهیزگار است و بخدمت آذر کیوان رسیده از آفتاب دانش او فروغ
پذیرفته است و عربیت از خدمت فرزانه بهرام ابن فرهاد بدست آورده و سن او
بشصت سال کشیده و پارسائی گزیده و روی آمیزش زن ندیده و بحیوان جبلانی
و جمالی دهن نیالوده و از اهل دنیا دوری جسته جز قدری غذائی نپذیرد بیت اگر
لذت ترک لذت بدانی * دگر لذت نفس لذت نخوانی * و تصانیف و تالیف سروش
بسیار دارد چون نوشدارو و سکنگبین و زردشت افشار و مانند آن و از محمد محسن
نام فاضلی شنیده شد که گفت که من از وی سیصد و شصت دلیل اثبات واجب
شنیدم چون خواستم بتحریر آرم میسر نگشت انواع خوارق عادات ازو روایت کرده اند

چون ایجاد معدوم و اعدام موجود و اظهار مستور پوشیدن چیز ظاهر و استجابت دعا و بریدن راه دور در زمان اندک و آگهی بر امور پوشیده از حس و خبر دادن از آن و ظاهر شدن در یک زمان در مکانهای جداگانه و زنده گردانیدن مرده و میرانیدن زنده و شنودن سخن جانوران و نباتات کانی و حاضر گردانیدن طعام و شراب بی سبب ظاهری و رفتن بر روی آب و در آتش و هوا و امثال آن در هزار و سی و شش هجری در کشمیر راقم نامه او را دریافت فره قاری که غلام صاحب اعتبار رشید و غنی که احوال او فواید آمد بوده از دانش بدان آراسته و به پرهیز پیراسته حدسی صائب و طبعی سلیم داشت میگفت وقتی از اوقات از مردم کشاورز آچین که موضعیست قریب عیدگاه کشمیر بحوری داشتم با شاگرد موبد سروش یزدان ستای نامی که دانش و کنش بیاوری او اندوخته بود گرد آورنامه نیز او را دیده گفتم که از مردم آچین آزرده ام و کردار تباه آن بزه کار گرده برخواندم جواب داد خواهی زراعت آن نکوهیدگان یزدان تاب سپارد سپردم آری چندان باران بارید که خانه های بلند استوار اساس افتاد و طغیان آب آسیب بعمارت و زراعات راه یافت و کشت آن مردم خود نزدیک آب بود نخستین بار تباه شد مولوی معنوی فرماید بیت تا دل صاحبدلی نامد بدرد ✤ هیچ قومی را خدا رسوا نکرد ✤ هنوز باران میبارید که سروش موبد از آن آگاه شده او را نکوهش کرد و نزود و در همان روز باران باز ایستاد فره قاری گفتی که موبد سروش بارها ضمیر مرا دانسته وقوف بر خواطر دارد و از و نقل کردی که در شهر ترخان هنگام آمدن و رفتن بالیق مردم آنجا با ما بدی سر کردند و خواستند آسیب رسانند من با موبد سروش حقیقت سلوک ایشان گفتم بگوشه رفت شب در هوا مردان پدید آمدند که سرهای ایشان بر آسمان و پا بر زمین رسیده مردم آن شهر هراسیدند و دست از ما وسود اگران باز داشتند و زندانیان چندین ساله را آزاد کردند موبد هوشیار میگفت مرا نیاز بدرسی چند بود نزد یزدان ستای پرستار موبد سروش شدم و او دست بیازید سفالی شکسته را

برداشت و لسبت قرص ساخت دمی در آن دمید سراسر اشرفیها پدید آمد بدست من داد
بمرور صرف کردم وهم او گفتی که یزدان ستای خانه را چنان ساختی چون کسی بدیدن رفتی
آفتاب را میدید چون با یاران خویش نشسته بودی چنان نمودی که بکنار دریا نهنگی آمده قصد
ربودن حاضران دارد دستمال در آتش انداختی و آتش در و تصرف نگرفتی و چیزی بخواندی
ولب مبنابیدی واز نظر ناپدید گشتی گاه بر هوا بر آمدی و گفتی ساکن میباشم ولی چنین مینمایم
شیدوش ابن انوش گفتی نزد او نشسته بودیم و او شمعی در طشت پرآب نهاد طاؤسان
پدید آمدند وروی بدان آب کردند سر بآب فرو می بردند و خود را جلوه میدادند و ما بشگفتی
فرو ماندیم وهم شیدوش گفتی او را دیدم آتشی افروخته در میان نشسته بازی میکرد و آتش
خوردن او را صحیفه نگار دیده بتوبد هوشیار گوید از و مشاهده افتاد که خانه را پر مار کردم و مینمود
و چیزی بر سینه مردم خفته میگذاشت آنچه پرسید جواب میداد وهم هوبد هوشیار گفت حکیم
کامران شیرازی را دیدم که در مجلس شادی وکدخدائی یکی از یاران عراق فتیله برافروخت لولیان
که در آنجا بودند برهنه شده رقصیدن گرفتند و ما از دور نظاره میکردیم و میگفت از یزدان ستایان
آموخته ایم چون لولی نمی طلبیم و دیگر برای عصمت نمیتوان کرد این جمع را اینجا گرد دیدم امتحان
کردم وازین گونه لبسا سخن از یزدان ستای میگویند خداجوی از مردم هرات ست و لبسا
سالها در خدمت مرتاضان و مشایخ بوده گفتی در واقعه دیدم که اصفیا گرد آمده مرا میگویند
برو بی تعصب پیری بجوی سالها جستم نیافتم تا در خواب دیدم که آذر کیوان در اصطخر
بی تعصب ست و برفاقت فرزانه خوشی باو رسیدم خداجوی در دانش و کنش پارسی و
تازی نیکو بود و از حیوان جلالی و جمالی پرهیز داشت و تا چهار پاس دم فرو بستی و حبس
نفس کردی و اصلا بشب نخوابیدی و زیاده از پنجاه درم سنگ غذا نخوردی و صحبت لغو نزدی
و آنچه مذکور کردی مقاصد و مطالب عالیه بودی و آنهم خبر بخواست یاران انفرمودی
و خجسته نغرجی بر منظومه آذر کیوان که مشتمل است بر مشاهدات او موسوم بجام کیخسرو نوشته

در سال هزار و چهل هجری بکشمیر دلپذیر آمد گرد آورنامه او را دریافت بهدرین سال آن نوالا منش
ازین فناجا بجاویدان سرا شتافت حافظ شیرازی گوید رباعی خرم آنروز کزین منزل
ویران بروم + راحت جان طلبم از پی جانان بروم + بهوای لب او ذره صفت رقص کنان
تا بسر چشمه خورشید درخشان بروم + موبد خوشی خداوند نبرهگاه است و دران ساله بیان
مقامات شاگردان نامدار آذرکیوان کرده و شاگردان اکمل او که دوازده تن اند آورده
برین گونه آردشیر خراد شیرویه خراد شیرویه خردمند فرهاد سهراب آزاده بهزن اسفندیار
فرشیدورد بهمن رستم که غذای هر یک ازین دوازده تن ده درم سنگ بوده و کیوان سند به
ریاضات بانجام رسانیده اند و دیگری از شاگردان آذرکیوان بمرتبه والای این دوازده
تن نرسیده و شمه از احوال خراد و فرشیدورد درین نامه نگاشته آمد و خوشی در نبرهگاه گوید که مرا
در ایام جوانی آرزوی آن بود که به پیری رسم پس نزد مشایخ ایران و توران و روم و هند
از مسلمانان و هنود و گبر و نصاری و یهود برفتم همه مرا گفتند از کیش خود نقل نموده براه ما
در آی اما دل من بنقل کیش و گرفتن دین و هشتن آیین مایل نبود چه از ایشان کشایش در کار
من آشکار نشد مصرع آب نادیده کفش کندن چیست + این سخن متعصبان است و هر کدام
از مشایخ خود را به بی تعصبی می ستودند پس در واقعه دیدم که بزرگ دریایی هست از و انهار جدا
برآمده پس از گردش بسیار در همان شگرف دریا میریزند و بد وگران پذیر میشوند من آن
سترگ بحر را هشته برای رفع تشنگی در طلب آب رو بانهار می آوردم چون کنار رودها
از گل و لا کثیف بود و جمجمه دار نمی توانستم تا باب رسید درین مانده بودم که پدرم هوش در
رسید و گفت از ایزد درخواه تا ترا باب رساند ندای بگوشم رسید که ای مرد دریا را آهسته در
بانهار آورده پس چون رو بدریا رفتم مجسمه سروشی با من گفت این شگرف دریا آذرکیوان
و کمین انهار مشایخ دانستم که لا و گل سواحل و جمجمه جوبهای تعصب و حسد است پس باتفاق
خدا جوهی با آذرکیوان رسیدم و آنچه می جستم یافتم حافظ شیرازی گوید بیت از آستان پیر مغان

سرکیا کشیم ÷ دولت درین سرا و گشایش درین در رست ÷ فرزانه بهرام ابن فرشاد که او را
کوچک بهرام گویند ارژنگ مانی نگاشتهٔ طبع اوست بخدمت ذوالعلوم رسیده ولی والاکمال در
پرستاری فرزانه بهرام ابن فرهاد یافت در هزار و چهل و هشت هجری نامه‌نگار کوچک بهرام ابن
فرشاد را در دارالسلطنت لاهور سراسر سرور دریافت و هم درین سال گذشت او مردی
بود با خدا آرمیده و از خلق رمیده بجمیع علوم عقلی و نقلی عالم و بزبان تازی و پارسی
و هندی و فرنگی ماهر و تصانیف شیخ اشراق شهاب الدین مقتول که در حکمت اشراق واقع
شده بپارسی معروف تازی آمیز ترجمه کرده و اوقات او بکتابت گذشتی قدری ناچاری
غذا از آن فراز آوردی و شب اصلا نخوابیدی در هزار و چهل و هشت هجری نامه نگار با موبد
هوشیار او را در لاهور دیدیم تمام شب راقم حروف پیش آن نشسته بود باز از صبح تا شام
هوشیار پیش او بود و فرزانه مذکور بدو زانو رو بمشرق نشسته بود و اصلا نجنبید و ازین دست
بسیار ازو دیده اند و گویند دو روز و سه روز چنین نشستی نه نان خوردی نه آب آشامیدی
و اصلا پشت بر زمین ننهادی و غذای او اندکی شیر گاو بودی و لب بچیز دیگر نیالودی و ایام
پس از دو سه روز آشامیدی **ابیات** جامی از آلایش تن پاک شوی ÷ در قدم پاکروان
خاک شوی ÷ شاید از آن خاک بگردی رسی ÷ گرد نشگافی و بمردی رسی ÷ موبد پرستار ابن
خورشید در تنبیه عنصری پیکر پذیرفت و خورشید اصفهانی نژاد است موبد پرستار جوانی مرتاض
بود و بایزدی نیرو یگانه بین گشته در خردسالی بخدمت آذرکیوان رسیده ولی کمال از صحبت
شاگردان او یافته و بیشتری پرستاری موبد سروش کرده و بتیره موبدی از تصانیف
اوست در سال هزار و چهل و نه هجری بکشمیر آمده با نامه نگار هم انجمن گشته و او از سر شب
تا بر آمدن آفتاب جهانتاب بسرایست پرداختی و سرایست را بزبان آسمانی یعنی دساتیر
فرو شود گویند آن پا به هوا داشتن است و بسر ایستادن که بهندی کپال آسن خوانند ناگاه
بدان بهشت و به بهشت شد موبد گوید **رباعی** گر رهرو مسلک روانی ÷ بر جامه مبدل

روانی + مسکن شود ت عدم بدن را + هرچند محقق دوانی + سوید پیشکار ابن خورشید
نیز زاده تبنیه است واز پرستار کهتر بسال در هندی نغمه‌ها واشعار آن گروه از بی نظیران روزگار
گشت واو نیز چون پرستار پیشکار آذرکیوان وشاگردانش بوده ودر خدمت سوید سروش
خداشناس وخویشتن دان گشته بغایت آزاده ورسته است وبه قید وبند مذهبی از مذاهب
بازنه بسته واز پرخاشهای تعصب کنارگزین آمده ستایش دینی ونکوهش کیشی آئین او
نیست با همین پرستار در کشمیر آمد واز آن مقام آهنگ خطا نمود ودر حبس نفس رساست سوید هوشیار
گفتی که نوبتی دم فرو گرفت وبآب درآمد ودو پاس زیر آب بود سپس آن سر برآورده مصرع
هرکجا هست خدایا بسلامت دارش + شیدوش ابن انوش از نژاد زردشت پیغمبر است
پدر او انوش که مشهور بفرهوش است وفرهوش از اخلاص پیوندان آذرکیوان است
درزربادی که هم از نژاد یزدانی وخشور زردشت است در انجام از دارندگان شد در
آغاز آن هنگام چون درو ناداری مایه نداشت با انوش نزد کیوان شدند واز شدت
بینوائی بنالیدند آذرکیوان فرمود باندک سرمایه بدیار خورشید برآئید وزمرز مشرقی بپائید
و بزودی بآفتاب فرو روید وفرو شوید که کار شما ازین نشیب مقام عسرت افزا آهنگ
عشرت شود مقارن بدین فرمان آذرکیوان از زمینی هیکل تجرد فرموده بسپهری نشیمن
شتافت وآن دو برحسب اختر یگانه گیتی که مامور بودند روان شدند وکار این دو در سپهر
بهنومندی روشن روان کیوان بالا گرفت تا سامان خداوند گشتند حافظ بیت آنانکه
که خاک را بنظر کیمیا کنند + آیا بود که گوشه چشمی بما کنند + پس زربادی فرهٔ قاری نام دید
بنده خویشتن را به تبنیه فرستاد تا دختر او را بمشکوی مشکوی آزاده زاده انوش که شیدوش
نام داشت برند پس از نشیب فرهٔ قاری وشیدوش از تبنیه ببازرگانی روان شدند وآهنگ
رفتن از کشمیر بکاشغر داشتند لاجرم چندی در کشمیر درنگ نمودند ودر نخست جنبیدن از
سه شیدوش را درو جویای خویشتن و ستوده منش و بیشین وطن ودریافت الوزگوهر خود

و طلب پویهٔ کشور غیب پدید آمد زیرا که از آغاز آن هرمز فر بدمای کیوان لعبغری کشور خانهٔ
آخشیجی پدر و مادر خرامیده بود پس از تن هشتن کیوان با شاگردان او می نشست بیت
همنشین تو از تو به باید * تا ترا عقل و دین بیفزاید * لاجرم بریاضت پرداخت نخست
گوش بر آوازی داشتی که آن را پارسی آزاد آوا و تازی صوت مطلق و هندی
اناهد سبد خوانند چون این نامه را نیکو ورزید چشم گشوده در میان دو ابرو داشتی که آن را هندی
تراتک گویند تا آنکه همایون پیکر کیوان جلوه گر از گشت پس تصور همان می نمود تا اصلا
آن پیکر را در جبههٔ گیتی سرانجام بجا دانی گیتی و عالم معنی رسید از شش گیتی گذشته
به هفتم پیوند ... معدوم نمودار او یافت و از خویشتن نیست و پایدار هستی او گشت
سعدی فرماید بیت جوانا ره طاعت امروز گیر * که فردا نیاید جوانی ز پیر * روزی شیدوش
دمان با نگارنده دبستان گفت وی در تیره شب بر روشن روانی از این ظاهری جثه روان شدم
با نوار غیبی نور آسود آمدم و پردگی حقیقی هر هفت پرده از پیش برداشت ناسوت را گذاشته
از ملکوت گذشته ملکوت در نوشتم وجود مطلق نور الانوار تجلیات آثاری و افعالی و صفاتی
و ذاتی فرو یافت هستی موهوم نابود و وجود حقیقی مشهود گشت حافظ گفته بیت
نقاب پرده ندارد جمال دلبر من * تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز * شیدوش
از گوارا غذای جسمانی بسیار دوری نمودی ولی جامه های بالا بها پوشیدی و پیوسته انجمن
او عطر بیز بودی و پیشکار و پرستار و سایر زیردست تا بار بردارد باره برنشست را آراسته
داشتی و گفتی جاه مندی را فروغ تائید آذر کیوان است تحقیر این مایه ناروا است پرداختن
بدن نکوهیده و گرنه مرا پوشش سری نیست و از حسن کم خوردن او و دوری از اختلاط
مثنا این سخن آشکار است شیدوش بهین جوانی بود به پیرایهٔ تناسب اعضا و زیور ملاحت
آیین شیدوش آن بود که بیگانه کیش با اهلیت اصلا نپیوستی و از متعصب جدائی جستی
و با بسر اسر مردم کم آشنایی کردی چون آشنا شدی سخن نخست گرمی کمتر نمودی روز دیگر

بیشتر تواضع نمودی بدینگونه روز بروز راه مودت نیکوتر سپردی و مهر و محبت بیفزودی و آنچه
گفته آمد روز اول چندان گرمی بنی کرد آن نسبت بگرمی او کمتر نمودی و الا گران بسیار گرمی
دیگران همان باشد پیوسته فرمودی که در پیش دیدآشنا اشیا از خدا جدا نیست و هر چیز که هست
فروغی از خورشید ذات اوست پوشیده و آشکار گیتی جز آن موجود نیست رفیع گوید رباعی
گر دیوی اگر فرشته سررشته یکیست + دهقان و بهار و مزرع و کشته یکیست + با وحدت او
د کثرت خلق چه باک + صد جای اگر گره زنی رشته یکی است + شیدوش در کشمیر
ناخوش و رنجور شد و کار از پزشکی چاره بگذشت عرفی گوید مصرع طبیب کیست مسیحا اگر شود
بیمار + مردم از و اندوهگین و شیدوش خوشدل بود هر چند بیماری اشتداد مییافت بشاشت
او زیاده گشتی و این دو بیت خواجه حافظ میخواند رباعی خرم آن روز کزین منزل ویران
بروم + راحت جان طلبم و ز پی جانان بروم + بهوای لب او ذره صفت رقص کنان +
تا لب چشمهٔ خورشید درخشان بروم + روزی که ازین سپنجی سرای بجاودانی آرام جای که
والا مقر سعد ست انتقال نمود دوستداران بیماردار و پرستاران مودت اطوار رنجور
بودند شیدوش شادان و مسرت تمام گفت من ازین مرض کالبد رنجور نیستم شما چرا غمگینید
اما خواستاران منید که من ازین تیره خیالستان روان شده بلا مکانی مکان و عقلی آشیان
شتافته بموجود حقیقی پیوندم مولوی معنوی بیت مرگ اگر مردست گو نزد من آی +
تا در آغوشش بگیرم تنگ تنگ + من از و عمری ستانم جاودان + او ز من دلقی ستاند
رنگ رنگ + پس دستها برافراشت رو بآسمان که قبلهٔ دعاست کرد این همایون ابیات
صحیفة الاولیای شیخ محمد نوربخش بخواند ابیات اگر بادیم و اگر خاکیم + بجنب قدم
طفلک مهدیم + یکی قطره ایم از محیط وجود + اگر چند داریم کشف و شهود + من از قطرگی
گشته ام بس نفور + خدایا رسانم بدریای نور + چون بانجام رسانید چشم فرو بست
شیخ ابوالفیض فیاضی گوید شعر آن قطره شد بچشمه و آن چشمه شد بجوی + و آن جوی

باز شناخت طلبم و طبیب را گویند

با محیط ازل مافیت اقتران * این واقعه غریبه در هزار و چهل هجری صورت پذیر آمد مودت آئینان
بدین مضمون سوگ گر شدند **قطعه** رنگ تو هنوز با چمنهاست * بوی تو هنوز با سمنهاست
دیدار تو تا قیامت افتاد * نیک است ولی ز رو تنها ست * نامه گرد آورد در مرثیه
شیدوش گفته **اشعار** شیدوش تا ز دیده من بر کرانه شد * گر چشم خانه بود ز بس رود خانه
شد * آرامگاه طایر قدسی سپهر بود * زین پست آشیان بفراز آشیانه شد * آزاده بود
ز داد جز آزادگی بجست * تن را به تن گذاشت روانش روانه شد * جانش بذات حضرت
جان آفرین رسید بیرون ز قید چرخ و زمان و زمانه شد * از علمای صلحا آبادیانی که در
داستان او رسه دیده شدند اگر نگارد نامه انجام گرامی نگردد پس اکنون جمعی که در مذاهب
غیر یزدانیان یعنی غیر آبادیان بوده اند نزد شاگردان کیوان سلوک کرده کامیاب غنلسائی
آمده اند بر شمرده می آیند هر چند این گروه هم بیش از آنند که توان نگاشت ولی تنی
چند سترگ باز نموده شوند محمد علی شیرازی هدرس شاه فتح الله بود و با آذر
کیوان در مولد خویشتن رسید ولی کمال از صحبت فرزانه بهرام ابن فرهاد یافت و سیاح
هفت گیتی گشت دزدی بخانه او آمد محمد علی او را دید بر مصلی بخوابید تا دزد او را
بیدار نداند و بکار پردازد سارق خانه را بجست چون اشیا در محلی استوار پنهان
بود بر آن دست نیافت محمد علی سر برداشت و گفت من خود را بخواب انداختم
تا تو دست بکام یابی چون مایوس ماندی اکنون هراس بسی برخاست جائیکه اندوخته
را جا داده بود بدو رهنمونی کرد دزد از این مردمی از آن پیشه زشت در گذشته از نیکوکاران
گشت محمد سعید اصفهانی از سادات حسینی است از فرزانه بهرام ابن فرهاد بمقصود
رسید او با نامه نگار گفت که چون نخستین بار بابار تعلق فرزانه فرهاد ابن فرهاد دریافتم
چون مرا بدید برخاست و در خور خواسته خدیوی تعظیم بجا آورد و بر فرخ ترین گستردہ
امر بنشستن نمود مفارن بدین حال برهنه داخل شد فرزانه بهرام از جا بجنبید

و هم هراس بمعنی جامدان باشد و در عربی سنطارا گویند که درون آن خالی باشد و چیز در آن گذارند ۱۲

او را در صف نعال جا داد مرا گمان شد که عزت جاهمند زیاده بر درویش است فرزانه رد
بدین پندار مصور کرد و گفت که ای برادر بالانشینی صوری کمال نیست و درویشان را پایه
است که حسد نبردی با جان و جان با جانان همی جا دارند و درین انجمن به دل بینا من
نشسته اند بدین شنودن براه راست گرائیدم بسال هزار و پنجاه و پنج در لاهور عنصری [illegible]
گذاشت عاشور بیگ قراباغلو از ستوده نژادش یافتگان فرزانه بهرام ابن فرشاد است
با عدم علم رسمی تکاپوی جوهر اصلی چون یگانه بینان بمعرفت بار یافت در [illegible]
هیچ نامه نگار [illegible] کشمیر با او ملاقات نمود و از حقیقت [illegible] فرزانه [illegible]
کرد پاسخ داد که از سوی آذر فرزانه شدم و او مرا فرمود در [illegible]
هر نفسی که بر دل آید از سر حضور باید باشد و غفلت بدر [illegible]
پیرو [illegible] آن پایه که توانی در دل [illegible] دیگر آر تا ذکر از قلب گفته [illegible]
یزدان یزدان بدل بیشان بسیاری [illegible] را ملاحظه نمائی که [illegible] مقصود [illegible]
نیست چون این را نیکو ورزیدم و اثر آن یافتم از ته دل [illegible]
از چندگاه مرا آیین توجه تلقین نمود که دل خود را بحضرت یزدان حاضر دار [illegible]
عرفت و وحدت تازی و پارسی و دل خود را از قلب صنوبری [illegible]
کار [illegible] رسیده است که جهان و جهانیان در نظرم سیاهی میکند [illegible]
نمود سراب می بینم و او مردی بود دست از کار و بار ظاهری باز داشته و اصلا با اهل
دنیا نمی نشستی و اگر کسی پیش او چیزی خوردنی گذاشتی آنمایه که بسند بودی بپذیرفتی و زیاده
را ایثار فرمودی و دست بدینار سرخ و سفید و تیره نیالودی گاه بودی که دو روز و شبی غذا
گذرانیدی و اصلا سوال نکردی محمود بیگ [illegible] فرقه ایست از ازبک در لاهور بفرزانه
بهرام ابن فرشاد رسید و اندر زمان حکیم [illegible] جان او گوارا افتاد و نزد فرزانه
سلوک پیشه نمود از یگانه بینان خداشناس گشت و بی یاوری کتاب دانش خدا دانی

فراز آورد با عدم سواد و بیاض مطلق راه یافت در هزار و چهل و هشت در کشمیر روزی از تکیه
بیرون آمد سگی مجروح پیش در نالان یافت چون قوت جنبیدن درو ندید در خانه خبر
جای نماز و تسبیح نداشت هر دو را فروخته خرج معالجهٔ او نمود روزی هم درین سال
با راقم حروف گفت چون روز اول بذکر قلبی متوجه شدم هنوز عدد ذکر بده نرسیده بود که
اثر ظاهر شد در زمان کلمه خفی و وجود بشری نیست شدی و هنگام اثبات نشانی از نشانهای
فیض یزدان نمودار گشتی و ذکر من این بود نیست ایزدی جز از یزدان و ازین گونه انبوهی
ازین طائفه بسوی این کیش کامیاب شناسائی گشتند موسی و هارون دو یهودی بودند که
فرزانه بهرام ابن فرشاد ایشان را بدین نامها خواندی و بدانشمندی کیش خود اختصاص
داشتندی و بفضل در ربانیون مشهور و معروف بودند زبان فرقه اند از یهود چون بانجمن
بهرام رسیدند فریفتهٔ او گشته از کیش بهرامی شناسای خویش گشتند بسوداگری میگذرانیدند
و دروغ در خریدن و فروختن که آئین تجار است بر زبان این دو تن نمیرفت و از ایشان
شنوده شد که فرزانه بهرام ابن فرشاد با هر کس که از راه دین حرف زدی هر آئینه آنکس فریفتهٔ
او شدی و هر که او را دیدی دوستش داشتی و هر جباری منکر بد در رسیدی تواضع کردی
و ما بارها این معنی را آزموده‌ایم چنانچه ملا محمد سعید سمرقندی که با ما آشنا بود از فرط تعصب با او در
او نشتافت و دران ایام فرزانه بیرون لاهور در گورستان بودی چون ملا سعید باو رسید
بیتابانه دو دیده رو بر پای فرزانه گذاشت چون فرزانه باو متکلم شد ملا سعید آئین و اختیار
کرد بعد ازان از ملا سعید حقیقت این کار بعد از انکار پرسیدیم گفت چون او را دیدم ناچار
بپای او افتادم و چون متکلم شد عاشق او شدم و او فرزانه را دلربا گفتی نامه نگار از
هارون پرسید که موسی برادر تست جواب داد که چنین میگویند گفتم پدر شما که بود پاسخ
آورد که مادر ما بیداند نتوان بشنویه و او زوج از مردم فرنگ است در کیش نصاری امی بوده
و سامانی شگرف داشت با یزدی تائید او را میلی بصحبت درویشان بود و بنا بر دانش

با این گروه نداکرو ملیمود از راه یافتن نغیمین پور فرشاد سراسر علایق را بهشت و بکسوت قلندری برآمد و پوشیدنی را بر خود حرام ساخت فرزانه او را سبیج خواند بادزناد و بهمن بر تن میبا(یشد)
و در صیف و شتا بلباس نمی گرائید و از حیوان حلالی و حمالی دست باز داشته زبان بطلب نمی گرداند و اگر کسی پیش او از خورد و آشام چیزی برد اگر حیوانی نباشد قدری تناول فرمایدی روزی بدطینتی او را بزد چنانکه اندامش مجروح گشت و بروی آزارنده نگاه کرد و چون نخوی
از ایشان جدا شد بنگه نامه نگارم بدو رسیدم مردم از زخمش او گفتند از وی پرسیدم جواب داد که من از رنج تن رنجور نیستم بدان اندوهگینم که دست و مشت آن مرد رنجه گشت امام قلی وارسته بیت خار در جسمم ار شکست چه غم ✤ غم آن میخورم که خار شکست ✤ رام بهت
در هندوان از دانشمندان برهمهٔ بنارس بود چون نزد پور فرشاد آمد از قیود خویش دست باز داشته بر کیش بهرام سلوک نمودن گرفت موبد هوشیار گوید که بارها از واخبار مغیبات شنیده شد محمد یعقوب نامی بیمار بود و پزشکان از چارهٔ او دست باز داشته بودند و پیوستگانش
از اضطرار بگفتهٔ زنی که خود را دانا شمردی کار میکردند روزی نزد رام بهت رفتم او سر بزانو داشت در دل من گذشت اگر رام بهت از رستگان است از ماندن و گذشتن محمد یعقوب
خبر دهد سر برداشت بخندید و بمن آورد که راز نهانی را یزدان داند اما محمد یعقوب رفتنی نیست تا هفته دیگر تندرست شود چنانکه فرموده شد و بهدایت او راجه چن کهتری که از بزرگان
شاهان سمکل بود این راه پیش گرد جمعی کثیر بهمسری این دو تن از این طائفه کیش آزادی پور فرشاد پذیرفتند و شاه مهندی دار نده و توتکریا گویند و سمکل فرقه اند از فرق کهتری
که طائفه اند در هندوان مایه از طائفه امم را که بکیش و کنش بهرام شناختند اگر بیاوردنامه تطویل پذیرد از فرزانه بهرام این فرشاد که او از فرزانه بهرام ابن فرهاد گفته مسموع اوراق شنیده
که روزی شیخ بهاءالدین محمد آملی که از مجتهدین مردم اثنا عشریست بکیوان رسید و صحبت داشت و چون بکمال او پی برد بغایت خرم و شادان گشته این رباعی بخواند

صحبت

رباعی در کعبه و دیر عارف کامل سیر * گردید و نشان نیافت از هستی غیر * چون در
همه جا جمال حق جلوه گرست * خواهی در کعبه کوب وخواهی در دیر * بعد ازین خود را اثر و نشده
کیوان میگرفت و جویای شاگردان ذو العلوم میبود میرزا ابو القاسم فندرسکی آفتاب پرستی
و ترک آزار جاندار از صحبت شاگردان کیوان پیش گرفت چنانکه مشهورست که از میرزا
ابو القاسم پرسیدند که با استطاعت چرا حج نمی روی جواب داد برای آن نمیروم که آنجا گوسفندی
بدست خود باید کشت و کنون شمه از آئین آمیزش درویشان آبادیه با خلایق نگاشته کلک تحقیق
میگرداند و این طایفه این طریق را آمیزه فرهنگ و میر چار نامند چون کسی از بیگانگان کیش ایشان
بمجلس این فرقه آشنا شود او را درشت نگویند و راه مذهب او را ستایند و بدانچه گوید پذیرند
و در تعظیم و تکریم دقیقه از دقائق فرو ننهند بنا بر اصل مذهب خویش که بهر دین با عتقاد
ایشان بخدا توان رسید و اگر جداگانه کیشان التماس پردازش که آن را انکار نیز گویند
کنند یعنی شغل درخواست نمایند تا بدان بحق قرب جویند دریغ ندانند ولی از کیش که او
در آن ست او را نقل نمایند و غیر نفع رنج رسانیدن واجب بشمارند چون کسی را بدیشان
کار افتد از اخروی و دنیوی که ستوده باشد آن مایه که توانند در همراهی و مدد گاری کوتاهی
نکنند و از تعصب و بغض و حسد و حقد و ترجیح ملتی بر ملتی و گزیدن کیشی بر کیشی
احتراز نمایند و دانشوران و درویشان و پرهیزگاران و یزدان پرستان هر آئین را
هر آئینه دوست دارند و عوام الناس را نیز بخوانند و نکوهش دنیا پرستان نکنند و گویند
آنکه دنیا نخواهد او را نکوهش دنیا چه کار نکوهش پیشه حاسدست و راز خویش با بیگانه
در میان ننهند و آنچه کسی با ایشان گوید آشکارا نسازند و مهراب نامی از شاگردان
پور فرشاد بود نامه نگار در کشمیر بسال هزار و چهل و هفت از محمود فال حصیری شنید
که گفت دیدم که مهراب بسر راهی ایستاده بود یکی از خراسانیان پیر نامرادی را بسخرت
و بیگار گرفته بار گران بر سر او گذاشت مهراب را دل بر آن سوخت و بآن خراسانی گفت

تو دست ازین مرد پیر باز دار تا من بار ترا بدانجا که مراد تست رسانم خراسانی برآشفت
مهراب بران متوجه نشده بار ناتوان بر سر گرفت با ستمگر روان شد چون از خانهٔ او بازگشت
اصلا اظهار ملال نکرد من باو گفتم که این ستم آئین چون تو هوبدی هیربدی را آزرده ساخت
جواب داد چه کند ناگزیر بار باید بخانهٔ خویش برد و خود بر دوش نتواند کشید چه کسر شان
اوست و زر نیز ندارد دادکه دشوار بدست می آید ناچار یکی را بیکار میکرد من
ازو سپاس گزارم که التماس مرا پذیرفت و هم از پیر شاکر که درخواست مرا قبول
کرد و بجای خود مرا جای داد و کار خود را بمن باز گذاشت حافظ شیرازی میگوید
بیت آسمان بار امانت نتوانست کشید * قرعهٔ کار بنام من دیوانه زدند * ماه آب
برادر کهتر مهراب مذکور را در پیشکاری پور فرشاد کردار نویس دید در هزار و چهل و هشت
از ملا مهدی لاهوری شنید که روزی بهرام او را به بیگاری بهاز ارفرستاد گذارش بخانهٔ
یکی از نوکران حکیم علیم الدین جلسوبی مخاطب بوزیر خان افتاد که آن سپاهی غلام خویش
را میزد که تو بنده از بندگان مرا فریفته فروختی ماه آب نزد سپاهی شد و گفت تو دست
آزار از غلام باز دار بجای آن بندهٔ گریخته مرا در پذیر در آن باب چندان مبالغه نمود
که سپاهی دست از غلام خویش باز داشته او را بندهٔ خود ساخت و چون سپاهی بر رستگار
ماه آب اطلاع یافت او را رخصت انصراف بخانهٔ خویش داد ماه آب از وی جدا
نشد و بعد از هفته ازین واقعه پور فرشاد بحضور من گفت نمیدانم ماه آب کجاست
پس سر بزانو نهاده ضمیر ملکوت ناظر خود را متوجه ساخته بعد از لمحه سر برافراشته
گفت ماه آب پرستاری سپاهی میکند و لغلامی تن در داده فی الفور متوجه خانهٔ
سپاهی شده ماه آب را بیاورد و ازین گونه بسیار ازین گروه دیده محمد شریف امیر الامرا
خطاب شیرازی نژاد گوید بیت زمین عشق بکونین صلح کل کردیم * تو خصم باش و
ز ما دوستی تماشا کن * جلسوب بمعنی ست از اعمال پنجاب تتمه از آمیز فرهنگ

لا علم و دانشمند مغان گویند

هیربد خادم دفتر... را گویند / قاضی و مفتی

که مسلک درویشان آباد بهست گذارده آمد بعد از این سلوک سلاطین و فرمانروای این گروه
رقم زده خامه تحقیق میگرداند باید دانست که اعتقاد سلاطین پارس از آبادیان و جیان
و شائیان و یاسانیان بلکه پیشدادیان و کیان و اشکانیان و ساسانیان آنست که نبشته آید
اگرچه کیش زردشت برتری یافت آن را نیز تا بادیلات بدین آباد و کیومرث و آئین هوشنگ
که فرهنگ کیش است تطبیق میدادند و خلاف آئین آباد را نکوهیده دانند و بپایه و پویه این
کیش مباهات کنند چنانکه پرویز ابن هرمز در جواب قیصر گفته ابیات که ما را ز دین
کهن ننگ نیست * بگیتی به از کیش هوشنگ نیست * همه راه آئین داد است و مهر *
نگه کردن اندر شمار سپهر * و آذر هوشنگ و اهوشنگ و هوشنگ و آهوش مه آباد را گویند
باید دانست که ایزد متعال ملوک عجم را از زیرکی و کیاست و هوشمندی تمام داد و ملاجرم علم
ایشان بعمل مقرون و گفتار با کردار هم پیوند آمد جهان جهان را چندین هزار سال متصرف
بودند همه نیروی این قواعد و رسوم بود که نگاشته می آید نظر سومین از کتاب دبستان

در باز نمودن احکام فرمان فرهنگ و هیربد سار یعنی پیمان فرهنگ

و آن نامه ایست از مه آباد و آن را ترجمه ها کرده اند یکی از آن ترجمه ها ترجمه فریدون آئین است
و دیگر از بزرگمهر برای نوشیروان قباد و لختی از آن سخنان درین نامه بیان
کرده شود یزدانیان که ایشان را سپاسی کیش و سپاسی خوانند بر آنند که برترین پیغمبران و
بزرگترین پادشاهان و پدر مردم این دوره مه آباد است و او را آذر هوشنگ نیز خوانند و گویند
در نامه آنحضرت که کلام الهی ست آمده و آن سرور هم خبر داده که ذات ایزد بیچون از
جمیع الوان و اشکال و تصور و تمثال منزه و مبراست و عبارت فصحا و بلغا و اشارات
عرفا و حکما از بیان آن نور بیرنگ و نشان قاصرست و افهام علما و عقول عقلا از ادراک
کنه ذات بحت آن نور بیچون و چگونه و بیرنگ و بی نمونه فاترست و جمیع موجودات
صادر از فیض علم باری ست پس همه چیز گرد آورده است و یک ذره از ذره های اینجهان

تا جنس یکتا رسوی برتن جانور از دانش او بیرون نیست و این مسئله به برهان یقینی
بچندین مقدمات درست شده است و شرحی سترگ دارد و این مختصر بدان نپسندد نبود دادار
واجب الوجود این جزویات را بسبیل کلیست در بیان همین سروشان نخستین زده در نامه وخشور زرگ
مه آباد آمده که کار ایزد برتر افراز زیان است و از شماری که در نشیب لاخ عنصری بدان پی
برند بیرون است فعل قدیم قدیم باشد پس نخستین فرشته را که خلعت وجود پوشانید بهمن
نامند و بواسطه او دیگران و هر ستاره بر جا داران و آسمانها را سروشی هست جداگانه و
چار گوهر نشیب چرخ مادر را چار فرشته پرورش داده است و چنین پیوستگان دیگر را مثلا
در جماد بخش بسیار است چون لعل و یاقوت و زمرد و هر قسمی را بفرمان نیکی دهش فرشته
پرورنده ایست و چنین اقسام نبات و حیوان را او نام پرورنده مردم فرد فردین فره وخشور است
در بیان فرشتگان دوم رده در نامه مه آباد آمده که دوم رده فرشتگانی اند که ایشان را بجسد
تعلق دارند یعنی هر آسمانی و هر ستاره را روانیست بسیط و مجرد از ماده که بجسم و جسمانی نسبت
دارند مو الید سه گانه حیوان را نیز نفس مجرد است در بیان سروشان سوم رده در نامه مه آباد
آمده سروشان سوم رده عبارت از اجرام علوی و سفلی است که فراز تن چرخ و ستاره
و نشیمن چار گوهر و شریفترین اجسام جسمهای سپهر است در بیان مراتب بهشت در نامه
مه آباد آمده که مینو را مراتب بسیار است نخست پایه های بهشت نشیمن جهان را بر شمریم
پایه اول در کانیان لعل و یاقوت و زمرد و مانند آن و پایه دوم از رستنی چنار و سرو
باغی و امثال آن پایه سوم از جانوران مانند اسپ تازی و شتر غره و پایه چهارم از مردم بر
گزیدگان انسان چون خسروان و نزدیکان این گروه و تندرستان و آسودگان و مانند آن و مجموع
این مراتب را مینوسار و بلیست لاو یعنی فردوس فره گویند و درین پایه ها باز خواست
بود یعنی انسان آنست که بحسب کردار بتدریج بمراتب حیوان نزول سیفر باید خاک جسد
نیکمردان بمراتب نبات و جماد برگزیده میگراید نه آنکه نفس مجرد در معدنی و نباتی است

چون ازین مراتب برتر شود لیسار یعنی فراز آباد ست و نخست آن ماه پایه است و در نفس حضرت ماه صور مجموع موجودات اخشیجی ست چو کسی بدو رسد بدان ماند که خسرو و همنشین جهان بود و بقدر دانش و کنش اخلاق حمیدهٔ او صور نیکو گیرد و چون بپایه بالاتر ازین شود لذت بیشتر یابد تا خورشید پایه و خورشید پیرو یزدان یعنی خلیفة الله و خسرو ستارگان ست و فیض او بفوق و تحت میرسد و چون نیز از آنجا بگذرد و مرتبه بمرتبه تا فلک اطلس همه پایه‌ها خوشتر و نیکوتر ست و چون بر فراز مهین سپهر بر آید برده مهین سروشان رسد حضرت نور الانوار را با ملائکه مقرب بنگرد و از ان هیچ لذت برتر و مهتر نبود و این پایه را مینوان مینوگویند بیان دوزخ در نامه مه آباد آمده که دوزخ زیر فلک باد ست و نخستین پایه دوزخ ارکانی سنگهای زشت و جوهرهای بی بها و از رستنی خار و خاشاک و زهر و گیاه و از جانور مور و مار و کژدم و در مردم نادار و بیمار و ناتوان و نادان و خوار و درین مراتب انچه بدکرده سزا یابد و بی پاداش نرهد اما بدترین مراتب دوزخ رنجش روانی ست و آن مخصوص دانشمند بدکیش ست زیرا که چون تن اخشیجی او از هم پاشد او را بدنی دیگر ندهند بر آسمانها راه نیابد و در نشیب لاخ عنصری درماند و با آتش عنصری درماند و با آتش حسرت فروسوزد و از اخلاق نکوهیدهٔ او در پیکر مار و کژدم و عقوبات دیگر برو فراز آیند و این پایه را پوچار پوچ و و دژخان دوزخ نامند و در نامه مه آباد آمده که انچه در جهان عنصریست همه از کواکب ست و پرستش ستارگان بعد از بندگی ایزد متعال ناگزیر ست که این روشنان و نزدیکان درگاه احدیت اند و سالاران بارگاه صمدیت و کسی که بدرگاه بزرگی شود باید آشنائی که ستایش او کند و این شائسته باشد و آنکه براهی رود بی بلدی نسزد و کسی که بجای گراید که او را دران شهریاری نبود دشوار پس خدمت این حضرات ستوده است و ستارگان بسیار اند و ازین انبوه در جهان اثر هفت اختر آشکارتر ست و ملک مجموع حضرت خورشید ست پس هفت پیکر باید شناخت و هیکل آفتاب را از همه بر افراخت و هیاکل آبادیان همه

گشاده است بنوعی که آفتاب تابد سخت روشن باشد نه مانند تبکده های هند که روز بچراغ
روند و سقفها را بارتفاع مائل و آنکه افراد انسان گزیده تر بادشاه و خسرو زمین ست بنابرین
شهنشاه را باید در کشور چهارم آرام پذیرد که از اقلیم خورست چون معلوم شد که از منبر نظام
جهان از ایزد دستارگانند و از افراد انسان گزیده تر از بادشاه کسی بپایه پادشاهی نرسد
اما خسروی که مخالف فرهنگ مه آباد نباشد یعنی شریعت آذر هوشنگ حالا پادشاهی را نسزد
وانچه بادشاه را ناگزیر ست نخست اعتقاد ست برین وجه که نگاشته آید و دران سخن استوار
و از هردو سوی پدر و مادر که مراد از حسب و نسب ست اگر خسروزاده باشد بهتر بود مراد از
خسروزادگی مالک ملکه عدالت بودن ست اما اگر او را با سلطنت صوری جمع شود خوشتر و
نگوید از پدر فاضلترم و پدر از نیا ئل و الد را افضل و جد را بهتر خواند و اگر کسی او را بدین
ستاید تا دیب فرماید عزیزی گفته همانا غرض ازین آنست که پدر بر پدر بزرگتر ند و اگر خود را
بزرگتر گیرد پسر هر یکی خود را بزرگتر از پدر شمرند و بجایی رسد که دیدار هیچ نباشد و بادشاه
را مهندس ناسور باید که دستور او باشد باقی مهندسان و معمار آئینان فرودست در هر شهری
اندازه گیری یعنی مهندسی و ارشائی یعنی محاسبی و زیر باشد که انچه رعایا مال گزارند او واقف
بود و او را همچنین گماشتگان باید و در هر سرا بسا از ده و قریه مخصوص بادشاه باشد که
دستور انجا بدان پردازد آن را ویراک گویند و با وزیر حضور و غائب و استوار یعنی امین باشند
و چنین دو شده و بنده یعنی محرر وقائع و چنین کارگزاران دیگر و سامان سالار که میر سامان
بود و خبرکاران یعنی داروغگان و با همسادا استوار و دو شده بنده و نیز دستور عمارت
از شخصی ست که اموال بدو متعلق ست و نقل مجموع دفاتر و زر را در سرکار بادشاه باشند
و همچنین در پیش شده او بندان و بادشاه را سپهبدان باید که باشند سپاهیان بدین
گروه بازبسته پایه نخست سردارانی که با ایشان صد هزار سوار بود و پایه دوم آنکه هزارها
با ایشان باشند پایه سوم آنکه با او صدها بوند پایه چهارم آنکه ده کانها با اهنا باشند پایه پنجم آنکه

دو سه چهار پنج یاد باشند و درین ا سوه هر ده تن را سالاری بود و هر صد تن را سپهداری
که بعرف الحال هند بخشی و در ایران لشکرنویس و در اعراب عارض گویند و همین ترتیب در پیادگان هم
باشد و همچنین چون نوبت همه چشکاری پادشاه کنند بازنگاری در درگاه بود که آنکس که حاضر باشد
و آنکه غائب باشد آنرا نیکارد و بعرف هند آنرا چوکی نویس گویند با ایشان شده بند و استوار
و پاسبانان تا نوبت پاس ایشان بانجام نرسد بخانه نروند و خواب نکنند پاسبانان روز و شب
علیحده باشند مقررست که چهار چهار نفر باهم باشند دو تن یکپاس بخوابند و دو تن بیدار باشند
و در هر شهری که پادشاه خود باشد شده بند باید که انچه در شهر واقع شود بپادشاه رسانند و
چنین از شهرهای دیگر دین را در هند واقعه نویس گویند و شحنه بود که او را فرهنگ روزنامه خوانند
یعنی بر وفق فرهنگ کار کند نگذارد که مردم هم را ستم کنند با او دو شده بند و استوار و همچنین
در لشکر امرای بزرگ دو شده بند بوده همچنین در ممالک شهردار یعنی حاکم و در هر شهری بوده اند
یعنی دیوان و سپاه دار یعنی بخشی و فرهنگ روز یعنی شحنه و در بزدانیان قاضی و شحنه
یکی بود یعنی چه بر هیچ احدی ستم نمیکردند و شده بند و نوندو روند یعنی آنهایی که بخبر خبر
رسانند از خسرو بود با این جاسوسان پنهان بسیار و این همه را ارباب خدمت بحضرت
شهنشاه واقعه شهر را مینویسند اگر سپاهدار مواجب بمردم نرساند او را بازخواست کنند همچنین اگر
امیر با کهتران بدین نوع سلوک کند آنرا نیز مو بیند و خبر جاسوسان را نیز بگیرند چه جاسوسیکه خود را
مشهور عزل فرمایند و اگر کسی حق سپاه یا رعیت را برای پادشاه نگهدارد و آن را کفایت نامد
تا دبیش کنند و چون کسی چاکر شود از سوار و پیاده پیکر او را نویسند و چهره اسپ تحریر کنند
و حق ایشان را نیکو رسانند و اسپ را خسروان یعنی پیش از گلشائیان هیچکس داغ نکرده چه
آن بر دستم ست و اکثر سپاهیان را اسپ از پادشاه بودی پادشاهان عجم قبیله بسیار داشتند
چون اسپ مردی دران گواهی عاملان و متعلقان منظور بودی و آنکه اسپ از پادشاه
نگرفتی اسپ خود آوردی و از رعیت بیست دیک نگرفتند و در عهد ساسانیان

رعایا التماس کردند که از ماده یک گیرند و برضای نیوذ دویک قبول نمودند و بنابرین آن را
باج مهآباستانی گویند یعنی مال رضا که مهآباستانی رعایا مقرر شده و همچنین سپتواستها یعنی امرا را
و اولاد ملوک را در دو سرو نزدیک قدرت کشتن مردم گناهکار و کارشکرف زنیسان نبود
بلکه چون شده بند به شهنشاه رسانیدی جهانشاه آنچه فرهنگ آباد اقتضا کند بدان امر
نمودی مگر جائی که کشتن دشمنی سرکش که از هشتن او ناباخبار فساد زائیدی نوعی ملک را
ضبط میفرمودند که اگر یک کس را میفرستادند سرسالار صدهزار آوردی و گردن پیچیدی
چنانکه سردار صدهزار شاه مهبول چون بردی بیگناه را بکشت مهبول یک کس فرستاد
تا روز بار که ستترگان جمع بودند سر امیر را برداشت و ازین دست خبر بعید است و مهلاد نام
سپهبدی که در عهد شاهی فریدون بن آبتین ابن فرشاد ابن شای کلیو مرزبان خراسان بود
یکی از دهاقین را بکشت شده بندهای آشکاری و نهانی قضیه را به پادشاه باز نمودند خسرو برای
مهلاد نوشت که خلاف فرهنگ آباد کردی مهلاد چون بر نامه پادشاه اطلاع یافت
ستترگان کشور را گرد و سپرده بهمان کشته گشته را طلب داشته تیغ بدست او داد تا سر مهلاد
را از تن جدا کند دهقان پسر گفت من از خون پدر خود در گذشتم مهلاد نه پسندید دران
باب چندان مبالغه نمود که سر او را جدا کرده بدرگاه پادشاه فرستادند و شهنشاه بر وی تحسینها
کرده برآئین خویش جای او را به پسرش داد فرمان خان موید بتائید الهی چنگیز خان مغول
و شاه اسمعیل صفوی را در هنگامش قزلباش چنین گردن می نهادند اما ملوک عجم در کشتن
دلیری نکردندی تا بموجب فرمان آباد کسی واجب القتل نبودی حکم بر قتل او صادر شدی
و خسروان و سران ایشان مردم را دشنام نمیدادند چون کسی سزاوار زدنی یا کشتنی باشد
فرهنگ دار یعنی قاضی و دادستانی یعنی مفتی را طلبیدندی هرچه فرهنگ آباد اقتضا کردی
بدان از چوب زدن و بستن کار بستندی و در چوب زدن و بستن بزرگ زاده و فرومایه
را حکم نمی کردند و آنچه جاسوسان خبر می آوردند دران تفتیش بلیغ مینمودند و بسیار

نیکو شنیدند تا خبر درست جاسوس یکی نمی شد بدان عمل نمی نمودند و شاهزادگان و بزرگ زادگان
به آیین بندگان نزد شاه در آغاز بندگی میکردند مثل آنکه حکم شهر دباش که حاضری و غایبی
در بارست در نوبت برایشان هم میرفتند تا حال کهتران تنها شدند و پیاده در خدمت شهر قفند
تا پنج پیاده روان داشتند بهزاد یا ساسانی در سفری از اسفار اندک مایه راه رفته فرود آمد
نوبر نام گردی با خداوند ... بفرمائید که در ره بیرون بیدرمن مایه راه پسند کردن ستوده
نیست بهزاد شاه همه سپاه بر جا گذاشته با سپهبد نوبر گفت برخیز با و تو ختی بگمردیم پس
خود بر اسپ نشست و او را پیاده پیش انگنده در کوه و دشت همی گردید تا آنکه نوبر فرو
ماند بهزاد شاه فرمود تا بازگه منزل نزدیک ست بعرض رسانید که تاب رفتن در تن نماند
خسرو فرمود که ای ستمگر تو چون از خود رفتن ناتوانی ندانی که گردی که پیاده اند در ره سپردن
بسیار همین آزار می یابند ... تو گذشته دیگران بغمی + نشاید که نا ستانند
آدمی + در خود و در اسپ ... پیشتر ... و اسپهای توانا و ستام زرین مرصع
و زینهای سیمین و زر آمد ... و کلاه میداشتند و کردا ... اعتراف نگردیدندی و امرای
عجم تاجی بر سر داشتندی که صد هزار دینار سرخ ارزیدی و تاج خسروی تاجی ست که
مخصوص پادشاه است و زرین کلاه و زرین کمر و زرینه کفش و زرین ... داشتی که امیر
بزرگ بودی و چون بسفر میرفتندی سپاهیان انواع اسلحه با درفش و سوزن با خود میداشتند
و پنج خوگر ... نوشته راه در پیش میگرفتند ... ایرده نبودند
تا اب گرما و سرمای سخت داشتندی و در نبرد تا پادشاه و نائب خسروانی ستاده بودی
هر که پشت بدشمن دادی با او کسی در خوردن و نوشیدن انبازی نجستی و خویشی نکردی
مگر آنکه چون او تن به بدنامی و خواری دردادی دیوانه و سخره و فاحشه را نزد خسرو و سران
راه نبودی و آنرا که بجا در رسانیدندی پس از فوت او جای او را بپسر او یا یکی از خویشان
رشید قابل او میدادند و بیگناه عزل نمی کردند چنانچه از زمان شاهی کایومول بزرگان

ایشان بودند چون شای خسرو ابن فریدون ابن آبتین ابن فرزانه ابن شای کلیوگرگین
ابن لاس را بجای فرستاد و سلطنت در میان اولاد گرگین بیش از هزار سال ماند و در عهد
شای آرای شای آردشیر بد هوگرگین نژاد دیوانه شد آردشیر او را در خانه باز داشته تا بشاد
پسر او را بجای پدرش نصب فرمود و نسق شاه اسمعیل صفوی نیز چنین است و امیرزاده اگر قابل
حکومت نبودی از منصب حکومتش عزل نمودی روزی بفراغت برو مقرر کردندی و حیوانی مثل
گاو و خر و اسپ را که در جوانی کار فرمودند چون پیر شدی صاحبان ایشان باسودگی آنها داشتندی
و مقرر است که هر حیوانی را چه مایه بار کنند هر که از آن حد گذرانیدی او را تادیب فرمودندی
و همچنین چون سپاهی از سوار و پیاده ناتوان و سست و پیر شدی اگرچه خدمتی شایسته
نکرده با وجود آن پسرش را بجای او چاکر کردندی و اگر پسری نرسیده روزی از سرکار
خسروی برای او مقرر نمودندی و اگر کسی نداشتی تا زنده بودی روزی که تنگی بر دست
نیاید بدو رسانیدندی و بعد از و زن و دختر و هر که باز ماندی و آنچه لازمه پدریست
پادشاه بجا آوردی و اسپ سپاهی اگر در روز میدان افتادی اسپی بهتر و خوشتر بدو مرحمت
کردندی و گفته شد که اکثری را اسبان از سرکار پادشاه بودند و غیر از دانه و جو از سپاه چیزی خرج
نشدی و هر که کشته شدی پسرش را الغرض چاکر می کردند و با باز ماندگان او نیکوئی بسیار مینمودند در
تعلیم پیشه آن طائفه و حفظ ناموس کوشیدندی چه پدر حقیقی پادشاه است و مادر ملک و چنین
هر که زخمی برداشتی نیکوئیها با او مینمودند و همچنین خبر بزرگتر و تجار از پا درآمده بی مایه و اولاد
ایشان سیگرفتند بنوعیکه در قلمرو ایشان نادار نبود و هر غریبی که داخل شهر شدی سردار شهر
واقف شدی و همچنین مردم بیمار مسافر بیکس در بیمارستان شاهی میبودند و طبیبان بعلاج
بیماران می پرداختند و شده بندها حاضر میبودند تا ارباب خدمت در خدمات ایشان
کوتاهی نکنند و مردم کور و شل و عاجز و بیکس در بیمارستان خسروی بوده بفراغت روزی
میخوردند بیمارستان جائی بود که در آنجا روزی بعجزه و مساکین رسانیدندی و فقیر و گدا

در مملکت ایشان نبوده باختیار خود هر کس که خواستی درویش شده در خانها که جای مهر ریاضت
بود ریاضت کشیدی و ننگ داشتی که کسی از کاهلی و بی ننگی درویش شده سیر خورد و بخوابد بلکه
چنین کس را ریاضت درویشانه فرمودندی اگر تاب آوردی فهو المطلب و الا بسر
پیشه خود رفتی و پادشاه را ندیمان باشند که بر داستان راستان باستان آگاه باشند
و بر خسرو خوانند و دیگر ستاره شمران و پزشکان بودند چه در شهرهای تخت خسرو و چه در
ممالک دیگر که یکی از ایشان ماه بماه مرزبانی با مر خسرو همراه باشد و در هر شهری چندی باشند
تا مردم از ایشان نیک و بد ساعات پرسند و در هر شهری بیمارستانی از خسرو بود و در آن
پزشکی از شهنشاه و بیمارستان مردان از زنان جدا و پزشک زنان زنی باشد اما آیین
بیمارستان زن و مرد علیحده و دیگر پادشاه را فرهنگ دانان باید که باشند که ایشان بر حکم
شرعی و حدود دینی آگاه بوند و به پیمرد و تنومندی خسرو مردمان را از بدی بازدارند و ایشان
را آیین فرهنگی گویند و همچنین دبیران باید که موجود بوند اما باید که موبد بزرگ بر جمیع علوم
آگاه باشد و ندیم بر حکایات و تاریخ خسروان و طبیب در فن پزشکی و منجم در ستاره شمری
و مهندس در حساب و فرهنگی یعنی فقیه در احکام شرعی نیکو اطلاع داشته باشد اما این مقدار
که در نامه بیان فرهنگ است همه را از سپاهی و رعایا و اهل حرفه و جز آن مردم را خواندن ضروری
است و همچنین مردم [illegible] نگذاشتندی مثلا سپاهی کار تاجر کند و تاجر کار سپاهی
و دو پیشه را باهم نیامیزند چنانکه یکی عسکری است و چاکری [illegible] و سری رسیده
و با آن سوداگری نیز کنند و در هر شهری آنمایه که اهل علم و حرفه و طرب و تجار و سپاهی در کار
بودند میگذاشتند و باقی و زیادتی را بر زراعت می گماشتند تا آنکه این هنرهای جدید کسان
دانند اما بضرورتی با آن عمل نکنند و بزراعت بسر برند و اگر کسی بکاری که از آن برتر
بپادشاه میرسید [illegible]
و خسرو [illegible]

خواستی مظلوم بخبر و رسیدی در سالی یکمرتبه بار عام دادی و هر که خواستی بپیش او رفتی
و بار عایا شهنشاه بر خوان نشستی و آنچه خواستندی بواسطهٔ غیری بعرض رسانیدندی
بادشاهزاده با بار بود یکی روزستان که بر فراز نشستی و آن را تالبسار نیز گویند و گردان
و پهلوانان رده رده ایستادندی دوم شبستان که نیز فرازه داشتی آنجا نشستی و مردم نامدار
بیرون ایستادندی و بعد مردم بادشاهی بودندی و نزد بادشاه جمعی بودندی با آلات حرب
ایستاده و هر کس را دست بپای بادشاه نتوانستی رسانید چه یعنی کفش بادشاه را بوسیدندی
و برگرد آن گردیدندی و بعضی که آستین جامه که بر تختی گذاشته بودند و سقربی که بایستی که تخت یا پای را
[illegible] یا گرد تخت گردیدی چون شمه از احوال برونستان و روزستان نوشته شد شمه
کلیه از احوال درونستان و شبستان نهانی یعنی حرم که آن را مشکوی زرین گویند نگاشته شود
در [illegible] آذر هوشنگ آمده یعنی مه آباد که بادشاه را آنها به زن که باشد یکی را بر همه برتر دارد
که آن را بانوی بانوان گویند اما چندان که حل و عقد و گشت شبستان با او باشد
بی رضای خسرو هر کرا خواهد بکشد چه آن جائز نیست و شده بندان همه کار بانوی بانوان و
شبستان بعرض بادشاه برسانند چنانچه از مردم بیرون اگر مادر خسرو بود برتری او راست
از جفت و سالار بار و جادارد گاه نما یعنی بیادل و شحنه و شده بند و ستاره خسرو مانند
آن همه درون باشند از زنان و بانوان بانو و زنان دیگر را در بیرون اصلا حکومتی نباشد
و قوت فرمان راندن نبود بلکه نام اینها در روزستان بادشاه بسیار مذکور نشود و
بنام معین خوانده نشود و بی ضروری با شکاری سوار نگردند خسرو که بدرون شود بسیار
با زنان نه نشیند و زنان را نرسد خواهشهائی که با ایشان نسبت ندارد از قسم سخن گفتن
در سالاری فرمودن کسی و افزودن جاه پهلوانی و در خانه خود هر امیری را همین حالت
باشد اما در خانهٔ امرای دور و نزدیک یک پیره زنی یعنی آتونی از جانب بادشاه بشده

تا او بخسرو گوید نرینه را در حرم پادشاه راه نباشد اگرچه فرزند نابالغ و خواجه سرا بود و ایشان بجز می خواجه سرا نمی کردند بعد از آن هم محرم خود نمی‌ساختند و در ممالک ایشان کسی را بهرآخند رز قدرت این عمل نبودی و سالی چند نوبت در ایام شریفه زنان امرا نزدیک بانوان بانو روند و در بار عام زنان همه شهر آیند و پادشاه این تان را نه بیند و آن روز که زنان آیند خسرو بمشکو در نیاید و بر جای دیگر رود تا بر زنان بیگانه چشم او نیفتد مراد از آمدن زنان نزد بانوی بانوان آنست که اگر بر کسی ستم از شوهر باشد بعرض خسرو رسانند و شاه بعد تفحص بمقتضای فرمان فرهنگ سزا دهد شهنشاه شراب هوش زدای نخوردی برای آنکه او پاسبان هست و پاسبان بیخود نشود و بنابرین هیچ یک از پادشاهان که ایشان را پاسبان گویند پیش از گلشائیان بشراب و مسکرات دیگر لب نیالودند و باده ده یعنی ساقی خسروزادگان و دیگران که آن را بادک گویند زنان بودندی و بی ریش نرینه بمجلس نیامدی و در انجمن گلشائیان ساده نیامدی مگر ریدک یعنی کودک کمتر و کوچک از ده سال زیاده نباشد و در هنگام شراب ریدک هم نبودی و شراب خوردن باستان یعنی پیش از گلشائیان وقتی بودی که طبیب بشرب آن برای ازالت رنجوری امر فرمودی پس بدین طریق که مذکور شد بدان پرداختندی و اگر کسی را بتخصیص پادشاه را رنجی پیش آمدی که علاج آن بغیر از باده خوردن ممکن نبودی از آشناسیلن هر آئینه کناره گرفتی و اگر علاج منحصر در خمر بودی ناچار بدان پرداختی چه هرچه حرامست بهر دوا ارتکاب بدان جائز ست اما بشرطی چند که آزار زندبار نباشد و همچنین از آن راهی که مردم در قلمرو ایشان گذشتندی سراها بودی و میان دو سرا پاسبانان نشستندی چنانکه از یک پاسگاه تا پاسگاه دیگر آواز هر شخصی برسیدی و شده بند و پزشک و تیمار در سراها بودی و سراها هم نزدیک ساختندی و تیمار آنکسی هست که از جانب پادشاه بیکسان را محافظت نماید چون خردسال و عاجز و از درون حرم آنچه بایستی بیره زنان

[illegible]

برشتن و دوختن و صنایع دیگر و اسپ زین کردن و سواری و کمانداری چون مرد ماهر بودند
و همه بصنعت خو کرده و رنج کشیده و برجهانیان آشکار است که عرصهٔ مملکت ایشان سخت پهن و
گشاده بود آنچه واقع شدی از اعلام آن بنا بر قاعده مقرری گزیری نبود پس بموجب فرمان
قضاجریان در مراحل و منازل آبادچه ها یعنی قریه ها آباد کردند و در هر منزل اسپهای پادشاهی
بسته و مردم تعیین کرده که ایشان را راوند گویند چون نامه بند روز بروز آنچه سانح
شدی بدست راوند دادی راوندی که بشهر نزدیک بودی براوند دیگر رسانیدی و راوند
آن منزل براوند آبادچه دیگر سپردی بدین گونه تا بدار الملک و از پادشاه نیز چنین بامرگاه
پادشاه کسی را تعیین کردی تا یکی از امرا آنچه پادشاه نبشته از روی احتیاط تنها او رساند
و بدست کسی نسپرد و آن شخص منزل بمنزل بر اسپهای راوند پادشاهی که در منازل
بسته بودند برنشستی تا بمطلب رسیدی و او را اوند گفتندی و نوند امرا نیز بدرگاه خسرو میفرستادند
اما نوندان پادشاه و امرا قادر نبودند که اسپ کسی را بگیرند یا ستمی کنند چه بپاداش میرسیدند
و آبادچه ها مردم برای پاس [illegible] بودند اگر بمرور بی آزاری از کسی رسیدی ایشان از عهده
بازپرس بر آمدندی [illegible] شده بندها با ایشان همراه بودند آذر هوشنگ یعنی مه آباد گوید بر رعایا
ستم نکنند آنچه [illegible] زیاده بر آن نگیرند بنابر آن آنها بهره گرفتندی که هم رعایا و هم سپاه
آسوده بودندی و مجموع جات [illegible] عقیده چنان بود که آنچه پادشاه رضا دهد بهبود
و در راست و فرمان شهنشاه ترجمه کلام ایزدیست و کشته شدن در راه خسرو خسروان
ستوده مردان را به امید عطای خسرو که بهشت بخشای ست بزندگی بهشتی نهادندی
اما خسروی که عمل به پیمان فرهنگ کند و عارض همین از لشکریان پرسیدی که از ریش سفید
را ضمنی هست مند باند و در پاس داشتن چنانچه بمنوده آمد چهار کس با هم متفق میبودند و دو
کس میخوابیدند و دو کس مسلح ایستاده می بودند پس چون آن خسپیدگان برخاستندی
بیداران میخوابیدند چون شب بگذشتی سپاه دیگر بپاس آمدندی مردم شب

برفتندی تا بحکم لشکردار شب سه مرتبه مردم را بدیدندی چنین مردم را هفته یکروز بپاس
رسیدی چون مردم از پاس برگردیدندی بفرموده بادشاه ندا میکردند که اگر کسی را بر عارضان
یا سردار خود گله باشد پنهان ندارد و همچنین هر ماه عارضان حضور دو در عرض سپاه میدیدند
اگر کسی را بموجب در لوازم سامان سپهگری تقصیری دیدندی تادیب میفرمودندی و اگر
عذری و شاهدی داشتی پذیرفتندی و اگر حاجتی دامنگیرش بودی بدو میفرمودندی هر کرا زمین یعنی
جاگیر و مقاصد ندادندی روزانه و ماهیانه روز بروز و ماه بماه میگرفتی و قصوری نمی رسانیدند.
و اگر کسی در خدمت تقصیر کردی مثلا یکپاس بوجهی غائب بودی بعد از ادب مزد همان
یکپاس را ازو کم کردندی نه همه روز و اگر ضروری دستوری کاری جستی یافتی یورش نمید
بایستی خوشنودی نامه بمردم حق رسانیده و از و راضی اند و چه مایه رسانیده بخصوص این
و شده بند لعارض سپردی و عارضان چنین خوشنودنامه که سپاه را ستم نکرده اند بنظر بادشاه
درآوردندی و جاسوسان حقایق نهفته باز نمودندی و باوجود آن بادشاه از سپاه حقیقت
رضامندی باز جستی و یزدانیان آنچه در فرهنگ نکوهیده است گرد آن نمی گردیدند و در میان فرهنگ مه
آباد هر گناهی را جزائی معین است چون کسی مذنب بودی مقربان خسروان نرسیدی که در صدد
شفاعت او شوند مثلا بفرمان بادشاه موافق فرهنگ آباد پسر پدر را و پدر پسر را بسزا رسانیدی
و اولاد ملوک را یارای خلاف فرهنگ نبودی اگر ستم کردندی ملوک ایشان را بسزا رسانیدندی
چنانچه جی آلاد بوده نام پسری داشت پور دهقانی را انگشت جی آلاد سر پسر را از تن برداشت
و جان سپاران بادشاه خود را العزت نام میبردند و در تعریف و القاب میکوشیدند و آنکه سوگند
خاندان خسروان بدروغ یاد کردی او را از آمیزش خود باز داشتندی و برای جنگ افیال
و شیر و سباع دیگر جای در ساختندی پست و اطراف او بلند که مردم از هر طرف می نگریستند
اما آسیبی از فیل و مانند آن بایشان نرسیدی و بادشاه بر جای بلند نشستی افیال مست و
سباع نادرست را در بازار و محال ازدحام و کثرت نمی گردانیدند و در جاهای دور بستندی

و در مثل محل مذکور می بستند که تا ساتی از آنجا بر باید نقل کنند که در عهد شیرزاد شاد یاسانی فی
فیلی از جایی که او را بسته بودند برون آمده شخصی را کشت بادشاه فیل را در عوض آن مرد بقتل
آورد و فیلبانان و دربانان پیل سرا را که در را باز گذاشته بودند هلاک کرد و بادشاه نقل های
دروغ ساخته نشنودی مگر راست و سپاه و رعیت از آنچه خسرو فرمان دادی گردن نمی پیچیدند
اگر مسافری نام شهریار گرفته در خانه در آمدی پای او را می شستند و آب آنرا می آشامیدند
که موجب شفای کلی ست و مراسم خدمتگاری بجای می آوردند و روز میدان سپاه آراسته
و میانه و چپ ترتیب داده می ایستادند و بهر جنگ این ترتیب را پراگنده نمی کردند چه بعد از
تفریق این جمعیت بوقت حاجت ممکن نیست و ازین ترتیب افواج شده با خصم جنگ میکردند
و بقدر حاجت مدد باز برای آنها میرفت و بعد از پیروزی نیز ترتیب را نگاه میداشتند و
روز پیروزی بر دشمن و فرار خصم بغارت همه سپاه نپرداختندی بلکه جمعی را بادشاه باشد و بنده
و بیننده یعنی ناظر و استوار یعنی امین بدان خدمت نامزد فرمودی باقی سپاه مستعد پیکار
و آماده جنگ ایستاده می بودند و هیچکدام گرد تاراج نمی گردیدند و بخانه ها نمی رفتند که مبادا دشمن
بر پریشانی ایشان در پی غنیمت آگاه شده برگردد و فیروزی یابد چون اموال را ضبط میکردند
نخست بادشاه از آن برای ارباب استحقاق و تعمیر بقاع خیر حصه جدا میفرمود آنگاه بخور و کو لشکر
مردمان را بهره مند میساخت بعد از آن هر کدامی از حاضران بهره میداد پس آنچه لایق سپهدان
بودی بایشان عنایت فرمودی و این عنایات را حساب مواجب این طبقه نفرمودی آنگاه
آنچه لایق بادشاه بودی بر آن رقم اختصاص کشیدی و بعضی از خسروان و همه سلاطین
باستان بر آن اسلا برای خود بخشش بر نداشتندی و هر ضرری که به سپاه از کشته شدن
اسپ و امثال آن در راه خسرو واقع شدی آنرا تدارک فرمودی بعد از ظفر بر عجزه
و مساکین و تجار و مسافر و عامه اکنان و رعایا آسیب نمیرسانیدند و مجرمان را بعد از
اثبات سزا میدادند و آنچه در رزمگاه خصم گذاشته میرفتند آنکه در ممالک از بادشاه

و منسوبان رفیق او بودی بنظر خسرو درآوردندی و آنکه سلاح انداختی و امان جستی نکشتندی
و بنا زردندی این طایفه سطیعان فرهنگ آذر هوشنگ را فرشته و سروش و فرشته منش و
سروش منش و سپاسی و بهی دین و زنادیل خوانند مخالف را اهرمن و دیو و تاویل دیوان
قسم اند گروهی که زیردست شاه فرشتگانند از زند بار آزردن از بیم خسرو بناگزیر دست
کشیده اند دوم گروهی که در ممالک دیگر خسروان بی خلاف فرمان فرهنگ سپاکتند زند بار
می کشند اگر درحقیقت جز گرگ و پلنگ و مار و کژدم نپستند آورده اند که در عهد آره شیرازن
آزاد ابن بابکان ابن نوشیروان جیانی پهلوانی فرهاد نامی ابن آلاد نامی با پدر از سپهبدان
بود آلاد در مستی گوسپندی را بشمشیر کشت و فرهاد بعد از آگاهی پدر را به تیغ تیز بگذرانید و مردم
اورا نکوهش کردند گفتند بایستی پدر را نزد پادشاه روان کنی پاسخ داد که اورا دو گناه بود یکی آنکه
چندان شراب خورد که از هوش رفت دوم گوسپند را تباه ساخت هر چند شایسته آن بود
که اورا بدرگاه پادشاه فرستم ولی در جزا دادن نتوانستم درنگ نمود اکنون خود را
گناهگار دانستم چه خلاف فرهنگ آباد کردم قصه کار را نزد پادشاه بفرستادم بفرمود تا اورا بستند
بدان گونه مقید نزد پادشاه بردند خسرو قلم عفو بر جرم او کشیده تارک عزتش را برافراخت تا
شراب پنهانی در خلوت کده خورند مستی را که در بازار رسیدند بسزا رسانیدند این چنین تجویزی
در شراب خوردن فی الحقیقت برای بیمارست در عهد باستان بر آن از مه آباد تا یاسان آجام هیچکس
شراب و مسکرات نخوردی مگر بیمار که اطبا میفرمودند پس بطریقی بشرب پرداختی و در باستان یعنی
آذر کیومرث تا یزدگرد در اول برای لذت پنهانی بشرب خمر هرگونه فرموده مبادرت مینمودند انجام
کار بجای رسید که آشکارا در مجلس شراب آوردند و پهلوانان در خدمت پادشاه شراب میخوردند اما
مست در بازار و کوچه مستی کنان نبایستی گشت و پادشاه هر روز بار میداد و بر فراز یعنی
تا بسیاری نشست و همچنین در روزگاه جلوس میفرمودند در روزگاه محلی بود که چون شهنشاه
از تا بسیار برخاستی در آن منزل بر تخت نشستی و امرای بار بخدمت زده میکشیدند و مراد

از باردادن پرداختن بکار مردم بود هر حکمی که در روزستان و شبستان درون و برون
از بادشاه صادر می شد شده بند آن را مینوشت و باز بعرض پادشاه رسانیدی چون
بامضا رسیدی بار دیگر بخسرو باز نمودی چون مسافر داخل سرا شدی یا بشهر در آمدی احوال و اسباب
او را بحضور شهود و امینان و محرران نوشته بدو میسپردند چنین در حین فروختن تا اگر ثانی الحال
دعوی کند که کم کرده یا از میان رفته عدد و نرخ آن بدان معلوم کنند و هر جنسی و چیزی را قیمتی
بود و نفعی مقرر سپهر فروشنده آئین شکار در ایشان چنان بود که سترگان و گردان راستان
و میانه و چپ لشکر آراسته هر یک در محل خود قرار میگرفتند و چهل پنجاه روز راه صحرا و کوه را در میان
میگرفتند و گاهی اگر چوب وافر بودی این همه را چوب بستی استوار قرار میدادند پس بادشاه
بدان مقام متوجه شدی پرستاران شکاری را بتدریج میراندند و پاس شگرف میداشتند
تا تندباری بیرون نرود پس خسرو با فرزندان و خویشان آنچه توانستی به تیر افگندی انگاه بر
فراز بلندی که از چوبهای استوار که هیچ جانوری بدان مرتبه نتواند جست بسته بودند بر فراز
تخت با عزیزان نشستی و سپهبدان و انگاه عوام لشکر بمیان میراندند از تندباری یعنی سباع
و حیوان موذی نشان نمی ماند و مجموع افگندگان را میشمردند یکجا گرد آورده تلی میساختند
و اگر زندبار دران میان کشته مییافتندی برکشنده آن جزای خشم سپهر بودندی و تن او را
با تندبار کشته داخل میکردند گویند در عهد یاسان ابن شاه مهبول ستم کیشی گوری افگند
پدر آن خیره سر چون نگریست به تیغ بیدریغ سر پسر از دوش کاست آورده اند که در عهد
نوشیروان ابن همایون از شاهیان در شکارگاه از شست فرنوش نام پهلوانی سترگ
تیری دانسته گشاد یا قضا دیر آهو رسید و آهو گذشت و پسرش این نوش آشفت و به تیری
پدر خویش را برابر آن آهو با هوی مرده ملحق ساخت تا خلاف فرهنگ نشود چون از جانور
موذی رونده و پرنده و چرنده کشته پشته شدی بفرمان خسرو موبدی بالای آن تل رفته
گفتی این جزای آن که زنده بار را کشد و پاداش افگندن بیگناه انیست پس با جانوران نیک

گفتی که شهنشاه دادگر برای برانداختن تندبار حکم داد که شما آسیب مپرسانند و بنفس نفیس خود
متوجه شده کیفر کردار زشت تندبار داد که شما آسایش گذرانید و سزای خونیان خود بگیرید و
پیش رب النوع خود گله نکنید پس حیوانات زندبار را راه دادند تا بکوه و صحرا شتافتند و این
شکار را خشکار و داد و داد شکار میگفتند و امرای پادشاهی در ممالک منسوبه خود بدین شکار پرداختندی
و چون چنین پادشاهی بودی که خلاف پیمان فرهنگ نکردی هر کرا ولی عهد ساختی هر که
ازان سر پیچیدی از پای در آوردندی و در عهد شاهی کلیو پهلوانی در خواب دید که شاه
کلیو یکی از پسران را ولی عهد کرده او نپسندید چون بیدار شد خون خویش بریخت چون شاه
کلیو شنید با پسر او گفت در بیداری سرکشی نکوهیده است در خواب نکوهیده نیست چه
اختیاری نیست و در عهد بهمن ابن اسفندیار ابن آردشیر ابن آرادشاهی بهرام نامی آذربیدان
که والی خراسان بود آهنگ تمرد و عصیان نمود لشکریان بعد از اطلاع او را کشته گوشت
او را برآئین لحم قربانی مسلمان بخش کرده خوردند که تندبار ست و در عهد بهمن بهمن
پهلوانی گلشاسپ نام در واقعه دید که از بهمن سر پیچید و این خواب بر لشکریان تقریر
کرده ایشان بپاسخ شمشیر کشیده خون او ریختند و گفتند هرچند خواب را گرفت نیست
اما ظاهر ساختن آهرمنی ست آئین شکیب نام سودی در واقعه دید که آردشیر ابن بابکان
ابن آرادجیانی را دشنام میدهد چون بیدار شد زبان خود را برید گویند اعتقاد به پادشاه
خود چنین داشتند و گویند هر خسروی که بدانش و کنش و حسب و نسب آراسته بود و صلاح
لشکری و فلاح رعیت جوید و خلاف پیمان فرهنگ نکند هر که از فرمان او سر پیچد خون و
مال او هدر باشد پادشاهان فرزندان خود را می آزمودند هر که شایسته رتبه سروری بودی
ملک بدو میسپردند نه آنکه بحسب طبیعت هر کرا دوست داشتندی پادشاه ساختندی
گویند پادشاهی که بر خلاف این همایون فرهنگ رود خسروی را نشاید و گفته اند که باندک
انحراف از پیمان فرهنگ طبع را رخصت ندادندی که مبادا بنا بر سهل شمردن خلاف

فرهنگ را همه آسان واند حق سبحانه وتعالی این ملوک ستوده را نوید گردانیده بود تا عرصه
مملکت را بزیور داد واحسان وانصاف بیاراستند وتجار وطلاب ومسافران آسوده تردد
مینمودند از قسم زکوة وباج وحاصل وسایر تکالیف ظالمانه درعهد ایشان نبود در کاروان
سراها مزد واجرت نبود بادشاهان این پیمان فرهنگ را نبشته پیوسته با خویش
میداشتند وهر روز ندیم بر بادشاه میخواندی ودر ایام شریفه بگوش لشکر ورعایا میرسانیدند
وبر حفظ آن امر میفرمودند وامرا این قاعده را بجا می آوردند وبر متابعان خویش
میخواندند وبانوان نیز در شبستان این طریق عمل میکردند وگویند جز این پیمان فرهنگ
هر ملکی که بر مقتضی رای خویش یا وزرا عمل کردی پشیمان گردیدی وجز آلاد گفته هر کس پیش
بادشاه بر خلاف پیمان فرهنگ سخن گویدی او را بدان فرا نخسرو باید بداند که خواست
آنکس بر همزدن ملک بادشاهی ست وچون خسروان وحکام یزدانی بار سیادند کتابی
وتازیانه وشمشیری در پیش ایشان بودی وآن کتاب پیمان فرهنگ بود وهر کاری
که پیش آمدی از روی کتاب تامل نموده حکم کردندی درعهد خسروان پیش از گلشاه خلاف
پیمان فرهنگ نشده ودرعهد سلاطین گلشاهی خللی در پیمان فرهنگ راه یافت وگویند
هرجا ازین اوامر واحکام وقواعد ورسوم وضوابط فروگذاشت کردند ندامت وپشیمانی
انبار آمده ودر هنگامیکه ملکی آزرده گشت بیشتر از نیرداختن بدین انداز بود وخسروانیکه
بیفرهنگی گذرانیده اند از فروگذاشتن دقیقه از دقایق این فرمان فرهنگ بود شاهان
قدیم که آبادیان وجیان وشاییان ویاساییان که غلامی خسروان ایشانند هیچگاه بی این فرهنگ آباد
بودی بی پیمان فرهنگ کار نکردندی وپیمان فرهنگ راهبر ساختندی وگویند درعهد ایشان دشمنی بر
تنها ست وعهد وستوی گشت سپاه ورعیت آسوده بودند از خسروان گلشاهیه هوشنگ
وتهمورس وفریدون ومنوچهر وکیقباد وکیخسرو ولهراسپ وبهمن واردشیر بابکان و
امثال ایشان این پیمان فرهنگ را بخط خفی نگاشته تعویذ بازوی جان خسروان

کرده بودند نوشیروان ابن روشن را نوشته نا گزیری با خود داشت اگرچه هما مانا آنچنان که
خسروان قدیم از آبادیان و جیان و شائیان و یاسانیان که بعقیدهٔ یزدانیان رتبهٔ ایشان
زیاده بر گلشاهی ست بلکه گلشاهیان را با ایشان نسبت نتوان داد شاهان گلشاهیه نیز در منع
قتل زنده بار بسیار کوشیدند اگرچه گلشائیان را چون خسروان پیشین مردم فرمان نبردند اما
پادشاهان بعد از ایشان راه فرمانبری نیکوتر می سپردند گویند رستم ابن زال در هنگام جان کندن
آهی از دل برکشید که کابل شاه از و پرسید که از مرگ می هراسی گفت یزدان نه پسندد و مردن
تن زنده شدن روان ست و بیرون رفتن از زیر سپهر و زادن از شکم مادر چون بر تن نباشد
خورشید روان بلندتر تابد اندوه من از آن بوده است که چون کاوس کیکاوس فرمود تا مرا بر دار
کشند من سرکشی کرده ام هرچند کاوس خلاف فرمان فرهنگ کرده حکمی بخلاف فرمان مه آباد فرمود
و صلاح پادشاه در سرکشی کردن من بود و بآن می اندیشم که مبادا از من خلاف فرمان
فرهنگ بوجود آمده و همچنین اسفندیار بدست من کشته گشت و پند بر خویش نپسندیدم
هرچند آن تکلیف او شایسته نبود و موافق پیمان فرهنگ دستان پیوسته نادم می زیست
که چرا بر خلاف امر کیخسرو روزی که لهراسپ را بخسروی برگزید حرف زدم هرچند آن بر آیین
رای زدن بود چون بهمن ابن اسفندیار آهنگ تخریب سیستان نمود دستان اگرچند
مردم ترغیب بجنگ کردند نه پسندید گفت دیگر خلاف پیمان فرهنگ نکنم و پیاده پیش بهمن شد
و خسرو او را بند فرموده آخر بر سر التفات آمده گذاشت ولیکن فلامرز خلاف فرمان فرهنگ
نموده جنگ کرد با پادشاه او را چون گرفتار شد بر دار کشید و بنابر آن نیز پسرش را کشت و اکثر
مینوفراد پسرش هرام قباد پدر نوشیروان را مشهور ست اگرچه قباد بموجب پیمان فرهنگ
مفترض الطاعه نبود با وجود آن جانسپاری فرمان بران در راه ایشان بسیار مذکور ست

چارمین نظر از کتاب دبستان در تعریف جمشاسپیان و دیگر از دهمین انبوه
پارسیان یگانه بینانند و ایشان را جمشائی خوانند و ایشان تابع جمشاسپ بن جمشید اند

و در کلام ایشان رمز بسیارست و تحقیقات بیشمار جمشاسپ کسی را بمتابعت خود نخوانده
اما مرتاض و دانا بوده و خلایق عقیدتی عظیم داشتند و سخنان او را مینوشتند تا بتدریج جمعی
بسر خود آنرا کیشی شمردند نزد ایشان جهان را در خارج وجودی نیست گویند هرچه هست ایزدست
و رای او چیزی نه چنانکه بزرگی گفته **قطعه** هر دیده که بر فطرت اول باشد ٭ یا آنکه ز نور
حق مکمل باشد ٭ جز روی تو هرچه بیند اندر عالم ٭ نقش دوم دیدهٔ احول باشد ٭ و گویند
عقول و نفوس و فرشتگان و آسمانها و ستارگان و اخشیجان و موالید همه در دانش اوست
و بیرون نیامده و این معنی را شاه جمشید برای آیین تقریر کرده و گفته بدان ای آیین
ایزد تعالی عقل اول را تصور کرده همچنین عقل اول همه چیز را که عقل دوم و نفس سپهر اعلی و جسم
همان آسمان باشد و عقل ثانی نیز سه چیز را چنین تا آخشیجان و پیوستگان و این چنانست
که ما شهری در خیال در آریم با کوشکها و باغها و مردم اما در خارج آن را وجود نباشد پس هستی گیتی
چنین است و آبادیان این مقالات او را رمز میدانند چه جم در حکمت بسیار تصانیف
دارد و یگانه بینان نیز تاویل قول دارند و بدین عقیده از پارسیان بسیار اند بلکه بیشتر
اهل ریاضت این طایفه برین رفته اند و عقیدهٔ این فرقه ازین رباعی سبحانی آشکارست
رباعی سوفسطائی که از خرد بیخبرست ٭ گوید عالم خیالی اندر گذرست ٭ آری عالم همه
خیالست ولی ٭ پیوسته درو حقیقتی جلوه گرست ٭ و درین نامه پرداخته اند و اشعار اندر
[illegible] آیین [illegible] دستور کرده آورده و شیده و سهراب و پیران جمشاسپ
[illegible] سود اگر [illegible] شیده و [illegible] هستی بود ند یگانه بین اند چنین انظار از
[illegible] **سمرادیان است** سمراد در لغت وهم و پندار را گویند
[illegible] پیروان فرتوش اند که در آغاز عهد ضحاک اژدها بود تا [illegible]
[illegible] سر و هم ست باقی افلاک و انجم و مجردات هستند و این
[illegible] اند و فرشید پسر فرتوش ست او گوید افلاک و انجم هم خیالست

ووجود ندارد مگر مجردات وازین سپس فرابرجیه اند و فرابرج پسر فرشیدست او بران رفته که مجردات
رانیز وجود نیست یعنی نفوس و عقول هستی ندارند هستی واجب الوجودست باقی خیالست که بوهم
بخاصیت آن وجود موجود مینماید و دیگر فره سندیه اند و فره سند شاگرد فرابرج بود گفته اگر کسی
موجود باشد داند که عناصر و افلاک و انجم و عقول و نفوس حق است واجب الوجود که میگویند
هستی پذیرنشد و ما از وهم و گمان بریم که او هست و یقین که او هم نیست من الاستشهاد حکیم
عمر خیام رباعی صانع بجهان گفته همچون ظرفی ست ✤ آبی ست بمعنی و بظاهر برفی است ✤ بازیچه
کفر و دین بطفلان بسیار ✤ بگذر ز مقامی که خدا هم حرفی است ✤ او را گفتند که اثبات وهم چیست یکی
جواب داد مصرعه بآفتاب توان دید کآفتاب کجاست ✤ پس حقتعالی نزد او نقش وهم است
وایشان اکنون با مسلمانان درآمیخته اند در لباس مومنان میگردند و بر مذهب ایشان کامگار
نامی از پارسیان این گروه که در عهد سلطان محمود غزنوی بود رساله منظومه نوشته و حکایات و دلایل
و مستشهدات موافق مطلب خویش آورده و این کیش را بر دیگر آئینها ترجیح داده باین وجه
که سراسر ارباب ادیان از عقاید خود آنچه ذکر کرده اند از وجود خدای و بزرگی جبروت و وسعت
ملکوت و بهشت و دوزخ و صراط و حشر و نشر و سوال و جواب و لقاء الله و نفی رویت
و قدم و حدوث عالم همه درین کیش درست بود چه این همه بر وهم مایگان بر هستی وهمی
آشکار گردد بنا بر وهم گفته اند که وهم بوهم خواهند دید در اثبات کیش خویش گوید که فرزانگان
گفته اند از خودی خود غافل نتوان بود حقیقت آنکه از خودی خود غافل اند و خود را نشناخته
اند چنانچه بعضی بر آنند آنچه مسمی بانسان ست و گویا و مخاطب افتد جوهریست مجرد
که پیوند دارد ببدن پیوند تدبیر و تصرف از غیر آنکه داخل در بدن باشد یا حلول بتن نماید
و این طایفه را با وجود این قول در قدم و حدوث نفس خود اختلافی ست و همچنین چند
طایفه انکار تجرد نفس ناطقه کرده اند و بر خلاف هم سخنها گفته اند پس چون خود را نشناسند
افلاک و انجم و عقول و خدا را چه دانند و نزد کسی خود را ندانند مگر آنکه نباشد کامگار در رساله خود

از سمرادیان سخنان نشاط انگیز آورده از این جمله است که سمرادی با پیشکار خود گفت جهان و
جهانیان هستی ندارند مگر وجود خیالی پرستار چون اینشنود هنگام فرصت اسپ سمرادی را پنهان ساخته
خری را بجای آن بست وقت سواری پیش آورد سمرادی بازجست که اسپ کجاست پرستار گفت از
وهم پنداشتی اسپی در میان نبود سمرادی پاسخ داد که راست است پس بر خر نشسته گامی چند براند
تا گاه از مرکب بزیر آمد زین را از پشت خر برگرفته بر پشت پرستار نهاده تنگ را کشیده لجام بر دهن
پرستار استوار کرده سوار شده و به نیرو تازیانه بدو میزد پرستار می نالید که این کدام آئین است سمرادی
میگفت وهمی است تازیانه در میان نیست ولی تو از خیال می پنداری پیشکار پشیمان شده
اسپ را باو داد در نامه دیگر دیده شد که سمرادی دخت فقیهی مالدار بخواست و جفت چون
بر عقیده او واقف گشت خواست با شوهر ظرافتی کند روزی سمرادی مینائی می ناب بیاورد
زن در غیبت او مینا را از شراب تهی کرده پر آب ساخت چون هنگام باده نوشی شد در قدح
زرین که از مال خودش بود بجای شراب آب ریخت سمرادی گفت تو بجای شراب آب ریخته
زن جواب داد که جز وهم نیست شراب نبوده سمرادی گفت راست گفتی تو قدح بمن ده
تا از خانه همسایه پر از باده کرده بیاورم پس با جام زرین بیرون رفت و قدح را فروخته زر
پنهان ساخت و عوض آن ظرفی سفالین پر باده کرده برای زن آورد جفت چون چنان
گفت قدح را چه کردی پاسخ داد که از واهمه قدح زرین گمان می زدی زن از ظرافت توبه
کرد از این طایفه که گویند جهان وجود ندارد والا هستی خیالی چند این را بسال هزار و چهل و هشت
هجری در لاهور حقیقت گذار دیده بخت کامجوی که این دو بیت فراهم از و نبشته آمد ابیات
جهان را اینی همه سمواد باشد * ترا اگر فر یزدان داد باشد * ز سمرادست گفتن نام سمراد * چو
سمراد هم سمراد باشد * و سمراد و سمواد وهم را گویند اسمعیل صوفی اردستانی این معنی را بفارسی
آمیخته متعارف نظم فرموده رباعی گویم سخنی اگر چه دور از فهم ست * او را اکنش کن و گر نه بر تو
[illegible] ست * عالم وهم است و هم هم وهم بود * انیست که وهم گفته ام هم وهم ست * دوم [illegible]

که از و سمراد نامهٔ کاهگار بدست آورد سوم مشاد کیش چهارم ماهیار هر چهار بتاجری روزگار
میگذرانیدند و نام مسلمانی هم داشتند **ششمین نظر از کتاب دبستان در رواسیدن**
عقیدهٔ خدائیان و این گروه تابع خدا داد اند او موبدی بود در هنگام ضعف سلطنت
جمشید و تسلط ضحاک او گفت عقول و نفوس مجرده و کواکب و سموات مقرب ایزد اند هر چه
از ایشان تقرب از مخلوقات دیگر بحق باشند شرف رتبت زیاده دارند با این هیچکدام
از مجرد و مادی را میانجی و رسانندهٔ بمطلب نتوان شمرد و حاجت برسول نباشد زیرا که چون
بواسطه توسل جستن حق را باید آید و غیر خدا را نتوان پرستید در هزار و چهل و نه از این گروه کاشو
و فرتوش که تاجر بودند دیده شدند در لاهور **هفتمین نظر در شناختن آئین برادیان**
و پیشوای این فرقه راد گونه است از یزدانیان باشکوه کردی شیراوژن بود با نیکوکاری
و کم آزاری فره دانائی انباز داشت و در اواخر دولت جمشید و در اوایل تسلط ضحاک
خداوند آب و جاه گشت او گوید که ایزد عبارت از آفتاب زیرا که فیض او شامل جمیع موجودات
است و فلک چهارم که بمنزله وسط حقیقی افلاک سبعه است مقر عز اوست چنانچه
ذات آتش خیر محض است مکانش نیز دلالت بر خیریت داشته باشد معهذا فیض او علی السویه
بسایر اجرام برین و فرودین میرسد و دل که سلطان بدن است در میانه سینه قرار
گرفته و همچنین سلاطین نامدار را عادت و آداب است که دار السلطنت را در میانه و ولایات
خود قرار دهند تا فیض و سیاست ایشان بر همگنان برابر میرسیده باشد و درین
بمعنی آسایش خلایق و انتظام رعایاست و روح افلاک و کواکب و موالید از روح آفتاب
است و جسم ایشان بنور جسم او و معاد نیکان بادیا بکواکب دیگر که مقربان آن حضرت اند
باشد و گناهکاران در عالم عنصری باز مانند و نهانی این کیش را بیاران آشکار کرد و در عهد
ضحاک بیم سخن راند این فرقه هرمزد و تیره کیش را که در اکثر هنرها دانا و پرهیزگار و دور از آزار جانداران
بودند در هزار و پنجاه و دو در قصد کابل از پنجاب در منزل اول بندهٔ نامه نگار دریافت

هشتمین نظر از کتاب دبستان در دانستن دین شیدرنگیان

شیدرنگ پهلوانی بود از ایران و در نبرد سر دستبخش رزم آرایان بامردی و دانش
گرد آورده بود از آزار خلایق برکران در اواسط حکومت ضحاک سرکشید و از دو ماردوش اژدها
بنواخت و شیدرنگ پیوسته مردم را بکیشی که گفته شود خواندی پیروان او بسیار شدند و او
گوید قوی و منش خداست یعنی طبیعت ایزدست و بر آئین او حال مردمان و جانوران دیگر مانند
گیاههاست چون بریزند باز رویند پیل آذر نام مردی سوداگر ازین فرقه بود و در سال
هزار و چهل نامه نگار در کشمیر او را دریافت **نهمین نظر در باز نمودن عقیدهٔ پیکریان**
پیکر دانشمندی بود ستوده کار از ایران در اواسط حکومت ضحاک با شاگردان خویش گفتی
ایزد مشتعال عبارت از آتش است و از اشتعال او ستارگان پدید گشتند و از دود آسمانها
چون آتش گرم و خشک است از گرمی آتش هوا که گرم و تر است و از تری باد آب که سرد و تر است
و از سردی آب خاک که سرد و خشک است وجود یافت و از ایشان مرکبات نامی و ناقص
پدید آمد پیکر پژوه و جهان نورد دو تن بودند از پیکری کیشان که در جدول کشی و تصویر و نقاشی
بی بدل بودند نامه نگار بسال هزار و پنجاه و نهم در گجرات من اعمال پنجاب هر دو را دریافت
دهمین نظر در اظهار آئین میلانیان میلان مردی بود از سپاسیان نامدار ایران
در عصر پیکر مذکور و انبوهی را بکیش خویش خوانده و عقیدهٔ او آنست که موجود حقیقی هواست
چون گرم و تر است و از گرمی هوا آتش بهم رسید و از تری او آب و از اشتعال آتش
کواکب و از دود آسمان چنانکه گفتیم و از سردی آب زمین نام ازین طایفه بود که بعنوان نقاشی
میگذرانید و او مصوری بود فرنگ فرهنگ و بهزاد دست مانی چنگ و به یک شهر آرام
نگردی در کشمیر بسال هزار و چهل هجری راقم حروف در خانهٔ شیدوش او را دید **یازدهمین نظر**
در تحقیق طریق آلاریان آلار مردی بود از ایران بدانش مشهور در اواخر
سلطنت ضحاک با آب و ماه شده و بتربانی و باره داری لغزمان ده آکسر برافراشت

مذهب او آنست که ایزد عبارت از آب ست از جوشش آب آتش بوجود آمد و از آتش
آسمان و کواکب چنانکه نمودیم از تری آب هوا و از سردی او خاک اندر میان ازین مردم بود
در کمانداری و تیراندازی و نیزه گردانی و سواری و سایر فنون سپاهگری رسا بود و پسران امرای
بزرگان را تعلیم کردی و بدینگونه اوقات گذرانیدی بسال هزار و چهل در کشمیر نامه نگار او را
در خانهٔ شیدوش دریافت و میلاد نیز ازین فرقه بود و در نویسندگی مهارت تمام داشت نزد جاهمند
منزلت می یافت در داستان سرائی و قصه خوانی و افسانه گوئی بی نظیر بود راقم حروف در کشمیر
با او صحبت داشت

نظر دوازدهمین از کتاب دبستان در مذهب شیدابیان

شیداب پزشکی بود در شناسش از ایران و منظور نظر از اعیان و صنادید در
اواخر دولت ایام ضحاک بود و گفته واجب الوجود عبارت از خاک است و از خشکی او آتش
پدید گشت و از آتش آسمان و کواکب چنانچه باز گفته آمد و از سردی او آب وجود یافت
و از تری آب هوا موجود گردید چون چار گوهر بهم سرشته شد موالید آشکارا گشت و مهران
پزشک ازین طایفه بود گردآورنامه در هزار و چهل و هشت بدو رسید و از لاهور تا کشمیر باتفاق
راه پیموده شد و همچنین خاکی ازین طایفه است و بتجارت بسر می برد و خداوند سامان است در
لاهور با او ملاقات واقع شد و هم درین سال در لاهور با جوان شیر نامی که خط نستعلیق
بنویسد و از وارستگان شیدابیه است هم انجمنی نموده آمد

نظر سیزدهمین در بازشناختن آیین آخشیان

آخشن موبدی پارسی نژاد بود دانا بر آفریدگان ایزد مهربان معاصر
با شیداب عقایدیکه مذکور گردد بمیان آورد و مردم را بدین خویش دعوت کرد او گوید مایه
آخشیجان خداست آنچه گویند خدا دیدنی نیست اشاره بمادهٔ عنصری ست چه او نیز بی پیکر
بنظر در نیاید و این که سرایند خدا در همه جاست همان مایه را خوانند چه در چهار پیکر خود او ست
آنچه گویند جز خدا اشیا فانی ست مراد ازان اینست که عناصر استحالت می پذیرند و ماده
بر حال خویش باقی ست و آفتاب منبع آتش ست و کواکب دیگر چون شهب و نیازک

آخشیجان عناصر آن و نقیض آن را گویند از عناصر ماده را گویند ۱۲

و ذو ذنابه و غیره و راقم ازین گروه شیداب نامی را بلباس بازرگانی در سال هزار و چهل هجری
در کشمیر دید و آنچه نگاشته از وشنید و از نامهٔ آخشیان خوانده و همین شیداب مشهور بشمس الدین
را رساله ایست در تقویت آئین خویش مدلل بآیات فرقانی و احادیث را زآباد نام و نزد
این طایفه که بعد از راویان مذکور گشتند بازگشت و رجعت نیست مگر بدینگونه که نطفه از غذا
موجود میشود و باز چون بدن حیوان از هم پاشد گیاه شده غذای جانور شود و ثواب و عقاب
در کیش و عمل این فرقه نباشد اما بهشت خبر گرد آمدن پوشیدنی و نوشیدنی و سواری شهوت
راندن و امثال آن لذات حسی ندانند و الم فراق آنچه گفته شد اما و اصنعان این مذاهب
و اکثر هسپران این کیش از آزار جاندار برکنار رانند و نزد این فرقه وطی دختر و خواهر و مادر و
خاله و آنچه از ایشان نزاید رواست گویند آبی که اصل آفرینش دختر است از قضیب بیرون
آید و برحم پیوندد پس از نهر و حبت او را از قضیب پدر نکوهش نیست و همچنین راه برآمدن
خواهر و برادر یکی ست و ایشان را از آمیزش هم منع نرسد و گویند که هرگاه تمام تن از شکم
مادر بیرون آمده باشد اگر عضوی از اعضای بیرون آمده باز بدرون رود نکوهیده نبود یکی
ازین مردم را هم مشربی پرسید که تو چه چیز با در میشوی پاسخ داد که تا در پشت پدر جا داشتم
شوهر مادر بودم چون بشکم افتادم و بیرون آمدم مرا فرزند همی خوانند و گویند با دختر و خواهر
و مادر و امثال آن آمیزش ستوده تر است چه آنها محرم اند با دلبری آمیختن بی شرمی است
نسبت بدین و اگر کسی از اینها هم نرسد با بیگانه باید کرد و حرام ندانند مگر دخول زن غیر که شوهر
او در قید حیات بود گویند این کار از انصاف دور است مگر شوهرش رضا داده باشد
هر زن که باشد خواه مادر ایشان یا دختر بیگانه اگر شوهر دار نبود دارد و سوراضی آمیزش
شوند خواستگاری را نشاید و الا فلا اما اگر کسی زن خود را نزد دیگران رفتن فرماید با چنین
زنی آمیزش جایز است ناروا نیست و نزد ایشان غسل جنابت نباشد گویند جز ذکر عضوی
نباید شست نمونه آنکه شخصی چند پارچه در بار دارد یکی از آن نجس شود چه لازم آید که همه را بشویند

ذو ذنابه ستاره دنباله دار را گویند ۱۲

آخشی نام یونانی بود که در اکثر ممالک اختراع مذهب کرده ۱۲

و گویند اگر از شستن تن را پاک نسازند و منی نجس ست مایه تن منی ست چون تر شد نجس تر
گردد با آن منی از و دور نشود چه همه از منی گرد آمده و گویند مردم خوی گرفته اند بر سوم و عادات
مردم نیکو را بد شمرند و بد را نیکو چون خواهند نیکی کنند جانوری بی آزاری را کشند و آن را قبیح
ندانند و چون بعضی از طوایف گوشت خوک بیارند خورند و از لحم گاو پرهیز کنند و بر عکس این
اگر کسی بعقل خداداد رجوع کند بدو معلوم شود که سخن ما راست است آنچه از پنجمین نظر تا اینجا
گزاردیم صاحبان این مذاهب همه با اهل اسلام آمیخته اند و بکسوت ایشان جلوه گر اند و نام مسلمانان
هم دارند نام دیگر بر کیش خویش و در بلاد ایران و توران متفرق اند و بوطن و از کیران دور و
رنجور **چهاردهمین نظر از کتاب دبستان در احوال زردشتیان** فرزانه بهرام ابن
فرهاد یزدانی در کتاب شارستان آورده که علمای بهدین گویند ایزد تعالی روح مقدس زردشت
را بتعلق درختی آفرید که ممکنات اعلی علیین ابداع فرموده بود و این اشاره است بعقل
اول چه عقل اول درختی ست که ممکنات همه بر و ثمر او یند و این که گفتند که روح زردشت
را با درخت پیوسته داشت اشارت است بدانکه نفس ناطقه زردشت پرتوی است از خرد نخست
چه کمالات زردشت همه فروغی از درخت خرد ست و از موبد سروش یزدانی شنیده شد که
علمای بهدین گفتند که پدر زردشت را گاوی بود که بصحراگاه صبح بیرون شدی قضارا در زیر
درختی چند رسید که برگهای آن فرو ریخته خشک شده بود گاو از آن خورد و بعد از این قضیه
پیوسته چرا از برگهای ریخته خشک شده آن شجرستان مینمود گویند از آن شیر حاصل شد و پدر زردشت
آن شیر را بیاشامید نطفه گشته در رحم مادر زردشت قرار گرفت غرض ایشان از این تقریر آنست
که در خوردن برگ سبز روح نباتی را آسیب میرسد از آن روی گاو برگ خشک شده میخورد تا در آن
آسیب هیچ روحی نباشد هر چند روح نباتی ادراک الم و لذت نکند لیکن اگر شیر از گاو بندوشند
پستان او بدرد آید و در هنگام دوشیدن بدو رنجی نرسد پس ایزد تعالی پیکر پیغمبر خود را از شیر
در پیوست که اصلا در و رنجی بکسی جانداری نرسیده چون این مایه دانسته شد زراتشت بهرام

که از موبدان دین زردشت پیغمبرست گوید که چون عالم از بدان آشفته گشت و جهان بکام
دیو شد یزدان خواست که پیغمبری برانگیزد و این والا عطیه را جز نژاد فریدون کس نشایستی
گویند دران روزگار مردی بود پورشسب بن تیپیرسپ فریدون نژاد جفت او را دغدویه خواندندی
که آنهم عفیفه از تخمهٔ فریدون بود ایزد سگال این دو تن را صدف گوهر زراتشت ساخت
و چون از آبستن شدن دغدویه پنج ماه گذشت دغدویه شبی در خواب دید که ابری تیره گرد
سرای او در آمد چنانکه تاب مهر و ماه را فرو گرفت و از آن سهمگین سحاب موذیات درنده و پرنده
و چرنده همی بارید و چیره‌تر ددی از آن میان بچنگال شکم دغدویه بر درید بچه را ازو کشید و بچنگال
همی داشت و ددان دیگر بر گرد آمدند و دغدویه خواست که غرو شد زردشت بالغ آمده
گفت دادار یار منست میندیش لاجرم آب فرو بست همانگاه درفشنده کوهی دید که از آسمان
فرود آمده و ابر تاریک را بر درید و موذیات رمیدن گرفتند چون نزدیک شد نورانی جوانی
برون آمد بدستی شاخی از نور بدستی دیگر نامه از دادگر کتاب را بسوی ددان انداخت همه
از آن خانه برون رفتند مگر سه دد که گرگ بود و پلنگ و شیر جوان شاخ نور را بران سه دد زد
چنانکه بسوختند و آن جوان زردشت را برگرفت و در شکم مادر جا داده با دغدویه گفت میندیش
و اندوه مدار که حافظ پسر تو یزدان است و این پور گرامی پیغمبر دادار خواهد بود پس از نظر
ناپدید گشت دغدویه بیدار شد و دران تیره شب برخاست بر خوابگوی همسایه شتافته
خواب بگفت معبر پاسخ داد که بدین پور هوشدار جهان از نام تو پر شود برو زایچه طالع خود بیار
تا دران بنگرم فرموده را کار بست معبر دران تامل نموده گفت سه روز این راز را پوشیده دار
چهارم روز نزد من آی پاسخ برگیر چنین کرد روز چهارم نزد اخترشناس شد چون دغدویه
را دید خندید تامل اخترشناسانه بجا آورده توجه بگذارش خواب فرمود گفت دران شب که این
خواب دیدی که این پور نازاده را پنج ماه و بیست و سه روز بود چون بمهد هستی خرامد زراتشت نام
نامی او باشد دشمنان ازو نیست گردند اما نخست بپیکار او کمر بندند و از کوشش دقیقه فرو نگذارند

و تو از بدکاران بسی رنج بینی چنانکه از بدان مشاهده کردی **بیت** سرانجام فیروز و شادان
شوی ٭ باین پور نازاده نازان شوی ٭ دیگر آنکه دیدی جوانی از ششم سپهر با شاخ درخت
روشنی نازل شد آن فرهٔ ایزدیست که باز دارنده بد بهیات است از زرتشت و آن نبشته
که در دست داشت نشان پیغمبریست که بر همه ازان فیروزی یابد و آن سه دو که مانند
عبارت از دشمن قوی باشد که بدستان در تباهی زردشت کوشند انجام کار برافتند و شاهی
خواهد بود که دین بهی را آشکارا کند و به نیروی زردشت سرور دنیا و آخرت گردد ای دغدویه
پاداش فرمان زردشت بهشت است و دوزخ کیفر سرپیچیدن از و کاش من در آن زمان
که او مبعوث شود بودمی تا بمراسم جانسپاری در خدمتش قیام نمودمی دغدویه با سعبر شمارنده
اختر گفت چگونه از مدت ایام آبستنی من خبر یافتی پاسخ داد که از نوشمندی دانش نجوم و اطلاع
بر باستان نامه‌ها که بوجود مسعود او خبر داده اند پس دغدویه بخانه آمده راز را با پورشسب
بازگفت و این مژده را با پیترسپ داد باتفاق سپاس ایزدی بگذاردند چون زردشت معمورهٔ
هستی خرامید بمجرد زادن خندید چنانچه آوازهٔ خندهٔ او را زنان همسایه که دران انجمن حاضر بودند
شنیدند پورشسب **بیت** بدل گفت کین فرهٔ ایزدیست ٭ جز این هر که از مادر آید گریست ٭
پس او را زرتشت نام کردند **مصرعه** درست آمد از خواب گو آن سخن ٭ و زنان از خندهٔ زرتشت
رشک بردند و این معجزه آشکار گشت تا بگوش دوران سرون که خسروان مرز بود رسید و او
بجادوگری و اهرمن پرستی مباهات کردی و از ظهور زرتشت آگهی داشت و از کاهنان و منجمان
شنیده بود که دین بهی آشکارا سازد و آئین اهرمنی براندازد لاجرم شتابان بربالین زردشت
آمده فرمود تا او را از گهواره برگرفتند و دست به تیغ یازید خواست او را هلاک گرداند دستش خشک شد
ناکام رنجور و بیمار ازان خانه برون آمد و سایر جادوان و اهرمن پرستان که دران روزگار جز
ایشان کسی نبود دهراسیدند لاجرم جادوان کوهی از هیمه و نفت و گوگرد اندوده در آتش زده
زردشت را از پدر در ربوده دران افگندند و بمژده دادن نزد بادشاه خود شتافتند

ولیکن بایزدی یاوری بیت همان آتش تیز چون آب شد ☆ بدو ورزراتشت درخواب شد
مادر زراتشت پس از آگاهی در صحرا شتافته گرامی پور را از خاکستر برگرفته نهان بخانه برد
پس از برخی روزگار رستن زردشت از آتش آشکار شد جادوگران واهرمنان و دیوان زردشت
را بردند و در گذرگاه تنگی که از آنجا گاوان گذشتندی انداختند تا از لگد سپرده و کوفته شود
بایزدی فرهومند گاوی پیش آمده زردشت را در میان دو پا و دست گرفته بایستاد و هر گاوی
که بدانسو گرائیدی او را بشاخ راندی چون رمه گذشت آن گاو سوی گله گام برداشت
دغدویه پس از شیر و هش بسیار گرامی پور را دریافته بخانه برد چون این خبر بدوراسرون رسید
فرمود تا زراتشت را این مرتبه در گذرگاه تنگتر از سابق که اسپان میگذشتند انداختند به یزدانی
تائید از گله پیشتر مادیانی شتافته بر بالین زردشت استاده داد پامردی داد دغدویه بعد از تعب بسیار
فرخ زاده را بخانه برد و بعد ازین خبر دوران سرون فرمود تا بکنام گرگان درنده رفته بچه های
آنها را کشته گذاشتند و زردشت را از آنجا بفگنند تا از کین بدرند چون شب شد گرگان
بآرام جا باز گشته بچگان را کشته و بخون آغشته دیدند و طفلی گریان یافتند همه بگروه بسوی
او شدند سالار گرگان دلیرتر از ایشان بر دریدن زردشت تاخت دهان او فرو دوخته شد
ازین معجزه سراسر گرگان هراسان شده دایه دار بر بالین زردشت نشستند مقارن بدینحال
دو میش از کوهسار آمده پستان پر شیر بکام زردشت دادند گرگ و میش یکجا شدند چون سپیده
دمید مادر جویان و پژوهان بدان سهمگین جا رسیده و الا پیغمبر را برگرفته یزدانی سپاس
بگزارد و بخانه خرامید چون جادوان این معجزه شنیدند اندوهگین گشته چاره سگال گرد
آمدند و انجمنی بی رای زدن ساختند جادوگر نامی که او را پرتروش و پوران تروش خواندندی
با ایشان گفت که زرتشت بتدبیر شما تباه نگردد چه یزدان او را یاور است و با او فرایزدی است
بهمن که عبارت از جبرئیل باشد زردشت را نزد خدا تعالی برد یزدان او را بر جاهای سر
اسرار هستی آگاه کرده به پیغمبری فرستد داد گر شاهی بدین یاور او گرود و بی جادوان

ودیوان از زمین بریده شود پدر زرتشت از پیر تروش پرسید که از اختر زردشت و پیش آمد
او ما را خبر ده واز راز خنده هنگام زادن آگهی بخش پیر تروش گفت پور تو زرتشت سرور شود چه
همه سعید گردون یاور او بیند واین مولود عاقبت محمود آفریدگان یزدان را براستی رهبری
فرماید و زند واستا آشکار کند دیو جادو را براندازد و گشتاسپ شاه بدین او درآید پس ازین مژده
پورشسپ خرم گشت دران روزگار بیدار مغز هوشیار پیری بود دانا برزین کروس نام دانا بخانه
پورشسپ آمده التماس نمود که زردشت را بپرورد و بدایگی او مباهات جوید پورشسپ بدان داستان
همداستان شد گرامی پور را بدان پیر سپرد چون زرتشت بهفت سالگی رسید پیر تروش و دوران سرون
بخانه او آمدند بافسون و جادو دو سهم و بیم فزودند چنانچه مردم ازان خانه بگریختند اما زرتشت
به یزدانی یاوری نهراسید واز خانه نجنبید لاجرم جادوگران خائب و خاسر از خانه بیرون شدند پس
از یکچند زردشت بیمار شد ازین خبر جادوگران خرم گشتند و مهتر جادوان پیر تروش جادوی
را و داروها فراز آورده به منی آغشته ببالین زرتشت شد و گفت خوردن این دارو ترا تن آسان
سازد و از رنج برهی زرتشت روشن ضمیر بدانست آن دارو از دست وی بر خاک ریخته از کار بد آغشتن
با دارو و منی خبر داد و گفت **بیت** دگر تو دگرگونه پوشی سلب ✤ ترا باز گویم سراسر شغب ✤
نشان تو بر من دهد یک خدای ✤ که گیتی بفرمان او شد بپای ✤ لاجرم جادوان از حیله سگالی
باز پشیمان برگشتند گویند دران روزگار رخ جادوئی بهتر آئین نشمردندی و آشکارا دیو با آن
مردم صحبت داشتی و بیواسطه ساحری را از ابلیس فرا گرفتندی **بیت** ستودند مر دیو ناپاک
را ✤ چنان چون کنون ایزد پاک را ✤ و پورشسپ هم بدان راه رفتی روزی پدر زرتشت و دوران
سرون و پوران تروش و مانند ایشان تنی چند از جادوان را بضیافت خوانده و او تکلف داد
چون از خوان پرداخته شد با پوران تروش که سر جادوان بود گفت که از کرم نیرنگی ساز که بدان
دل شاد و گردن فراز گردیم وامروز همه ساحران را از ذات شریف تو بیرست زرتشت از استماع
این بر آشفت و با پدر گفت از راه ناصواب باز برگرد و بکیش یزدان گرای انجام جای جادوگر

وسحرپرست دوزخ باشد پرتروش ازان سخن برآشفت و با زرتشت گفت تو چه باشی و پدرت
ریگان ردی زمین و بزرگان ربع مسکون با من چنین گستاخی نیارند کرد از من بمنی هراسی و
از من آگاه نیستی بدین گستاخی سبحان و دروغها در حق تو بمردم بازگویم تا بفروغ گردی چه تو
مقدار داری من به بی ادبی کاستی بیت تراز همه خلق کم باد نام + مبیناد هرگز دولت هیچ کام +
زرتشت بدو گفت ای خاکسار دروغیکه در حق من گوئی خود را نزد خالق و خلق برسوائی همم
سازی و من در مکافات دربارهٔ تو جز راستی نگویم و بحجج و براهین حق ترا عاجز گردانم بیت
الفرمان دارنده دادگر + کنم کارهای تو زیر و زبر + حاضران و جادوان ازان خرد و بزرگ خرد
خیره ماند پوران تروش مخجل و منفعل از ایوان ایشان بخانه شتافته شب بیمار گشته پیوستگانش
در تیمار با او بدار جز اشتافتند چون گرامی سال زردشت بپانزده رسید دل سرای جهان
نابست دنیا و دنیویرا سنگ و مقدار ننهاد از غضب و شهوت دور هراسان و ترسان شب و روز
در پرستاری یزدان کوشیده هر جا که گرسنه و تشنه و برهنه و بینوا یافتی او را خورد و آشام و پوشش
و خواسته عنایت فرمودی لاجرم بغایت با امانت و دیانت در میان گروه مشهور گشت
هرچند خویش را پوشیدی چون سی سال زردشت بپیمود با تنی چند از مرد و زن از خویشاوندان
با یران گرایید در راه بآبی رسید که کشتی نداشت چون زنان را برهنه شدن نشاید خامه نزد
غریب انجمن از گذرانیدن ایشان بجستجو همراهان از آب ببنید اندیشیده لاجرم پیش داور بنالید
و از ان آب دریا گذار جست بعد ازان بامر ایزدی با رفیقان و پیوستگان از آب بنوعی
گذشت که جز تا کفش هیچکی تر نگشت در انجام اسفندارمذ ماه روز انیران که روز آخر ماه است
بسر حد ایران در آمد دران روزگار ایرانیان را جشنی بود سترگ که که و مه بدان گرد آمدندی
زردشت بدان سو گرایید و تنها شب در منزلی از منازل فرود آرمید بروشن روان در خواب دید
که لشکری کشن از باختر یعنی مغرب بر آمده از کینه جوئی از هر سوی او را فرو بستند و همدران جای
لشکری دیگر از نیمروز یعنی مشرق در رسیدند با هم بشمشیر در آمیختند و لشکر باختر یعنی مغرب

منهزم گردیدند گزارندهٔ خواب چنین تعبیر فرمود که چون زرتشت پیش یزدان شده باز بدنیا آید چون
بازگردد تا دین بهی آشکارا سازد دیوان و جادوان ازین خبر شتابان بر وی پرخاش جویند
و ازین حال بیدومه که فرشتهٔ از خادمان یزدان ست آگه شود بدین بهی بگرود و زین پذیرای
اُستا و ژند. باواز بلند بخوانند از آن دیوان و جادوان بترسند و گریزان شوند بعد از دریا رفت
تعبیر بخشش نگاه خرامید و خرمی اندوخت چون از خفتن گاه بازگشت نیم ماه اردی بهشت رفته
روز دی بمهر که نام پانزدهم ماه شمسی ست بدریای ژرف و بهین فرو کشیده که در وستا نام آن
دائتی ست رسید خود را به یزدان سپرده گام بر آب نهاد نخست آب دریا تا ساق پای زردشت
رسید پس تا بزانوش آمد بعد ازین تا بمیان در آب رفت آخر آب بگردن او آمد تعبیر چنین کردند
که این چاربهره شدن آب اشارت است که در نه هزار سال دین بهی چهار باره تازه شود نخست
بدست زردشت که به بهدین مبعوث گردد دوم ره از هوشیدر سوم بار از هوشیدرماه چهارم
مرتبه از سوساش که همه از نژاد زردشت باشند چون زردشت بکنار آب آمد سر و تن را چون دل
خویش فروشست با جامه های پاک مشغول نماز گشت همدران روز بهمن که بزرگترین ملائکه
است و اهل اسلام او را جبرئیل نامند بیامد با جامه های نورانی از زردشت نام پرسیده گفت
از دنیا چه کام جوئی زردشت پاسخ داد که مرا جز رضای یزدان آرزوئی نیست و غیر از
راستی دل من نمی پژوهد و گمانم که تو مرا به نیکی رهنمائی پس بهمن گفت برخیز تا نزد یزدان شوی
وانچه خواهی از حضرت او سوال کنی که از کرم ترا پاسخ سودمند دهد پس زردشت برخاست
بفرمود بهمن یک لحظه چشم فروبست چون چشم بگشاد خود را در روشن مینو یافت پس انجمنی
مشاهده نمود که از نور ایشان سایهٔ خود را ندید و ازین انجمن دیگر بیست و چهار قدم مسافت بود
و همه انجمن دیگر نور سرشت را حور پرستار بود و فرشتگان بیامدند زردشت را گرم پرسیدند و
بهمه بکرنش نمودند تا گرامی پور اسفنتمان به پیش یزدان رسید بدل شادمان و بتن ترسناک
نماز نیاز آسود برد باید دانست که بهدینان ظاهر پرست همه بر آنند که بهمن بر پیکر انسان است

وزردشت بجسد عنصری برآسمان برآمد و برکیش خردمندین آبادی چنان ست که آمدن بهمن
به پیکر انسانی و گفتن سخن مردم آسا اشارت است بدانکه حقیقت آدمی مجردست و لباس جسمی
و جسمانی بدین رنگ یعنی تجرد بهمن به زردشت ظاهر شد و انچه باز زردشت گفت چشم فروبند که
چشم پوشیدن عبارت است از خلع تعلقات و ظلمات بدن عنصری چون روح مجرد شد برآسمانها
که مینوی جاودانند برآمد و انجمن اول ملک عبارت از نفوس علویه است دوم انجمن اشارت است
بوجود عقول سماوی پرسیدن ملائکه آنست که چون نفس از جهان برین است درین سفلی سرا
بمسافرت و غربت فروفتاده است و چون بجذبه بهمن خرد ببالا رسید سروشان بدین جرم
شدند پس بعالم مجردات برآمد نزد یزدان رسید شادمانی دل زردشت کنایه ازان ست
که دران عالم خوف و بیم نیست و نمی ترسناک نشان جلال حضرت حق ست پس ازو پرسید
که از بندگان زمین بهتر کیست یزدان پاسخ داد آنکه او راستی دارد و راست است دوم
آنکس که با راستی راد و کریم باشد و براستی ره سپرد و از کاستی چشم پوشیده سوم مهربان با
بر آتش و آب و جانور و جاندار که مردم ازین دانش بکردار از دوزخ رسته در بهشت جاوید
پیوسته باشد ای زردشت درسپنجی سرای هرکه از بندگان ظالم و رنجور ساز آفریدگان ایزد
و نافرمان برد سراز حکم گشته بود این سخنها با او بگوی که ازین سرکشی اگر باز نماند جاودان در
دوزخ جای او باشد باز زردشت پرسید ای دارنده دادگر از امشاسفندان یعنی ملائکه هر
کسی نزد تو گزیده تر باشد مرا از نام ایشان آگهی بخش و از دیدار ایشان فرخی ده و گفتار
آنان بشنوان و از اهرمن بدکیش که به نیکی از منش نگراید و ازنیاید و بدکار جهان و عاقبت آن
و کار جهان گردنده و پدید آوردن راه نو بنو یعنی حدوث اشیا مرا آگهی عنایت فرمای همچنین رازهای
نهفته که در دل داشت به یزدان گفت پاسخ آمد که فاعل نیکی و خواهان خیر و خوبیم بدی نکنم و
بدکردن نفرمایم و بشر نرسانم هم خلق را رنج و زیان نرسانم و بدی و شر سراسر کار اهرمن ست و
خیل اهرمن که در دوزخ بمکافات این کردار ایشان را جاودان داشتن بر من واجب ست

وبیهوده بر بد کردن من گواهی میدهند پس زردشت را بر گردش افلاک و حرکات کواکب
وسعد و نحس آن دانا گردانید و بهشت پر نور و حور و قصور و امشاسفندان بدو نمود و عارف کل اسرار
و واقف جمیع علوم گردانید چنانچه از آغاز هستی تا انجام راز همه را دانست و اهرمن را در دوزخ
تیره دید که زردشت را نگریسته برخروشید که از دین ایزدی برگرد تا از گیتی همه کام یابی چون زرتشت
آگاه راز یزدان گشت کده آتشی فروزنده دید بفرمان یزدان از آن گذشت بر تنش گزندی
نیامد دگرباره روی گداخته بسی بر سینه پاکیزه سیم گونه اش ریختند و یکموی از اندامش کم نشد دیگر
بار شکمش شگافتند انچه بود برون کشیدند باز بجای نهاده جراحت التیام پذیرفت و اثری از زخم نماند
پس دادار بار زرتشت فرمود از کوه آتش گذشتی و شکم دریده یافتی مردم ببایدت گفتن هر کس
که از دین بهی برگردد و با اهرمن بگرود از آنگونه خون از تنش بریزند و در آتش جای یابد و بخرم بهشت
نرسد و دیگر روی گداخته که بر سینهٔ تو رسید تیغ وار فسرده ترا ضرری نیامد نشان آنست که قومی
بفرمان اهرمن از دین سرتابند و از آن پس که در جهان دین بهی آشکارا شود موبد موبدانی
به پیکار ایشان میان جهد بندد بیت دل مردم اندر گمانی بود ✣ پس این روی دانی نشانی
بود ✣ بامداد دربادمارا سفند ✣ دهد هر کسی را ز هر گونه پند ✣ پس آن روی بر تن خویش ریزد
و از آن زیان نیابد و بدیدن این معجزه مردم از دل و جان راه راست گیرند پس ازین زردشت
از دادگر درخواست که پرستندگان ستایش ترا چگونه کنند و قبلهٔ ایشان چه باشد خداوند پاسخ
داد که کافه ناس را آگاه کن که هر چیز که آن روشن فروغ مندست در هنگام پرستش من رخ بدان
سوی آورند تا اهرمن از ایشان بگریزد و بهتر از روشنی در جهان وجودی نیست از نور بهشت
و حور نعیم آفریدم و از ظلمت جحیم پدیدار شد بیت هر انجا که باشی ز بهر دو سرای ✣ ز
نورم نه بینی تو پرداخته جای ✣ پس زرتشت اوستا و زند آموخته گفت این نامهٔ نامی را نزد
گشتاسپ شاه خوان تا بدین دستگاه پاید و بدو گوی تا مرا نیکو داند بیاد گر مرا کسی نخواند
موبدان و همه مردم را بگوی تا از دیو و جادو کنار گیرند پس زردشت مصرعه بفرمود بر آفرین خدای

چون زرتشت کامیاب و مراد یافته از پیش یزدان بازگشت اردیبهشت امشاسفندان که دارنده
و سالار گوسپندان ست پذیره شده گفت گوسفندان در پناه ایشان را تو سپردم و بموبدان و
ردان و همه مردم بگو تا ایشان را نیکو دارند و منع کن تا کسی گوساله و بره و گوسفند جوان و همه چارپایان
را نکشند که ازینها سود مردم راست مصرعه همیدون نشاید باسراف کشت + و من گوسفندان را
از یزدان در پذیرفتم و تو اکنون از من قبول نمای و سخنهای مرا خرد مشمار و به برنا و پیر باز گوی
تا اطاعت کنند زرتشت ازو در پذیرفت موبد سروش گفتی یزدانیان گویند که چون بهمن چارپای
جوان را کشتن منع نموده عاقل داند که پیر هم نشاید چنان کرد یکی آنکه در جوانی خدمتها کرده نه مزد
پرستاری این باشد دوم آنکه در پیری باز از جوان بهم نرسد پس یعنی جا که زرتشت بغیر اسراف
کشتن زند بار جایز داشته اشارت است بدان که صفات بهیمی را از وجود خود دور کنند و اسراف
نکردن درینجا بمعنی آنست که بتدریج رذائل را از خود دور سازند چنانکه بیش خوردن که یکی از
اوصاف بهیمی است بیکبار دست ازو نتوان کشید باید باهستگی خورش بکاهد چنانکه در باب بهی
کیشان گفتیم بعد از بهمن امشاسفند اردیبهشت پیش آمده بزرتشت گفت ای پذیرفته یزدان
پیامی از من بگشتاسپ شاه ببر و بگو که کار آذر بتو سپردم بفرمای که هرکدام در هر شهری جایها سازند
و اوقات تعیین کنند و هیربدان یعنی خادمان بپرستش او بگمارند که آن نوری از انوار یزدانیست
بمن بینی که همه بدو نیازمندند و او از خلایق خرسند و کم نمی جوید بیت ز مرگ و ز پیری نترسد
تنش + چو هیزم نهادی به پیرامنش + چون حقیقت نمایان این عطریات عنبر افروزی دماغ انجمن
معطر سازد از بوی ناخوش مهمان رساند و رنج سرما دور کند چنانکه یزدان بمن سپرده است من بتو
سپردم و هرکس سر از پند و نصیحت بپیچد گرفتار دوزخ آید یزدان ازو بیزار شود چون زردشت ازو در
گذشت شهریور امشاسفند پیش آمده بازرتشت گفت چون از سپهر برین بجهان فرودین خرامی بمردمان
بگوی که اسلحه را از زنگ و فسان کشیده و پیراسته و آماده دارند و در روز جنگ جای بگذارند و بمردم
کوشند که جای خود بدیگری نتوان سپرد و پس اسفندارمذ پیش آمد بعد از درود گفت فرمان یزدان آنست

که زمین را پاکیزه دارند خون و پلیدی و مرده بموضعی برند که کشت و کار نباشد بیت ز شاهان
بود آنکسی بهترین * که کوشد آباد کردن زمین * چون زرتشت از انجا روی بر کاشت خورداد
پیش آمده بعد از درود گفت آبها را از آب روان در رود و کاریز و جویبار و چاه و جز آن همه را بتو سپردم
و بمردم بگو که بیت از و زنده باشد تن جانور * و زو تازه باشد همه بوم و بر * مردار از و
دور دارند بخون نسا یعنی مرده اش نیالایند چه خوردنی که ازین آب پزند ناخوش طعم باشد
پس مرداد پیش آمده با زرتشت گفت که از درختان را که رستنی و نبات باشد بیهوده تباه نکنند و
از جای نکنند مصرعه کز و راحت مردم و چارپاست * وای و خشنود خدا موبدان بگو در کشور
فرست و در هر شهری دانای را بگمار تا ازین سخنها بمردم خبر دهند و اوستا و بدانند کشتی را که
نشان بهدینی و دینداری است بر میان بندند و بکشند تا چار گوهر پاکیزه دارند مثنوی بدین
چار گوهر تن جانور * شد آراسته دادار فیروزگر * همان به که پاکیزه دارند شان * ز انعام ایزد شمارند
شان * باید دانست که این همه ملائک با زرتشت سخن راندند وحی بود و پیامی از ایزد و زیادتی
رتبه آنکه خود ایزد متعال بی توسط ملائکه با زرتشت حرف زد و راز همه هستی با او وا نمود پس زرتشت
سراسر رازها از یزدان یافته سوی گیتی عنصری آمد جادوان و نره دیوان با لشکر سهمگین راه او
بگرفتند سر جادوان و مهتر دیوان با لشکرش با زرتشت گفت که اوستا و زند را نهفته میدار و مارا
افسون و تنبل و زرق تو در نگیرد اگر یار الشناسی ازینها برگردی زرتشت این گفتار شنید یکی
در از استا و زند بآواز بلند خواند دیوان از شنیدن آن بزیر زمین نهان شدند و جادوان بلرزیدند
و یک بهره از ساحران بمردند بهره دیگر زینهار خواستند از موبد سروش یزدانی شنیده شد که گفت در
نامه همین سروش آمده که علمای بهدین گویند چون زرتشت بر دیوان فیروزی یافت و بعزیمت
دیدن شهنشاه گشتاسپ نمود در راه او دو پادشاه ظالم کافر بودند زرتشت ایشان را بدین
دعوت فرمود توجه بخیر و اجتناب از شر امر نمود آن دو ملک سخن زردشت نپذیرفتند لاجرم
دعا کرد تا بادهای هائل وزیدن گرفت و آن دو پادشاه را از زمین برداشت و در هوا معلق

برداشت مردم گرد آمده از مشاهدهٔ آن صورت تعجب میکردند و طیور از اطراف هوا متوجه آن
دو ملک شده بجنگ و منقار گوشتهای ایشان برکندند و استخوانهای ایشان بر زمین افتاد زرتشت
بهرام گوید که چون زرتشت پس از ظفر بدرگاه شهنشاه گشتاسپ آمد نام یزدان برخواند پس
نزدیک خسرو راه جست نخست صفی دید از مهتران و گردان ایران و کشورهای دیگر بپای ایستاده
و برفراز ایشان دو صف فیلسوفان و دانایان و فرزانگان نشسته بقدر دانش بر یکدیگر برتری
داشتند چه دانا را شهنشاه بغایت دوست داشتی و شاهجهان را بر تخت رفیع با تاج گرانمایه
دید زرتشت بزبان فصیح بر شهریار آفرین گفت فرزانه بهرام ابن فرهاد یزدانی در شارستان
آورده که علمای بهدین گویند که چون زرتشت بمجلس گشتاسپ درآمد درخشنده آتشی در دست
داشت که دست او را نمی سوخت و آن آذر را بدست گشتاسپ داد دست شاه را نیز نسوزانید
بدست دیگران داد حرقتی ظاهر نشد پس بخشید و بفرمود تا روی گداخته چهار نوبت بر سینه او ریختند
هرچند روی گداخته بر سینه اش رسید مضرتی بر بدنش نیامد زرتشت بهرام گوید خسرو ایران
مقدار وخشور جهان دریافت و کرم پرسید و کرسی فرمود تا آوردند از دو صف فیلسوفان برتر
پیش گرانمایه تخت شاه گذاشتند زرتشت بفرمان جهاندار بر آن جا گرفت و جواهر گرامی که در دل
داشت آشکارا ساخت حکما و فضلا از راست و چپ بیرون شده راه مناظره و مباحثه سپردند انجام
یک یک ملزم بازگشتند گویند در آن روز سی نفر حکیم که در دست راست جا داشتند از مناظره
زردشت عاجز بازماندند بر دانشوری او و صدق او گواهی دادند چنین سی تن از حکما که بر دست
چپ می نشستند عاجز و ملزم گردیدند چون چنین حکیمان که در هفت کشور نظیر نداشتند ملزم
شدند خسرو نامدار وخشور دادار پیش خواند برای مبین از علوم و اخبار ازو استفسار
نمود و سراسر پاسخهای مسکت یافت لاجرم شهنشاه پیغمبر خدا را در جنب سرای خویش خانه
داد و فیلسوفان تنگدل بسرا بازگشتند و تمام شب با یکدیگر کتب را مطالعه میکردند و می اندیشیدند
که تا بامداد چگونه با زرتشت مناظره و مباحثه کنند چون وخشور دادار بخانه آمد بطریق عادت

از پرستاری و ستایش دادار تا بامداد باز نه ایستاد در روز دوم زرتشت و حکما نزد گشتاسپ گرد آمدند و سخنی که حکما می گفتند اگر موافق حق نبودی زرتشت در ابطال صد دلیل عقلی و نقلی آوردی و آنچه خود میفرمود اگر حکیمان برهان خواستندی اصد برهان آشکارا ساختی لاجرم گشتاسپ وخشور دادار را پایه افزوده از نام و نسب و شهر پرسید زرتشت یک یک را جواب داده گفت ای شهنشاه فردا هر فرزرو فرستی یعنی اول ماه بفرمای تا مهتران سپاه گرد آیند فیلسوفان همه حاضر شوند تا همه را مانند این جمع خاموش گردانم و چراهای همسکت دهم بعد ازین پیامی که دارم بگذارم گشتاسپ بدین موجب حکم فرمود بدین شرط بخانه باز گشتند و زرتشت برآئین خوی و عادت خود در نیایش دادار ایستاده و حکما باهم گفتند که این بیگانه مرد و بهره از نام مردم دانا را خوار ساخت و آب ما برد و نزد پادشاه جا گرفت و با هم در عداوت و ملزم ساختن زرتشت رای نیز زدند بیت بدین شرط هریک سوی خانه رفت ٭ وز اندیشه یکتن دران شب نخفت سوم روز امرا و فضلا و حکما نزد شهنشاه گرد آمدند و زرتشت نیز بانجمن خرامید و حکما و علما هرچند بهم پشتی مکابره نمودند انجام همه ملزم گشتند چون فیلسوفان را مجال دم زدن نماند بالادست همه زرد هشت جا داد ندا بعد ازین وخشور دادار زبان برگشاد و بگشتاسپ گفت من فرستاده خدایم خدای که آسمان و زمین و ستارگان آفریده و بنده را بی منت روزی داد و ترا از عدم بوجود آورد و بجای رسانید که شهریاران پرستار تو گشتند مرا نزد تو فرستاده پس استا و زند را از غلاف برکشیده گفت این را ایزد بمن داده مارا این فرمان واجب الاذعان که استا و زند نام اوست بمردمان فرستاده اگر بفرمان یزدان بگروی چنانکه از دنیا ترا کامگار گرداند از عاقبت و بهشت جاوید نیز بهره ور سازد و اگر از فرمان سرتابی دادار از تو آزرده گردد و نیز بازار تو شکست پذیرد و سرانجام بدوزخ شوی بیت مکن هیچ برگفته دیو کار ٭ ازین پس بفرمان من گوش دار شهنشاه گفت چه برهان داری و معجز تو کدام ست همانا در جهان دین ترا گستر انم زرتشت گفت یکی از براهین حجت ها و معجزات من این کتاب است شنودن این بعد ازین دیو و جادو نه بینی

و درین نامه راز هر دو جهان و علم گردش اختران آشکارست و هیچ چیز از هستی نیست که درین
نباشد بادشاه فرمود ازین آسمانی نامه نزد من جزوی بخوان زرتشت فصلی بخواند گشتاسپ را
دران ساعت چنانچه باید پسند نیامد پس شاه گفت دعوی سترگ کردی این به تعجیل راست نیاید
من چند روزی بکنه ژند و استا برسم و تو بر عادت خویش می آمده باش پس زرتشت مصرع بدان خانه
آمد که فرمود شاه چون حکما رنجور بیرون آمدند و در کشتن زردشت سگالش گرفتند چون زردشت از خانه
بیرون شده نزد شاه آمدی کلید را به دربان خسرو سپردی فیلسوفان دربان را فریفته تا نهان
کلید خانه را بحکیمان سپرد ایشان در حجره گشته چیزهای پلید چون خون و موی و سر گربه و سگ و
استخوان مردگان و امثال آن که گرد آورده بودند در کیسه ها انداخته در زیر بالش زردشت نهاده
در را بستند و کلید را بدربان تا پارسا سپردند و در نهان داشتن این راز ازو پیمان ستدند
زین پس پیش بادشاه آمدند زردشت را دیدند که نزد بادشاه نشسته است و خسرو در
مطالعه ژند و استاست مصرع عجب مانده در خط و گفتار او به حکیمان گفتند که این ژند
و استا سراسر جادویست و این مرد جادو پرست به نیروی نیرنگ دل ترا نرم کرده تا شور و
شر در جهان بگستراند یادری جادو ملکن گشتاسپ بفرمود تا بسوی خانه زردشت رفته احتیاط
کنند مردم رفته آنچه در خانه او یافتند از خوردنی و گستردنی و پوشیدنی و کیسه ها و آن همه
نزد شاه آوردند همه را بگشودند نهان کرده فیلسوفان ناخن و موی و مانند آن پدید آمد خسرو
خشمگین بزرتشت گفت جادو کار نیست و خشنود یزدان خیره بماند بشاه گفت مرا زین آگهی
نیست از دربان بادشاه تحقیق نماید چون دربان را بخواند دربان گفت در خانه را
زرتشت ببست و باد را در وی گذر نبود شهنشاه برآشفت با زرتشت گفت این کیسه ها را
از آسمان نیاورده اند و در بالش پنهان نکرده اند پس از خشم اوستا و ژند را بینداخت
و زرتشت را مقید بزندان فرستاد و حاجبی را بمو گماشتند تا وظیفه راتبی باو رساند و پاس
نیکو دارد چند روز و شب زرتشت در بند بود و حاجب یک نان و کوزه آبی می آورد تا یک هفته

برین بگذشت گویند گشتاسپ را بارهٔ بود کیانی موسوم باسپ سیاه و در رزم شهنشاه
بروز نشستی بیت چو بر پشت او رزم ساز آمدی ٭ بفیروزی انجام باز آمدی ٭ سپیده دمی
به مرزنگاه کرد اسپ سیاه را بی دست و پا یافت و دست و پای او در شکم فرو شده دید شتابان
صورت واقعه را با خسرو گیتی گفت گشتاسپ درزم بپایگاه شتافت و بیماران و اطبا و حکما
و علما را نخواند و از چاره ها و افسونها چندانکه توانستند کردند و کوشیدند سودمند نیفتاد
شاه از دلتنگی آن روز چیزی تناول نفرمود و لشکر اندوهگین ماندند و ازین غم زردشت
را تا شامگاه وظیفه نرسید گرسنه ماند و شام گذشته حاجب بیامد و خورش بیاورد و حقیقت
اسپ سیاه گفت وخشور یزدان با حاجب گفت بامداد با خسرو بگو که من چاره این کار کنم
روز دیگر حاجب پیام پیغمبر یزدان بشاه جهان رسانید خسرو گیتی حاجب را فرمود تا زرتشت
را حاضر سازد و حاجب مژده نجات بوخشور رسانید پیغمبر خدا بگرمابه رفت بعد از غسل نزد
گشتاسپ آمد جهاندار را دعا کرد گشتاسپ او را نزد خود جا داده حقیقت اسپ را باز گفته
فرمود بیت اگر زانکه بی شبهه پیغمبری ٭ مر این اسپ را با صلاح آوری ٭ زرتشت گفت
هرگاه چهار کار از تو بر آید بدین پیمان کنی سر چهار دست و پای اسپ آشکار سنگری فرمود
پذیرفتم آن کدام است گفت ببالین اسپ سیاه همه را ببر ایشیم چون ببالین اسپ آمدند [illegible]
زردشت گفت که زبان با دل یکی سازد و بزبان آرد بدل گرود بدانکه من بی شبهه و شک
گمان پیغمبر و فرستاده یزدانم خسرو پذیرفت پس وخشور یزدان پیش دادار بنالید و بر آن
اسپ دست مالید دست راست اسپ برون آمد و شاه و لشکری بر مرد دین آفرین
گستردند بعد ازین بپادشاه گفت پل اسفندیار را بگوی تا با من پیمان کند که در آشکارا کردن
دین یزدان کمر بندد شاهزاده سر نپیچید و عهد استوار ساخت لاجرم فرستادهٔ ایزد دعا
خواند تا پای راست اسپ برون آمد پس بپادشاه گفت استواری فرمائی با من نیز و بانوی بانوان
روان کن تا راه دین سپرد خسرو پذیرفت چون زرتشت بمشکوی زرین شهنشاه آمد

با کتایون گفت ای بانوی بانوان از دل ترا یزدان بهم خوابگی گشتاسپ و مادری سفندیار برگزید و من فرستهٔ یزدانم و ایزد مرا نزد شاه فرستاده بدین بهورزی ای بانوی بانوان از دل وجان بوخشور یزدان گرویدی از پس زردشت دعا کرد تا پای دیگر اسپ برون آمد بدین پادشاه گفت ای جهاندار اکنون دربان را طلب فرموده تحقیق باید کرد که آن کالای جادوگری کدام کس بخانهٔ من آورد شهنشاه دربان را بخواند از راه ستیز پرسید اگر راست گوئی از جان بری و درنه سر زیر پا بینی آن بدکیش زنهار خواسته از رشوت دوستان فیلسوفان سر گفت گشتاسپ برآشفت و هر چهار فیلسوف را زنده بردار کرد و زردشت دعای که یزدان آموخته بود خواند تا از شکم اسپ دست دیگر برآمد و باره ره نورد بر پای خاست خسرو ایران مرد زردشت را بوسید و سوی تخت برد و بر خود نشاند و عذر گناه بخواست و کالای وخشور را بازداد و همچنین علمای دین گفته اند که لهراسپ شاه و وزیر برادر گشتاسپ بیمار چنان شدند که طبیبان از چاره دست کشیدند و بدعای زردشت شفا یافته ایمان آوردند زراتشت بهرام گوید روزی زردشت نزد شاه آمد گشتاسپ شاه با وخشور گفت مرا از ایزد چهار آرزو ست نخست که پایهٔ خود را دران سرا بنگرم دوم هنگام آویزش هیچ زخمی بر من کارگر نکند تا دین به را آشکار گردانم سوم آنکه نیک و بد راز جهان را کما هو ابدانم چهارم آنکه تا رستخیز روان من از تن جدا نشود زردشت گفت من این هر چهار آرزوی را از یزدان بخواهم لطفه ولیکن تو باید که من هر چهار یکی خویشتن را آکنی خواستار + سه حاجت ز بهر سه کس گزین + که تا من بخواهم ز دادآفرین همه شد بیکس مر این هر چهار + از ایرا که گوید همتم کردگار + خسرو پذیرفت نماز شام زردشت بخانه رفت و نیایش میکرد و خواستار آرزوی شاه بود و نیایش کنان با منخفت یزدان در واقعه اش نمود که پذیرفته گشت چون روز شد شاه بر تخت نشست و زردشت حاضر گشته هرگاه برآمد واحد اللمحه دربان شاه تازان آمده بر خسرو گفت چهار سوار سراسر رده و مهیب بدر رسیده اند مصرع بدیدم بدینگونه هرگز سوار + شهنشاه از زردشت پرسید که چه کسان باشند هنوز سخن تمام نگفته بود که هر چهار

سوار سبز پوش تمام اسلحه شکوه‌مند بر تخت رفتند و این چهار سوار فرشتگان مقرب دادار
و امشاسفندان نامدار بودند یکی بهمن دوم اردی بهشت سوم آذر خورداد چهارم آذرگشسب
باپادشاه گفتند ما فرشته و فرستهٔ یزدانیم دادار میفرماید که زرتشت پیغمبر منست او را بهمه
جهانیان فرستاده‌ام او را نیکو دار چون بفرمان او ره سپردی از دوزخ رهی و زرتشت را بفرمان من
در وه سپرده و چون ازو مراد یابی از فرمان او سر مپیچ شاه گشتاسپ از پردلی البرز ثبات بود از
شکوه سروشان و هیبت ایشان از تخت بیفتاد و بیهوش شد چون خود را یافت با دادار
گفت بیت منم کهترین بنده از بندگان ⁂ بفرمان تو بسته دارم میان ⁂ چون امشاسفندان
پاسخ شنیدند بازگشتند ازین سخن لشکر انبوه شد خسرو لرزان لشکر را پوزش کرد مثنوی
که فرمان تو هست بر جان من ⁂ روان همچو فرزند یزدان من ⁂ فدای تو دارم تن و جان و
مال ⁂ بفرمان دارنده ذوالجلال ⁂ وخشور یزدان گفت ترا مژده باد آرزوی تو از دادار
خواستم پذیرفته گشت پس زرتشت فرمود تا برای یشتن درون یعنی خواندن و دمیدن
دعا در خلوت می و بوی خوش و شیر نهادند آنرا باوستا و زند یشت یعنی بران خواند و دمید
پس از آن می یشته بگشتاسپ شاه دادند بمجرد خوردن بیهوش شد و سه روز برنخاست و درین
مدت روانش بمینو رفت و حور و قصور و ولدان و غلمان و نعمتهای بهشتی و پایه‌های نیکوکاران و
درجهٔ خویش را دریافت و به پشوتن از آن شیر یشته عنایت فرمود و چون بخورد از رنج مرگ رست
و زندگی جاوید یافت بعضی از عقلای یزدانی گفته‌اند مراد از زندگی جاوید معرفت ذات خود
و نفس ست که هرگز فنا نپذیرد و شیر از آن مذکور ست چه شیر غذای طفل ست و علم غذای روح
ازین رو علم را بشیر تشبیه کرده‌اند پس بجاماسپ از یشته بوی داد از آن جمیع علوم بر دل او پرتو
انداخت از آن وری که او بود از ابد تا رستخیز آنچه شدنی ست سراسر دریافت بعد از آن از آن یشته
تا ریکدانه باسفندیار داد چون بخورد در زمان رویین تن شد و بدنش سخت گشت که زخمی بدو
کارنکردی چون خسروان خسرو بیدار گشت بنماز و سپاس ایزدی مشغول گردید زین پس زردشت را

بخواند و از مشاهدات بدو باز نموده بمردم گفت تا دین به پذیرند پس بر تخت نشست و
وا فرمود تا وخشور یزدان نزد شهنشاه فصلی چند از زند برخواند بشنیدن او ستادیوان گریزان شدند
و بزیر زمین نهان گردیدند بعد ازین فرموده شهنشاه موبدان در هر شهر برمایت آذر پرداختند
و گنبدها بر فراز آن ساختند و هیربدها گماشتند و اوقات تعین فرمودند **ذکر اندرز زردشت**
مر شاه و دیگران را پس زردشت پیغمبر با گشتاسپ فصلی از عظمت و هیبت باری تعالی
برخوانده و از آن سپس گفت چون راه یزدان پذیری خرم بهشت جای تست و آنکه این ره
بهشت اهرمن او را بدوزخ برد و بدین خرم شود پس از گرفتار شدن با وگوید که راه یزدان
بهشتی بدوزخ در افتادی دادار بر بندگان خود بخشود و مرا بدیشان فرستاد و گفت پیغام
من با فریدگان رسان که از راه گمرهی تابند و من پیغمبر اویم سوی تو تا مردم را براه راست
آرم چه اثر پوید راه حق بهشت است و پاداش رهسپری اهرمن دوزخ ست و مرا فرمود
که بمردم بگو که چون به دین شوید بهشت جای شماست در نگر دید بر آیین اهرمن شوید دوزخ
جای دیگران زردشت و معجز او شمارا در استی دین دلیل بس است و بدانید نخست آنکه
دنیا جست آخر زمان و فرزند و پیوند از خویش بیگانه و دیدایمان را دریافت که ملوک و فقیر
برده یکی ست دیگر مرا نفرموده و اجازت نداده که شفیع شما باشم و گناه شمارا در خواهم تا عفو
کن چه حمایت بدکار بدکاری ست و جزا دادن او از دین داری و فرمود بگفتار و کردار امیدوارم
بیت بگفتار کردار دار داشر ✻ همان هر که کارند آن بدروند ✻ در قرآن مجید هم ازین معنی
خبر سید یَوْمَ یَقُوْمُ الرُّوْحُ وَ الْمَلٰٓئِکَةُ صَفًّا لَا یَتَکَلَّمُوْنَ اِلَّا مَنْ اَذِنَ لَهُ الرَّحْمٰنُ
وَقَالَ صَوَابًا و در جای دیگر فرماید اِنَّكَ لَا تَهْدِیْ مَنْ اَحْبَبْتَ وَلٰكِنَّ اللّٰهَ یَهْدِیْ
مَنْ یَّشَآءُ و در حدیث آمده که حضرت رسالت پناه صلعم با فاطمه زهرا علیها السلام فرمود
یَا فَاطِمَةُ لَا تَتَّکِلِیْ اَنْتِ بِنْتُ مُحَمَّدٍ اِعْمَلِیْ اِعْمَلِیْ دیگر حق چنین فرمود که کتابیکه فرو فرستاده ام
در جهان کسی از فصحا و بلغا و علما و حکما چنین سخن نیارد گفت اگر توانند بگویند چون عاجز شوند

دانند که قول یزدان است چنانکه در کلام ربانی قرآن آمده فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِّن مِّثْلِهِ دیگر آنکه گروهی
که پیغمبری آمدند از احوال آینده تمام خبر ندادند مگر زردشت که در زند و استا تمام از نیک و بد
تا رستخیز هر چه شود باز نموده شده **نظم** ز شاهان با کیش با دین و داد ۞ نموده است یکیک چو خواهی
بیاد ۞ همه نام ایشان بگردست یاد ۞ ز گفتار و کردار و بیداد و داد ۞ دیگر هیچ پیغمبری نزد
یزدان آفرین بر لشکری که با او بدل راست بود نکرد مگر زردشت که نزد یزدان آفرین کرد
بیت بدین دار گفتش که با مرد کیش ۞ که نیکی کنی نیکی آید به پیش ۞ دیگر آنکه گفت یزدان
فرمود که با آفریدگان بگو که در دوزخ جاوید نمانند چون گناه تمام شود باز رستند در میان مردم
مشهورست که زردشت آذرآبادگانی ست لیکن غیر موبدان گویند نامه نگار از موبد تیرو که نوساری من
اعمال گجرات وطن اوست شنیده که مولد زرتشت و آبای نامدارش شهری ست موبدی
از اوستا و زند بر ولن نوشته که چون بهمن امشاسفند بفرمان یزدان زرتشت پیغمبر را بر آسمان
برد پیغمبر خدای یزدان درخواست که در مرگ را بر من فرو بندد تا مغز من باشد دادگر فرمود
که اگر در مرگ بر تو بندم نپسندی از من مرگ خواهی انگاه چیزی چون انگبین بدو داد تا قدری
خورد بیهوش شد چنانکه خفته خواب نگرد بر راز هستی وا رسید و از نیک و بد بودنی دریافت
بدید و دانست که بر گوسفند موی چند ست و درخت را برگ چه مایه بهوش گرائید یزدان
پاک از او پرسید که چه دیدی گفت ای داور بسا مردم خداوند مال که شاکر نبودند در دوزخ
دیدم با اهرمن و بسیاری خداوندان سیم و زر را که در پرستاری دادگر بودند و شاکر
در بهشت برین یافتم و بسی توانگر مال را که فرزند نداشتند در دوزخ دیدم و بسیار درویش
که صاحب فرزند بودند در بهشت نگریستم دیگر درخت دیدم با هفت شاخ که همه جا سایه
او رسیدی یک شاخ او زرین بود و دیگری سیمین و سوم از برنج و چهارم روئین و پنجم از ارزیز
ششم فولاد و هفتم آهن آمیخته دادار گفت با پیغمبر خویش که این درخت هفت شاخه نهاد
جهان ست و هفت ره شورش در و بود از گردش سپهر اول زرین شاخ عبارت از راهی

وجذبه ایست که بحضرت من رسیدی و پیغمبری یافتی دوم سیمین شاخ اشارت بدانست که شاهی
زمین آئین ترا پذیرد و دیوان نهان شوند سومی شاخ برنجی هنگام خسروی اشکانیان است
نظم کسی کو بدانکه نه بر دین بود ✤ ازان پاک دیانش نفرین بود ✤ شوند این زمان پایه سیم
روزگار ✤ به گیتی پراگنده و تار تار ✤ چهارم شاخ روئین عبارت از عهد اردشیر ابن ساسان ست
که جهان را بدین بیارآید محی آئین شود و از روی برهان دین پذیرند زیرا که مس در روی آذرینه
آذرباد گذارند و آسیبی بتن او نرسد پنجم شاخ از زر نشان بادشاهی بهرام گورست و جهان
ازو بیاساید بیت چو مردم بگیتی شود شادخوار ✤ بود اهرمن زین قبل سوگوار ✤ ششم شاخ فولادی
عهد نوشیروان ست که از داد او جهان پیر جوان شود و مزدک بدگوهری پیشه کند امابدین پا
نیارد رسانید و شاخ هفتم که از آهن آمیخته دیدی آن نشان هنگامیست که هزاره تو بسر آید
و بادشاهی بمزدکین رسد و دین بهی گرامی نماید گروهی سیاه پوش دد دیش آزاب بی نام و
ننگ و هنر با شور و شر دوست مکار و زراق و محیل صبر بی دل الکیبنی زبان و ارج نان و نمک
ناسپاس دروغگوی گر امید ارد کاست سرای نواز راه دوزخ بوی بهم رسیده آتشکده ها را
بخلل آرند و روان ایرانیان بدین شان گردند دخت و پسر آزادگان بدست آن گروه
افتد و پور نیکان و بزرگان پیشکاران ایشان شوند آن فرقه پیمان شکن بادشاه گردند ✤
بیت کسی را بود نزد شان قدر و جاه ✤ که جز سوی کسری نباشدش راه ✤ چون هزاره انجام
گیرد ابرهای بی باران بسیار برآید و باران هنگام نبارد و گرما مستولی شود و آبهای رود ها
بکاهد و گاو و گوسفند بسی نماند و مردم حقیر ترکیب خرد کالبد سست دهد بهم رسند بیت
بکاهد تگ اسپ و زور سوار ✤ نماند هنر در تن گاو کار ✤ مردم کستی بند نهان شوند و بی عزت باشند
و نوروز و جشن فروردیکان ندانند بیت سفند ارمد بر گشاید دهان ✤ برون افگند
گنجهای نهان ✤ ز ترکان سپاهی بدکار از هند بایران آید و از مهتران تخت و تاج بستاند
ای زرتشت این حال را با موبدان گوی تا مردم را خبر دهند زرتشت گفت دران روزگار مردم

بهدین چگونه پرستاری کنند چنین پاسخ یافت که دیگر باره چون سر هزاره بود مردم چندان رنج بینند
که در هنگام ضحاک و افراسیاب ندیده اند چون هزاره بانجام رسد از بهدینان با هنر نیابی
بیت ز هر جانب آهنگ ایران کنند ✤ بسم ستورانش ویران کنند ✤ زردشت گفت ای
دادار هرمزد بعد از چندین محنت و کوتاهی عمر و رنج دراز بهدینان کسی خواستار دین نباشد و
بر سیاه جامگی شکست یا بر دادار گفت اندوه جاودان نباشد چون نشان سیاه آشکار گردد
و سیاهی آنزدوم دژ برسد با جامه و کلاه و سرخ زمین خراسان از نم و بخار تباه شود و زمین لرزه ها
بهم رسد و مرزها ویران گردد و ترک و روم و عرب در بهم افتند و مرز توران از ترک و تازی هند
ویران شود و آذر ان از بد شخوارگر یعنی کوهی بر ندا زتا فتن ایران تباهی پذیرد پس زردشت
پیغمبر گفت که یارب اگر عمر این قوم دراز شود باری زندگانی تباه بسازند و بدکیشان چگونه
هلاک شوند چنین پاسخ یافت که از خراسان نشان سیاه بر آید پس چون هشیدر از مادر
جدا شود چون سی ساله شود دین را باستان پذیرد و شاهی باشد بهبد و چین از تخمه کیان
و او را پوری بهرام نام هاوند لقب باشد که گروهش شاپور خوانند چون این گرامی پور زاید
ستاره از آسمان فرو بارد و پدر او در آبان ماه روز باد از عالم بگذرد چون بیست و یکساله
شود با لشکر گران سنگ بهر سو تازد و به بلخ و بخارا سپاه کشد و با لشکر هند و چین با ایران آید
پس در دشخوارگر یکی مرد دین بکمر بندد و از خراسان و سیستان لشکر آرد بیاری ایران شود
بیت ز کشتی دوال و ز روم و فرنگ ✤ ز دیو سیه پوش گرگ و درنگ ✤ جنگ عظیم
شود که پارس جای ماتم گردد پس شاه سرفراز کینه ساز شود و پیروزی یابد و در ان روزگار
هزار زن یک مرد نیابند و اگر مردی بنگرند تعجب کنند پس چون زمان ایشان بسر آید بسوی
گنگ دژ سروش فرستم و پشوتن را بخوانم با یکصد و پنجاه مرد نیکو کار بیاید و پیشت کند و اهرمن
جنگ پشوتن را سازد و چون آواز ها دخت و استاو ژند از ایشان بشنوند اهرمنان از
ایران برمند پس شاه بهرام نام صاحب تخت شود و آذران باز آورند بر آئین سابق

[Marginal notes, partly legible:]
۴ وز بعضی قلعه و
زشت و بدباشد
۵ باستان کهنه
و گذشته و قدیم را
گویند
۶ آبان ماه روز باد یعنی
بیست و دوم ماه شمسی
۵ پشوتن پسر
اول گشتاسپ برادر اسفندیار
است و نام او پشوتم
آمده مکر مبهوت
باشد

اوقات بگسترند و تخمه بدان برافتد نشوتن چون کار پیراسته بنید بشاهی سوی ایوان خود
رود و موبد آذرخراد در کتاب خود آورده که زندی بست و یک نسک است و نسک بخش است
و هر نسک را نامی بزبان زند و بپارسی بدین تفصیل ست آیتا آهو ویریو اتارتوش و
نادر را بزبان تازی بوقسطال گویند و بپارسی فوابسیحان و آن نسکیست در بیان نجوم و برج
و ترتیب فلکی و هیئت و سعادت و نحوست کواکب و امثال آن دیگر اشاد چید هچا و نکهوبش
وزدا منکهوستینا نام انگهیش مزدا دخشر مچا اهرآئیم درکو بیو دا ستارم و در زند جمیع
علوم هست اما بعضی بر فرد اشارت مذکور شده اکنون چهارده نسک تمام در نزد دستوران کرمان
مانده و هفت نسک ناتمام ست زیراکه در جنگها و شورشها که در ایران شد بعضی از میان رفت
و چون تفحص کردند درست بدست ایشان نیفتاد و زراتشت بهرام ابن پژدو گوید که چون
دین بهی در ایران روائی یافت در هند حکیمی بود بس دانا جنگرنگهاچه نام که جاماسپ سالها
شاگرد او بود و بدان مباهات داشت چون گرویدن گشتاسپ را بر زردشت شنید
نامه نوشت و شهنشاه را از بهدین شدن مانع گشت و لفرموده شاه بهر مناظره زردشت
بایران آمد زرتشت او را گفت این اوستائی که من از یزدان آورده ام یک نسک آنرا بشنو
ترجمه آنرا دریاب پس بفرموده پیغمبر فرزانه شاگردی یک نسک فرو خواند و درین نسک
یزدان بزرتشت همیگوید که چون دین بهی آشکارا گردد مرد دانا جنگرنگهاچه نام از هندوستان
آید و سوالها از تو کند سوال او انیست و جواب چنین بدین گونه همه سوالهای او را جواب بود
بیت درین یک نسک حالش بود بهتر ٭ جواب هر سوالش بود بهتر ٭ از شنیدن این
پاسخ از کرسی در گذشت چون هوش گرائید بدین بهی درآمد و خشور ساسان پنجم در تفسیر
گزیده دساتیر داز ترجمه نامه زردشت آورده که چون اسفندیار دین بهی را رواج داد فرزانگان
یونان نیاطوس نام حکیمی را بفرستادند تا از خشور یزدان حقایق پرسد گشتاسپ ورا
بهترین روزی بار داد فرزانه یونان بهوری زرتشت دیده گفت از روی علم و فراست

و دانش قیافه این ترکیب و رنگ دروغگو نباشد پس از هنگام روز و ماه و سال زادن پیغمبر زرتشت باز نمود نیاطوس گفت که بدین طالع کاست رای نزاید پس از خورد و خواب بندگی جست حقیقت باز نمود نیاطوس گفت این پیست دروغکار نیست آنگاه وخشور یزدان بدو گفت آنچه خواهی پرسیدن در دل دارد و بر زبان میار که یزدان مرا بدان آگاه ساخته و کلام خود درین باب برای من در فرستاده پس آنچه در دل فرزانه بود که فرزانگان و دانشوران گفته بودند شاگرد پیغمبر در یک سیم ناد بر نیاطوس فرو خواند و همچنین ساسان پنجم آورده که چون آوازه بدین گرائیدن جنگرنگهاچه در جهان شیوع یافت بیاس نام دانائی از هند بایران آمده بفرمان شهنشاه فرزانگان هر کشور گرد آمدند بیاس با پیغمبر خدا گفت ای زرتشت از پاسخ دراز گذاری تو جنگرنگهاچه و عالمی ترا صادق شمردند و معجزات بسیار از تو شنیده ام و من در علم و عمل در کشور خود مانند ندارم امیدوار هستم که رازهای سربسته که در دل دارم و اصلا از صحیفهٔ دل بلب نیاورده ام زیرا که بعضی گویند جنیان با هرمن پرست آگهی دهند اگر همه را بگشائی بدین تو درآیم پیغمبر یزدان گفت پیش از آمدن تو دادار پاک مرا آگاه ساخته پس سیم نادی که یزدان فرو فرستاده بود دبیر و خواند و آنچه در دل داشت همه مذکور بود و پاسخ نیز در پی آن بیاس سخن یزدان شنود و بهدین شده بهند بازگشت و این دو سیم نادکه پاسخ فرزانهٔ یونان و بیاس باشد داخل زند نیست بلکه جزو دساتیرست و سیم ناد بزبان ساتیر یعنی نامهٔ آسمانی سوره را گویند دیگر خبر دادن ارداویراف از بهشت و دوزخ زراتشت بهرام گوید آورده اند که چون پادشاهی اردشیر بابکان استوار شد چهل هزار دستور و موبد نیکوکار گرد آورده از ایشان چهار هزار برگزیدو از گزیدگان هم چهار صد جدا فرمود که بیشتر اوستا از بر داشتند و درین فرقه نیز چهل دانای اوستادان انتخاب نمود و هم زیشان هفت دانایان معصوم از کبائر و صغائر ضمیر ساخته با آن دانایان گفت هر کدام توانید از تن گسلید و خبر از مینو و دوزخ فرا آرید راستان گفتند این کار را مردی میباید که از هفت سالگی باز گناهی از د

بوجود نیامده باشد از میان این شش دانای اردای ویراف را خداوندان این فره دانسته
برگزیدند با شهنشاه بآذرخورداد رفتند که آتشکده ایست پس زرین تخت برای اردای ویراف
گذاشتند و چهل هزار دینار زیر شکار رشدند یعنی ادعیه برخوردند بطریقی که گفته اند پس اردای
ویراف جام می گشته از دست دستور بخوردند و بر بستر خوابید تا یک هفته بر نخاست
و روانش بقوت اسم الهی جدا شد و آن شش تن بر بالین او بر پا بودند هشتم روز ارداو
از خواب بر آمد فرمود تا دبیری نزد او شد تا آنچه او می گفت در قلم گرفت چون بخوابیدم
سروشی که او را اسروش و اسروش و آشو داشو سنر گویند یعنی فرشته بهشتی آمد و
سلام کردم حقیقت رفتن بدان عالم گفتم و دست مرا گرفت و گفت سه گام بر بالا نه نهادم
در برچینود پل که صراط باشد رسیدیم همراه مرا ره نمود پلی دیدم باریکتر از موی و تیز
تر از دم استره و پهلو دار دسی و هفت رسن دراز روانی از تن گسسته را بس براحت
دیدم که چون بر چینود پل رسید از نیمروز یعنی مشرق بویا بادی آمد و از آن حور صورتی
نیکو که مانند آن ندیده بودم پدیدار گشت روان از و پرسید که تو بدین خوبی کیستی پاسخ داد
که کردار توام پس مهر ایزد را دیدم با ترازو در پیش رسته او بر پای و سروش ایزد
به پله دست زده و فرشتگان گرداگرد ایستاده مهر ایزد فرشته ایست که شمار و حساب خلق
از ثواب و عقاب بدست اوست درش ملکیست عدل کار او در بیداد دست سروش
رب پیام و خداوند اعلام ایشان را سلام کردم جواب دادند و از پل گذشتم در روانی چند
پذیره آمدند و گرم مرا پرسیدند پس بهمن بیامد و گفت بر درگاه زرین که عبارت از عرش
است ترا بنمایم با او گام زدم و به تختی خوب رسیدیم و این روان که عمل و صورتی نیکو شده
بود گفته آمد دیدم و اشوان یعنی پاکان و بهشتیان گرد او روان خویشانش شادان بدان
که غریبی بوطن آید پس بهمن دست او گرفت و بمقامی که قابلش بود برد چون لختی رفتم
پایگاهی بلند دیدم و بفرمان سروش پیشگاه یزدان نماز بردم و از نور چشم من تیره می شد

۱۲۱

بازمرا سروش سوی چینود پل آورد انبوهی را دیدم میان دست برهم نهاده ایستاده
گفتم اینها چه کسان باشند سروش گفت اینان سست دینان اندکه تا قیامت بدینحال
باشند اگر بسنگ سوی فره ثواب ریزه فزون سیداشتند ازین بلا برستند پس جمعی دیگر را
دیدم مانند ستاره تابان سروش گفت این تیرپایه است یعنی فلک ثوابت و درو قومے اند
که باهمه اموال گیتی خرید و نوروز نکردند پس مرا بماه پایه آورده روانان چون ماه تابان را
دیدم گفت این ماه پایه بر پایه بهشت است و درین قومی اند که جز نوروز همه گرفت یعنی ثواب
ذخیره کرده ندزان پس مرا بخورشید پایه آورده و روانان بغایت روشن هوری خورد دیدم گفت این
درخورشید پایه گروهی اندکه گیتی خرید و نوروز کردند پس الفنبر سوده سروش بورخ و خورنیزدا
یعنی نور حق نماز بردم هوش و خرد از بیم و هیبت آن از من سیدن گرفت اما آوازے
بگوشم آمد کزان نیرو یافتم و در جام زرینی یکپاره روغن بمن دادند خوردم بدان طعم چیزے
نیافته بودم گفتند این خورش اهل بهشت است پس اردی بهشت را دیدم بر وسلام
کردم مرا گفت همه پی هم بر آتش نه پس سروش مرا بگردتمان یعنی بهشت برد در ان انوار شگفتی
فرو ماندم گو سر آن راز هیچ جنبش ندانستم پس بفرمان یزدان مرا بهر جای آن گردانیدند پس
بجای رسیدم گروهی شگرف با خوره یعنی نور و فر و جاه دیدم سروش آشو گفت روان ایران دا
دگر یا نند بعد ازین دانا پایه انبوهی را دیدم با همه شکوه سروش باز نمود که این روانان
جمعی اند که نوروز بکردند پس جمعی را دیدم با همه دستگاه و فرخی سروش فرمود که روانان
خسروان دادگر اند ازین سپس فرخنده روانان را دیدم در گران خرمی و توانائی سروش
گفت اینان دستوران و موبدانند و من هو کلم برانکه این فرقه را بدین پایه رسانم ایشان بهیچ
زنان را دیدم با قدرت شادان سروش آشو اردی بهشت گفتند این روانهاے
آن زنان است که فرمان شوهران خود بردند بعد ازین گروهی را دیدم با جاه و خوبی
با فرشتگان نشسته سروش گفت این فرقه هیربدان و موبدانند که خادمان آتشکده بودند

روش آشو یعنی فرزند بهشتی باشند

که نیست و نیز ش استاسفندان کرده اند پس جمعی را دیدم با اسلحه و فرخی سروش گفت این گروها
پهلوانانند که در راه خدا جنگ کردند و کشور و رعیت آباد داشتند پس گروهی را دیدم با بهره فرخی
و نوامندی سروش گفت این روانان کشندگان خرفستر ند یعنی موذیات بعد ازین قومی را
دیدم با ناز و نعمت سروش گفت روانهای بزرگانند و سفندارند موکل بر ایشان است الاجرام
در پیش این گروه ایستاده چه او را یکروار رامی داشته اند پس فرقه را دیدم با ساز کامیابی
سروش گفت ارواح شبانانند پس جمعی را دیدم آسوده و شاد و عناصر بهشتی پیش ایشان
ایستاده سروش گفت که خدایان عمارت دوست اند که جهان بباغ و کاریز آباد و عناصر را
گرامی میداشتند بعد ازین بقوم دیگر رسیدم که با پیغمبر دستگاه بودند سروش گفت این
ارواح جادنگویان اند و جادگوی آن باشد که زر از دارندگان براه خدا طلبد و
صرف مواقف شریف و ارباب استحقاق نماید چگویم از حور و قصور و ولدان و غلمان و از نوش
و خورد که در جهان عنصری نمونه آن ندیدانم پس سروش واردی بهشت مرا از بهشت
بیرون آورده بسیر پاداش اهل دوزخ بردند نخست رودی دیدم سیاه و تار با آب گنده
و گروهی در و نالان فتاده و غرق شده سروش گفت این آبی ست که از آن اشک گرد آمده
که بعد مرده از چشم ریزند و گروهی که در و غرق اند آن قوم اند که از اقربا بعد ایشان شیون
و مویه و گریه کنند پس بسوی چینود پل آمدم روانی را دیدم از تن گسیخته بر جدائی تن نالیدی
بادی گنده در وزید دانان پیکری برون آمد تیره و سرخ چشم و کج بینی زشت لب ستون
دندان سر چون دیگی مناره دراز چنگ وژ و بین ناخن مار مو اژدها نش دود برآمدی
روان زو هراسیده پرسید که تو کیستی گفت من عمل و فعل توام پس دست در گردن
روان انداخت و او یلاش بر چینود پل آمد که از دم استره تیز ترست اندکی بدشواری
رفت انجام بدوزخ درافتاد از پی او پس با سروش واردی بهشت رفتم و
سه و باد سخت و سرما و بوی ناخوش و تیرگی در راه بر جا و سار بود و رجا هی نگر بستم

چندان روان گرفتار در آزار دیدم که بشمار در نیاید همی نالیدند و از ظلمت یکی مر دیگری را نمی دید و ناله غیری نمی شنود سه روزه عذاب آن نه هزار ساله است و چنین در جاهای دیگر دوزخ جاهای مار و کژدم و گزنده و موذیات در ایشان افتاده روان را میگزیدند یکی را میکندند و دیگر میدریدش یکی میجست و دیگر میگزیدش سروش مرا فرود برد روانی را دیدم سراو چون سر مردم و تن او مانند مار و دیوان بسیار برگرد او شکنجه بر پاش نهاده بودند و به تیشه و دشنه و گرز از هر طرف بروی میزدند و موذیانش از هر طرف میجستند سروش گفت روح غلام بازه است پس زنی را دیدم طاس پر خون و ریم در دست و چوب و مرا بر میزدند تا آن را میخورد و باز چنین طاسی بدستش میدادند سروش گفت این زنیست که دشتان یعنی حایض بود با آتش و آب نزدیک شد پس مردی را دیدم بیک پای آویخته بد ش از سر پشت پوست میکندند و همی نالید سروش گفت این کسی ست که خون ناحق کرده پس مردی دیدم که بزور خون و ریم را بخورد او میدادند شکنجه اش میکردند و کوهی گران بر سینه او نهاده بودند سروش گفت این روح زانی ست که با زن دیگر کسان آمیخت پس روانی را دیدم که از گرسنگی و تشنگی مینالید و از جوع و عطش خود می بکید و گوشت خود میخورد سروش گفت روح کسی ست که باز بر خوان نگرفت و باز عملی ست که پارسیان بهدین پیش از طعام بعمل آرند چنانکه مجلس گفته شود و در آبان خورداب و میوه و نان از و خورداد و مرداد آرزده شد پس زنی را دیدم پستان آویخته و موذیات در و فتاده سروش گفت که این زنیست که شوهر را گذاشته دیگری جست پس جمعی از روانها را دیدم که درندگان و موذیات در ایشان در افتاده بودند سروش گفت این نفوس آن کسانی ست که کشتی یعنی زنار گیری که بهدینان بندند نبستند پس زنی را دیدم آویخته و زبان او از قفا بر آهیخته سروش گفت زنی ست که فرمان شوهر نبردی و پاسخ بتندی خلاف او دادی پس مردی را دیدم که بکفچه موذیات میخورد و اگر کمتر گرفتی [illegible] او را چوب زدی سروش گفت این روانیست که در امانت خیانت [illegible]

هفتاد دیو بر گرد او ایستاده بجای تازیانه او را بماران میزدند و ماران بدندان گوشت او را
میکندند سروش آشو گفت این پادشاهی بود که بشکنجه از مردم زر گرفتی پس مردی دیدم دهن گشاده
و زبان برآهیخته **بیت** فرود آویخته زو بسیار کژدم * یکی دندان برو میزد یکی دم * سروش
گفت این مرد غماز بوده و در میان مردم بدروغ نبرد افگندی پس مردی را دیدم که بند
از بند و پیوند از پیوند کالبدش فرو میگشادند سروش گفت چهارپا بسیار کشته بود پس
مردی را دیدم در شکنجه اندام شکن گرفتار سروش فرمود که این مردی ست متمول بخیل
که مال در کار دنیا و آخرت صرف نکرده پس شخصی را دیدم که موذیات بر او ریخته بودند ولے
بر یکپای او آسیبی نمی رسانیدند سروش گفت روان کاهلی ست که اصلا کار دنیوی و اخروی
نکرده روزی براه میگذشت بزی را بسته دید که دهن او بگیاه نرسیدی بدین پا گیاه پیش بز
افگند ازین سبب بپاداش آن پاش را آزار نمی رسانند پس یکی را دیدم که زبان بر سنگ
نهاده بود و به سنگ دیگر میکوفتند سروش گفت که این مرد دروغ زن و کذابست که خلق
از زبان او در زیان افتادندی پس زنی را دیدم که پستانهای او را در زیر سنگ آسیا میسودند
سروش گفت این زنی ست که بدارو بچه از شکم فروکندی پس مردی را دیدم که در هفت اندام
او کرم افتاده بود سروش فرمود که این مرد گواهی بدروغ فروختی و بدین سرمایه زری
گرد آوردی پس مردی را دیدم که گوشت مرده و خون مردم میخورد سروش گفت که این والی
مردی ست که بحرام سیم اندوخت پس گروهی را دیدم زرد روی پوسیده اندام و پر کرم
اعضا سروش آشو فرمود منافقان ابلیس شعار اند که دل ایشان با زبان موافق نبوده
و مردم بهدین را براه بد بردند و دین و آئین از خود نهادند پس مردی را دیدم سگان دوزخ
اندام کالبدش از هم میگشادند سروش گفت مردی ست که سگ خانگی و آبی میکشت پس
زنی را دیدم که او زبانان در برفش انداخته بودند میزدند سروش آشو فرمود که این
زنی ست که سر آشنا نه میزد و موی او در آتش افتاده بود پس زنی را دیدم که بدشنه

گوشت را از اندام خود میکند و میخورد سروش گفت این زن جادوست که مردم را سحر کردی
پس مردی را دیدم که بضرب خون و گوش و ریم بخورد او میدادند سروش گفت مردی ست
که مرده و ریم و ناخن و موی در آتش و آب انداختی پس مردی را دیدم که گوشت و پوست
مردم مرده میخورد سروش فرمود کسی ست که مزد مزدور را نداده و بعد ازین مردی را دیدم
که کوهی بر پشت داشت و بسبب او را بدین بار در برف و یخ همی راندند سروش گفت
مرد زانی ست که جفت از شوهر بردی پس بد فرجامی چند را دیدم تا بگردن در یخ و برف پیش هر یکی
طاسی پر از خون و موی و پلیدیها از بیم ضرب و چوب همی خوردند سروش فرمود گروهی اند که با تبه دینان
یعنی مخالف آئین بگرمابه رفتند و در آن حمام بخس و ناپاک سر و تن شستند پس یکی را دیدم
در زیر کوهی نالان سروش گفت که خراج بر مردم گران کرد و رسم بد نهاد مردم را زیان سیار رسانید
پس یکی را دیدم بانگشت و چنگل کوه میکند و موکل بمار و افعیش میزد سروش گفت کسی ست
که زمین مردمان گرفته بیت همی تا آن زمین و جای باشد بپاداش این روان بر پای
باشند پس مردی را دیدم که بشانه آهنین گوشت شانه و اندام او می تراشیدند سروش فرمود
که ناقص عهد و ناپیمان استوار بوده است بعد ازان چندی را دیدم که دست و پای آن
فرقه را بعمود و تبرزین و امثال آن میکوفتند سروش گفت ناقص عهد ست که پیمان شاه بشکستی
و مهر دروندان یعنی مردمان مخالف دین داشتی پس سروش آشو وارد ی بهشت مرا ازان اندوه
سرا بگروتمان یعنی خلد برین و جنت اعلی که او را مینوان مینو گویند آوردند نور و فروغ دادار
دیدم از خود رفتم آواز روح افزا بگوش من آمد که از گفتار و کردار نیکوی موافق دین بهی و یاوری
دینوری خرد دیوان که در کالبد اند همه را شکسته داشتی بدین پایه رسیدی پس سروش
دست مرا گرفت و گفت انچه شنیدی بمردم باز گوی بعد ازین مرا از زیر آورده و به بهشت [illegible]
روانی چند پذیره آمدند و گفتند این راز را بخویشان ما باز گوی تا از گناه پرهیزند پس
بماه پایه آمدم بدان سخن گفتند بعد آن به استر پایه آمدم با آن دو همراه بازرسا پیش آمدند

که خویشان ما را بنده ده پایشت و نیرش کنند و ره نوروز و کشتی استوار دارند اگر پایشت
و نیرش و نوروز میکردیم درین پایه نمی ماندیم و به بهشت میرسیدیم در ظاهر ازین گفتار چنان
معلوم میشود که ستر پایه که فلک البروج ست فرود ماه چرخ باشد اما یزدانیان گویند ستاره
پایه اشارت ست بر دانائی که فرود پایه چرخ اندر و نجوم هستند و تعلق بدن نیکوکاری دارند
بفلک البروج پس بگنبود ویل آدم روانی چند آمدند که مردم را بگوی تا بعد از خود فرزندی بجهان
گذارند ورنه چون ما درینجا پاینده بیت گرو تا نزاهی ببنیم اندوه ولی هستیم از دی حمله محجور
فرقه دیگر گفتند بمردم بگوی بزن و جفت کسی نظر نکنند و کسی را ستم نکنند ورنه چون ما درینجا
باز مانند و ما درین پایه ایم تا خصم از جهان آید و خوشنود شود شاید برسیم پس سروش و اردی بهشت
مرا به گیتی فرود دین آوردند و پدرود کردند چون همه گفته ارداویراف نوشته شهنشاه
خواند پادشاه دین به را چنانچه بایست رواج داد و موبدان به اطراف ایران فرستاد تیر
موبد آذرباد ابن مار اسفند که نسبتش از پدر بزرتشت پیغمبر میرسید و نسب مادرش بگشتاسب شاه
بسیامه از و شاه اردشیر و لشکری در راستی دین معجز خواستند چهل هزار دانا باز گرد آمدند
آذرباد غسل کرد و در انجمن بخوابید و نه من روی را گداختند و بر سینه او ریختند بر فرزیدان
آسیبی بدو نرسید لاجرم همه مشرکان ایمان آوردند و بعد از آذرباد دستوران خسروان از نژاد او
بودند به دینان و مورخان اسلام متفق اند که در کشمیر که او را کاشمر نیز گویند و منسوب ست بکوه بریان از
اعمال نیشاپور سروی بود نشانده زرتشت بهر گشتاسب شاه که مثل آن نبوده و نباشد در خوبی و طول و
راستی در مجلس متوکل در حین امارت جعفریه سر من رای که مشهور بسامره است ذکر آن کردند
خلیفه را بغایت میل دیدن آن سرو شد چون بخراسان رفتن مقدور نبود بعبدالله طاهر ذوالیمینین
نوشت که سرو را قطع کرده بر گردونها بسته به بغداد فرستد اهل آن ناحیه و خراسانیان را خبر شد
در پای آن سرو جمع شدند و فریاد برآوردند و گریه و زاری میکردند و مصیبت عظیم دست داد
بهدینان پنجاه هزار دینار میدادند قبول نکرد چون سرو را انداختند به بسیاری کارهای آن ناحیه

خلل عظیم رسید و مرغان مختلف الالوان که بر آن آشیان داشته اند از حد حصر بیرون آمدند که هوا
پوشیده گشت بانواع اصوات مختلفه خود نوحه میکردند و گاو و گوسفند و حیواناتی که در سایهٔ سرو
می آرمیدند همه ناله و زاری آغاز نهادند چنانچه هیچکس را تاب شنیدن آن نبود و خرج نقل تنهٔ آن
به بغداد پانصد هزار دینار شد و شاخهای آن هزار و سیصد شتر بار کرده بودند آن درخت چون
بیک منزل جعفریه رسید متوکل عباسی را همان شب غلامان پاره پاره کردند و درخت را ندیدند و
بعضی از مورخین اسلامیین آورده اند که دور آن سرو بیست و هفت تازیانه بود و طول هر تازیانه
یک ارش و ربع ارش و تا سنه اثنی و ثلاثین و مأتین یکهزار و چهار صد و پنجاه سال بر وی گذشته
بهدینان گویند زردشت شاخی از بهشت آورده بر در کشمیر نشاند و این سرو شد و بعضی از خردمندان
گفته اند نزد عقلا این سخن اشارت است بدان که نفس مجرد در ثبات است و بهشت عالم مجردات
و بعضی از یزدانیان گفته اند زردشت از رب سروها که او را ازروان گویند درخواست تا کشته
او را نیکو پرورد و از حکیمی مرتاض نقل کنند که گفت که من رب سرو را دیدم فرمود من متوکل را
کشتن فرمودم بجرم بریدن آن محمد قلی سلیم گوید بیت هیچکس پرورده خود را نمی خواهد زبون
آب و آتش را خصومت بر سر خاشاک شد ٭ بهدینان گویند اهرمن از زمان پدید آمد و فرشته ها
و آسمانها و ستارگان بودند و باشند اما پدید آمده سوالید اند و مدت ماندن این آفرینش دوازده
هزار سال است پس رستخیز شود و یزدان مردم را برانگیزد و همین جهان آشیجی را بهشت همین
سازد و اهرمن اهرمنان و دوزخ را بنیستی برد دستور شاهزاده در نامه صدور گوید که دین از
زردشت پیغمبر ابن پورشست ابن پیترسپ ابن جنجرسپ ابن حجوس ابن اسفنتمان ست
و ایزد استا و زند بدو عنایت فرمود و هرچه از ازل تا ابد هست همه را بعلم الٰهی دریافت و این
شهریست که از جهان حقیقت که کتاب آسمانی ست و اگر دید نظم بزرگان زاستا و
و پازند و زند ٭ مرا این صد در نثر را بیرون کرده اند ٭ زراتشت بنگر چه دین پرورست
که در شهر دینش ره از صد در ست ٭ در نخست اعتقاد و اعتراف است بر نبوت زردشت

زیراکه روان چون در شب چارمین به پل چینود رسد و مهر ایزد و رشن ایزد حساب کند اگر
یکسر موی کرفه یعنی ثواب فزون بر گناه بود روح او را بجنت برند اما بشرط ایمان زرتشت در دوم
باید کوشید اندک گناه را بسیار دانسته ازو دور بود زیراکه اگر یک سر موی مژه کرفه افزون
از گناه است به بهشت رود و اگر برعکس ست بدوزخ رسد در سوم دنبال خوشکاری باید رفت
زیراکه اگر در کار خویش انوزد و دشمن آزار رسد در مینو یکی را چهار یابد و در کار باطل رود کشته
گردد یقین که سزای کار اوست و دوزخ نشیمن او شود و در چهارم از رحمت ایزد نا امید
نباشد زرا تشت گوید شخصی را در دوزخ دیدم مگر یکپای او که بیرون بود یزدان فرمود که این
مرد بسبی و سه شهر پادشاهی داشت کار نیکو نکرد مگر روزی گوسفندی بسته یافت و علف از و
دور بود بدین پای گیاه پیش او افگند در پنجم بکوشش نشست و نوروز کند اگر خود نیارد کرد بجز ند
در ششم بدانند که این کرفه ها شش ست یکی گهنبار دوم فروردیکان داشتن سوم نیکوئی بر روان
پدر و مادر و اقربا چهارم نیایش خورشید روزی سه بار پنجم نیایش ماه هر ماهی سه بار غره نیمه ماه
آخرین روز ششم هر سال داشتن در هفتم چون عطسه آید اتیا آهو و یریو اشم که دعای ست
تا آخر بگوید در هشتم دستوران را فرمان برد از مال ده یک بدستور دهد و کرفه در نهم از غلام بارگی
و بغلمی بپرهیزد و از راه پس زنان هم نرود و حرام داند اگر دو کس را درین کار بد یابد بهر آئینه هر دو را
هلاک کند و بکشد و گناه این زشت عمل برابر کار بد ضحاک و لکوس سرداک و افراسیاب و تور بر
اتور ست در دهم مرد و زن را مایه کشتی بر میان بندند کشتی زناریست از پشم که بر کمر بندند و کشتی
چاره گره نیز بندند اول آنکه خدا یکی هست دوم آنکه دین بحق ست سوم آنکه زردشت فرستاده خداوند
چهارم آنکه تا توانم نیکوئی کنم و در یازدهم آتش را افروخته دارد و پلیدی بر و بسوزان در دوازدهم
کفن مرده نو نباشد بلکه کهنه و پاک باید در سیزدهم روان پدر و مادر شاد دارد و درون سیزده
آفرنگان کند و درون دعای ست در ستایش حقتعالی و آذر خوانند و بر خوردنیها دمند
انچه بران دمیده باشند یشنه نامند و آفرنگان نسکیست از جمله نسک و یک نسک زند

در چهاردهم ناخن چیده را ایتا آهو که دعای ست سه بار بخوانند و گردش خطی کشیده بمقراض
خاک بدو ریزد یا بکوه برد در پانزدهم هرچه در نظر خوش آید برو نام یزدان برد و در شانزدهم
در خانه زن حامله آتش دایم دارد چون فرزند زاید سه شبانروز چراغ خاموش مکن گویند چون
زردشت پیغمبر زاد درین سه شب هر شب پنجاه دیو بقصد کشتن زردشت می آمدند چون
آتش در خانه بود زیان نیارا ستند رسانید در هفدهم چون از خواب برخیزی کشتی به بند
و بی بستن کشتی گام مزن در هیجدهم دندان گاو یعنی خلال را پس از آنکه دندان گاو را خلال کنی
در دیوار نهان کن در نوزدهم پسر و دختر را زود تر کدخدا کنند آن را که پسر نیست ار جینو و پل
نیار دگذشت اگر کسی پسر نداشته باشد یکی را به پسری بپذیرد و اگر خود توفیق نیابد بعد از و بر
اقربایش و دستور واجب است که برای او یکی را بفرزندی او مقرر کنند در بستم برزگری بهتر داند
از پیشه های دیگر و برزیگر را حرمت و عزت کند در بست و یکم خورش خوب یا بد بهدینان خورانند
در بست و دوم در نان خوردن داج باید گرفت چون میزد آفرنگان کند لب فرو بندد
و دعائی که گفته آمد یعنی او نر سیدی اشم باداد هو اشم ایتا اهو ویریو تا آخر سه بار بخواند پس
زنان خورد چون دهن شوید چهار بار کلمهٔ اشم یا اهو تا آخر سراید و کلمه ایتا آهو تا آخر یو تا آ
گوید باید دانست که داج و باج برسم ست و آن شاخچه های بیگره یکوجبی از انار و گز و هوم
باشد و برسم چین که کاردیست دسته آهنی ببرند نخست کارد را بشویند پس دعای مقرری بخوانند
بعد از ان برسم را ببرسم چین قطع نموده برسمدان را که محل برسم ست بشویند و برسم در و گذارند
در وقت عبادت در قرات زند و غسل و طعام چند برسمی که هر کار را فرموده اند بدست
گیرند در بست و سوم با درویش و مسکین و غنی نیکوئی کند و جاد نکوئی هم نماید و جاد نکوئی آنست
که مهدبیان انچه نذر آذرکده و ارباب استحقاق کرده باشند آن شخص بمعرف رساند
در بست و چهارم از گناه باید بپرهیزی خاصه آن روزی که گوشت خورده باشی چه از گوشت
پرورش اهرمن ست اگر گوشت خورده گناهی کنی گناه های که در جان حیوانات کند از ان تو باشد

مثل آنکه اسپ بر کس لگد زند و گاو شاخ بر تو نولیسند در بیست و پنجم باید بدانی که در کیش روزه
نیست جز دوری از گناه باید تمام سال روزه باشی نه آنکه از صبح تا شب گرسنه مانی و آن را روزه
خوانی باید بکوشی تا از اعضای تو گناهی نیاید و لب از خوردن و آشامیدن بستن حاجت نباشد
باید از سخن بد لب فرو بندی در بیست و ششم چون طفل بوجود آید او را شیرینی بچشانند
در بیست و هفتم هنگام خواب کلمهٔ چند که اول آن ایتا ست ایتاو هو دیریواشم و هو اچشتم سفتنم
تا آخر بگوئی و از گناهان دیده و شنوده و دانسته و نادانسته و کرده و خواسته پشیمان شود
توبه کن و چون از پهلو به پهلو گردی کلماتی که کلمهٔ اشم در آنست تا آخر بخوان در بیست و هشتم
چون پیمان بندی خواه با اهل دین خواه بدروند یعنی بهدین پیمان نشکنی و استوار داری
در بیست و نهم چون پسر پانزده ساله شود دانا دستوری باید دستوری در پذیرد و بی دستوری
و مشورت او کاری نکند که هیچ کرفه یعنی ثوابی بی رضای دستور پسند داور نیست و دستور را نزد
یزدان پایه است که سه یک گناه تواند بخشید و دستور پیشوا و دانای امت زرتشت را گویند
در سی ام چون کاری ترا پیش آید که آنرا ندانی که در آن کرفه است یا گناه دست از آن باز
دار و توقف کن و از دستور یا از پیر بپرس در سی و یکم بتدبیر خود کار نکند بلکه از دستور یا از خویش داناتر
سگالش جوید در سی و دوم هر کس اوستا و زند بیاموزد باید بلفظ درست قرائت آن یاد گیرد و بسینه
تلاوت کند زیرا که اگر از خاطر رود گناه است چه در نخستین هنگام آنکس که اوستا آموختی و بلفظ فراموش
کردی تا همان را نیاموختی او را با انجمن راه ندادندی و چون سگان نان پیش انداختندی در
سی و سوم راه مرد باید بود اما باز ندانی یعنی مستحق عنایت باید نمود که سودمند است در سی و چهارم
شب آب نریزند تخصیص سوی باختر یعنی مشرق و اگر ناچار باشد در اثنای انداختن کلماتیکه
اول آن کلمه ایتا است تا آنجا که فرموده اند بخوانند و شب از چاه آب نکشند چون ناگزیر افتد
کلمات ایتا تا بجایی که در کتب ایشان مسطور است بگوید و شب آب کمتر خورند چون لاعلاج باید آشامید
از چاه بر آرد و آب بسیار نریزند در سی و پنجم چون نان خورند سه لقمه برای سگ برگیرند و سگ را

نیازارند دویمی و ششم چون خروس بانگ بد او را نکشند بلکه برای بد او خروس دیگر آرند زیرا که
مرغ درجی یعنی دیوی و بلائی را دیده از آن آگاهی میدهد دویمی و هفتم آنجا که هراس نباشد اگر کسی نسا
یعنی مرده در زیر زمین گذارد آشکارا کن و برآر دویمی و هشتم حیوان بسیار نباید کشت که هر موی
بدن او در آخرت تیغی شود تن کشنده را زشت تر از همه کشتن گوسپند است که مرده دست یعنی
نخست نوع و چنین مرغان و بره و گاو و اسپ و مرغ خانگی وقت کوس و همچنین خروس ناکرده بانگ
را کشتن نشر و اگر ناچار باید کشتن سر شخص و دست بستن دویمی نهم چون وی شوی لب بهم نه
و کلماتی که زشم آمود در آنست تا کلمه که گفته اند یکبار بگوی ای نرخ بشوی و چون وی بستری جایگه
گناه و مزد اندر آنست تا جائیکه گفته اند بخوان دهم هر کس پرشنوم کند آن مرد باید نیکو گفتار و کردار
باشد ورنه واجب القتل است چون کس پانزده سال شود و پرشنوم کند هرچه دست رساند
آن چیز چون او ناپاک شود و پرشنوم یعنی پاک گردانیدن خود را بدعا دویمی یازدهم چون فروردیگان
آید باید در آن روز پرستش و آفرین کند تا ده روز فروردیگان پنج دختر که می رسند و می با
وی روزند نام یکی اهنود دوم اشنود سوم اسفند چهارم هوخشتر پنجم وهشتوش پس فروردیگان
نسیه ترقه را گویند چون روان ازین سرا بیرون رود برهنه باشد هر کس فروردیگان آفرین کند
از ایشان خلعت شاهوار و حله بهشتی یابد یزدانیان گفته اند این پنج دخت اشارت بحکمت
و شجاعت و عفت و عدالت و عقل است و در نهی با پنج حس اشارت اند دویمی دوم از
غیر دین باید پرهیزی و همکاسه او نشوی اگر کاسه برنجی را بیدین بیالاید سه بار شش باید شست
و اگر سفالین باشد پاک نشود دویمی سوم آتش در خانه داری و شب پایه برافروزی دویمی
چهارم استاد و پدر و مادر را گرامی داری ورنه درین سرا تنگ روزی و در آن جهان دوزخی باشی دویمی
پنجم زن دشتان یعنی حائض بسوی آسمان و ستارگان و آتش و آب روان و مرد آشو یعنی
بهشتی ننگرد و آب از ظرف غیر سفالین آشامد بر دست آستین پیچیده بر سر سرا گوشی انگاه نان
خورد دویمی ششم از همیالی پرهیز کند که آن بهتان و خیانت و زناست زیرا که اگر زنان

شوهر زن گناه نه بخشند با همکرده روی بهشت نه بیند در چهل و هفتم باید خراستر که موذیات باشند بکشند و ازان که وزغ آبی و مار و کژدم و مگس و مور باشد کشتن او ثواب ست اما در کیش مهبدیان یزدانی یعنی آبادی هرچه جانور کش ست و جاندار آزار کشتن آن پسندیده است و انچه جانور آزار نیست کشتن ناروا و کشنده آن ستمگر واجب الجزا یزدانیان گویند اگر در کلام بزرگی حیوانی بی آزار کشتن آمده باشد رمز خواهد بود در چهل و هشتم پای برهنه در زمین نباید گذاشت در چهل و نهم پیوسته پتیت گوی یعنی توبه کن و اگر توبه نکنی هر سال گناه بیفزاید و بزرگ شود خدا نخواسته اگر گناهی از تو بوجود آید پیش دستور شود و اگر نیابی نزد هیربدی یعنی خادم آتشی اگر نه بینی نزد بهدینی در بدست نیاید نزد حضرت نیر اعظم توبه کن و همچنین هنگام رفتن ازین عالم پتیت کند و اگر نتواند فرزند و خویش و حاضران بدان بپردازند و در وقت رفتن او پتیت گویند در پنجاهم چون پسر و دختر پانزده ساله شود باید کشتی بر میان بندد که آن عقد خدمت ست در پنجاه و یکم اگر طفلی بمیرد از روز نخستین تا هفت ساله را مصرع درون سروش نخوان بی ملال ✤ پس از فوت شب چهارمین باید لشتن درون سروش دعای فرشته و یشت نام نسکیست از جمله بیست و یک نسک زند و این نسک را جهت روح مردگان قرارت نمایند و در گاه بارها خوانند نسک یعنی قسم و بخش در پنجاه و دوم چون دیگ بهر طعام پختن بر آتش گذاری باید که بزرگ بود و دو بهره از آب تهی تا بجوش آید در آتش نیفتد در پنجاه و سوم چون آتش از جای برگیرند لختی بدارند تا اینکه او سرد شود و آنجا را گرم بگذارند پس بآتشگاه برند در پنجاه و چهارم بامداد آب زر روی شویند پس بآب پاک و کلماتیکه مرداد به آن نسبت بخوانند پس دو دست شویند که آن را پاملاج گویند اگر آب زر دست نشویند استا خواندن پذیرفته نیست در پنجاه و پنجم کودکان را دانش دین آموزند و هیربد آموزگار را گرامی دارند در پنجاه و ششم چون در ماه فروردین خورداد روز آید از هر میوه که بدست آید یکجا نهند و بدرون و یشتن مشغول شود و سپاس گوید یزدان را تا آن سال او بهتر بود که این روز روزی بمردم سید مهند چون لشته شود او را

شفاعت خورداد امشاسفند کند وخشنوم عبارت ازین است در پنجاه و هفتم هر کس بسفر رود
برای او یک درون یشتن باید و در پیشینیان اگر کسی دوازده فرسنگ هم رفتی بهر او یشتندی در
پنجاه و هشتم اگر کسی را پسر نشود بفرزندی یکی را برگیرد و پسر هم پذیرنده را به پدری پذیرد در پنجاه و نهم
هر کس که اویشت و نوزود کرد و بعد ازان نتواند یشتن درون واج داور مزد کند و نان خورد پس
واج باو درون گیرد و در شصتم بپای ایستاده آب تاختن یعنی بول کردن بدست باید نشیند
یکوجب دور براند و استا آهسته خواند پس سه قدم برود و کلماتیکه اینا آهو دیریو اشم آهو در استست
تا آنجا که گفته اند یکبار خواند چون برون آید کلماتیکه اشم در آنست تا جائیکه گفته اند بگوید و کلمه
هشام دو بار برزبان راند و سه بار کلمه نخستر گوید پس کلماتیکه اینا در آنست تا آنجا که گفته اند
چهار بار گوید کلماتیکه اهم بریم پرمندی اینا اهو در آنست تا آخر سراید در شصت و یکم حجه یعنی
راسو نکش که کشنده مارست در شصت و دوم سگ آبی را القتل میار اگر از آتش دو بینی
بدریاش رسان در شصت و سوم روان یشت کند در زندگی که یشتن یزدان فرض است تا
پس خود کردن در زندگی بهتر است در شصت و چهارم چون کس از جهان بیرون شود سه
روز برای آویزش سروش کنند و آتش برافروزند و اوستا خوانند چرا که روح او سه روز
در اینجاست پس سه درون بسر غنین باید یشتن در شب چهارمین یکی زان بهر خشنوم
رشن استاد دیگر خشنوم اشوان دیگر را و پوشش از سرتا پا انچه توانی و الا نزد بهتر بردرون
نه و این جامه ها را اشوداد خوانند در شصت و پنجم زنان را نیایش کردن نفرموده اند جز اینکه
روزی سه بار نزد شوهر شوند و رضای ایشان جویند و از فرمودهٔ شوهران روز و شب
تجاوز ننمایند که عبادت با ایشان همین است در شصت و ششم دین بهی ازان در آمد
که خدای شما را از رنجور بیمار رهاند و اگر بهدینی را کاری پیش آید که در آن ناچار دین از دست
او رود بدانچه توانید یاریش کنید تا بر دین خود ماند در شصت و هفتم دروغ نگوئید
اگرچه دران جاه دنیوی یابند در شصت و هشتم راستی پیشه سازند و از کاستی

گسسته صادق شوند در شصت و نهم از روسپی بودن یعنی از قحبگی و دیوثی و زنا پرهیزند زیرا که
چون فاسقی با زنی به بدکاری آمیزد حقیقت بر شوهر حرام شود و اگر شوهر بعد از اطلاع با چنین منکوحه
آمیزد هم روسپی است در هفتادم چون کسی مال شخصی دزدد اگر یک درم ست دو درم از و
گرفته دو نیم گوش او برند و ده چوب بروزنند و یکساعت در زندان داشته بگذارند و اگر بار دیگر
این کار کند اگر یک درم برده دو درم گرفته گوشش برند و بست چوب زده دو ساعت در
زندان دارند و اگر سه درم یا دو دانگ دزدد دست راست او قطع کنند و اگر پانصد درم دزدد
از گاوش برکشند در هفتاد و یکم از گناه ظاهر و باطن پرهیز کن و از بد دیدن اندیشیدن نیز
بهراس و شکر پروردگار بگذار که او بر تشت پیغمبر داراب هرمزد پاک یعنی حق سبحانه تعالی فرمود
که آنچه بر خود نه پسندی بر دیگری روا مدار با فلوه آن [illegible] که چون با تو همان کنند نرنجی در هفتاد
و دوم بفرمایم تا هر روز [illegible] نیز [illegible] خود [illegible] و نیز [illegible] بمعنی اشتن [illegible]
درون [illegible] دعائی بود که [illegible] یزدان و ستایش یزدان [illegible] خوانده [illegible] خواند [illegible]
و هر چیز یکه درون خوانده برات و میوه باشند [illegible] یعنی شتن خوانند [illegible] در
هفتاد و سوم زنان در ماه آبان نیت کنند [illegible] از گناه [illegible] پاک شوند و [illegible]
در هفتاد و چهارم از روسپی گری باید پرهیز زیرا که چون زن بیگانه [illegible] جا یار افتاده
کند بر شوهر حرام بود و در قتل چنین زنان ثواب بیشتر ست از کشتن [illegible] در هفتاد و پنجم دشتان
یعنی حائض بر آتش ننگرد و در آب ننشیند و بخورشید نگاه نکند و با مرد سخن نگوید و دشتان باید که
نخوابد و نظر بآسمان نیفگند بظرف سربی چیز خورد و دست بنان تر نرساند و نیمه ظرف را
از آب کند و لب لب لنازد و باید بر دست آستین پیچیده بظرف دست رساند و در آفتاب
ننشیند اگر کودک داشته باشد طفل را نیز با خود غسل دهد در هفتاد و ششم در آفتاب آتش
نباید افروخت و بر آتش چیزی سنه که از سوراخهای او آفتاب تابد تا بدان پیش سا باد روبرو
حضرت نیر اعظم بهر بخور داشتن ستوده است در هفتاد و هفتم نسا یعنی مرده را شنک نمایند

در آن هنگام که جان سپارد و دیگر در آن وقت که بردارند و رشته در وقت برداشتن نسا بر دستها
بندند بنوعی که رشته بدست جمع بردارندگان رسد تا بهم پیوسته باشند و در راه سخن نگویند
و نسا اگر حامله باشد باید بجای دو کس چهار کس او را بردارند حضرت سآباد فرموده اگر زن
آبستن بمیرد شکم او را بشکافند و پور بیرون آرند و پرورند و چنین همه حیوانات را بالجمله چون
بهدینان مرده را بدادگاه یعنی جای سپردن رسانند بردارندگان خود را بشویند و جامه
تازه پوشند در هفتاد و هشتم باید از چوبی که مرده را بران برند یا شویند و چوبی که کسی را
بران بدار کرده باشند و چوبی را که دشتان آلوده باشد حذر کنند در هفتاد و نهم اگر طبیب
گوید در مرضی گوشت مرده باید خورد بپذیرد و باید اختیار کرد در هشتادم نسا را به آب و آتش
نباید برد در هشتاد و یکم اگر کسی بهدین را گوشت نسا خوراند یا بر او افگند باید پشوم کند پتیت
پیش آتش گویند یعنی توبه و استغفار و کوشش کند تا بدوزخ نرود در هشتاد و دوم اگر جانوری نسا
خورد تا یکسال پاک نشود در هشتاد و سوم بی بیم گناهکار را چیز نباید داد یعنی اگر از گناهکاری
نترسند و بیم آزار رسانیدن ازو نداشته باشند باو چیز ندهند در هشتاد و چهارم چون از خواب
برخیزی در بامداد بدست چیزی بمال و روی و ساعد و پای تا ساق سه مرتبه بشوی و درین اثنا
اوستا بخوان و اگر آب نیابد بخاک جایز است در هشتاد و پنجم زریگر چون آب بکشت زار برد
احتیاط کند که مبادا نسائی در جوی آب باشد در هشتاد و ششم چون زن زاید چهل روز از
چوبینه و سفالی پرهیزد و بر آستانه در پای نگذارد پس سر شوید و درین مدت مرد را باید با زن
مباشرت نکند در هشتاد و هفتم اگر زن بچه مرده زاید پیش از اتمام چهار ماه بیجان بود آن نسا
نیست بعد از چهار ماهگی حکم نسا دارد و او را هم باید به آداب نسا سپارند در هشتاد و هشتم پس مرده
اهلخانه و خویشان باید سه روز گوشت نخورند در هشتاد و نهم بهدین میباید راد و سخی و کریم باشد
که یزدان فرموده بهشت جای رادمرد است در نودم اسم خواندن بیعد ثواب دارد و آن
هنگام نا خوردن باید و هنگام خواب و نیم شب و از پهلو به پهلو گشتن و هنگام بامداد

برخاستن از خواب در نود و یکم کرفه امروز بفردا نباید انداخت که یزدان بازرتشت فرمود که کار
امروز بفردا افگندن پشیمانی آرد ای زرتشت بهتر مرا از تو در عالم کسی نیست جهان را بهر تو آفریدم
و بادشاهان را آرزو بود که در عهد تو دین بهی را رواج دهند از دور گیومرث تا تو سه هزار سال ست
و بعد از تو تا رستخیز سه هزار سال ترا در میان آفریدم چه میانه ستوده است مثل گشتاسپ پادشاهی
را که اعلم و اعقل دوران ست مطیع تو ساختم بدانکه کمال العلم و ادب است نه باصل و نسب
ترا کتابی دادم چون اوستا و همچنین تفسیری بران و افصح و ابلغ خود امید مدار که دیگران
بهر تو کرفه کنند بدان گخسته که اهرمن ست دو دیو دیر دیس نام را گماشته که کرفه بدیر و عقب
افگند در نود و دوم هرچه از تن سار یعنی نجس بود بپادیات و آب بشویند زر را یکبار و سیم را
دو بار ارزیزی و برنجین سه بار فولاد چهار بار سنگین شش بار و چوبین و سفالین را بیفگنند
پادیات شستن ست با آب مع دعا در نود و سوم آتش در بهرام باخادمش نیکو دارد و هر شب
آتش برافروزد و بوی خوش بر آن گذارد بهرام نام فرشته ایست که رب ظفر است
و موکل ست بر فتح در نود و چهارم کهنبار باید کرد و آن شش ست زیرا که یزدان تعالی
عالم را بشش گاه آفریده اول هر گاه نامی دارد بتعظیم هر اول گاه پنج روز بعیش و طرب مشغول
گردانند از قراری که در زند آمده گویند دادار هرمزد بیک سال همه جهان را آفریده کهنبار
اول که میدیوزرم است خور روز اردی بهشت ماه بود که یزدان درین روز آغاز آفرینش آسمان
کرد و در چهل و پنج روز بانجام رسانید کهنبار دوم که نام آن میدیوشهم ست خور روز بود از تیر ماه
قدیم و یزدان ازین روز تا شصت روز آب را تمام کرد کهنبار سوم که آن را پیتی شهیم نامند
اشتاد روز ست از شهریور ماه قدیم ازین روز تا هفتاد و پنج روز زمین را باخر رساند کهنبار
چهارم که نامش ایاسرم است اشتاد روز باشد از مهر ماه قدیم و ایزد متعال ازین روز تا سی
روز نباتات و رستنی ها را بپایان رسانید کهنبار پنجم که موسوم است بمیدیاریم مهر روز بود از
اردی ماه قدیم که خداوند تعالی ازین روز تا هشتاد روز حیوانات بیافرید کهنبار ششم

که نام او چمیدیم ست ا هنود روز بود که روز نخست هست از نچه دز دیده که خدای ستراز ین روز تا هفتاد
و پنجروز آفرینش مردمان بانجام آورد گویند واضع جشن گهنبار جمشید بوده است و در صدور آمده
که روزی دیوی بخانهٔ جمشید آمد و بادشاه بطریق عادت او را مطبخ فرستاد تا سیر شود دیو آنچه در
مطبخ بود بخورد و باز آنچه می آوردند فرو میبرد و سیر نمی شد جم پیش یزدان بنالید داد اهمن یعنی
جبرئیل را فرستاد تا بجمشید گفت گاو سرخی بکش و بران سیر و سرکه و سداب بریز پس از دیگ
برآورده بدیو ده چون چنین کردند دیو یک لقمه ازان بخورد و بگریخت و ناپدید گشت و ازان
روز گهنبار نهادند و آبادیان گویند کار یزدان زمانی نیست باید دانست واضع گهنبار
جمشید هست کامسار اول که خورروز ست از اردی بهشت جمشید بتعلیم یزدان پیکر
آسمان بر سقف قصر خویش نگاشتن گرفت و در چهل و پنجروز باتمام رسانید پس در خورروز
تیرماه بفرمان یزدان آبها را بقصر و باغ و شهر و زراعات آوردن گرفت تا شصت روز
باتمام رسید پس در انتاد روز از شهریور ماه بفرموده باری عز اسمه زمین و خانه را صفا داد
و بیاراست و میدان پیش قصر را هموار ساخت و خانه ساخت و شهر و کوی نیکو نهاد و
هفتاد و پنجروز بانصرام رسانید پس در انتاد روز از مهرماه خواص انواع رستنیها را تحقیق
کردن گرفت و باغ را بیاراست و در سی روز بانجام آورد پس در مهرروز دی ماه انواع حیوانات را
در باغ خود گرد آورد و هریک را کاری فرمود گاو و خر را بار و اسپ را سواری و امثال این
و تا هشتاد روز این کار را بپایان آورد پس در آهنود روز که آن اول پنجه دزدیده است مردم
را بخواند و بکارها گماشت و تا هفتاد و پنجروز این کار بانجام رسانید پس گفت یزدان بتوسط
من این همه چیز آفرید و در سر هر گهنبار پنجروز شادی فرمود و آنکه گفتند دیوی آمد هرچه یافت
خورد آن دیو اشارت بنفس شوم است که خوردن و خوابیدن و خون ریختن و مانند آن دوست
دارد و از چنین کار سیر نشود و چون جمشید روح از یزدان درخواست جبرئیل عقل
با پیغام الهی در رسید نفس بهیمی که گاو عبارت ازوست بکش یعنی آنچه فضولات

ع آبادیان آیین
آبادیان گویند
۱۲

امانی همه کتاب اورا مرموز میدانستند وایشان برآنند که عقیدهٔ خسروان خاصه دارا و
داراب و بهمن واسفندیار وگشتاسپ ولهراسپ برین بوده اکنون هنگام آنست که لختی از
رموز واشارات که منسوب است بمجوس آورده شود چه از رمز حکمت محفوظ ماند و بدست نا بخرد
نیفتد و کامل مطلب از آن برگیرد مشهور است که ایشان گفته اند که گیتی را در اصل دو است یزدان
واهرمن ویزدان اندیشه بد کرد که مبادا مرا ضدی پدید شود که دشمن من باشد اهرمن از
فکر او پدید آمد و در بعضی جا آمده که ایزد تنها بود و او را وحشتی پیدا شد فکر بدی کرد اهرمن
پیدا گشت وگفته اند اهرمن بیرون گیتی بود از سوراخی نگاه کرد یزدان را دید بر جاه و نصرت
او رشک برد و شر و فساد انگیخت یزدان ملائکه را آفرید تا لشکر او باشند و بدین لشکر
با اهرمن جنگ کرد چون یزدان نتوانست اهرمن را باز داشت با یکدیگر صلح کردند بشرط
آنکه مدتی معین اهرمن در جهان باشد چون اهرمن از جهان بیرون رود عالم خیر محض شود
حکیم بزرگوار جاماسپ فرماید باید دانست گیتی گفته واشارت به بدن کرده واز یزدان روح
را خواسته واهرمن طبیعت عنصری و فکر بد به نفس میل بسوی امور مادیه انچه گفته اند که
اهرمن شر و فساد کرد مراد ازین جنگ تسلط قوی ست بر نفس روح وآنکه کشیده اند
بسوی عالم سفلی وآن نیز تسلط قوی ست بر روح آفریدن ملایکه اشارت ست بوجود صفات
حمیده بالتزام اخلاق پسندیده و تسخیر قوی بریاضت چه قوای مسخره لشکر دل اند و صلح
اشارت است که یکبار صفات ذمیمه که حرب ابلیس اند و رنجشوند یعنی از افراط و تفریط باید
کنار کرد و بر جادهٔ اعتدال گرائید بودن اهرمن بمدت معین در عالم اشارت به تسلط و برتری
قوای تن ست خاصه در صغر سن و قبل از بلوغ بلکه در سایر اوقات حیات بدنی در بعضی
ابدان و بیرون رفتن اهرمن از جهان بموت اختیاری که سلوک است یا بموت اضطراری که
مرگ طبیعی ست چون نفس آزاد شود خود را متصف بکمالات یابد و بجهان خود رسد که خیر
محض است وگفته اند تازی یعنی ظلمت محاصره کرده شید را یعنی یزدان را محبوس ساخت اورا

پس ملائکه بمدد نور آمدند ظلمت یاری خواست از اهرمن که اصل ظلمت است پس او را نیز
قهر کردند اما مهارت دادندش تا اجل مضروب و مرگ مکتوب و ظلمت حاصل شده است از مکر
رد به نور حکیم الهی جاماسپ فرماید که تاویل این حدیث نیز همان ست که گذشت باین دستور
که نفس جوهری است نورانی و ظلمت او قوای جسمانی و انحصار و حبس تسلط قوی بران گوهر
فروغانی که کشیده شده است نفس بدان بجزا یه فرو دین جهانی و مدد ملائکه برخوردن توفیق
و قدرت بعلو نفس از سبب اشراق علوی و برآمدن روح بجهان عقلی مهلت بقاء قوی تا موت
طبیعی و فکر رو به میل نفس با هورماد یه داور هوریار که دارای سکندر کرد است از نامه نگار
از رمز یزدان و اهرمن پرسید گفته آمد که نور عبارت از بود ست و ظلمت اشارت بنا
بود یزدان نور ست که هستی ست و اهرمن ظلمت که نیستی باشد انچه گفته اند اهرمن
ضد یزدان ست اشارت بدان ست که یزدان وجود ست و ضد وجود جز عدم
نبود گویند بیماریها و مار و کژدم و مانند آن آفریدن و پیدا کردن نکوهیده است
آن از اهرمن باشد جاماسپ فرماید بیماریها چون جهل و حمق و غفلت و غرور و دد و دام
موذیات غضب و شهوت و آز و حرص و حقد و حسد و کین و بخل و حیل و مکر و مانند
آن یقین ست که از روح نیست بلکه از طبیعت عنصری ست و گفته اند فاعل خیر فرشته
و کننده شر اهرمن و ایزد از ین هردو منزه است حکیم نامدار جاماسپ فرماید فرشته نیز روح
باشد و او فاعل نیکی ست که اگر بر حواس بر تر آید در گفتار و کردار نیک انسان را کار فرماید
آن خیر باشد اهرمن که شیطان است درین مقام مراد طبیعت حواس ست اگر حواس بر روان
غلبه کنند او را بجانب لذات حسی کشند چنانکه از وطن فراموش کند و این شر باشد و ایزد تعالی
بنده را اختیار داده از خیر و شر ایشان منزه است و گفته نفس آنکه خطائی کرده بود از بیم غضب
الهی قرار بر فرار داده و هبوط نمود جاماسپ حکیم فرماید تاویل خطیه آنست که در جوهر خود ناقص
بوده هبوط او اعراض کردن ست از مفارق بعلاقه بدنی و فرار او از سخط شوق نفس است

بتدبیر بدن تا زائل شود از فیض تا اینجا تاویلات جاماسپ حکیم ست و مدار زردشت بر
اشارت است چنانکه شهنشاه بهمن ابن شهزاده اسفندیار ابن گشتاسپ شاه فرمود که زردشت
با من گفت که پدر و مادر و مادرم را بدایگان داد بجایی دور از شهر خود من سالهای دراز در آنجا
بسر بردم تا آنکه از پدر و مادر و شهر خویش فراموش کردم ناگاه بخاطرم گذشت که پدر و مادر من
کیست و وطن من کجاست کوشیدم تا براهی که آمده بودم برهنه بازگشتم و خانه خود رفته و پدر
و مادر خویش را دیده بازگشته تا اینجا آمده ام که دایگان بودند زیرا که جامه مردم اینجا در برم
بود نگویید که پیشکاری نتوانست کرد جامه مارا خوار گذاشته گریخت تا این جامه پاره شود
در اینجا میمانم زان پس خواهم رفت بهمن ابن اسفندیار گفته انچه زردشت فرمود رمز است
شهر و مکان و جامه عالم ملکوت و پدر عقل اول و مادر نفس کل و دایه جهان سفلی و پیوستن
بتن فراموش کردن وطن از خوی گرفتن بآخشیجانی تن بیاد آمدن کشش آنسوست و رسیدن
بدانجا بریاضت و برهنه شدن خلع تعلقات بدنی کردن و باز بدینجا آمدن عود ببدن نمودن
برای اینکه نگویند انپیشکاری بازسید و جامه بگذاشته بگریخت تا جامه پاره نشود از اینجا نمیر دم برای
پیشکاری اندوختن مایه دانش و کنش خواسته و از پاره شدن جامه متلاشی شدن اجزای
تن یعنی تا تن باید میمانم و از آن پس بوطن خود شوم شهزاده اسفندیار ابن گشتاسب شاه
گوید که زردشت با من گفت گروهی از شهر خویش برون آمدند تا مایه ها گرد آرند و بخانه بازگشته
به تنعم و عیش پردازند چون بشهری که میخواستند رسیدند گروهی سیم اندوختند چندی
به تماشای شهر و شگفتیها که در آن شهر بود مشغول شدند و بعضی بیکار سرگردیدند چون هنگام
بار بستن آمد بادشاه آن قوم را گفت ازین شهر برون روید تا گروه دیگر در آیند و همچو شما بهره
خود بردارند و این قوم حمله برون آمدند گروهی بازاد و بعضی بی توشه و برخی سواره و زمرة
پیاده دشتی پیش آمد و راه دشوار پر از سنگ و خار و بی آبادی و از آب و سایه تهی پس آنکه
سوار بود و توشه داشت در گذشت و بشهر خویش رسید و بسور و شادی مشغول گشت

وهر آنکس که پیاده بود و زاد داشت افتان وخیزان بسختی تمام بمنزل رسید و بقدر اندوخته در آن
شهر در عیش ست و نظاره مکان آن مکان و محتشمان که از تجارت مایه ها اندوخته اند میکند
وحسرت میخورد و آنانکه بارگی نداشتند و بی زاد بودند از شهر بیرون آمدند بگمان آنکه بی زاد توان
بشهر خویش رسید چون راه پیمودند مانده شدند از عجز و پیادگی و بی زادی و دشواری راه و سختی
وگرمی و تابش آفتاب و تاریکی شب نتوانستند رفت از ناچاری بشهر پادشاهی که در آنجا بودند باز
گردیدند خانه ها و مسکنها و دکانها و حجره ها که ایشان داشتند بازرگانان دیگر گرفته بودند و آنجا
عاجز ماندند و چاره ندیدند جز مزدوری و دریوزه کردن همان پیشه نمودند اسفندیار گوید آن شهر
که این قوم از و بعزم تجارت بیرون آمدند ملکوت است و بدان شهر که رفتند تا مایه بدست
آورند عالم سفلی ست و خانه و دکانها تن مردم ست و مردم آن شهر جانوران رستنی و کانی است
پادشاه آن شهر طبیعت آخشیجان ست بازرگانان آنچه اندوخته اند گفتار و کردار و اندیشه آنچه کرد
کرده اند از هر بی دانش و بیکاران آنانکه جز خفتن و جماع کاری نداشتند از پادشاه مرگ
که بیرون کند از خانه های بدن و صحرا و کوه زمهریر و آتش مثال سواران عالم عامل و مثال
پیادگان که اندکی زاد دارند کسانی باشند که عبادت کنند و علم بخود و خداوند ندارند و بی زاد
و راحله بی علم و بی عمل که بعالم ملکوت نتوانند رسید برگشته بعالم عنصری آیند و آن پایه که
داشتند نیابند حکیم شاه ناصر خسرو درین معنی فرماید **قطعه** چو در ره بآن کار بیرون شود
یکی نان بگیر در زیر بغل ✲ تو بی توشه بر گو چسان میروی ✲ ازین تیره مرکز باوج زحل
در بعضی رمزهای دیگر زردشت که درین مقامست چنین آورده که چون از بی زادی و پیادگی
بازگشته بشهر پادشاه آیند خانه های نیکوی خویش را نیافته در غارها و کوچه ها جا گرفته مزدوری
و دریوزه کنند اسفندیار گوید اشاره بدان ست که چون تن انسانی گذارند بعالم علوی
از بی علمی و عملی نرسند بازگشته بعالم عنصر آیند و بدان مردمی نیافته بکسوت جانوران برآیند
چون این رمز نیز نزدیک بدین ست که نگاشته آمد سراسر تحریر نیاورد صاحب **بیت**

از رباط تن چو بگذشتی دگر معموره نیست * زاد راهی بر نمی داری ازین منزل چرا * و هم اسفندیار گوید که زردشت فرموده دو تن را از یک خانه با هم انبازی بود هر دو مایه تمام داشتند و با همدیگر گفتند که ما را از دنیا مایه تمام ست و خورش و پوشش در خورد سرمایه اکنون ما را معشوقه بایستی تا زندگانی خوشتر بودی پس ما را بهر فراز آمدن غرض سفری باید کرد و روی بشهری نهادند که مردم آنجا بملاحت و صباحت مشهور اند و چون با کاروان آنجا رسیدند یک رفیق بتفرج باغی مشغول گشت و بزینت آن شهر چنان فرو رفته که بهیچ کاری نپرداخت و رفیق دیگر شاهدی بدست آورد ناگاه در باغ ببستند اسفندیار گوید مانند دو یار زید و عمرو و مثال مایه و جامه اصل عالم و شهر خوبرویان دنیا معشوق نیکو علم و عمل و دد و دام و هوام و حیوان و غضب و شهوت داز و حقد و حسد و حرص و کین و بخل و گیاه باغ غفلت و غرور و در باغ دخمه یا خُم یا گور یا سوختن جا و در بستن باغ هنگام مرگ و خم و دخمه و گور ازان شمرد که در کیش آذرهوشنگ یعنی سه آباد آنست که جثه مردم را در خم شراب اندازند و همچنین در دخمه و در خم جثه را میگذاشته اند و گور خود آئین و سیان ست و سوختن گاه از هندوان هست و هم شاه گشتاسپ از زردشت نقل کند که گفت که مردی پسر خود را بفرهنگی سپرد که در چند مدت این پسر را هرچه ندیمی بادشاه بکار آید بیاموزد و کودک از بهر خوشی و بازی و نشاط کردن نمی خواست که بیخ باو رسد در آموختن فرهنگ میفرمود و همه وزیر را آموزگار پنهان از خانه حلوا و معشوقهای نیکو می آورد زیرا که معلم را بدان پسر میل بود پس چون روزگار فرهنگی برین گونه گذشت و کودک نیز بخوردن و جماع و بازی کردن خوگر شد و مدتی برین رفت آموزگار از بسیار خواری و فزونی آمیزش زنان رنجور گشت و بر بستر مرگ افتاد و کودک بدانست که او را جای دیگر نیست و باز گشت او بخانه پدر و مادر است پس دران حال که آموزگار بیمار بود کودک بکار خویشتن رسید و از بیم پدر و شرم مادر و از ننگ نادانی و شرمندگی نزدیک ایشان نرفت و اندوهگین می گشت و سرگردان شد

دخمه در لغت ... با شد و صندوق ... را گویند ... و گورخانه گبران ... را خصوصاً

گشتاسپ فرماید که از آموزگار اشارت کرده بحواس پنجگانه و کودک روان پاینده پدر عقل کل و مادر نفس کل و شیرینی و معشوق لذات دنیوی بالستنی روان پاینده از راه حواس و حس مشترک که آموزگار اوست بمعقولات رسد و زاد باز گشت اندوزد تا ندیمی بادشاه حقیقی را شاید چون بدست نیارد او را در مردن تن کراهیت باشد چون خوی با شهوت کند و نیکوی درو نبود بعد از جدائی جسد اگرچه نیروی برآمدن بعالم علوی باشد از ننگ و خجالت خواهد که هرگز آنجا نرود تا مادر و پدر را که نفس و عقل اند به بیند دشت دادر هویار باگرد آورنامه گفت در رمزستان از زردشت دیدم که وزیر بادشاه گیتی را فرزندان چندانند که بشمار در نیایند و در بدایت ایشان را به مکتب فرستد تا باطفال رعایا در دبستان دانش اندوزند اگر پسران وزیر دانشمند گردند دستور ایشان را نزد خویش خواند و از مقربان بادشاه گرداند و اگر بیدانش مانند ایشان را فرزند نشمرده بر عملی تعین فرماید و نزد خویش نگذارد و میراث خود بدین گروه حرام سازد و نامه نگار پاسخ داد که چنان بخاطر میرسد که از بادشاه گیتی اشارت با یزد بیچون کرده و وزیر او عبارت از عقل اول است و فرزندان وزیر نفوس ناطقه و دبستان عالم عنصر و ابدان آخشیجانی اطفال حواس و قوای تن چون روانان پاینده وزین مکتب دانش اندوزند عقل کل که پدر است ایشان را بخود راه داده از نزدیکان حضرت صمدیت گرداند و نفوسی که درین دبستان دانش نه اندوختند ایشان را بعالم مجردات که وطن عقل کل است راه نباشد و از مقربان حضرت جهان آفرین دور مانند و اجسام نباتات آخشیجان که مقام رعایاست ترقی نکنند و از میراث عقل کل که علم ست بی بهره باشند و هم زردشت گفته که بحریست شنگرف در عالم علوی و از نم آن شنگرف دریا سرابی عظیم در جهان سفلی پدید آمده برگونه که درین جهان جز آن سراب چیزی دیگر را وجود نمانده به انسان که در گیتی علوی خبر آن بحر ستمند نیست شت داور هویار باگرد آورنامه گفت حقیقت این رمز چیست جواب داده شد که شنگرف دریا اشارت بذات مطلق و وجود بحت ایزد است و سراب اشارت بممکنات ست که فی الحقیقت وجود ندارد

و بخاصیت وجود حقیقی موجود در نظر بنماید چنانکه گفت از نم آن بحر سراب بهم رسیده در کتب
زردشتیان و تاریخ قدمای اهل ایران آمده که در اداینکه ارجاسپ بار دوم به بلخ لشکر کشید
گشتاسپ شاه در سیستان مهمان زال و اسفندیار در دژ گنبدان در بند بود لهراسپ با همه
ریاضات که میکشید با فرزیدانی در نبرد جامه گذاشت پس آن شهر را ترکان بگرفتند توربراتور
نام ترکی که او را توربراتور حش نیز خوانند بمعبد زردشت پیغمبر داخل شده بشمشیری او را شهید
کرد و زردشت پیغمبر شمار افراز یعنی سبحه که آن را یادافراز نیز گویند در دست داشت بجانب
او افگند از ان فروغی درخشنده بر آمد و آن آتش در توربراتور افتاد و او را بسوخت

پانزدهمین نظر از کتاب دبستان در عقیدهٔ مزدکیان

مزدک مردی بود پرهیزگار و دانا در عهد شهنشاه قباد و دین او روائی گرفت و شست نوشیروان او را
بکشت او گوید از آغاز بی آغازی جهان را دو صانع است فاعل خیر یزدان و آن نور است
و فاعل شر اهرمن و آن ظلمت است ایزد متعال فاعل خیر است و از و جز نیکوئی نیاید لاجرم عقول
و نفوس و سموات و کواکب آفریدهٔ یزدان است و اهرمن را اصلا بران دستی نیست و عناصر
مرکبات نیز پدید آوردهٔ حق اند بدان آتش سرما زده را گرم کند و زیدن باد مجروح را خنک و سرد
و آب تشنه را سیراب گرداند و خاک محل چمیدن باشد همچنین مرکبات ایشان مثلا از معادن زر و سیم
و از نبات اشجار میوه دار و از حیوانات گاو و گوسفند و اسپ و شتر و انسان پرهیزگار
سودبخش همه آفریدهٔ یزدان اند اما سوزانیدن آتش جانور را و گشتن سموم جاندار را و غرق
گردانیدن آب کشتی را و بریدن آهن تن را و خلیدن خار بدن او درندگان و موذیات و شیر و پلنگ
و کژدم و مار و امثال آن انگیختهٔ اهرمن است چون بر فلک اهرمن را دست نیست آن را بهشت
خوانند چون در سرای آخشیجان اهرمن را هم تصرف است لاجرم ضدیت پدید آمده هیچ سود
آن پایدار نباشد مثلا حق زندگی بخشد اهرمن بکشد ایزد حیات آفرید اهرمن موت یزدان صحت
پیدا کرد اهرمن رنج و بیماری پدید آورد و واهب العطیات بهشت خلق کرد اهرمن دوزخ

و یزدان را پرستش رانسزاست چه ملک او وسیع است و اهرمن را جز در عالم عناصر دستی نیست
و دیگر آنکه هر که یزدانی باشد روح او بجهان برین رسد و شیطانی بدوزخ درماند پس شرط عقل
آنست که عاقل خود را از اهرمنان بازدارد و هر چند اهرمن او را بیازارد و چون از تن برهد روان او
بافلاک روان شود و اهرمن را بافلاک نیروی برآمدن نیست و در بعضی جا از وی چنان گوید وجود
را دو اصل است شید و تار یعنی نور و ظلمت و ازان تعبیر به یزدان و اهرمن کنند و گوید افعال
نور باختیار است و افعال ظلمت باتفاق نور عالم و حساس است و ظلمت جاهل و امتزاج
نور و ظلمت باتفاق ست و خلاص نور هم از ظلمت باتفاق نه باختیار هر چه در عالم خیر است
منفعت از نور است و شر و فساد از ظلمت چون اجزای نور از ظلمت جدا شود و ترکیب منحل
گردد و در رستخیز آن نیست و باز در همان کتاب گوید که اصول و ارکان سه است آب و زمین و
و آتش چون باهم آمیخته شدند از آمیزش اینها مدبر خیر و شر حادث شود آنچه از صفوت آن
حاصل گردد مدبر خیر است و آنچه از کدر آن فراز آید مدبر شر است و هم دران نامه گوید که یزدان
بر کرسی نشسته است در عالم اعلی بر آن گونه که خسروان بر سریر کشور نشسته اند و در عالم فرودین
و در حضور او چهار نیرو است بازکشا یعنی قوت تمیز و یادده یعنی قوت حفظ و دانا یعنی قوت
فهم و سورا یعنی سرور چنانچه کار بادشاه را مدار چهار کس است موبد موبدان و هیربد
هیربدان و سپهبد و لشکر این چهار کس تدبیر جهان میکنند هفت کس دیگر که فرو تر ازینها
سالار و پیشکار و باور و دبیر دوان و کاردان و دستور و کودک و این هفت به دوازده
روانی یعنی روحانی دایر است خواننده دهنده ستاننده برنده خورنده دونده چرنده
کشنده زننده آینده شونده پاینده و هر کسی را که از مردم که درین چهار نیرو با هفت و
با دوازده گرد آید در فرد دین جهان یعنی عالم سفلی بمثابه پروردگار رب باشد و تکلیف
از و برخیزد و هم دران نامه گوید که آنچه بدان نور راضی نیست و هر آنچه بدان ناخوشنود
است مباغضت و قتال و منازعت است و بیشتر نبرد و جنگ مردم را سبب مال و زن است

زنان را خاص باید گردانید و اموال مباح داشت و همه مردم را در خواسته و زن شریک ساخت
چنانکه در آتش و آب و علف انباز اند و هم در آن نامه گفت ستمی سنگین باشد که زن یکی جمیله باشد
و جفت دیگری قبیحه پس شهر عدالت و دینداری آنست که مرد زن جمیله خود را چند روز بدان
کس دهد که جفت او بد و زشت است و زشت او را اگرچه بود در پذیرد و گفت چنین نا ستوده
و ناروا است که یکی صاحب جاه باشد و دیگری نادار و بینوا پس مرد دیندار واجب است که با
همدین زر خود را بمناصفت بخشش کند و هم آئین زردشت گیرد و زن خود را بدو فرستد تا از
شهوت راندن بی بهره نماند اما اگر همدین در گرد آوری زر عاجز و مسرف یا دیوسار و دیوانه
باشد او را در سرای بازدارد و از خورد و پوشش و گسترد او با خبر بود و هر کس بدین قسمت راضی
نشود پس او اهرمنی باشد ازو بیزار باشد تمد فرهاد و شیراب و آئین هوش و پویای کیش او
بودند و دیگر محمد قلی گرد اسمعیل بیگ کرچی با صداهای ترانی بلباس ایشان گرائیدند و تهران
دهی است از اعمال صفاهان از ایشان شنیده شد که اکنون مزدکیان در لباس گبری نشسته اند و در میان
اهل اسلام پنهان شده و به سیر کیش خویش اند و از کتاب بزرگ که موسوم است بدیستاد ایشانرا
نزد ... پارسی باستانی است و آن را عبدالمبین هوش آئین شکیب بزبان فرهاد پارسی هم ترجمه
کرده و فرهاد مردی بود دانا و نزد اهل اسلام خود را محمد سعید نامیدی و شیراب خویش را شیر محمد
خواندی و آئین هوش خود را محمد عاقل باز نمودی چون در علم خویش ماهر بودند نامی که دیستاد است
هم داشته اند نیست تفصیل عقاید پارسیان که در آغاز نامه نوید گزارش آن داده آمد در این
بیان اصلا سخنی که جز از کتاب این گروه و زبان این فرقه شنیده شده بود نیاورده زیرا که
ممکن باشد که دشمن از مخاصمت بر ایشان بندد **تعلیم دوم از کتاب دبستان**
در آئین هندوان **عقاید هندوان مشتمل بر دوازده نظر نظر اول**
در عقاید بوده نیمانس که ایشان را سمارتکان گویند و این طبقه متشرعان هندو اند
نظر دوم در بعضی سخنان که در آفرینش مذکور است و پران یعنی تاریخ این طایفه بران

ناطق ست نظر سوم در اعمال و افعال سمارتکان و متشرعهٔ ایشان نظر چهارم در تمایز
ویدانتیان که این طبقه از محققان و صوفیان این گروه اند نظر پنجم در بیان سانکهیان نظر
ششم در مقاصد جوگ و مقالات ایشان نظر هفتم در اعتقاد شاکتیان نظر هشتم
در گفتار و کردار بیشنوان نظر نهم در حقیقت حال چاواکیان نظر دهم در مطلب تارکان
که اهل بحث و خداوندان فکر اند نظر یازدهم در عقائد بوده نظر دوازدهم در اعتقاد
مختلفهٔ اهل هند نظر اول در عقاید متشرعهٔ هند چون روزگار ناپایدار نامه‌نگار
را از پارسیان جدا افگنده هم انجمن همنان صنم و بت قبلگان پرستندهٔ وثن ساخت
لاجرم عقاید این تدقیق آمود گروه بعد از پارسیان گزارده می آید باید دانست که در هندوان
مذاهب بسیار ست و کیش و کنش بیشمار اما عمدهٔ این طایفه جماعتی اند که در اثنای عشره مذکور
شوند و بعظمت علمای ایشان اشارتی خواهد رفت و مدار این فرقه زردشت آساد مانند
قدمای حکما بر رمز و اشارت ست چنانکه از گزاردن آشکار گردد پیش ازین استجماع مطالب
ایشان در استفار بهجیکه اکنون متروک شده مقرر گشته بود اما در سال هزار و شصت و سه
در سرای کل که دار الملک کلنگ ست سترگانی که پیش ازین با نامه‌نگار آشنائی داشتند بعزم
زیارت مواقف شریف خویش ازین راه سلوک اختیار کرده بودند ملاقات روزی شنیده
شنیده‌ها را صحت رسانید و شکوک را القلم تحقیق خط البطلان کشید لاجرم در میان ترتیب
اول و ثانی مباینتی روی داد خلاصه مذهب بوده میمانس مجموع عالم محکوم حکم‌ها کم تحقیقی
و قایم بوجود موجود تحقیقی نیست از خیر و شر و ثواب و عقاب آنچه لاحق مخلوقات میشود
همه نتیجهٔ افعال و اعمال و اقوال ایشان ست سراسر جهانیان در بند کمند اعمال خویش و بستهٔ
سلسلهٔ افعال خود اند بی کردار اثری نیابند برهما که ملکی ست خالق اشیا و بشن که فرشته ایست
حافظ چیزها و مهیش که روحانی ست مخرب هستی با بوسیلهٔ اعمال صالحه و اعانت کردار پسندیده
باین مرتبهٔ بلند رسیده اند و برهما به نیروی عبادت و قوت طاعت و توانائی ریاضت و

کردار نیک خوانیش عالم را پدید آورده چنانکه بید که کتاب سماوی ست بعقیدهٔ اهل هند
بدین معنی ناطق ست یعنی هر مرتبه از مراتب ملکی مرهون عمل صالح و خلقی حمیده است و چون
نفس ناطقه با جواهر ملکوت هم گوهرست تواند بملکات ملکی مالک یکی از این مناصب رفیعه گردد تا
مدتی معین کامروا و ارجمند باشد مثلاً یکی از ارواح بشری که در علم و عمل بمرتبه رسد
که شایستهٔ منصب برهمائی تواند بود بعد از انتهای نوبت حکومت برهمای موجود این منصب
موعود بدو مقرر شود همچنین مراتب دیگر ملائکه و این معتقد راجع ست بانکه بعضی
از حکمای فلک پیرای فارس گفته اند که بعد از تکمیل تام ارواح بشریه باجرام علویه متعلق
شوند و سپس او دارکشیده نفوس فلکیه بعقول عالیه ترقی فرمایند مؤبد گوید بیت باده
جان فلک ساقی بجام عقل ریخت + پس شراب روح انسان کرد مینای تنی [illegible] ره جهان را
نه بدایت هست و نه نهایت و هم ارواح در زنجیر گفتار و کردار بسته شده اند پایهٔ عمل فرو ایمان
کند پایهٔ والا پاکان مخصوص که دارند ست نخواهد یافت بلکه فرمایند که با عمل رفیع هر یک از ایشان ل
ورزند بدان مرتبه عالی استیلا یابد و در نزد اهل اعمال ایشان شیخ [illegible] بدین طایفه ارزانی دارند و صفای عقول
ایشان باندازهٔ ارتفاع معراج رفیع و اعمال ضمیه بود و اکتسابی اجساد حیوانی مر نفوس انسانی را از
کردارست و اعضای ترکیب و حواس مردم بکشانند امّا بتوسط کردار شایسته و ناشایسته ست
که یکی پادشاه فرمانروا و دیگری بندهٔ بینوا میشود و بوساطت اعمال ستوده ست که یکی کریم و
غنی ست و بعلامت افعال قبیحه است که آن دیگری لئیم و فقیر ست عامل مرتبهٔ رفیعهٔ غنا و کرم
بحضیض فقر نقید و ملازم خرابه کردار حرص و بخل پایهٔ کرم و غنا نیابد عالم اصل و مزرع عمل است
و زمان مهد اعمال از آنکه چون هنگام آید بروید چنانچه هر فصلی از گل و ریاحین و اثمار که شایسته آن هوا
ست بظهور آرد همچنین نتیجه هر عملی از اعمال ستوده و ناستوده در هر دوری که لایق داند بعامل
لاحق گردانند اعمال منقسم بدو قسم ست قسمی کردنی و قسمی ناکردنی قسم کردنی آنست که در بید یعنی
کتاب سماوی ایشان امر بکردن آن صادر شده چون عبارت مقرری و طاعات لازمه

که در هندوان شایع هست و قسم ناکردنی آنکه قول آسمانی کتاب مانع آن شده مانند خون ریختن
و دزدی کردن و قبایحی که ایشان برشمرده اند ایزد تعالی از عبادات و طاعات ما مستغنی ست و حاجتی
او را بجا آوردن مذکورات نه بلکه نتیجهٔ اعمال و افعال از ثواب و عقاب همه بما لاحق و عاید میشود مثلا
بیمار اگر پرهیز دستور خود سازد صحت که مطلوب او ست بدو پیوندد و عیش او خوش شود اگر مقاربت
شهوات ردیه که مصاحب امراض ست دست از پرهیز باز دارد عیش او ناخوش گردد و
طبیب را از نفع و ضرر او استغنا ست و جهان بمنزله مرض ست و جهانیان بیمار
اگر کردنی را بوجه اتم بانجام آرند و از ناکردنی اجتناب لازم دارند مرتبه صحت که ارفع مدارج
آن از فرودین تن رستن و به بهشت عنبر سرشت پیوستن ست ایشان را میسر شود
این طائفه ازین مرتبه تعبیر بمکت کنند و طریقه وصول بمرتبه ارجمند مکت آنست که بالذات
این جهان در شیفته از فضول عیش دل برکنده بمقدار ضروری قناعت نمایند و صائم
باشند و افطار بچیزی که مطبوع نفس خسیس نباشد بکنند چه در بیماری جهت تحلیل ماده
فاسده دادویه تلخ خوردن ضروری ست اینست خلاصه عقائد فرقه که اهل هند ایشان را
بوده میمانسک گویند این مقالات سراسر گفتار یزدانیان ست الا اینکه یزدانیان بوجود
واجب الوجود که معبود حقیقی ست قائل اند و ترقی و نزول درجات را اعمال و افعال وسیله
دانند مراتب ملکی را بیزوال شناسند و کمال بشری مصاحبت و ملازمت ملاء اعلی را ست
بوده میمانسیان بوجود معبود هست و بود قائل نیستند و گویند حق مطلق عبارت از فرمان
اعمال و افعال ست بزوال نعمت جنت و سقوط درجه ملکی ست قائل اند انچه الحال در میان
عظمای هندوان تشرع شایع ست آنست که ایشان بوجود موجود حقیقی که عالم
قائم باو ست قائل اند اما ذات مقدس او را از ایصال آثار بمخلوقات منزه و متعال
شناسند و خلائق را بیچ مسطور در بند اغلال اعمال و سلاسل افعال دانند چنانکه نموده آید
نظر دوم در بعضی اقوال که از ابداع و اختراع ازین طبقه مذکور ست پران یعنی تاریخ این طایفه

بذکر آن ناطق ست در قسم دوم سهاگوت که از تواریخ معتبر هندوان ست آمده مبدع تعالی در بدایت پرکرت یعنی طبیعت را خلعت هستی در بر کرد چهارده بهون یعنی چهارده خلعت پدید آورده و کره اول زمین ست و بعضی اکابر وسعت آنرا پنجکوت جوجن گفته اند پنجکوت صد جوجن ست و جوجن یک فرسنگ وثلث فرسخ باشد و فوق زمین آبست و بالای آن آتش و برتر از ان هوا و فراتر از ان آسمان و فراتر از ان آهنکار یعنی انانیت و خودی و بالاتر از ان مهتت یعنی ماده و آن ده برابر فراتر آن خویش ست و او را پرکرت احاطه کرده عارف خرق این مجموعه مذکورات کرده بالا رود و دانا بزمین بود بآب طعم و بآتش صور و بباد بسودنی از سرد و خشک و بآسمان صوت ادراک کند و مدرک اینها حواس ظاهری اند و حس باطنی محل انانیت و همدرین قسم ازین کتاب مذکورست که از طبع آسمان ادراک اصوات و بس طبع هوا مدرک صوت و لمس ست و در سایر اجسام روح هواست و قوت حواس از وست و طبیعت آتش مدرک صوت و لمس و صورت اوست و طبع آب ادراک صوت و لمس و صورت ذوق کند و طبیعت زمین ادراک صوت و لمس و صورت و طعم و شنیدنی نماید از جمله چهارده مرتبه مخلوق هفت مرتبه باعالی بدن حق یعنی از کمر بالای او آمده و هفت دیگر باسافل بدن حق متعلق اند بدین تفصیل بهرلوک یعنی زمین و زمینیان کمر حق اند بهنورلوک ناف سورلوک دل مهرلوک سینه جن لوک گلو تپولوک پیشانی ست لوک سر اتل لوک گردگاه و مقعد بتل لوک ران سوتل لوک زانو تلاتل لوک ساق پای مهاتل لوک کعب ساتل لوک روی پا تا تی لوک کف پای حق تقسیم بوجهی دیگر که منحصر در سه طبقه باشد بهولوک کف پای حق بهنورلوک ناف سورلوک سر حق مجموع این چهارده مرتبه بتفصیل با سه مرتبه که باجمال است عبارت ست از شخص اعظم که حق تعالی عبارت ازوست همدران قسم ازین کتاب گوید که از حق سبهاد یعنی زمان هستی یافت و از طبیعت و زمان پرکرت که عبارت از سیمای بوده است پدید آمد و از پرکرت مهتت و از مهتت موجود گشت و از مهتت که عبارت از ماده است

سه آهنکار یعنی خودی وجود یافت کهساتک و راجس و تامس باشد ساتک عبارت از قوت عقلی است
و راجس جذب ملایم را گویند که شهوت بود و تامس دفع منافی که آنرا بتازی غضب نامند و از
راجس حواس پدید آمد و از ساتک ارباب طبایع و خواص موجود شدند و از تامس شبد و سپرس
و روپ و رس و گنده یعنی شنودنی و بسودنی و دیدنی و چشیدنی و شنیدنی هستی پذیرفت
و ازین پنج آسمان و هوا و آتش و آب و خاک ظاهر گشت و از سه طبیعت مذکور بشن و برهما و میش
که سه فرشتهٔ معظم اند بعرصهٔ ابداع خرامیدند و از مهر خالقیت از برهما هشت برهمای دیگر قوم
قلم هستی گشتند و مراتب روحانی و جسمانی و علوی و سفلی و جمادی و نباتی و حیوانی شدند
و در بعضی اقوال ایشان حق عبارت از زمان و عمل و طبیعت است و در بعضی مقالات
اینها آلت حضرت او یند در بعضی تقریر چنان بظهور می پیوندد که حق را نوری همیدانند
در غایت عظمت و اشراق و نهایت بها و ضیا و جسمانی و لابس اجساد و در بعضی لطایف
نوری محض و وجودی بحت و هستی صرف مبرا از مکان و معرا از حلول و منزه از جسمانیت
مجرد و بسیط و بلا صفات و جهان و جهانیان همه پدید آورده و در بعضی مقال مظهر او دیده است
که خود را در مرایای عدمانی اجرام و اجسام علوی و سفلی مشاهده در قسم اول کتاب بهاگوت
مذکور است که موجود حقیقی وجودی است بحت و احد بی ضد و ندکه در السنهٔ مختلف در خور اعتقاد
عباد اسما دارد و طریق وصول بحضرت او مشروط بقمع غضب و قلع شهوت و عزل حواس است
و آن ذات مقدس موسوم بنارائین در حینی که عالم و عالمیان در آب فرو شده بودند با این
عدد سر و دست و پا و صفت تت یعنی عقلی در خواب وحدت بود بر سر ماری که موسوم بآد
سیس است و حامل زمین اوست از ناف این شخص اعظم گلی که در هند مشهور بکول است
ظهور کرد و از آن گل برهما پدید گشت و هم از اعضای این موجود اکبر جمیع مخلوقات بعرصهٔ بروز
شتافتند و در بعضی از کتب این طایفه اند که ذات مطلق و وجود بحت ایزد را که در مقام
صرفیت است نرانجن خوانند یعنی حضرت بیرنگ و گویند آن ذات که مبراست از جهات

شخصی را آفرید برهما نام نهاد و او را وسیله آفرینش ساخت و باقی موجودات را برهما از پردهٔ
نیستی بجلوه‌گاه هستی آورده و همچنین آن ذات یعنی بشن جلوه کرد تا اوتار گرفت و باعث بقای
آنچه برهما آفریده در مرتبه بشنیت گشت و پس مهادیو را انگیخت تا آنچه برهما آفریده تنها میکه حکمت
ازلی جهان را از آشکارا بباطن بردن اقتضا کند بر افگند و جهان بدین سه کار نظام یافت گویند
برهما مردی هست پیر با چهار سر و نارایین یعنی بشن چکر که یک گونه حربه است در دست دارد
و همیشه او اوتار میگیرد و اوتار نامی او ده است و اوتار عبارت از ظهور و تعین هست و کارن
سبب را خوانند برهما و بشن و مهیش را ترکان گویند یعنی سبب درست جگ راکسی بود شوک
آسر نام که ریاضت بسیار کشید و بر خوارق عادات قادر گشت آننت بید را که برهما دارد و
از آن چهار بید بمردم رسانیده بر داشته در آب گریخت پس بشن در روز پنجم ماه چیت در کشن
پچهه مچهه اوتار گرفت یعنی بصورت ماهی ظهور نموده در آب رفته راکس را کشته بیدها را بر آورد و اولین
اوتارها این بود و دوم کورم اوتار بود که آن را کچهه اوتار نیز گویند و آننت بید یعنی بیدهای
بسیار و مچهه ماهی و اوتار فرود آمدن و ظاهر شدن و چیت ماهی ست کشن پچهه بخشی از ماه
که دران مهتاب نتابد یعنی شبهای سیاه و در دوازدهم چیت در کشن پچهه کورم اوتار گرفت
گویند فرشتگان و دیوان اژدهای موسوم بواسک را آورده رسن ساخته بکوهی سترگ سند
نام بسته آن کوه را شیر رنه کرده در بحر محیط بگردانیدند و نارایین در زیر آن کوه ایستاد تا نیفتد
و بدین دو شیدن ما را آب حیات بدست آوردند چیت ماهی است و کورم کشف است
و پیکر کورم در بالک کلنگ ساخته اند از غرائب آن مکان معجز آنکه اگر استخوان برهمن یا گاوی
در حوضیکه در انجاست اندازند بعد یکسال نیمه سنگ شود و نیمه استخوان ماند باید دانست
که بعضی از منجمین فارس برج سرطان را بکشف مانند کرده اند و باین نام خوانده اند خرچنگ
چنانچه حکیم فردوسی گفته مصرعه کشف دید طالع خداوند ماه * و سرطان را خداوند عالم میدانند
شاید غرض اکابر هند از کورم یعنی کشف صورت این برج باشد مراد از مچهه یعنی ماهی

برج حوت سوم براه اوتار بود که چون هرن نیاچه نام راکس زمین را برداشته در آب در آمد بپر
بشن در سیزدهم چیت در شکل بچه براه اوتار گرفته بدندان راکس را کشت و زمین را برآورده
شکل بچه بیجن سفید ماد براه خوک را گویند چهارم نرسنگه اوتار بود که هرن کشپ نام راکسی بود
که پسرش پهلاد نام بشن را می پرستید و او پسر را برای بشن پرستی بیازرد لاجرم در ماه بیساکه
چهاردهم شکل بچه بشن بصورت نرسنگه در آمد که سر شیر و پنجه شیر و تنه آدمی داشت هرن کشپ
را کشت پنجم وامنه اوتار بود که چون بل بیت که راکسی بود بعبادت و ریاضت صاحب لوک
شد یعنی زیر زمین و بالای زمین و آسمان و کار بر فرشتگان تنگ گشت و از حکومت افتادند
بنابرین بشن در دوازدهم ماه بهادون در شکل بچه بصورت وامنه اوتار نزد بل آمد و سه
گام زمین را درخواست بل قبول کرده شکر یعنی ستاره زهره که مرشد و مربی عفاریت
بل را از عطا منع کرده گفت بشن است ترا خواهد فریفت بل جواب داد اگر او از من دریوزه
کند چه به ازین بشن بیک قدم زمین را گرفت و بقدم دوم آسمان را و قدم سوم از
ناف او بر آمد با بل گفت کجا گذارم بل سر پیش آورد بشن دانسته پا بران گذاشت
بل را زیر زمین فرستاد و اکنون چندین لکه سال گذشته که او بادشاه زیر زمین است وامنه
کوتاه را گویند او برهمنی بود کوتاه قد ششم پرسرام اوتار که چون گروه چهتریان بدکار شدند در هفتم
بهادون در شکل بچه پرسرام اوتار شد که از تخمه برهمن بود چهتریان را کشت تا بحدیکه شکم زنان را چاک
میکرد بچه را می کشت او زنده جاوید است که آن را چرنجیو گویند پس هفتم رام اوتار بود که چون ستم
راون راکس که فرمانفرمای راکسان بود از حد گذشت در نهم چیت در شکل بچه رام اوتار شده
و از تخمه چهتریان بود درین هنگام راون را که فرمانفرمای راکسان لنکا بود بر افگند و لنکا قلعه ایست
از خشت طلا و بر وسط دریای شور و سیتا زن رام را که آورده بود از و بستید و راکس
در زبان ایشان عفریت را گویند هشتم کشن اوتار که در دواپر برای کشتن کنس راکس
و امثال آن در هشتم بهادون در کشن بچه اوتار گرفته کنس را هلاک کرد و کشتن نیز

چهتری بود نهم بوده اوتار چون ده سال از دواپر باقی مانده بوده برای کشتن مچان شیاطین
وجنیانی که شب میکردند سوم بیاکه در شکل بچهه بوده اوتار شده وهم در آخر دور کلجگ برای
کشتن مچان یعنی مخالفان هندوان یعنی سوم بهادون در شکل بچهه در بلده سنبل بخانه جیانام
برهمنی کلکی اوتار خواهد شد و او برهمن خواهد بود و فساد عالم را در کشد غلبه ملچان یعنی مسلمان و کفار
وسهود و امثال آن نماند بعد از ان ست جگ در آید و گویند ساکنان دهستان ممکنات را
بدار الملک وجوب راه نیست و گوهر آفریدگار از ان برتر ست که آفریده کامیاب شناسای
آن تواند گشت بااین شناسائی و بندگی مکلف اند لاجرم بر ایزد متعال واجب ست که از
حضرت صرفیت و اطلاق نزول فرموده در هر نوعی از انواع ملک و حیوان و انسان و امثال
آن ظهور نموده ایشان را کامیاب شناسای خویش گردانند وهم گویند برای خواهش مطیعان و
تسلی خاطر ایشان بخانه این جمیع ظهور نماید و این ظهور را اوتار گویند نزد ایشان ازین نقص
نیست چنانچه تاویل این مطلب شمیدوش ابن انوش چنین نموده که نزد صوفیه مقرر ست
که عقل اول علم الله است و نفس کل حیات الله و صفات ایزد متعال درین مقام
متمیز میکردند پس از برهما خالقیت میخواهند و انچه گفته اند برهما پسر ست پسری اشارت
بکمال ست حکما عقل اول را آدم معنوی گفته اند و نفس کل را حوای معنوی حکیم سنائی فرموده
بیت پدر و مادر جهان لطیف * نفس گویا شناس و عقل شریف * و از بشن صفت
محبت خواهند و نفس کل قصد کنند و روانیکه از نفس فلک اول فایض شود اوتار گویند
چنانکه گفته اند که اوتارها پرتو ذات بشن اند و غرض این طایفه آن نیست که همان روح
رام بعد از قطع تعلق بدن او بتن کرشن پیوست زیرا که خود میگویند که پرسرام اوتار که اوتار
ششم ست حیات جاوید دارد و بدن او ابدی ست چون رام اوتار شد در راهی بهم
رسیدند پرسرام آهنگ جنگ راه رام گرفت رام گفت تو برهمنی و من چهتری مرا تعظیم تو
واجب ست پس گوشه کمان بپای پرسرام رسانیده قوت او سلب نمود چون پرسرام

درخود قوت نیافت از رام استفسار نام نمود گفت رام پرسرام متعجب رفته گفت رام اوتار شد جواب داد بلی پرسرام گفت ضرب من برشتنی نیست من عقل تر از بودم ازین بود که رام بذات شعوری نداشت و حقیقت خود را نمی شناخت بنابرآن او را نکه اوتار گویند یعنی ساده لوح و لشبست که از کمسیران یعنی مرتاضان ست و اکنون با زن باسمان برآمده وار ستارگان شده استاد رام بود و او را بخودشناسی رسانیده و بالمیک کمیسر نصایح او را در احوال رام که آن را رامائن گویند آورده و آن اندرز را جوگ باشست نام کرده اند برهمنی کشمیری انتخاب بعضی ازان حکایات کرده و ملا محمد صوفی آنرا بفارسی ترجمه نموده بالجمله رام چون از پرسرام این را شنید گفت تیر من خطا نکند و تیر بینداخت که آن سهام دربان بهشت شده اند و نمیگذارند که پرسرام داخل بهشت شود این رمز دلالت میکند برین که تا اوتارهای نرائین عین هم نیستند که پرسرام و رام هر دو او تارهای لشن اند و همدیگر را نشناختند دیگر آنکه پیش حکما مقرر شده که یک نفس بدو جسد دریکجا پیوند نه پذیرد پس یقین حاصل شد که نفوسی از نفس کل فایض شوند ایشان آنرا اوتار نرائین میخوانند و نرائین نفس عرش را گویند و انچه گویند که نرائین خداست و اوتارهای او را خدا دانند و گویند حق بدین کسوت ظهور فرموده اشارت بدانست که نرائین عبارت از نفس کل ست که آن را صوفیه حیات الله نامند چون حیات صفت حق ست و صفات کمال عین ذات مقدس او لاجرم نفوسی که از نفس کل یعنی نفس فلک اعلی که حیات الله ست فایض شوند و خود را بشناسند و بدانش و کنش پیرایه پذیر شوند چون از بدن برهند با نفس کل که لشن ست و حیات الله یکی شوند بحکم مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ حق خواهد بود و انچه مچهه و کچهه و براه را اوتار دانند اشارت بدانست که جمیع اشیا پرتو ذات ایزد تعالی اند و نقصی ازین لازم نمی آید چنانکه میر سید شریف جرجانی آورده که صوفی و متکلم با هم بحث کردند متکلم گفت بیزارم از خدائیکه در سگ و خوک ظهور کند صوفی پاسخ داد که تبرا نمودم از ایزدی در کلب ظهور نفرماید

همگنان گفتند که یکی ازین دو کافر شد عارفی بدیشان رسیده تمیز کرد و فرمود بزعم متکلم ظهور در
سگ نقصان ست لاجرم از خدای ناقص بیزارست نزد صوفی در سگ ظهور نکردن نقصانست
بنابرین از خدای نارسا تبرا کرد پس هیچکدام کافر نشدند و همچنین اعتقاد صوفیه با عقیدهٔ
این طایفه یکی ست راقم باشید وش گفت توان گفت که مراد از مچهه ب آب ست چه ایشان
میگویند که عفریتی بیدها را در آب برده بشن با آب در شده عفریت را کشته بیدها را باز آورده
مچهه برای آن گفتند چه ماهی را با آب باز بستگی ست و از کورم یعنی کشف مراد ب زمین ست
چه در قصص این طائفه آمده که او تار کورم یعنی کشف برای آنست که زمین بر پشت خود بدارد
و زمین بر پشت کشف ست کشف را برای آن بیان کردند که هم بری و هم بحری ست و هم
بعد از آن زمین ست و از خوک مراد ست شهوت و تناسل حیوانات و آنچه گویند عفریتی بود
زمین را بزدید با آب در آمد بشن بصورت خوک شده او را بدندان کشت عفریت اشارت
بفجورست که زمین با آب شهوت تباه گرداند چون قوت روحانی یاور بود بدندان عفت
عفریت فجور را براندازد و خوک برای آن آوردند که شهوت صفت خوک ست و او تار برای
آن گفتند که عفت نیکوست و نرسنگه رب شجاعت ست چون شجاعت محمود ست
نرسنگهه هیاتی بود که سر شیر و تن آدمی داشت و کر تهور خواستندی شیر گفتندی و از
برهمن کوتاه رب فکر و قوت فکری و عاقل را خواستند کوتاهی اشارت باآنکه با ضعیفی تن کارهای
بزرگ ازو سرزند گویا درین باب گفته اند کوتاه خردمند به از نادان بلند و از راجه بل سخا و کرم
جسته اند شیدوش ازین تاویل خرم گشت و گوید ازین که آورده اند که کشن شانزده هزار زن
داشت یکی از مخلصان بگمان آنکه شاید کرشن بهمه زنان نمی رسیده باشد برای امتحان گفت
یکی از مخدرات بمن بخشش کن کشن فرمود در هر حجره مرا نیابی آن زن از تو باشد مخلص بهمه
حجرها گشت بهر خانه که رسید دید کشن با یکی از ایشان در اختلاط ست اشارت ست آنکه
محبت کشن نوعی در دلهای ایشان جا کرده بود که جز او دیگری را نمی خواستند و صورتش

در نظر داشتند لمحه‌ای بی اتصور او نبودند و این که گفته آمد چاکر یک قسم حربه ایست در دست اشن
اشارت ست بدانائی و حجت قاطع که بی یاوری نفس هست نیاید و از مهادیو اشارت به طبیعت عنصری
کنند و آنرا که در گردن مهادیو ست غضب را با صفات ذمیمه جسمانی خواهند نشستن مهادیو بر گاو
اشارت بدوام بهیمی و آنکه گفته اند که آرامگاه مهادیو جای سوزانیدن مردگان هست مشعر است
بر آنکه اجزای جسم از هم متلاشی شود و انجام کار نیاید و زهر خوردن مهادیو اشارت بدین است
و هم بدین معنی آئینه مهادیو تباه کاریتی ست یعنی طبیعت عنصری اقتضای گسستن پیوند کند
و سر انجام مرگ طبیعی در رسد و آنچه گویند هر فرشته را زوجی ست از جنس خویش و ابتدا از برهما کنند
چنانکه گفته‌اند حکما عقل اول را پدر حقیقی گویند و نفس کل را او همچنین سرگفتی زن نفس کل جسم
فلک اطلس ست و همچنین نفوس و اجرام دیگر را و از طبیعت آخشیجان باشد چه از آنچه فعل
آخشیجان را پذیرند آنرا زن گویند و قاعده این فرقه آنست که هر گروه پرستش فرشته کند باز آن
فرشته و پرستاران آن فرشته را که پرستند خدا دانند دیگر آنرا مخلوقات چنانچه جمعی نار این
را خدا دانند و گروهی مهادیو را و فرقه دیو تهادیو تان دیگر را و همچنین هر چهار بید که بزعم ایشان
کتاب آسمانی ست هر فرشته را که ستوده از خدا جدا ندانسته این اشارت هست بدانکه ایزد بیچون در
مظاهر متعدده ظهور فرموده جمال با کمال ذات خود را در آئینه های صفات خود می بیند
و از ذره تا خورشید هستی پذیرفتگان عین ذات مقدس آلهی اند بیت در هر چه دیده ام تو
نمودار بوده ٭ ای نانموده رخ تو چه بسیار بوده ٭ فقیر آرزو گوید موید این قول ست آنچه
هندوان گفته اند که اکست که ستاره ایست سابق شخصی مرتاض بود که تمام آبها را بدو کف
جمع کرده خورده آن اشارت هست بدانکه اکست عبارت ست از سهیل که ستاره ایست نزد
قطب جنوبی و چون طالع شود آبهای که از آسمان باریده شد همه خشک شود چنانکه در عربی
گفته اِذا طَلَعَ السُّهَیل وَ قَطَعَ السَّیل و این قسم رمز و اشارت در کلام آشنا بسیار
هست و همیش یعنی مهادیو فرشته ایست ژولیده مو با سه چشم که ماه و آفتاب و آتش باشد

پنج سر دارد و مار حمائل کرده و خرقه او از چرم فیل ست و نه برهماست و یازده رودر یعنی
مهادیو و دوازده خورشید و ده جهت مشرق و مغرب جنوب و شمال فوق و تحت و آگنی میان
مشرق و جنوب است و نیرتی میان جنوب و مغرب و وائب ما بین مغرب و شمال و ایشان
برخ شمال و مشرق و عدد فرشتگان سی و سه کوت و هر کوت صد لکه است فرشتگان
زنان روحانیه دارند و فرزندان روحانی از ایشان بوجود آیند و گویند ارواح انسانی فروغ
ذات باری تعالی اند اگر علم ایشان بعمل مقرون بود و خود را و خدا را شناخته باشند بمبدأ باز
گردند و اگر خود را و خدا را نشناخته اند و اعمال حسنه دارند به بهشت رسند و درخور کردار ستوده
در جنت بمانند چون مدت مزد عمل منتهی شود ایشان را باز بعالم سفلی فرو فرستند تا باز چسان
کردار کنند موافق آن جزا یابند و اعمال بهشتیان را نیز باز پرس ست و ثواب و عقاب مترتب
شود گویند جمعی که لایق درآمدن بهشت نیستند بامید سلطنت و راحت اینجهانی عبادت کرده اند
در نشاء آینده بمراد خویش رسند گویند نزد بزرگیکه کمر خدمت بسته ایستاده اند مزد و نتیجه
آنست که او در اطاعت الهی دست بسته بر پا بوده آنرا که سجده میکند او در سجود معبود جبهه
میسود جمیع سلمان بزرگی مزد خیرات و احسان است گویند در اوقاتیکه رامچند اوتار در صحرا
میگذرانید برادرش لچهمن را فرستاد تا قدری بیخ گیاه را برای افطار او بیارد لچهمن هر چند
جست نیافت چون بعرض رام رسانید پاسخ داد که زمین پر از خوردنی و آشامیدنی است
با در نشاء گذشته درین روز ما لقمه بهر استرضای مبدأ تعالی بکام برهمه رسانیده ایم گویند
گروهی که بدکاراند درین عالم باجساد شیر و پلنگ و گرگ و سگ و خوک و خرس و حشرات الارض
و نباتات و معادن پیوسته جزا یابند و جمعی که بغایت گنهگاراند ایشان را بجهنم
برند و در دوزخ مدتها بمانند و درخور گناه رنجوری کشیده بدین جهان آیند و بعقیدهٔ
ایشان بهشت را بادشاهی ست که او را اندر گویند هر آنکس صد اسمیدجگ کند
اندر باشد چون مدت موعود در بهشت بکامروائی بگذراند چون آن هنگام سپری شود

بدین جهان نزول نموده موافق کردار سزا یابد و اندر راد نلیست سچیدیوی نام هر که اندر شود
همچی زن او باشد و امید قربانی کردن اسپ هست بانشان درنگ و اعمال معین و محققان
ایشان از امید نفی خواطر را میخواهند چه خیال اسپی هست تیررو و قتل او بر اهل ریاضت و جب
یا اشارت بنفس بهیمی و پیش ایشان ملائکه بشهوت و غضب گرفتار اند و بگرسنگی و تشنگی مبتلا
و حصول غذای ایشان از انجره و اوخته و اطعمه و اشربه و خیرات و حسنات مردم ست و
خورش ایشان آب زندگی ست گویند ستارگان پرهیزگاران بوده اند که بنیروی ریاضت
ازین جهان ظلمانی گذشته نورانی تن شده اند و از نشیب لاخ عنصری باوج آسمان مینائی برآمده
زاد بوده و نام و نژاد و اسم آبا و نیاگان ایشان در کتب خویش نوشته اند گویند سنیچر یعنی زحل
پسر حضرت نیر اعظم و مریخ پسر زمین و آفتاب ماهتاب پسر کشپ ابن مریچی ابن برهما و زهره پسر بهاکو
و عطارد پسر قمر و بعضی گفته اند قمر پسر اتری ماه است و جمعی بر آنند پسر دریای شیر ست این
اشارت هست بمذهب فرزانگان پارسیان که گویند نفس ناطقه نسبت بهر سپهر که درست کرده
بآن بود نسبت دارد آنکه بآفتاب پیوست آنرا آفتاب گویند و پدر آنکس را پدر خورشید خوانند
نامند که پیاشید و نش ابن انوش گفت شاید که پدر او از پدران کواکب عقول باشند چه
در اصطلاح حکما عقول را آبا نیز نامیده اند اینکه بعضی خدای تعالی را پدر گفته ازین جهت
گویند عناصر پنج اند و خامس اکاس را گویند و از مقالات عوام ایشان چنان معلوم
شده که آکاس آسمان ست از اقوال خواص چنان مفهوم میگردد که از آن جای تهی میخواهند
که خلا باشد از گفتار عقلای ایشان که از آن جمله سومترا بنت رای کلنکی ست بظهور
پیوست که اکاس مجرد ست که اشراقیه یونانیه آنرا مکان دانند و از دامودر و آن
کول کشمیری که برهمنی بود دانا شنیده شد اما آکاس مکان و مکان پیش اشراقین
یونانیین بعد مجرد موجودی ست که منقسم شده باشد در جهات و مساوی باشد
با بعد ذی مکان بحیثیتی که منطبق و برابر باشد با آن بنوعیکه سریان رفته باشد هر جزوی

ازان بعد که مکان ست در هر جزوی از وی مکان و بعد امتدادی ست میان دو چیز و خلا العاد
مجرد از ماده است از تقریر ایشان ادراکاس خبر مکان بدین بیان عیان نمیشود و گویند آسمان
موجود نیست و بروج و کواکب بسته بر بادست هفت سمندر یعنی دریا بر زمین روان ست اول
دریای نمک آب شور دوم شیره نیشکر سوم خمر چهارم روغن پنجم دوغ ششم شیر هفتم آب
و گویند بالای زمین کوهی ست که آن را سمیر پربت خوانند و آن از طلای احمرست و مکان
ملائکه بر وست و کواکب گرد او در سیکنند و نوگره یعنی سبع سیاره و راس و ذنب عصابها
دارند و بران حرکت میکنند راس و ذنب دو اسریت اند که آب زندگی خورده و بشن بگفته
آفتاب بگفته ایشان را چربه که آن را چکر خوانند زده بضرب یا بگلوی هر دو شگافته شد
بدین کین راس ماه را میخورد و ذنب آفتاب را بگلوی هر دو شگافته است بهر آنکه بدین ناخورد
برند از شگاف برون آیند کسوف و خسوف ازین است بتقریر مهادیو بهشت است که آنرا ستلوک
خوانند و جای بشن و جهانی که آن را بیکنتها خوانند و مکان مهادیو بر کوه کیلاس است
و گویند ستارگان ثوابت موجود نیستند آنچه شب پیدا یند گهوارهای زرینست که مرصع بدر و
یواقیت است برای آسایش اهل بهشت شیدوش گوید تقریر ست که بهشت عبارت از افلاک
است و ستارگان ثابت در فلک هشتم اند لاجرم نفوس را آسمانها گهواره باشد و حضرت نیر
اعظم را بتقریر فرشتگان دانند و چون تتبع کتب ایشان کنند او بزرگتر موجودی شناسند چه
ترکیب مرکبات و وجود موجودات منوط و مربوط بوجود مسعود اوست و برهما و بشن و مهیش را
فروغ و مظهر او خوانند و گویند آنحضرت است که در اعمال و افعال بدین اسمای ثلاثه موسوم
است و او را به پیکر پادشاهی از نوع انسان تصور کنند بر عرابه نشسته این اشارت ست بفلک
چهارم و آن را هفت اسپ دیگر و دران آویزنده است پیشاپیش حضرت ملائکه و روحانیات
با کوکبه پادشاهی و انواع سازها میروند و او را اصل وجود و موجد کل شناسند گویند زمین
پوست راکهیست که او را باشتند و پوست او را بگسترانیده ند و کوهها استخوان اوست

وآبها خون او درختان و نبات موی او را کس عفریت را گویند و درینجا اشاره کرده بمادهٔ عنصری
وگویند عناصر بزمین اند و زمین بر چهار پیل ست و این اشارت است بر طبع اخشیجان که هریک
بمرکز خود آرام کند و زحل را گویند لنگ است این اشارت است با آنکه دوره دیر تمام میکند
و سوم یعنی مریخ عفریتی است ازین نحوست او را بیان نموده اند و زهره را مرشد عفاریت نامند
وگویند علوم و دین ملچان و آئین بیگانه کیشان از وی بهم رسیده و منجمین اسلام گویند
دین اسلامیان تعلق بزهره دارد و تعظیم آدینه بدین راه است گفته اند و مرشد ملائکه و مربی
آئین برهمه مشتری است و گویند کلام آسمانی آنست که یکی از اخشیجی پیکران بدان لغت متکلم
نشود و قرآن اگرچه کتاب آسمانی ست اما تازیان راهمان گفتار ست و چار بید که بزعم ایشان
نامه سماوی ست بلغت سنسکرت است که در هیچ شهری بدان زبان تکلم نکنند و سوای کتب
این طایفه یافته نشود و گویند که این لغات کلام فرشتگان ست و بید از برهما بایشان رسیده
برای انتظام جهانیان و فرشتگان اشارت بگفتار آرایان کردار طراز ست که از عقل اول
فروغ می پذیرد آنچه بر ایشان معلوم شده ترجمه کرده اند و از بید هرکه خواهد دلیل مذهب خود
تواند برآورد چنانکه دلیل بر صحت حکمت و تصوف و موحدی و ملحدی و تقلید و اباحت
و هندوی و یهودیت و نصرانیت و گبری و مسلمانی و تسنن و تشیع و امثال آن برآید چه
آن رموز ترسا و اشارات والاست بنوعیکه جمیع جویندگان از وی بهره مند شوند و گویند حق
جسم بزرگی ست و موجودات در شکم او یند و این نزدیک بدانست که شیخ شهاب الدین
مقتول قدس سره فرموده که همه عالم یک جسم ست و آن عبارت از مجموع اجسام ست و آن را جسم کل
نامند و او را روانیست یکتا که آن عبارت از همه نفوس است و آن را نفس کل دانسته
و آن را خردی ست یگانه و از آن سائر عقول را جویند و آن را عقل کل خوانند در
مجمل الحکمة آمده که حق روان روان آنست و آذر هوشنگیان گفته اند جسم و خرد بست شیخ
بوعلی نور الله مرقده فرموده بیت حق جان جهان ست جهان جمله بدن ٭ اصنا

ملائکه حواس این تن * اجرام عناصر و موالید اعضا * توحید همین ست و دگرها همه فرع * این
طایفه هرکه بکیش ایشان نیست و باعمال ستوده عامل نبود او را اکس خوانند یعنی عفریت و شیطان
و زمان را که بهندی کال گویند نزد حکمای یونان و پارس مقدار حرکت فلک اعظم ست و از براهمه
شنیده و در معدن الشفای سکندری که منتخب از اکثر کتب طب هندی ست از عظمای براهمه
نقل کند بدین عبارت که زمان نزد حکمای هند جوهری ست قایم بذات مجرد از ماده که همیشه موجود
باشد قابل عدم نیست و زمان بر سه قسم ست ماضی و حال و مستقبل چون زمان نزدیک
ایشان تغیر و فنا ندارد ماضی و حالیت و استقبالیت حقیقت صفت آن نباشد
بلکه آن هر سه صفت حقیقت حاصل در افعال ست که در زمان کرده میشود به تبع افعال
زمان را بر طریق مجاز ماضی و حال و مستقبل نامند و بسبب گردش و اختلاف اوضاع آفتاب
زمان را روز و شب و ماه و سال و فصل گویند ازین گونه رمز بسیار دارند اگر همه را بنویسیم
چندین کتاب پر شود ایشان را اتفاقی ست که مدار جهان بر چهار دوره ست دور نخست را ست جگ
گویند و امتداد آن هفده لک و بست و هشت هزار سال متعارف است درین دور جهانیان
از مهتر و کهتر و زبردست و زیردست و شهریار و پرستار راستی و درستی را پیشه خود ساخته
اوقات گرامی در مرضیات الهی و خداپرستی گذرانند و عمر طبیعی مردم این دور لک سال
عرفی ست و دورهٔ دوم ترتیا جگ است و درازی آن دوازده لک و نود و شش هزار
سال ست و درین هنگام سه بخش اوضاع مردم بمقتضای رضای ایزدی ست و عمر طبیعی مردم
درین دور ده هزار سال متعارف است و دورهٔ سوم که آن را دواپر جگ خوانند امتداد
آن هشت لک و شصت و چهار هزار سال متعارف است درین دور نیمه جهانیان اوقات
خود را بکردارهای پسندیده میگذرانند عمر طبیعی هزار سال ست دورهٔ چهارم کلجگ است
که امتداد آن چهار لک و سی و دو هزار سال متعارف است و درین دوره سه حصه اوضاع
جهانیان بگناه و بیخودی و کردار تباه آغشته است و عمر طبیعی این دور

صد و بیست سال مشهور است و هر چهار جگ را یک جگری خوانند و هفتاد و یک چوگری را
یک منتر نامند چون هفتاد و یک چوگری بگذرد یک روز از روزهای زندگانی اندر که فرمانفرمای
گیتی بالاست سپری شود چون چهارده منتر بشماریکه گفته شد بگذرد یک روز از عمر برهما کران
پذیرد و گویند ایزد تعالی بجسم برهما پیوست بدین وسیله گیتی را آفرید و پدید آورنده برهماست و برهما انسان را
بوجود آورده و چهار گروه گردانیده برهمن و کهتری و بیس و سودر گروه نخست را برای
حفظ احکام و ضبط حدود دنیا مقرر فرموده گروه دوم با امر ریاست و حکومت صوری نصب
کرده وسیلهٔ انتظام مهام جهانیان گردانیده گروه سوم را کشاورز و برزگر و پیشه وران و
اهل صنایع ساخت گروه چهارمین را برای هرگونه پیشکاری و پرستاری تعین نموده از آنچه
برون ازین چهار گروه است مردم نژاد نیست بلکه راکهسی است راکهسان از ریاضت کار بجایی
رسانیدند که برهما و بشن و مهیش خدمت ایشان میکرد چنانچه روان نام راکهسی بود به نیروی
ریاضت جهان و جهانیان مطیع او شدند برهما بدرگاه او بید خواندی و آفتاب طباخی
کردی و ابر سقائی و باد فراشی بالجمله نزد این طایفه عمر برهما صد سال غیر متعارف است و هر
سال آن متضمن سه صد و شصت روز و هر شبی بدستور روز تا اکنون که هنگام نوشتن این
نامه است و سال هجری هزار و پنجاه و پنج رسیده از کلجگ چهار هزار و هفتصد و چهل و
شش سال رفته چندان برهما پدید آمده که علم بشری احاطهٔ آن نکند و آنچه بایشان رسیده
هزار برهما هستی پذیرفته و در پردهٔ نیستی رفته و این برهمای موجود برهمای هزار و یکم است از
عمر او پنجاه سال و نیم روز گذشته و شروع در نیمه روز سال پنجاه و یکم شد هرگاه زندگانی برهما
بدین شمار بسر آید در آن هنگام دوازده خورشید درخشان گردد چنانکه از تابش انوار آن
تر و خشک بسوزد و نشان از جهان و جهانیان نماند و مردم گیتی بزیر آب فرو روند و آن را
بزبان مردم هند پرلو گویند و پس از آن برهمای دیگر ظهور کند و از سر نو جهانی پدید آورد
و همیشه برین منوال گذران بود حکیم عمر خیام فرماید **رباعی** آنانکه فلک زهره و مهر آرایند

آینده روند باز باد هر آینه + در دامن آسمان و در جیب زمین هر خالقی ست که تا خدا نمیرود از ایشان
از استعداد سمانگیان اشارت کردند بقدم عالم که چندین بر شمرده اند بگران نکشد روحانی صفات
شیدوش ابن انوش گوید چون دور اعظم بانجام رسد باز خلایق پدید آیند و احاطه آب
کره ارض را بالطبیعت اصلی آب که بالای اوست سزد و از تابش حضرت نیر اعظم باز آب نماند و
دوازده خورشید سزد از صعود انجره و تراکیب دخنها اقراص بسته شود چون ذوات الاذناب
که بفارسی آنرا افتابکها و بعربی شهاب گویند تر و خشک بسوزانند و آن دور انقضا خیزد کیست
جهان و جهانیان پدید آید ملا اسمعیل اصفهانی صوفی گوید **رباعی** گیتی که یکی ست مبدع
و مبداعش + این هر دو جهان چو کفه های صاعش + این دور زمانه همچو فانوس خیال +
هر چند رود یکی بود اوضاعش + وانچه گفته چهار فرقه مذکور مردم نیستند اشارت است
بدانکه مردمی مشروط بصفات مردمی و فضیلت و گزیدگی است بر تر از آن صفتها نیازردن جانداران
و نشناختن خود و خداوندگار چون در کسی نباشد از مردمی بهره ندارد حکیم فردوسی فرماید
بیت هر آنکو گذشت از ره مردمی + تو دیوش شمر مشمرش آدمی + نزد این طایفه پرستیدن
پیکرها دیو ونار این و هیاکل روحانیات دیگر ستوده است بیگانه کیشان ایشان را گمان
چنان ست که این فرقه بت را خدا میدانند اما نه چنین است بل عقیده ایشان آنست که
بت قبله است ولی جهت را در جهتی عبادت میکنند و چون انسان مجموعه ایست از علوی
و سفلی پیکرها دیان قوم را ساخته قبله سازند چون جمیع اشیا مظهر حق اند تماثیل بشکل ایشان
سازند و گویند چون اوتاران فروغ انوار ذات ایزد اند لا جرم تمثال مشابه بدیشان ساخته
پرستند و هر انچه در نوع خود کامل است از جماد و نبات و حیوان گرامی داشته پرستش
کنند چنین بسایط عناصر و کواکب را با ابی هنر بر کهواهه گفته **بیت** سلمانی
اگر کعبه پرستی ست + پرستاران بت را طعنه ازچیست + **نظر سوم در اعمال و افعال**
سمارتکاران یعنی متشرعان همدان نزد این طایفه را دو ند گونه می باشد

نخستین ولادت از آن روزی است که از شکم مادر بیرون می آید و زادن دوم از روزیکه موبجی
یعنی زنار می بندد بدعاهای سهود زبان بگشاید تا موبجی نه بندد و ادعیهٔ مقرری را ملتزم نشود
خداوند دین و صاحب آئین نباشد و آن شانزده امر است که آنرا سوده شکرم گویند از انجمله
پاک شدن زن از حیض و پیوستن بشوهر و از ادعیه که دران هنگام باید خواند تا وقت وفات
آنچه بعد از فوت فرموده اند از حسنات عمل نخست گربهادانکرم یعنی یکی فرزند دادن که آن
دختر سپردن است بشوهر عمل دوم پون سون نامند که در آن هنگام دعاهائیکه فرموده اند
باید بخوانند تا فرزند نیکوکار بهم رسد و عمل سوم آنست که چون شش ماه از آبستن شدن زن
بگذرد ادعیه بخوانند و براهمه را ضیافت کنند و آن را سیمنت نین خوانند عمل چهارم آنچه روز تولد فرزند
پدر را باید کرد از غسل و هوم و جپ یعنی تکبیر و خیرات و آنرا جات کرم دانند و عمل پنجم پسر را روز
یازدهم نام گذارند و ادعیه که فرموده اند بخوانند و آن را نامه کرن نامند عمل ششم آنست
که در ماه چهارم فرزند را بیرون آورند و آن را پنشکرم خوانند عمل هفتم آنست که طعام
بخورد خورد سال دهند و آن در ساعت خوب باید و آن را انه پراسن سرایند عمل هشتم در سال
سوم طفل عقیقه کنند یعنی سر او را به تراشند و گوشش را سوراخ کنند و آن را چوراکرم گویند
برایشان واجب ست که این هشت عمل را فرو نگذارند و اگر فرزند دختر باشد همه این عمل بجا
آرند بلا ادعیه اما در هنگام نکاح ادعیه و کلماتیکه مخصوص آن کار است بخوانند عمل نهم آنست که
در سال پنجم بر کمر فرزند رسن بندند و آن را سوتر گویند و آن عمل را موبجی خوانند و آن رسن
باید از پوست گیاه درب دیو بیج باشد عمل دهم آنست روز سوم از سوتر بستن یعنی زنار در
گردن پسر اندازند و آن را بکبوان پویت نامند و عمل یازدهم آنست که چون زنار ببندد دعای
خدا گاوتری به برهمن دهند و آنرا گودان خوانند عمل دوازدهم آنست که تن را با شیر و ماست
و روغن و شهد و شکر غسل دهند آنرا اشنان نجهه و پرایش جت خوانند عمل سیزدهم آنست
که چون پسر بسن شانزده ساله بشود او را کدخدا کنند و آن را اوداه خوانند عمل چهاردهم آنست

که فرزند را بعد از مرگ پدر و مادر از خیرات و حسنات چه باید کرد و آن را پنډپیردهان خوانند
عمل پانزدهم آنکه در هفتم ماگهه ماس که ماهی ست که حضرت نیر اعظم در برج دلو باشد ماش و جو
و گندم و شالی سیاه رنگ و کنجد و طلا و امثال آن به براهمه دهند و آن را دان راپهل خوانند
عمل شانزدهم آنست که در شیورات و آن بست و هفتم ماه پهاگن ست ماری از نقره ساخته
با برنج سرخ به براهمه دهند و آن را هیسی نامند انیست شانزده امر و برهمن در سال هشتم و چهتری
در یازدهم بقال در دوازدهم باید فرزند را مونجی بندد پس از مونجی بستن پسر را بمکتب فرستند
و برهمن را باید که در هنگام بول و غایط زنار را بگوش خود استوار کرده روی بشمال رود
و وقت شب روی بسوی جنوب و بعد از فراغ بول و غایط آلت خود را گرفته سه گام رود پس
دست باب رسانده و آب باید آفتابه برداشته باشند و خاک باید نیز با آن باشد و شستن
دست بمرتبه که بوی بد زائل شود بعد آن وضو کند در جای طاهر و آنچنان نشیند که هر دو دست
در زیر دو زانو بوده باشد پس باین هیئت نشسته روی بجانب شمال یا مشرق کند و ادعیه
که فرموده اند خوانان سه بار بکف دست راست آب اندک برداشته بیاشامد و این سه باره
آشامیدن آب بی دعا خواندن باشد بعد از آن دهن را به پشت مشت دست پاک
کند و یکبار دیگر آب در کف دست گرفته انگشت دیگر در آن فرو برده بر آن انگشت را به بینی
و چشم و گوش خود برساند باید که این آب پاک و بی کف و بی حباب باشد و درین هنگام برهمن
آن مقدار آب بیاشامد که تا سینه او تر شود و چهتری آنمایه که تا گلو برسد و بقال آنقدر که
درون دهان تر گردد و مزارع که کبنی باشد و عورات و اطفال مونجی ناکرده اندک آبی بلب
رسانند و بعد از آن در آب سر فرو برند و انگاه ادعیه خوانان چند مرتبه آب بر سر خود بپاشند
و بینی را فرو گیرد چنانچه راه آمد و شد دم بسته شود و ادعیه که در آن وقت فرموده اند
بخواند و روبسوی نیر اعظم آورده ساعتی بایستد و بعضی از ادعیه که در آنجا گفته اند بخواند چون
بامداد برخیزد از بول و غایط و امثال آن فارغ شود این ادعیه و واجبی را که سندهیا نامند

بجای آورده برهمن و چهتری باید که سندها هر روز سه بار بکنند اول صبح و آن از دمیدن صبح است
تا طلوع حضرت آفتاب جهانتاب دوم نیمروز و آن از استوای شمس است تا زوال سوم شام و این
و آن از یک ساعت پیش از غروب حضرت نوربخش عالم عالم است تا هنگام برآمدن ستاره و در
اعمال غسل باید کرد مگر در سندهای آخر روز اگر نتواند ادعیه مشروط بخواند بعد از وضو چند بار
آب بر سر پاشد بمرتبه که قطرات ریزه ریزه بر سر افتد پس دعوات ناگزیری خوانان هوم کند
و هوم آنست که حضرت آتش را در زمین پاک افروزد و همه نازک و باریک بران گذاشته
ریزه های هیزم را با برنج پاک برگزیده تر ساخته آب بران بدفعات گذارد و آتش را باین وجه
برافروزد پس شیخ و استاد و پدر و بزرگتر خود نماز برده سر بر زمین نهد و از ایشان دعای
خیر طلبد و در هنگام سجده نام خود را چنانکه ایشان بشنوند بر زبان آورد منکه فلانم از راه
تعظیم شما را نماز می برم و سجده میکنم و سجده والده نیز از واجبات است پس نزد آموزگار خود رود و تواضع
بایسته و تعلیم گیرد بشرطیکه استاد خود فرماید که درین وقت من فارغم نه آنکه حکم کند که آن بی ادبی است
چون به بندگی استاد رود جامه های بزرگ بها بپوشد و اگر استاد و شاگرد هر دو مفلس باشند
شاگرد باید که دریوزه کرده وجه معیشت خود و استاد فراز آرد و بر سفره خاموش باشد و طفلی را که
سونجی بندند تا هنگام کدخدا شدن برهمچاری مینامند پس او را اگر بسعی خانه خود جای
دیگر خورش روزینه بهم رسد باید که یکجا طعام نخورد بلکه بچند در بگردد و از هر جا چیزی گدائی
کرده بمصرف رساند مگر آن شخص که برای آتش سالیانه پدر و مادر تکلیف فرمایند و دران مکان
بغیر خود برهمنی نه بیند از یکجا سیر خورد و برهمچاری تا کدخدا شدن عسل نخورد و سرمه بچشم نکشد
و روغنها و عطریات ببدن نمالد و طعام بازمانده نخورد مگر از استاد سخن درشت و تلخ نگوید و نعره ننماید
و مجامعت نکند حضرت نیر اعظم را در هنگام برآمدن و فرو شدن نه بیند و دروغ نگوید و سخن
نامبارک بر زبان نیاورد و هیچکس را انگوهش و سرزنش نکند استاد را بغایت گرامی دارد
و قدما چنان قرار داده اند که از پنجسالگی تا دوازده سالگی شدن باید مشغول بید و علوم مذهب بود

ف نیر اعظم کنایه از خورشید باشد ۱۲

و گفته اند برهمن تلاوت بر چهار بید کند چون مجموع آن ممکن نیست لاجرم علما برخواندن فقره
چند از هر بید اکتفا نموده اند بید اول رارگ وید گویند و آن در شناسائی ذات و صفات
حق تعالی و صفت آفرینش و راه سلوک حیات و موت ست دوم یجر وید و آن قواعد مذهب
و ملت و هوم و جپ ست سوم سام وید ست و آن در علم موسیقی و تلاوت بید و فقرات انتخابیه
مذکوره و بآن نغمات و آهنگها وابسته است و چهارم اتهرون دید و دران روش کماندار و
ادعیه که در هنگام رو برو شدن با دشمن و تیر انداختن بر اعدا باید خواند و اگر کسی بآن طریق و ادعیه
یک تیر اندازد آن یک تیر صد هزار تیر شود که بعضی مشتمل بر آتش و چندی بر باد و طوفان و غبار و باران
و لختی بر سنگ زرین و خشت سترگ باشد و بعضی بصورت دیوان مهیب و درندگان که پردلان
ازان هراسند و بسیار امور غریبه و آثار عجیبه ازان آشکار میگردد بهر افنا و اعدام دشمن و این علم را
اتهرویدیا خوانند و چنین افسونها و سحرها و جادوها و جبرها و حیله ها در آن مذکورست و برهمچاری
دو گونه میباشد یکی چنانکه گذشت تا هنگام کدخدا شدن گرفتن دختر برهمن او را برهمچاری نیز خوانند
دوم برهمچاری ست که در مدت العمر اختیار نکند کدخدائی دتر دوات دنیوی نماید و مطیع و پرستار
اوستاد باشد بعد از جامه گذاشتن آموزگار خدمت بازماندگان او کند و اگر در منزل استاد
یا خلفای او میسر نشود از اماکن دیگر و اگر واقع نشود آتش را که هر روز هوم میکند نگه
پرستد و روز بروز تقلیل غذا کند چون برخی از احوال برهمچاری نموده آمد اکنون بدان که زن
خواستن پیش هندوان بر انواع ست چنانکه در ادپرب مهابهارت ست یعنی قسم اول این کتاب
آمده که جایزست که چون زن شوهر نداشته باشد شوهری بگیرد چنانکه پرسرام چهتریان را
بکشت زنان ایشان با برهمنان اختلاط کرده فرزندان یافتند و همچنین جایزست
که چون از شوهری گسلد بشوهری دیگر پیوندد چنانکه در بن کنده اول زن پراشر بود و از و بیاس
نام که عابدی ست مشهور پسری زاد بعد ازان زن سنتن نام بادشاهی در آمد و هم دران
کتاب هست که برضای شوهر با مردی دیگر زن اختلاط کند چنانکه راجه بلی نام آمده تم نام برهمنی برده

زن خود را نزد او فرستاده فرزند یافت و همچنین پاندراجه که از اختلاط نسا پرهیز میکرد گفتی تا هم
زنش را بمصاحبت مردان رخصت داد لاجرم او بقوت دعا با ملائکه صحبت داشته پسران یافت
و همچنین جایز است که پسر از پدر جدا و از مادر یکی باشد زن برادر بعد از فوت برادر بخواهد چنانکه
بیاس پسر جوجن گنده است و پدرش پراشر با زنان چتر و بیرج که هم مادرش جوجن گنده است
و پدرش شنتن بوده اختلاط کرد دهرتراشتر و پاندراجه ازو بوجود آمد و همچنین جایز است
که چنین هم نسب هم دین یک زن را خواهند چنانکه دختر دروپت راجه که موسوم است
بدروپتی بود پنج نفر پاندو و منت گوتم احله را هفت تن و دختر عابدی دیگر را ده کس خواستند و علت
جدائی زن و نا کردن شوهر را نیز در انیان نزاع و فساد و ابهام نسب دانسته اند
و همچنین دران کتاب یعنی مهابهارت مسطور است که در قدیم الدهر تخصیص شوهر و زوج معین
نبود و هر زنی را که خواهش مردی شدی با او در آمیختی تا آنکه زن عابدی با مردی در آمیخت
و پسر آن عابد سوتنت کنش ازین ادا ملول شده دعا کرد که بعد ازین هر زنی که با مرد
بیگانه اختلاط کند جهنمی باشد و هنوز حیوانات که هم ما انس نحبر واند بشریعت قدیم
عامل اند جمعی از مردم شمالی نیز بدین راه پوینده اند و هم دران کتاب مسطور است که پیا
عابد اورا خواست پس چنان ظاهر شود که پسر اگر ازان فرود آید به هم رسد ذلیل و خوار نباشد
تا اینجا که مقالات مهابهارت است و همچنین نزد ایشان زن بر دو قسم است یکی زن [illegible] است
که اورا به نزد بیگانه رفتن سزاوار نیست دیگر زن [illegible] که فاحشه باشد و ازین طائفه در [illegible]
شریفه ایشان بسیار اند ظاهرا قدمای سلاطین این جماعت را جهت تسکین شهوت مسافران
و زائران مقرر فرموده بوده اند و این عمل را موجب حسنات می شمرند بعلت ازدیاد
مردم اختلاط با این طائفه حرام ندانند چه زنان برای شیوع [illegible] آمیختن [illegible] اما مرد
آمیزش این طائفه ندادن زشت باشد گویند [illegible] که بعضی گفته اند که
در شهر کلنگ واقع است در قدیم الدهر نخست دختر را به [illegible]

میداده اند و بعد آن بکار خویش که بمزد رفتن ست در می آورند والحال از حرص این طائفه
آن را ترک داده اند و ایشان نزد غیر ملت خویش نمیرفتند شیر محمد خان سرلشکر آن صوب که از
جانب سلطان عادل عبدالله قطب شاه منصوب بود اینان را جبراً بخانه مسلمانان فرستاد اما
لولیان بتکده جگنات هنوز هم با اسلامیان نیامیزند در گیا و سوم زنی را که خواهند باید صلبیه و نجیبه
و نیکو قیافه بود و پیش از آن او را کسی نخواسته باشد بهیچ وجه من الوجوه او را نسبت خویشی با اصل
و نسب شوهر نبود و برادران داشته باشد و تا ده پشت حسب و نسبتش در میان اقران آشکار بود و
خویشاوندان دختر عیب و هنر بسیار او را رسند تخصیص تندرستی و نیروی باه و بعضی آورده اند که
برهمن دختر چهتری و بانیا یعنی بقال و کنبی یعنی کشاورز مباشرت تواند خواستن بشروط بدانکه
با شوهر در خورد و آشام همکاسه نباشد زن خواستن بر پنج نوع ست اول آنکه آنرا اوداه گویند
و این خواستگاری چنین ست که پدر زن داماد را طلبد و باندازه توانائی نقد و جنس داده
دختر بدهد این حلال تر ست دوم اسرداه است و آن چنین باشد که بی رضای پدر و مادر از روی
زور و ستم یا مالداری دختر را جبراً و کرهاً از خانه پدر و مادر کشیده بخانه خود برده عقد نمایند
قسم سوم گاندهرو داه باشد که زن و شوهر با یکدیگر مائل باشند و بی رضای پدر و مادر دختر را
بخانه برده عقد کنند قسم چهارم راچهس داه است که از هر دو سو خداوندان لشکر باشند و بضرب
شمشیر دختر را برده نکاح کنند قسم پنجم پیشاچه داه نامند که بی رضای پدر و مادر دختر را به نیروی
طلسمات و نیرنجات و مانند آن برده نکاح کنند و پیشاچ در لغت سنسکرت نام جن ست و وجه تسمیه
آنکه چنانچه جن کسانی را خواهد برباید این خواستگاری نیز بدان طریق واقع شود در نکاح دختر
برهمه دانا باید دست عروس بدست گرفته صیغه مقرر و مشروط کیش خود ادا نماید و هفت قدم
برود و چون برهمن دختر چهتری را خواهد در اثنای عقد کردن تیر باید که یکسر در دست داماد
و سر دیگر در دست عروس بود و هنگام پیوند دخت بقال تازیانه یا مثل آن بطریق مذکور
در دست دارند چون دختر برزگر بگیرد از دخت او که آلت قطع بدو رسیده باشد

وآن را دهری خوانند در دست گیرند چون عروس بداماد دهند پدر دختر اگر نباشد و جد اگر نبود
وبرادران وی اگر از میان رفته باشند اعلم قوم قبیلهٔ ایشان آن شروط که مقرر است بجا آورد
وگر خویشان رشید نبوند مادر دخت باید دانست چون دختر سزاوار خواستگاری شود باوجود
توانائی اگر بشوهر ندهند گناهی است سترگ وچون کسی از برشمردگان نباشد دختر را ناگزیر است
که شوهر نیکو نژاد را پیدا کند ودختر را در همه عمر یکبار بشوهر دهند وپس از وفات شوهر نامشروع
است که با دیگری جفت گردد وباید بعد مرگ شوهر در خانه شوهر بسر برد اگر قبل از هفت گام
زدن در حالت عقد که مذکور شد شوهری بهم رسد که از شوهر نخست نیکو نژاد باشد رواست که از
نخستین باز گرفته بثانی بدهند چه پیش از هفت گام زدن عقد زناشوئی منعقد نمی گردد واگر
زن بدکار باشد باو مباشرت جائز نیست وکشتن واز خانه بیرون کردن نیز جائز است بلکه
در حجره تنگ وتاریکش باز داشته جامه درست ویکوقته خورش بدهند ایام حیض نسوان نزد
براهمه شانزده روز است از آن روز که زن حائض میشود در چهار روز اول منع مباشرت
کرده اند وفرض است عروس را که تعظیم پدر ومادر وبرادر وخویشاوندان شوهر بجا آرد
ودر حفظ اموال شوهر کوشد واگر شوهری را سفری پیش آید زن باید خود را نیارایید وشگفته
وخندان نباشد وبخانه آشنا وخویشان بضیافت نرود وهم ایشان را نخوانند تا آنکه دختر
دوشیزه بود وبشوهر نداده باشند در پاس داشتن دختر بغایت باید کوشیدن وپس از عقد
روا نیست وازخروی باز تا قوت نشاید که زن صاحب اختیار کلی باشد بلکه باید همیشه زیر دست
وفرمان پذیر پدر وشوهر وخویشان بود اگر اینها نباشند بر بادشاه وقت فرض است
که ازو خبر گیرد وزن در هنگام مسافرت شوهر تنها در خانه نتواند بسر برد الا نزدیک پدر ومادر
وبرادر وامثال ایشان واگر پس از مردن شوهر ستی نشود یعنی خود را نسوزاند باید نزد خویشان
بود وباکم خوری بعبادت باری پیوسته مشغول باشد وآورده اند که زنیکه پس
از مرگ شوهر ستی شود همه گناهان زن وشوهر ایزد تعالی ببخشد ولبنا هنگام در بهشت تا نهند

واگر شوهر دوزخی بود چنانکه مارگیر مار را از سوراخ بزور بیرون می آرد آن زن شوهر را از دوزخ برآورده
به بهشت رساند و هر آن زنیکه ستی شود دیگر نشار موتی در نیابد و اگر تعلق بتن گیرد مرد باشد
و چون ستی نشود و به بیوگی بسر برد اصلا از نشار رنی نرهد زن را باید با شوهر خود در آتش سوزنده
در آید الا زن آبستن و باید زن برهمن با شوهر در یک آتش ستی شود و دیگران علیحده
بستن زن را در آتش انداختن نا رواست و همچنین نیکه خواهد ستی شود او را باز داشتن جائز نیست
و محققین گفته اند مراد از ستی شدن آنست که زن بعد از شوهر جمیع خواهشها را با شوهر بسوزاند و
بیش از مردان هر چه در زبان مرزن شهوت است یعنی شهوت را برانداز دنه آنکه خود را با مرده در آتش
افگند چه آن ناستوده است زن پارسا باید که صحبت بمرد بیگانه خود را ننماید و جامه آنچنان پوشد
که تا پاشنه پا نهان باشد و از برهمن و دختر چهتری است یکه آید برهمن نیست اما نکو تر چهتری باشد و مقرر است
که برهمن که در زمان برهمچاری بود آتش پرستی پیشه میکند اما آن آتش در وقت نکاح بر طرف
میکرد و پس ناگزیر است که دران هنگام آتش دیگر نگاه دارد و دعائیکه قرآت آن واجب است
بخوانند تا شاهد مشروطی که میان زن و مرد هنگام تاهل رفته آن آتش باشد و پس از عقد نکاح
همان ادعیه مفروضه که دران وقت خوانده آتش افروز بخوانند هر روز آتش پرستند برهمن باید
در هنگام برآمدن و فرو رفتن حضرت نیر اعظم هوم کند و دو بار طعام خورد یکی در روز دو پاس رفته
و دیگر در شب یک پاس گذشته فقرا و دوست را که بخانه او آیند پذیره شده بقدر توانائی
بخورش و پوشش دستگیری کند و چهتری را بید و شاستر یعنی کلام آسمانی و علوم خواندن رواست
اما دیگری را نتواند آموختن و هوم نیز لازم است فرمان دادن و خلق پروردن کار اوست
بنا بر قرار داد برهما و شریعت برهما پادشاهان قدیم چهتری بوده اند و بقال را پیشه خرید و
فروخت و تجارت کردن است و چهارپا نگاه داشتن و کشت کاری که دران سودی باشد
نیز دیگری را که دلمه و کنبی گویند خدمت کردن و زراعت با هرکسی که تواند کرد روزی ازان برساند
و قیدی در پیشه او نیست بر هر چهار گروه واجب است که در آزار شی از اشیا نباشد

و تخصیص کسی نکند و راست گو و درست کردار و از خیانت مال کسان دور نبرند و براهمه
فرض است که در یک سال جگ که آن چیزی ست معین کنند و اگر مفلس باشند نزد ابنای جنس
رفته قلیلی گرد آورده صرف یک جگ نماید طریق جگ آنست که سه کند یعنی گو آتش باشد
و پیش این کند ستون چوبی نصب کنند و بعد ازان از گیاه دربها که اورا در سنسکرت گوساله
گویند رسنی تابد و همان رسن در گردن نر سیاه انداخته بدان ستون بندد و هوم را پنج روز
میکنند در روز اول آنکس که هوم میکند زن و مرد هر دو غسل کنند و نه نفر برهمن نیز با ایشان
سر و تن شویند و ازان نه نفر برهمن یک نفر را برهما پندارند همه قربان او برند و هشت نفر دیگری
بی برهما مانند و شانزده نفر برهمن غیر ازین هشت تن میباید که باشند که ایشان علیحده در ابتدای
هوم کردن منتر یعنی دعا خوانند و برای آتش افروختن همه چوبی بسنسکرت آرن و بهندی
ایرک خوانند بیارد و برای افروختن چوبی که بسنسکرت کندره و به تلنگی چندرو نامند و نیز
برای هوم چوب بیله آنرا پارک و به تلنگی ادبرسی و بدکنی اکهاره که ازان مسواک سازند بیارد
و همچنین چوب پیپل که درختی ست مشهور و چوب بیله بسنسکرت اودم براه و به تلنگی مبری و
بدکهنی گولر و بپارسی انجیر دشتی گویند دیگر چوبی که بسنسکرت سمی و به تلنگی جمی گویند و بدکنی گیاهی
که بسنسکرت دوروه و به تلنگی گرکی و بدکهنی هریالی گویند دیگر گیاهی که در باس هیگویند و این
نه شد و آن هشت برهمن که گفته شد نر را منتر خوانده میگیرند بدین طریق که درخت خار هست که بسنسکرت
کالی شلکها و به تلنگی بلسوکوما و بدکهنی کارنکاهباتنا گویند آورده فرش کنند پس آن هشت برهمن آن
نر را بران خار بخوابانند و گرفته باشند و آن شانزده برهمن دیگر منتر خوانده سوراخهای نر را میگیرند تا دم
نفس بر نیارد و چنین میدارند تا بمیرد پس بار اول یکی ازان شانزده برهمن سر نر را می برد پس پوست
او را کند و پاره پاره بپسانند و استخوان آنرا دور می افگنند پس روغن و گوشت آنرا بهم جا نیز دو تن
هشت برهمن پاره پاره آنرا در آتش افگنند و شانزده تن همه مذکور می اندازند و بالای آن
روغن میریزند و آن گوشت کباب شده را هشت برهمن بخورند و آن کس که جگ میفرماید

او هم بخورد پس صد و یک گاو مع گوساله و دچهنا یعنی چیزی نقد بآن هشت برهمن و آن شانزده
تن بدهند و نیز باید که در روز دوم هوم گشته شود همان روز دان یعنی چیز هم بدهند و سه روز
دیگر منتر همی خوانند و آتش می افروزند چنانچه گفتیم اما گوشت نمی اندازند و درین پنج روز این مقدار
مردم برهمن که آیند طعام بخورانند و عطریات بیارند و هر کدام ایشان را چیزی بدهند بعد از پنج روز
دو کود را پر کنند و مسدود سازند و یک کود را گذارند و آتش آنرا بسنجانه آرند پس آن را پر کنند
زیرا که بیرون شهر میکنند و خانه بیرون شهر بسازند و بعد از اتمام آن خانه را هم می سوزانند
و آتش که بسنجانه می آرند علیحده در خانه کودی بر آتش کنده آتش را در آنجا میگذارند و هر روز
هوم میکنند و نمی گذارند که منطفی گردد برای آتش سرپوشی میسازند چون هوم کردن برند آنرا
برمی دارند طریق هوم کردن آنست که غسل کرده آمده ازان خاکستر کود تلک یعنی قشقه می کشند
پس هوم میکنند و هوم باید برهمن بکنانند دیگران را نرسد و اگر برهمن بشنو باشد هوم یعنی
جگ را بهمین طریق کند اما بجای نر صورت نری از آرد ساخته احکام بران جاری کنند
و هومیکه یک نر و بکشند آنرا اکشتوم گویند و در جگی که دو نر کشند آنرا یون یکم گویند و در
هومیکه سه نر بکشند واجیم گویند و در جگی که چهار نر بکشند عنتوم خوانند و در جگی که پنج نر بکشند
و تجه هوم گویند و برین طریق گاو کشند و آنرا گومید خوانند چون اسپ کشند اسمید و راسیه نامند
و برهمن منوال چون آدمی کشند نرمید گویند و جگ یعنی این هوم در ماه ماک یا ویساک یا ماکسیر
کنند و هر کس جگ یکمرتبه کرد باید هر سال یک نر بکشد و اگر نتواند صورت نر از آرد سازد
و اگر بشنو مذهب باشد از آرد سازد چه در مذهب بشنو آزار حیوانات حرام است و در سمرت
یعنی شریعت نیز گفته اند کسیکه قدرت احیا و زنده گردانیدن جانور داشته باشد
بکشد چه کشته جگ را باز باید زنده کرد و عقلای این طبقه گفته اند مراد از قتل گوسفند رفع نادانی
هست و مقصود از هلاک گاو ترک بیش خواری و غرض از کشتن اسپ نفی خواطر و هم من
یعنی دل که کار متخیله و سائر حواس باطنی بزعم هندوان از دست اسپی ست هرزه تاز توسن

وازخون ریختن آدمی مراد سلب وصاف ذمیمه نشریه و سزاوار آنست که برهمن بکشت [illegible]
و بدر سرای هم آئینان رفته قدری غله بخوشنودی از ایشان گرفته بدان قانع شده مشغول
عبادت باشد و غذا آنمایه گرد نکند که تا روز دیگر ماند و طلا آلات طاهرترست از بعد نباتات
دیگر هر جا که بتکده و ماده گاو و مرد زاهد ببیند طواف کند در آب روان و جای ماده گاو و برروی
خاکستر و روبروی برهمن و گاو و حضرت نیر اعظم و آتش بول و غایط نارواست و عریان
در بیت الخلا سوی کواکب ننگرد و برهنه در باران نگذرد و سر بسوی مغرب نخوابد و خوی و خون
و منی در آب روان نیندازد و پای برای گرم شدن بآتش دراز نکند و از بالای آتش
نجهد و آب بهر دو دست نیاشامد و خواب برده را برانگیختن نارواست
هر یک فرش نشاید نشستن و کاری که احتمال زیان دارد گرد آن نباید گشتن و از
پیکر سوخته مردم دور باید بود بغیر از در مشهور در شهر و ده بخانه نباید آمد و از با
خسیس و امساک پیشه لئیم چیزی نباید گرفت که در باز خواست آن آزار ممکن بلکه
وار سلاح و فواحش چیزی نگیرند و زن خود را در اثنای عطسه کردن و خمیازه کردن
دهن دره نمودن و چون غافل در خلوت نشسته باشد و هنگام سرمه کشیدن و روغن
بسر مالیدن نباید دید و برهنه در جامه خواب نشاید خفتن و در خانه خالی بی رفیق نخوابد
و برای بازی با کف دست و پا آب را بر هم نزند و آتش بدم بی آلت دمیدن نه‌دمد باید دانست
در حساب اهل تنجیم برهمه ماه را دو بخش کرده اند از آغاز تا پانزدهم را بخشی نامیده اند و روز
شانزدهم را پروا یعنی یکی خوانده اند و باز تا آخر ماه را بخشی کرده اند بدین طریق در هر ماه
دو دوازده و یک شش خواهد آمد انیست وجه تسمیه دو دوادشی و چهتی یعنی دو دوازده و یک
شش و کام برسایه دیو یعنی پیکر فرشته و پادشاه و داد شاد و مرتاض و منکوحه
دیگران نباید زد و برهمه را بحقارت ننگرد و برای تقصیری گناهگار را یا بجهت تادیب
شاگرد را تازند باید زخمش با عالی بدن نرسد و از خود بزرگتر و زن بیوه و بیکس و عجوزه

و با سائل و اطفال بحث و مناظره نکنند و با فرزانه زن و باکسی که به بدکاری زن خود آگاه باشد و تجاهل کند و حق ناسپاس و قصاب و دیوث در یک سفره طعام نخورد و صاحب خانه کسی را باواز بلند به خوان نخواند که ازان بوی ریا می آید باید نه کواکب را که حضرت زحل و مشتری و مریخ و شمس و زهره و عطارد و قمر و راس و ذنب باشند برای مزید دولت و برآمدن مطالب و مامات و قربت حق بپرستند و آنچه مقرر است از غله و لباس و جواهر که بدیشان پیوند دارد به براهمه دانا و پرهیزگار برسانند و پادشاه باید خداوند رای و تدبیر و خلیق با برنا و پیر عادل فریادرس و در مقام رضا با همه کس سخی و کریم و حق شناس و دانای مطالب مردم و مطیع اهل ریاضت و پرهیزگاران منقاد خداوندان دین و گوشه نشینان و متواضع و صاحب حوصله باشد از درد و عشرت و عسرت و صدور بعیت و محنت منحرف المزاج متغیر الاوضاع نشود و کسیکه در نبرد بگریزد گناهی عظیم کرده باشد و مجموع نیکوییهای او اگر داشته باشد بکسی رسد که در رزمگاه پای مردی فشارد و پادشاهی که بنا بر قرارداد آیین خود بصفات حمیده موصوف و عادل و منصف و مشغول رعیت پروری بود ثواب نیکو کاری که ساکنان مرز کنند بخسرو رسد و داد گستری بر پادشاهان واجب است تا بحدیکه اگر پسر و برادر و خال خسرو استاد و عزیزان دیگر گناه کنند در ساعت موافق سمارت یعنی شرع شریف ایشان را تادیب و تهدید و تنبیه و قصاص فرماید و شریعت هندوان که آن را سمارت میگویند مقرر شده که بعد از پرستش ایزد فرشتگان را ستایش کنند و مراسم عبادت بجای آورند و گوشت خوردن و صلب و کشتن بعضی حیوانات دران ممنوع نیست الا گاو که کشنده و آزارندهٔ او روی بهشت نبینند اما گفته اند کسی بر قتل حیوانات ارتکاب نماید که تواند جانور زنده کرد چه صنم و رست جاندار را بکشد. باز زنده گرداند اگر برین قادر نباشد بدان نپردازد که معاقب و مواخذ خواهد بود و نزد محققین کشتن هر حیوانی که در سمارت یعنی شرع جایز است اشارت بقطع و قمع صفتی از صفات ذمیمه که منسوب بدان حیوانست

و در قدیم الدهر در براهمه و عقلای ایشان مقرر چنان بود که چون کدخدا شدندی و فرزند
هستی پذیر آمدی دامن از اختلاط چیدندی و چون فرزند را کدخدا میکردند از ایشان جدا
شده بصحرا رفته بپرستش ایزد و استعمال مشغول می شدند و چون فرزند در خانه فرزند ایشان شدی
مادر و پدر آنان در صحرا با یکدیگر ملاقات نکردندی و از هم دور بودندی چنانچه چند فرسنگ
در میان فاصله میبود و در ریاضت این گروه بسیار است از قسم استادن و آویختن و حرف نه زدن و
لب فرو بستن و خود را پاره دو نیم کردن و از کوه جستن و امثال آن و زن را با مرده سوختن خود
مشهورترست و انیست بیان سمارت که منسوب است به برهما که تعین اول حق تعالی است و ازین
طایفه نامه نگار سری منی برهمن را در دار السلطنت لاهور دید که از مسلمانان غذا نپذیرفتی
و با بیگانه کیشان صحبت نداشتی و می گفتند که یکی از امرای مسلمانان سه لک روپیه بدو داد
قبول نفرمود با ترک حیوانی بموجب قرار داد ملت خود عمل نمودی کسائی تیوار مردی ست از
براهمه بنارس و عالم بعلم خود مدتی ست که از وطن مالوف حرکت کرده بر کنار دریای راوی که قریب
بباغ کامران ست در لاهور نشسته است و در باران و آفتاب پناه نمیجوید و به پرهیز میباشد
و قدری شیر می آشامد و آنچه چند ماه گرد کند براهمه صالح را خوانده صرف ضیافت ایشان مینماید

نظر چهارم در عقاید ویدانتیان و این طبقه از محققان و صوفیان این گروه اند

خلاصه مذهب ایشان بیان کنیم این طایفه گویند حقیقت وجود سو وجود حقیقی چون علم ست و این
تمثیل بساطت او معلوم شود و از جمیع نقائص و نقائص ذات و صفات پاک و بر جمیع موجودات
بصیر و بر سائر مکنونات بنیاد وجودش بهمه اشیا محیط و فنا و زوال را بفضای بارگاه هستیش راه
نه و خدیو نفوس و بزرگ ارواح ذات مقدس صفات اوست و آن ذات مقدس
و وجود مکرم را پرم آتما گویند یعنی بزرگترین نفوس و مهترین ارواح و شاهد این معنی یعنی
بودن او آنکه عالم مصنوع ست و صنع بی صانع را از کتم نابود بفضای شهود نیاید و سازنده
این ساخته حضرت اوست و این معنی را بدلائل عقلیه اهل نظر و شواید نقلیه بید یعنی کتاب سماوی

باید بعرصهٔ ثبوت پیوست و موجود حقیقی این عالم را سمبادار بعرصهٔ بود نموده و الّا بومی وجود
ندارد و رنگ هستی نپذیرفته و این ظهور را مایا یعنی مکر الله خوانند زیرا که جهان شعبدهٔ اوست
و مقلد هستی بخش واحد ثابت است بذات مقدس خویش مانند مقلد هر دم بصورتی در می آید
و آن را باز گذاشته بلباسی دیگر ظهور میفرماید و تنها بلباس برهما و بشن و مهیش در آمده و این
یک حقیقت را اقنوم ثلثه نموده و ذات واحد را مواد ثلثه جدا جدا آشکار گردانید جهان را
بر پا کرده نسبت ارواح بذات مقدس چون نسبت موج ست بدریا و شرار با آتش بنابرین
نفوس و ارواح را جیو آتما گویند نفس از بدن و حواس مجرد و جدست و از غلبهٔ خودی و منی
در قید افتاده لاجرم بدو اطلاق لفظ نفس می کنند و نفس را سه حالت است اول بیداری
که آن را جاگرت اوستها گویند و نفس درین حالت از لذائذ طبیعی و مشتهیات جسمانی مانند
خوردن و آشامیدن در آسایش بود و از فوت این مذکورات که گرسنگی و تشنگی و امثال
آن است رنجور گردد و حالت دوم خواب است که آن را سونپه اوستها نامند و درین
حالت از وصول مطلوب و مرغوب مثل زر و سیم در خواب اندوختن و مانند آن مسرور
بود و بعدم آن مغموم سوم حالت را سوسپت اوستها دانند و درین مرتبه از وصول مطلوب
و عدم آن شادی و اندوه ندارد و از آسایش و آزار درین مرتبه رسته است باید دانست
خواب نزد ایشان عبارت ازان ست که دران واقعه بیند و آن دیده را بتازی رویا خوانند
و از مرتبه سوم خوابی خواهند که دران واقعه دیده نشود و آن نوم غریق ست و این طائفه آن را
خواب ندانند و خارج نوم شمرده سوسپت گویند نفس را درین سه حالت گرفتار و دائر و سائر
دانند و نفس درین مراتب در اجساد و با بدان متعلق شده از ثواب اندوزی و نکوکاری بمرتبه
خود شناسی و خدادانی رسد پس دام غفلت بگسلد و نشان عرفان که آن را گیان گویند
آنست که چنانچه مردم در خواب انچه دیده اند در حالت بیداری خیالی معدوم شمارند عارف
بیداری را نیز خوابی انگارد چنانچه از غفلت ریسمان را مار پنداشت اما ریسمان بود نه مار

همچنین جهان را دروغ بوده اند که از غفلت عالم انگاشته ورنه موجود حقیقی ست این حالت را
ترباوستها گویند چون عارف از علایق وعوائق جهانی وقیود امکانی وارهد ومطلق گردد بعالم
اطلاق رسد که آنرا مکت گویند مکت نزد ایشان منقسمست به پنج قسم اول آنکه سالک بعد از
وصول بمرتبهٔ اطلاق در شهر فرشته از فرشتگان باشد که دران شهر مقام آن فرشته است
مثل شهر برهما وشهر بشن وشهر مهادیو واین قسم مکت را سالوکیم گویند قسم دوم آنکه سالک نزدیک
ومقرب فرشتگان بود وبفیض مصاحبت ومجالست ملائکه محیط واین قسم مکت را سامیپیم
خوانند قسم سوم مکت آنست که سالک بصورت فرشتگان شود بی اتحاد اشخاص ایشان یعنی
هر فرشته را خواهد به پیکر او باشد واین قسم را ساروپیم دانند قسم چهارم مکت آن بود که سالک
بفرشتگان ملحق شود چنانکه آب بآب یعنی بهر فرشته که خواهد درآمیزد واین مکت را سایوجم
سرایند قسم پنجم مکت آن باشد که نفس سالک که آن را جیو آتما گویند عین نفس بزرگ که آن را
پرم آتما نامند وموجود حقیقی دانند شود ودوئی را گنجایش نماند واثنینیت برخیزد واین مکت را
کیولم گویند انیست خلاصه عقاید دیدانتیان ودانای این علم را هندوان گیانی گویند وسایر
سترگان هندوان معنوی این گروه حرف زده اند چون وشست که در نصایح رامچند سخنان بلند
وحقایق ارجمند گفته آن مقالات را یوک وشست نام کرده اند ودیگر کشن که در عین نصیحت
ارجن که از بیدست کلمات بزبان رانده وآن تقریرات را گیتا نامیده اند وشنکراچارج
که برگزیدهٔ علمای متاخرین هندست درین دانش تصنیف بسیار دارد واعتقاد این طایفه آنست
که جهان وجهانیان نمودی اند بی بود وحقیقت این واجب الوجودست واو را پرم آتما خوانند
گویند این نمایش وجدائی صور وترکیب وهیئت چون سراب وپیکر خوابست نیکی وبدی
وغم وشادی وعبادات وطاعت بضاعت او نامست واین پیکرهای گوناگون خیالست و
درکات جهنم وطبقات بهشت ورجعت وتناسخ وجزای کردار همه خیالاتست وصور
خیالیه اند سوال اگر کسی پرسد که مارا در گوهر خود هیچ شکی نیست از جهت آنکه یکی دانشمند

و یکی نادان و یکی در آسایش و دیگری رنجور این چگونه خیال و نمایش باشد جواب گویند مگر تو در
خواب نرفته و خود را پادشاه و فرمانروا و پرستار و فرمان پذیر و گرفتار و آزاد و بنده و خداوند
و بیمار و تندرست و آزرده و خوشدل و اندوهگین ندیده بسا هنگام در خواب خوشی و فرح
یافته و بسیار ترس و هراس بر تو برتر و غالب شده و رنجه گشته شک نیست که آن جمله خیال و
نمایش ست آنکه در خواب هست این همه را حقیقت می پندارد و رای روپ که از راجه های دانا ست
از نامه نگار رسید که در خواب دیده میشود که زخمی سنگ بر بدن رسیده چون از خواب بر می آیم
اثری از آن نمی بینیم میدانیم که خیال بوده و اگر در خواب با زنی مباشرت واقع میشود در بیداری
زیر جامه ملوّث بمنی می یابم در شق ثانی چرا اثر میباشد بعقیدهٔ این طبقه بدینگونه پاسخ داده شده
که اینکه تو آنرا بیداری می پنداری بزعم کیانیان آن هم خواب ست و در خواب انگاشته که
بیدار شدم چه بسا هنگام در خواب دیده میشود که بیدار شدم و آنچه دیدم در خواب بود برینگونه
این بیداری نزد بیدار دلان کیانی خوابی ست و شنیده که کامیاب سمرادی در سمراد نامه گفته
که مردی را هفت پسر گرامی بود هر هفت خواهش سروری شش جهت عالم داشتند بدین آرزو
به پرستش دادار پرداختند و روزی سر بر بالین استراحت نهادند هر هفت را خواب در ربود
هر یک چنان دید که از بدن خود بگسیخت و بخانه پادشاه بزاد و بعد از فوت پدر دیهیم دار شد ان
خاوران [illegible] اختر فرمان فرما گشت و در هفت کشور خرداد خسروی نماند و صد هزار سال پادشاه بود و در
هنگام [illegible] بعالم آخرت پسر را بخسروی برگزید پس تن بهشت و به بهشت شتافت چون از خواب
بر آمدند طعامی که سرانجام کرده بودند پخته نشده بود پس هر یکی این واقعه را نقل کردند هر یک
از ایشان دعوی کرد که در واقعه تا صد هزار سال هفت کشور مرا بود و دار الملک من فلان شهر ست
پس چنین قرار دادند در بیداری به تختگاه های خود روند و آن شهر را بنگرند یا راست است
یا نه نخست بشهری که دار الملک همین برادر بود رفتند آنجا پسر او را پادشاه یافتند و عمارت آنجا را
خود نشناخت و همچنین تختگاه های دیگر برادران و پسران را دیدند پس هر هفت اصل کار را دریافتند

وباهم گفتند که ما هر کدام در خواب پادشاه هفت کشور بودیم دیگر برانمی دانستیم همچنین در بیداری ما
از مردم آن شهر میشنویم که پادشاه ما سراسر جهان را داشت اما هر هفت چگونه جهانگیر بودیم و یک
تن روی زمین را داشتیم دیگر برانمی شناختیم و چون بیدار شدیم انچه در واقعه دیده ایم در
دار الملک خود اخبار آن می شنویم پس یقین که اکنون هم در خوابیم و هستی این جهان جز نوم نیست و این
گروه سائر عقاید هنود را موافق کیش خود دانند و تاویل کنند و گویند انچه در بیدها همه فرشتگان را اهنکام
ستایش واجب الوجود دانسته مراد آنست که فی الحقیقت وجود از وست پس در لباس هر فرشته
که جلوه گر شده جز او نبود و اندر و تش را خود هستی نیست و برهما و بشن و مهیشر که در بالا نگاشته شد گویند
سه صفت حق اند چه برهما آفریند و بشن نگاه میدارد و مهیشر برهم زند و گویند این همه صفت دل است
که آن را من گویند و کار حواس باطنی را مخصوص من گردانند و اعتقاد بر وجود حواس باطنی دیگر
نیدارند گفته اند اگر دل خواهد تصور شهری کند پس برهماست که آن را در معنی آفریده تا آنکه خواهد نگاه دارد
لاجرم بشن باشد که محافظ آن شده پس چون خواهد ترک آن کند درین مقام مهیشر شده و ایشان
را عقیده آنست که ریاضت برای آنست تا بر سالک معلوم گردد که جهان نمودی بی بود است
و موجود حقیقی خداست و جز او هر چه هست خیال ست که از وست فی الحقیقت وجود ندارد و بزعم
ایشان اگر طالب این عقیده باشد و این دانش بپذیرد بحدس یا به تعلیم استاد یا بمطالعه
کتب معلوم شود و یقین گردد نیاز بریاضت هم نباشد و کمال دران دانند که از ریاضت
هم در گذرد چه آن طلب هست و تا در طلب هست خود را نشناخته چه خود عین ذات الهیت و
عرفانی که بقوت ریاضت حاصل شود آنرا کشت جوگ گویند یعنی بمشقت واصل شدن
و عرفانیکه بحدس و استدلال و مطالعه کتب و انچه دران ریاضت نباشد فراهم آید که آن را
راج جوگ خوانند یعنی بپادشاهی وصول یافتن و در هندوان منتر و هوم و ډنډوت ستوده است
منتر دعاست و هوم آنست که در آتش روغن و امثال آن چیزها اندازند و دعاها خوانند تا فرشته را
که خواهند راضی کنند و ډنډوت آنست که عصا وار پیش انچه پرستند افتند و بدین گونه

اورا سجده کنند از بهتری که از اکمل جوگیان و گیانیان ست یکی پرسید که منتر میخوانی جواب داد که
آری گفتند کدام منتر پاسخ داد که همین نفس می آید و میرود باز پرسید که هوم میکنی در جواب گفت
میکنم گفت چگونه پاسخ داد که آنچه میخورم باز استفسار شود که دندوت میکنی پاسخ داد آری گفت
چه هنگام گفت در وقتیکه میخوابم دراز بآسایش و این سخن یاد ازین حدیث میدهد نَوْمُ العالِمِ
خَیْرٌ مِنْ عِبَادَةِ الجَاهِلِ و بت پرستی را هندوان دیوارچه میگویند یعنی رام گردانیدن فرشته
و این طائفه گویند که مراد ازین آنست که آنچه خود سپاس خواهد بکند چه نفس ناطقه فرشته ایست
رام کردن آن باشد که آنچه فرماید بدان عمل کند یعنی چون خواهد بچشم بنگرد یا بگوش شنود یا بشامه
بوی گیرد و امثال آن باید بعمل آورد تا راضی گردد و نزد ایشان در بیان اظهار وحدت وجود
همه اوست گفتن سزا نیست بل شایسته آنست که گوید همه منم و اگر این پایه را نیابد
قسم اول اختیار کند صاحب گلشن گوید **بیت** انانیت بود حق را سزاوار + که هو غیب است
و غائب وهم پندار + و این طایفه خداوند گفتار و کردار باشند و از آغاز و انجام خویش را
شناسند و بخود مشغول بوند و در قید جهانیان نباشند شنکراچارجی که برگزیده براهمه
سناسیان ست صاحب این عقیده بوده و بهرچه روی دهد خرسند اندر روزی منافقان
و منکران قرار دادند که بسوی او پیل رانند اگر نرمد و برجا ماند صادق ست و الّا کاذب
چون فیل را بسوی او تافتند بگریخت پس منافقان باو گفتند که از خیال چون گریختی گفت
نه فیل ست و نه من و گریختن نبود در خواب دیدید و همه بزرگان هنود را این عقیده بوده
و هندوان را اتفاق ست که در حقیقت جز این کیش نیست اوتاران و رکیشران و پنڈتان
کامل همه برین رفته اند گیانی رینه از برهمنان کشمیر ست آن طایفه را بلغت کشمیر گور و کورینه
گویند گویند پدر گیانانند شیورینه نام داشته حبس نفس را نیکو میکرد روزی آدم نوشهر را
که در سر راه کشمیر ست خبر داد که فردا من بدین عنصری بهلم روز دیگر مردم گرد آمدند شیورینه
با ایشان حرف میزد تا بجائی رسید که همه گرد آورده بودند بر فراز نشسته همه به پدم آسن نشسته

که بپارسی آنرا بهین نشستن گویند و حقیقت آنرا گفتیم در طلبس نفس یزدانیان پس قطع تعلق جسد
عنصری شود و مردم چون دیدندکه مرغ روحش از قفس تن پرواز فرمود همه را آتش در دادند
کیانی در جوانی پاس دم میداشت و حبس نفس میکرد و بریاضت کار او بجائی رسید که باندک
سوادی که داشت همه کتابهای هندوانرا خواندن گرفت و جمیع علوم ایشان را به از پنڈتان
دیگر فهمید چنانکه همه بدان قائل شدند اکنون اعلم العلمای شهر خود ست و سخت ازادکیش واقع
شده بنوعیکه او را از رفتن اموال در دل اندوهی نه واز فراز آمدن شادی نیست، و دوست
و دشمن و بیگانه و آشنا را یکسان میداند از دشنام کسی رنجور و از ستایش اصلا هی منعزل نمیشود هرجا
نام درویشی شنود خود را باو رساند اگر از وبوی ازین معنی یابد پیوسته نزد او رود و دلجوئی او کند
و او را مغموم و اندوهگین نگذارد و همواره از توحید گفتگو می کند و جز آن بدیگری نمی پردازد
و بکاری نمی گراید و جز از درویشان بدیدن کسی نمی رود و سودرشن نام خواهرزاده اش که نسبت
مریدی نیز باو دارد از زن و پسر و خانه آن عزیز باخبر ست که نذروی که مریدان می آرند بدیشان
میرساند چون کیانی رینه آهنگ برون آمدن کند او را جامه می پوشانند زیرا که او را از هیچ چیز آشکارا
پسندان آگاهی نمانده مگر آنکه نگاه بکتاب کند مقرر ست که هندوان یعنی متشرع سمارتک آتشی افروزند
و در آنجا گوسپندی بکشند و افسونها و دعاها خوانند و آن را هوم نامند کیانی رینه گوید آتش ما
عرفان است و در وی همه دوئی میسوزم و بجای گوسپند خودی را میکشم هوم نزد ما اینست و جمیع عقاید
هندوان را تاویل کند و جمعی کثیر مرید او شده اند و خواهرزاده دارد کنگو نام ده ساله که کهتر از سودرشن است
روزی از خشم میگریست نامه نگار باو گفت دوش میگفتی جهان و جهانیان خیالی اند اکنون
چون میگریی پاسخ داد که چون جهان نیست گریه نیز وجود ندارد اکنون هم بران سخنم این گفت
و باز مشغول گریه شد مصرع صحبت نیکانت از نیکان کند ✤ جنگناته پسر کیانی رینه هشت
ساله است بجائیکه در خانه ایشان بت می پرستند سگ بچه را برده بجای او داد و قفقهه بر کشید
ازو پرسیدند که چه کردی گفت سنگ جان ندارد و این اجرائی میستید و دیگر اینکه هرکس هرچه

خوش کند می پرستند چه این پرستش بازی ست من این بازی میکنم و هیچکس از اهل خانه بنا بر آزادگی
دست او نگرفت و بر او تحسین کردند و در هزار و چهل و نه هجری راقم حروف در کشمیر بکیانی رینه
رسید و از صحبت او کیانی خوشدل شد آتمای خویش یعنی نفس ناطقه میخواند از کیانی رینه پرسیدند
که شاگرد تو کیست گفت آنکه بخدای رسیده باشد و خود را جز خدا نداند و نه بیند و راقم در هنگامی
با عرفای هنود بیشتر همیشه سار کشمیر رفته بود و سناسی که دعوی آزادگی میکرد و با ایشان بود در چشمه
کوهی طعام آوردند و سناسی با عرفا طعام بخورد و لاف زدن گرفت که گوشت تا اکنون نخورده بودم
الحال بخوردم کیانی یعنی عارفی قدحی پر باده باو داد او برای رفع وهم در کشید بیشتر لبستانش
خود برداخت باز عارف نان بازار که در کیش هنود نکوهیده تر از شراب است بسفره آورد سناسی آن
از نان شکست و بخورد و خود را بغایت ستود و گفت از سائر قیود برآمدم عارف بخندید و گفت گوشت
گاو باید خورد سناسی از شنیدن این سخن از آن انجمن بدر رفت تا از عظمای دیدان کیانی رینه را که نگارنده
نامه دیده شنکر بهت و گنیش بهت و سودرشن کول و آدب بهت و مهتاب رینه و آوت معروف
بگوپال کوال است از شنکر بهت که مرید کیانی رینه است شخصی از زرگران پرسید که کیانی رینه
با همه آزادگی چرا بت می پرستد شنکر بهت گفت تو چرا زرگری میکنی زرگر گفت آن پیشه من است
[illegible] شنکر بهت جواب داد که آن نیز صنعت و کسب وی است و وسیله احضار غذا ملا شیدای که
از شعرای نامدار و فصحای بلاغت آثار بود از پتی با راقم بخانه کیانی رینه رفت و با ایشان صحبت
داشت مریدان او را دیده وضع اهل خانه را مشاهده نموده بشگفتگی فرو ماند گفت تمام عمر من
در بت پرستی و رستگان گذشت چشم من چنین آزادی ندیده و گوشم چیزی از انسان وارسته
نشنوده هر رام پوری سناسی از کیانیان بود در کمال آزادگی چون بکشمیر رسید از درازی موی ملول
شده بر لب رودخانه که موسوم است به بهت چتای سر یعنی موی که فتیله وار شده باشد
تراشید سری کنت بهت پنڈت قاضی هنود او را بدید گفت هر گاه موی ستردی در تیرتهی
یعنی پرستشگاهی بایستی سترد جواب داد که اشراف اینکه جایی است که در آنجا دل خوش گردد

وشبها تنها در محلی که مردگان را سوزانند بسر میبرد در سنه هزار و پنجاه و یک هجری بکشتوار رفت
در چوگان بام وشتی که محل چوگان بازی و فیل سواری ایشان بود و محرق انسان است فرود آمد
مهاسنگه پسر بهادر سنگه راجه کشتوار مخلص او شد و بتوجه آن از قیود آشکاراپسندان آزاد گشت
واکنون مائل بصحبت وارستگان است و او جوانی است که شعر نیکو می فهمد در هزار و پنجاه و دو در
کشتوار راجه را با باغیان آن سرزمین جنگ واقع شد چون طبل نبرد نوازش در آوردند از طرفین
هزار کمان با همالان کوشیدن گرفتند هزار رام پوری بر فراز پشته برآمده بمشاهده آن مشغول گشت
واز جوش و خروش رزم آرایان و آواز نامی و تبیره و کوس رقصیدن گرفت در اثنای وجد
پای او بلغزید از آن پشته نگونسار گشت و هنگام غلطیدن از سنگ عظیم آسیبی بفرق او رسید
بدان مرض درگذشت میرزا رفیع گوید **رباعی** شد تیره دلم بعلم حکمت روشن + هر چند که
در دلائلش بود سخن + برهان غلط بسوی مقصودم برد + این راه تمام طی شد از لغزیدن
ستهره وجادو دو فقیر بودند ستهره در نگرکوت قشقه بکشید و زنار در گردن انداخت و کباب
گوشت گاو با نان بازار میخورد و سیر میکرد کسان هندو او را بزور گرفته پیش قاضی بردند قاضی
باو گفت اگر هندوئی گوشت گاو و نان بازار خوردن نسزا است و اگر مسلمانی قشقه و زنار رسم
کجا است جواب داد که قشقه از زعفران و صندل و زنار نخ تافته و گوشت گاو از کاه و وجود نان
از گندم و تنور از خاک و آب چون بحقیقت نظر کنی همه مرکب از چار عنصر اند که نه مسلمان اند نه هندو
و باقی امر شریعت پناه است قاضی او را رها کرد و جادو از شاگردان او بود و بقیة الاسلام بلخ
رفت با قشقه و زنار بمسجد شدی او را گرفتند نزد قاضی بردند قاضی او را باسلام خواند پاسخ
داد که اگر مرا کدخدا کنی مسلمان شوم قاضی زن بیوه خویش روی را بدو داد پس جادو مسلمان شده
بخانه آن زن رفت چون روزی چند گذشت با زن گفت که این دختر را که از شوهر مرده داری
بمن ده تا بفروشم و قیمت او را باهستگی صرف کنم تا فرزندی دیگر آید پس آنرا بدینگونه در معرض
بیع آریم و پیشه مرا اینست و جز این حرفه نمیدانم زن از و کنار گزید جادو فرصت یافته بکابل آمد

٥٧ قشقه نشانی است که هندوان بر جبین گذارند ۱۲

پری چون شاطران بر سر زده و زنگ بر میان استوار کرده و مقتول هشته و قطر پوشیده ببازار
آمد شاطران او را گرفتند که تو چون کسوت ما را پوشیده جادو جواب داد تاج و پر بر سر بلبل و مرغان
دیگر پیدا شد و زنگ در گردن گوسپند و گاو می آویزند مرا هم یکی از اینها بشمار شاطران شروع در درشتی
کردند جادو گفت مطلب شما چیست گفتند ترا باید با ما شلنگ زد جادو پذیرفت با ایشان نخست
و خیز در آمد تا صبح کاذب از شاطران کسی نماند و او هفت شبانه روز نخورد و نیاشامید و شلنگ
میزد جادو مردی بود بریاضت خوگرفته در هزار و پنجاه و دو در جلال آباد که ما بین پشاور و کابل است
یاران را گرد آورده پدرود کرده جان داد پرتاب مل چده و چده فرقه اند از کهتریان کیانی یعنی
عارف است و زاد بوم او از سیالکوت است و در خدمت عارفان صاحب کمال رسیده در قید
هیچ دین و آئین نیست همه مذهب را راه ها سوی مبدا رسیده اند و در هر یکی دوست را جلوه گر
می بیند نوبتی بنا بر حاجتی نزد دواره نام مردی که خلیفه از خلفای هرگوبند نانک پنتهی است مرید
شد و خود را شاگرد او وا نمود دواره پای او را بشست و آن آب را حاضران مذهب ایشان
آشامیدند چه ایشان هر کرا بآئین خود آرند چنان کنند آخر میان پرتاب مل و دواره گفتگوی شد
دواره با پرتاب مل گفت دوش من پای ترا شستم یعنی مرید خود کردم تو امروز با من جنگ
میکنی پرتاب مل جواب داد که ای ابله پیوسته پای مرا چه تو چندان میشویند من خود دست بپا میرسانم
جت قومی اند فرومایه در هند دواره جت بود و رسم مریدان نانک آنست که چون کامی جویند
درمی چند پیش خلیفه استاد یا استاد گذارند و مراد طلبند پرتاب مل درمی چند پیش کابلی نام
خلیفه هرگوبند که در کابل بود گذاشته دست بربست و گفت عرضی دارم همه مریدان نانک
بر آئین خود بجمعیت دعا کردند که پذیرفته باد کابلی پیش از اظهار از وی پرسید مگر دیدار هرگوبند را
آرزو داری پرتاب مل گفت از آن عزیزتر است کابلی پرسید آن چیست پرتاب مل پاسخ داد که سنگهان
و رقاصان و رامشگران از پیشاور به کابل بیایند تا حرکات و سکنات و هیات ایشان را بنگریم
در خانه پرتاب مل تبی بود که آن را هندوان می پرستند بهوشی آسیب باشیای او میرسانید

همان صورت را بجای کلوخ در سوراخ موش گذاشت تا راه مسدود شد هندوان گفتند این حجر
عمل ست جوابداد ٹھاکر یعنی بت که راه موشی بند نتواند کرد و از عهده موشی بر نیاید مرا چگونه
پاس دارد از شر مسلمانان محافظت کند و همچنین شیولنگی در خانه پرتاب مل بود و آن میلی ست از
سنگ که هندوان آنرا می پرستند چنانکه گفتیم بجای میخ فرو برده سگ را بدان بست مسلمانی او را
گفت دو تن از کافران که نوشیروان و حاتم باشند به بهشت بروند پرتاب مل جواب داد که [illegible]
شما دو تن از کافران به بهشت خواهند رفت اما اعتقاد ما آنست که هیچ یکی از مسلمانان به بهشت نرود
آزاده و این تخلص اوست از برهمنان ست روزی در بزم بعضی از مسلمانان طعام و شراب بخورد ایشان
گفتند تو هندوئی و با مسلمانان در خوردن مشارکت میورزی مردم شما طعام غیر هم کیش خویش را نخورند
آزاده پاسخ داد که مرا گمان آن بود که شما مسلمانان نیستند بعد ازین از اطعمه و اشربه شما کناره گزینم روز دیگر
هنگام باده نوشیدن با ایشان انبازی نموده از طعام سر پیچید در هنگام تناول طعام با آزاده گفتند که دوش
از مسلمانی خود با تو گفتیم پاسخ داد که دانستم که خوش طبعی می کنید خدا نکند که شما مسلمان باشید هندوانی کر
بیهری داس کائته ست کائته فرقه ایست از گروه رابع از آفرینش برهما و در اشعار آبادی لی تخلص میکند
و از عهد صبی او را بمجلس درویشان میلی تمام بود و در صغر سن نزد خلیفة الارواح نام درویشی بذکر الله
حاضری واحدی الله شاهدی مشغول شد در هزار و چهل و چهار با درویشان هند صحبت داشته
بهره اندوز شد در کشمیر بخدمت ملا شاه بدخشی رسیده کامیاب شناخت گشت و به تصفیه
الصدور که مذهب له بقید هیچ دین و آئین باز نه بسته یا بت و بتخانه آشنا ست نه مسجد بیگانه نیست از
نیروی حال با عدم دانش ظاهری سخنان بلند از و سر میزند و بیان نامه نگارنده در هزار و پنجاه ابواب
مصاحبت باز شد از اشراقات ضمیر اوست **نظم** ما نه آن خودیم آن توئیم * بی نشانی تو ما نشانات
توایم * این نشانها نشان ذات تو اند * مظهر و جلوه صفات تو اند * پاکی از فکر و از قیاس ما
ای تو پیدا درین لباس ما * مظهر ذات تو همه اشیا * بی تو نه ما توئی وجود تو ما * ذات تو در
صفات تو پیدا * صفتت عین ذات ای مولا * ما همه هیچ هر چه هست توئی * ای منزه ز فهم و وهم دوئی

ما همه موج بحر ذات توایم ✤ مظهر مجمل صفات توایم ✤ آزاده و بنوالی چون در لباس هند دانند و عقیده
کیانیان دارند درین جمع شمرده آمدند چهر چند از پنجابست و از زرگران گجرات و از شاگردے
شاگردان الکم ناتهه یعنی برده الکم ناتهه جوگی ست مرتاض صاحب حال و بزعم شاگردان او ده هزار سال
از عمر او گذشت سه هچو فیروزه افلاک نمیرد حکمی ✤ گوهر که ز طوفان گه فانی رسته است ✤ در زمانے
نزد حضرت جنت مکانی جهانگیر پادشاه آمد شهریار نامدار ازو پرسید که نام تو چیست گفت سرب
انکی یعنی تمام موجودات اعضای منند در مجلس خسروی کتابی میخواندند بادشاه کتاب از خواننده ستده
بدست الکم ناتهه داد که این گفتار تست بخوان الکم ناتهه کتاب را باز بقاری سپرده گفت بخوان چون
از خواندن گرفت بادشاه فرمود که من ترا گفتم بخوان پاسخ داد که من نخستین بار گفته ام که جهانیان
اعضای منند بدان بان میخوانم واصل غزنوی رباعی آن روح مجردم که خلقم بدنست ✤ کی
آتش و باد و آب خاکم وطن است ✤ این چرخ فلک با این همه جرم که هست ✤ در گردش از آن است که جویای
منست ✤ مقارن این گنجشکی پروازکنان از آب گذشته الکم ناتهه بعرض بادشاه رسانید که بدین جسد
که نزد حضرت نشسته ام اگر بر آب روم فرو شوم و بدان پیکر طایر گذشتم حضرت مولانا جامی فرماید بیت
جهان یکسر چه ارواح و چه اجسام ✤ بود شخصی معین عالمش نام ✤ گویند الکم ناتهه بکعبه رفت خانه را
دید از یکی پرسید که صاحب خانه کجاست آنکس متحیر ماند در بیت الله کشودند باز همین سوال کرد
از ایشان جوابی که میخواست نشنید بر خروشید که صاحب خانه نیست درینجا نتوان بود آخر از مردم
پرسید که آن چند پیکر که درین خانه بودند چرا بدور افگندند یکی جواب داد که چون بت ساخته دست
آدمیست و به پیکر انسان که مخلوق ست پرستیدن نشاید بدور افگندند الکم ناتهه گفت که این
خانه نیز ساخته مردم ست و پیکر چیز یکه درو مردم میباشد و ساخته مردم که آفریده است پرستیدن
چون نشاید شنیدن این سخن او را بند کردند صبح بند نیافتند و الکم ناتهه نبود انجام جمعیکه از حج
برگشته بودند او را در هند دیدند بیت شاید که درین تکدها دریابیم ✤ آن یار که در صومعه ها گم
کردیم نظر پنجم در بیان مطالب سانکهیان ایشان گویند در هستی دو چیز است

و وجود منقسم بقسمین یکی حقیقت که ازان تعبیر به پرورش کنند دوم غفلت که آنرا پرکرت نامند
و پرکرت سبب عالم است و پرش از عدم دانش و ذهول عقل به پرکرت درآمیخته در عالم بدین
علت دائر و سایر است و مراین پرش را پنج آزار است و آن را پنج کلیش خوانند و از عیوب خمسه
اولین اودیا ست دومین اسمتا سوم راگ چهارم دویش پنجم ابهادیش اودیا عبارت ازان است
که جسد و حواس را نفس پندارد و اودیا را آغاز و سد نیست و اسمتا که اشارت بخودی و منی
و انانیت است راگ بر آنچه مطبوع و مطلوب است درآویختن دویش رای خود را قبول کردن
و رای دیگر را معیوب نگردن ابهونیشه در کردنی و نکردنی بغضب رود و این پنج رنج برشمرده
پر را در آزار دارند و سن یعنی دل هرگاه پاک شود این پنج رنج دور شوند بعد از طهارت قلب
طریق که متعدده است و سنکرسمه پاک کردند و طریق را درته گویند درته چند قسم است اول
میتری دوم کرنا سوم مدتا چهارم اوسیچها میتر دوستی با نیکوکار و معادقت با صلحا کرنا
رنجور مهربان بودن و بر مظلوم بخشودن مدتا با شایش خلق الله خوش گشتن اوسیچها با بدکار
سخن نگفتن و این چهار طریق اربعه دل را فرو گرفته میباشند و او را اجتناب طرق اربعه چیزی
نمی ماند و از این وجود چار طریق پنج رنج که گفته آمد نیست گردد و از هر که آلام خمسه زائل گشت
و نیکبختی که از پنج رنج خلاص یافت پنج لوک میباید و آن عبارت از حصول صورت پرکرت و
پرش است در دل و صاحب این حالت هر دو را جدا شناسد و ممیز گرداند و بدین علم پرکرت
ناپدید شود پس پرش یعنی حقیقت خود را که عبارت از نفس باشد یافته محظوظ و بهره مند بود
و از پرکرت غرض این طبقه عناصر خمسه است انیست خلاصه عقاید سانکهیان در گجرات کوچک
من اعمال پنجاب نامه نگار آتمه چند و مهادیو نامی را دید که خود را سانکهی گفته اند و بزعم
ایشان پرکرت طبیعت است و حق اشارت بطبع است و سایر اجسام و اجرام علوی بدو موجود
و گفتندی سر باهی خار را که تیز آرد کردالا طبیعت **نظر ششم در مقاصد جوگ و
مقالات ایشان** این طایفه گویند ایشر یعنی واجب ذاتی ست واحد و گوهر نیست یکتا

وبی ضدست وند و همتا و در لغت علمی هند ایشر صاحب و خداوند را نامند و ورای ایشر همه
جیواند یعنی ممکن و در لغت ایشان جیو جان را خوانند گویند ایشر فاعل مجموع عالم و سازنده جمهور
عالمیان ست و ذات مقدس او از آلام و اسقام و عیوب منزه است و متعال و از اعمال و افعال بیرون
مراد ازین آنست که آن ذات مقدس را عبادات شرعیه از قسم غسل و امثال آن واجب و لازم نیست
و همه بودنی دانا و بسایر هستی آگاه ست و حاکمی که محکوم غیر و فرمان بر دیگری نیست و مرگ
و رنج را بحیاتش که سرمدی طراز ست بار نه و جیو آنست که در قید آلام و بند اسقام و شکنجه آزار
و زندان اعمال و کردار بوده محکوم غیر و مامور دیگری و فرمانبر جز خودی باشد و این جیو با آنکه
در حقیقت جسم و جسمانی نیست و بدن و بدنی نه اما از غفلت خود را بدان انگاشته و جسم پنداشته
در اجسام و ابدان گردان بود باقتضای زمان و آوان افعال بدنی که گذارد و جسمی دیگر پذیرد
و بدین منوال متردد باشد و جان را بی یوک ابیاس از بند جهانی جستن و از قید جسمانی رستن
ممکن نیست و یوک در لغت علمی هند پیوستن و وصول ست و ابیاس ملکه و دراس هنی
ملکة الوصول و مراد ایشان از یوک آنست که دل را همواره بیاد حق دارد و در آن بیت المقدس
که بیت الله است غیری را نگذارد و مر این ملکة الوصول را هشت عضو ست اول یم دوم
نیم سوم اسم چهارم پرانایام پنجم پرتیاهار ششم دهارنا هفتم دهیانم هشتم سمادهی و یم بر پنج
قسم ست قسم اول اهنسا یعنی بی آزاری و جزو اعظم آن ناکشتن حیوانات ست دوم ستیم یعنی راستی
سوم استیم یعنی دزدی نکردن و سارق نبودن چهارم برهم چرج یعنی از زن دوری کردن
و اختلاط نسوان در گذشتن و بر روی خاک خفتن پنجم اپرگرهم یعنی چیزی از کسی نخواستن
و اگر ناخواسته آرند نگرفتن دوم از اقسام ثمانیه نیم ست و آن هم منقسم میشود به پنج قسم نخست
اول تپ یعنی ریاضت دوم جپ یعنی تسبیح و قرات ادعیه و تذکار اذکار سوم سنتوس
یعنی رضا و خرسندی چهارم شوچم یعنی پاکیزگی و طهارت و تقدس پنجم ایشر پوجا یعنی خدا پرستی
و عبادت حق سوم از اقسام ثمانیه اسم یعنی نشستن و جلسه و آن پیش ایشان بچندین طریق

چهارم پرانایم و آن کشیدن نفس و هشتن دم ست بطریقه مقرری و ضابطه مستمر پنجم پرتیاهار
و آن مطلوب و مرغوب حواس خمسه دل باز گرفتن و درگذشتن مثلا از صور شهوت پیکر نظر
و از بوی گل و صندل شامه و چنین از سایر لذاید حسی ظاهری خود را باز داشتن ششم دهارنا
یعنی در قلب صنوبری که در وسط سینه است و اهل هند آنرا بکل کول تشبیه کرده اند دل را
حاضر دارد یعنی فکر دران محل کنند هفتم دهیان آن یاد خدا یتعالی ست هشتم سمادهان
یعنی دل بخداوندگار بندد و کار بردن فراموش کند بنوعی بتوجه در حضرت او فرو رود که از
ظاهری حس چون سبک و خوب شود سعادتمندی که این هشت قسم را بدرجه تکمیل و مرتبه تتمیم رساند
از دور شنود و دوربین باشد و دانش پاک او را فزاید و در علم یوک که علم وصول ست استوار
شود در حیم حقیقی بر و رحم آرد و سایر آزار و همه آلام و اسقام و مجموع نقایص از ذات او زایل
سازد و پیش این طایفه مکت که عبارت از حصول این مرتبه علیاست نیست خلاصه عقاید فرقه
جوگیان اکنون لختی از علوم و اعمال این طبقه که درین عصر مشهور بجوگیه اند ذکر کرده می آید جوگیان
طایفه اند در هند معروف و جوگ در لغت سنسکرت پیوستن ست و این گروه خود را
واصلان حق گیرند و خدا را الک گویند و باعتقاد ایشان برگزیده حق بلکه عین او گورکهناته ست
و همچنین مچندرناته از بزرگان سدهان یعنی کاملانند و نزد ایشان برهما و بشن و مهیش از
فرشتگانند اما از شاگردان و مریدان گورکهناته ست چنانچه الحال بعضی خود را بهر یکی از ایشان
منسوب دارند و این طایفه دوازده پنت اند بدین گونه پنت ناته آئی پنتی لچهمن ناتهی کاپریکا نایری
ار دناری نائری امرناته کم بیب داس جوبی باندی ترنگ ناته جاکرپراک پنتی نیک پنت فرقه را
گویند و بزعم ایشان خداوندان جمیع ادیان و ملل و مذاهب از انبیا و اولیا شاگرد گورکهناته اند
و آنچه یافته اند ازو یافته اند و عقیده این طایفه بر آنست که محمد علیه السلام هم پرورده و شاگرد
گورکهناته بوده اما از هراس مسلمانان نتوانند گفت بلکه چنین گویند که بابا رتن حاجی یعنی گورکهناته
دایه پیغمبر بوده و حضرت رسالت پناه را پرورده و راه جوگ را از نبی علیه السلام فرا گرفته و جمعی

از ایشان نزد مسلمانان مقید بصوم و صلوة باشند و پیش هندوان بدین آن گروه عمل کنند
و هیچ چیز از محرمات در کیش این گروه حرام نباشد چه خوک خورند بر آئین هنود و نصاری و گاو بدین
مسلمان و غیر هم و آدمی را نیز بکشند و بخورند بعقیده اکمیان که ذکر کرده آید و شراب آشامند
بر آئین گبران و در ایشان طایفه هستند که بول و غایط خویش باهم آمیخته از پارچه گذرانیده بیاشامند
و گویند عامل این عمل بر کارهای بزرگ توانا بود و غریب چیزها داند عامل این طریق را تیلیا
گویند و اگهوری نیز خوانند و بر عقیده این طایفه اگرچه همه راهها از گورکهناته نبعت شده
و بهمه کیش توان بگورک پیوست و لی راه نزدیک آن کسان رفتند که یکی از دوازده سلسله
جوگ پیوستند و در طریق ایشان گرفتن دم بسیار خوبست چنانکه در پارسیان آذرهوشنگ
چه بادشاهان آن گروه حبس نفس کردندی و در باستان نامه آمده که افراسیاب ابن پشنگ
در فروبستن دم رسا بود و ازین هنر چون از کند سوم عابد بجست در آب پنهان گردید و این
داستان مشهورست و در هندوان و پارسیان یزدانی برتر ازین عبادتی نیست و شمه ازین طریق
در باب پارسیان سپاسی گفته ایم و ایجاز زیاده بر آن یاد کنم و این علم دم و وهم ست جوگیان
و سناسیان و هندوان و تپسیان گویند که چون کسی آهنگ نگاه داشتن دم کند از جماع و خورش
شور و تلخ و ترش و از محنت پرهیز واجب دانند بسین بدین کار روآورده بدانند که از نشستگاه تا
تارک هفت پایه است که آذریان آنرا هفت خوان امیغی و جوگیان سپت چکر گویند مرتبه
نخست مقعد ست که چون کول چار برگ ست آنرا بهندی مول ادهار نامند و در وسط آن
پنج نری فرست که بهندی مندر و بتازی ذکر باشد و این مرتبه دوم ست و پایه سوم نافست
که رگ آتشی از میان او گذشته و آن را بهندی ناب چکر خوانند و مرتبه چهارم دل ست که آن را
بهندی سن پورک سرایند و آن چوب کول دوازده برگی ست مرتبه پنجم نای گلوست که آن را
هنود کنت خوانند و پایه ششم میان دو ابروست که بهندی بهنوست مرتبه هفتم تارک و میان
سر که بهندی آنرا برهماند گویند باید دانست که درین گمان بسیارست اما انچه ناگزیرست

والنتن سه رگ ست یکی بسوی راست که شمسی ست دوم میانین که نالیست سوم بطرف
چپ که قمریست و بهندی آنها را اوا و پنگلا و سوکهمنا و بپارسی مهنا و بینا و ماناگویند دیگری
از همه بزرگ ترست از میانه پشت براستی مهره های پشت بالا رفته از انجا بدو شاخ یکی از ان
بسوی سوراخ راست بینی آمده و دیگر بسوراخ چپ و دم و باد با نها سیر و دو باد یکه ازین گها بر می آید
در بیداری دوازده انگشت و در خواب سی و دو انگشت و هنگام مباشرت بشصت و چهار انگشت
سیر سند و این باد دوم را ماده حیات دانند و مدار بسیار از عملهای سپاسیان هندوان بر نگهداشت این
و باد را ده گونه شناسند و انچه معرفت آن ضروری ست باد فوقانی و تحتانی ست که بهندی
آن را پران و اپان و بپارسی الائی و پاسائی گویند و این هر دو باد با هم در کشاکش اند
و بلفظ هن باد بیرون می آید و بلفظ سا درون میرود بی زبان و جنبش لسان در تسبیح است
و چون اسم را مرکب کنند هنسا شود و همسا نیز گویند و بهندی این نام را اجپا خوانند یعنی بی مدد
زبان خوانده میشود و بپارسی دانائی باد نامند همچنین بر فراز انگوره نشستنگاه رگی ست ادق از
تار ساق درخشنده چون طلای احمر مشتمل بر هشت پیچ و بعد از پیچها سر بر داشته سر راه وصول
بتارک سر را مسدود گردانیده ست و آن را بهندی کوندلی و بپارسی روحن مار و روشیار
گویند و راه رگ تارک سیانین ست چون کوندلی از گرمی دم گرفتن بیدار شود و بتارک سر آید
چنانکه رشته از سوفار سوزن گذرد از منفذ مذکور بتارک سر بر آید و این والنتی آسنها ربیعنی
باید جلسات را بشناسی و از ان یکی در باب سپاسیان گفتیم اینجا هر یکی را باز نمائیم پسندیده ترین
جلسات جلسه ایست که آن را بهندی مکت آسن و سده آسن گویند یعنی نشستن آزادگان
و رسیدگان و کاملان و بپارسی آنرا رسا نشین نامند و طریقش آنکه پاشنه پای چپ بر در مقعد
بگذارد و پاشنه دیگر بر فراز ذکر و تن راست کند چشم بر هم نزند و در میان دو ابرو بنگرد
پس مقعد را حرکت دهد و باد پسین را با باد فرازین بسوی بالا کشد و پایه بپایه بالا برد تا بسر
رساند و طریق برافراز بردن باد در باب سپاسیان گفته ایم و هنگام کشیدن آغاز

از جانب سوراخ چپ بینی کند و بر است سهلد چون بر است هشت باز از راست ببالا برد و تحت
گذارد و این عمل را بهندی برایانم و بپارسی افراسدم و افرازدم گویند و هنگام کشیدن در
چپ تصور ماه کند یعنی در جانب چپ قرص ماه را پدید داند و سوی راست آفتاب را بعضی
از سپاسیان در هر مرتبه از مراتب هفتگانه تصور یکی از ستارگان روان گزیده و این عمل
نزد هنود فایق بر جمیع عبادات و خیرات ست گویند عامل این تواند پریدن و بیمار نشود
و از مرگ برهد و گرسنه و تشنه نگردد و در رمزستان پارسیان آمده کیخسرو باین فرزنده است
سپاسیان و محققین گفته اند چون این عمل بکمال رسد بیم مرگ برخیزد تا در تن بود خلع بدن تواند
کردن و باز بتن پیوستن و بیمار نشود و قادر بود بر جمیع کارها گفته اند چون کیخسرو درین عمل کامل
بود دل او از بودن در جهان بگرفت از مردم کران پذیرفته از تن جدا شده بمجردات پیوسته زندگی
جاوید یافت هنود گویند که بر عامل کامل این برهما و بشن و مهیش نتوانند حکم کرد و او بر ایشان فرمان
دهد و نزد جمعی از هنود کمال سه کاران یعنی برهما و بشن و مهیش بدین عمل ست و بعقیده جمعی از
هندوان هر کس خداوند این کردار باشد حق مطلق گردد و درین باب سخن بسیار و کتب هندی و
پارسی بسی ست در سپاسیان سامنال نام نامه ایست مشتمل برین کردار و از آن بزرگتر درین عمل
کتاب نیست دیگر زند شت افشار و سرودستان و امثال آن بسیار ست بنظر درآمده و در هندی
کتابها درین فن بسیار ست و از رسائل چهل ساله سوآتمارام جوگی که مشهور هست بر دانک ست
و گورکه سنگهه از تصانیف گورکناتهه است و انبرت کند راقم حروف انبرت کند را دیدم بپارسی
هم ترجمه کرده بودند و حوض الحیاة نام نهاده و در آنجا گفته گورکناتهه عبارت از خضر ست و
مچهندر یونس و این سخن در انبرت کند اصل نیست حال آنکه جوگیان گورکناتهه را گویند چندین بار
آمده و رفته که او برجاست و بیان جوگ بیش ازین در نامه نگنجد بالک ناتهه تیشری گویند باز
راجه زاده بود و در جوگ بکمال رسیده و تا یک هفته نفس نگاهداشتی و صد و بیست سال از عمر او
گذشته و تنومندی نرفته از موبد هوشیار مسو و اوراق شنیده که در هزار و بیست و هشت من

ترا نزد او بردم دعای اخیر درباره تو بجای آورد و از آن پس با من گفت که این پسر خداشناس
خواهد شد سرور نامه بیشتری نسبی همایون و حسبی فرخ داشت در جوانی به پیری این طائفه
رسیده بود و تا دو روز حبس نفس مینمود در هزار و چهل و هشت هجری نامه نگار او را در لاهور دید
سبحانامه آئی ینی مردی بود در حبس نفس کامل و مردم او را از سدهان میشمردند و می گفتند
هفتصد سال از عمر او گذشته و هنوز موی او سفید نشده بود بسال مذکور در لاهور دیده شد و سبح ناتهه
در حبس نفس بسیار رساست و چند سال شد که در پیشاور آرام پذیرفته بکار خود مشغول ست
و مردم او را از سدهان که گفته آمد گمان می برند نامه نگار در هزار و پنجاه و پنج بدو رسید
و از جوگیان چندان دیده شد که نامه وسعت بیان آن ندارد و در جوگیان مستمرست که چون مرض ایشان
بنیری باید خویش را زنده دفن نمایند و طریق ایشان آنست که چشم گشاده در میان دو ابرو
گمارند تا به گمارنده پیکری مرئی گردد و اگر بی سر است و بی پا و بی عضوی باشد هر کدامی اقرار
داده اند که علامت زیستن چند سال و چند ماه و چند روز است چون بی سر بینند بگمان دانند
که از عمر خبر قلیلی باقی نمانده بنابرین نشانها که چون بینند خود را دفن کنند نزد گیانیان هند آن صورت
خیالی ست و نتیجی و اثری بر وی مترتب نشود چون سناسیان نیز مرتاض اند احوال ایشان با طبقه
جوگیه مرقوم میگردد سناسیان ترک و تجرید اختیار کنند و از آسایش بدنی درگذرند بعضی برای
آنکه دگر بدن نیابند و از تنی به تنی نروند و جمعی بجهت رسیدن به بهشت و زمره برای آنکه راجه
یعنی بادشاه شوند یا دولتمندی چون کسی سناسی شود او را دیگر بار بدنیاداری دعوی کردن
نسزد ایشان ده نام اند یعنی ده گروه بدین تفصیل بن آرن تیرتهه آشرم گر پربت ساگر بهارتی پری
سرستی اکثری مرتاض باشند و از حیوانی اجتناب کنند و از آمیزش زنان پرهیز واجب دانند
این طایفه منسوب اند بدتاتری که او را دیودت نیز خوانند و گویند اوتار ازین ست و دت
حبس النفس به مرتبه رسیده که از مردن رسته و چون با گورکهناتهه که مرشد جوگیان است و نیز مهه سناسیان
اوتارها دیوست روبرو شد دتاتری از سودن را حرزه خود برگورک حواله کرد گورکهناتهه

بصورت آهن ظاهر شد و تاتری او را گفت نیکو نکردی آهن شکستنی ست چون گورک افراخینگ
خویش را کار فرمود از بدن دتاتری گذشت چنانچه آز آب گذرد باز بدن درست شد و بهمین معنی
صبوحی مشهدی فرماید بیت همه تن آب شد انگشتن من دست بدار ✤ تا که زخم زده باز بهم می آید ✤
پس گورک در آب ناپدید گشت و تاتری او را در صورت خوکی یافته بشناخت گرفته بیرون آورد
چون دتاتری در آب نهان گردید گورکهناته چندانکه تردد و هید پیدا نیست او را پدید آورد چه با آب
آمیخته بود و آب را از آب تمیز نتوانست میرزا باقی عالی گوید بیت بدریا قطره چون واصل
شود دریاست در معنی ✤ حباب و موج هم آیند شگاف این معما را ✤ دیگری گفته بیت
ز شرم آب شدم آب را شکستن نیست ✤ بحیرتم که مرا روزگار چون بشکست ✤ در اصل سناسیان
دو گروه اند ونددهاری که موی دراز نکنند و مقید باموروا حکام سمرت یعنی شرع باشند دوم
اودهوت که ایشان همچو ونددهاران زنار را بسوزانند و باب خاکستر آنرا بیاشامند اما بخلاف
دنددهاران موی سر را بهلند تا فتیله ها شود و آنرا جتا نامند و غسل هر روزه نکنند و خاکستر
بر سر و تن مالند و آن را بهبوت گویند و هنگام مردن بدن هر دو گروه را با جوالی پر از نمک بسته
در آب اندازند تا بگرانی و یا سنگ آن چند روزی در آب فرو شود تا بخاک دفن کنند و مرشد گروه
دوم شنکر اچارج است و راجه سهدیو بادشاه کشمیر که در سنه خمسین و سبع مایة خامه را گذاشته او را پیشوا
خود ساخت و شنکر اچارج برهمنی دانشمند بود و بغایت آزاد و هندوان بر آنند که چون شاستر
بیدانت را علما نمی فهمیدند مهادیو اوتار گرفته بشنکر اچارج ظاهر شد تا بیدانت را ظاهر سازد و او را
درین باب تصانیف بسیارست شاستر در علم سنسکرت دانش ست و بید کتاب سماوی چنانکه
گفته شد انت انجام را گویند یعنی انجام مقصود و غرض از بید شناخت خدا و خود ست لاجرم این دانش
را که علم توحید باشد از آیات بید بدست آورده بیدانت نام نهاده اند و شنکر اچاری گیانی یعنی
عارف و موحد بود و گفت و کردار او در باب گیانیان گذشت گسائین چترویه از گروه ونددهاری
از شاگرد برهمنان گجرات که آن فرقه را ناگر برهمن گویند و بید رغل در سلک جوهریان آن دیار انتظام

داشت جاه مند و سامان خداوند بود چترو په در یزدان پرستی برتری یافته زن و مادر و یک
و فرزندان را هشته طریقهٔ سناسیان اختیار نمود و روزگاری بمجاهدهٔ نفس پرداخت و در انجام
اشتهار یافت ولی ریاضت را از دست نداد و بیش از سه کراس نخوردی و کراس کف دستی
باشد گویند نوبتی غذا جز نمک بهم نرسید بسه کراس نمک اکتفا نمود و خوارق عادات او نزد سناسیان
زیاده بر آن مشهور است که درین نامه گنجائی آن باشد و گویند از مواظبت طریق مذکور
و شنیدن اصوات مطلق از رگهای او آوازی مانند طنبور آمدی از درویشی ایرانی نژاد
شنیده شد که بسال هزار و چهل و پنج هجری شبی چترو په بمن رسید و گفت برخیز تا بسیر
بردیم با او روان شدم بآبی عمیق رسیدم چترو په پای بر سطح آب نهاده چنان عبور نمود
که بپشت پاش آب نرسید پس مرا خواند من از کنار تالاب روان شده بدو پیوستم و چترو په
تا رسیدن من بفراز صفهٔ سنگین که قریب تالاب بود انتظار می برد چون نزد او نشستم
اشاره بدان صفه کرد که هیچ میدانی که کار کیست من بزرگی سنگها که کم از ده گز در طول نبودند
دیده بشگفتگی فرو مانده گفتم از ابنیهٔ دیوان باشد چترو په فرمود چنین نیست یکی از یاران
ما درینجا ساکن بود و همت بر تعمیر این صفه گماشت و سنگهای بزرگ بر دوش خود از فراز
کوه بر آورده بدینجا می برد مردم از عظمت سنگها متعجب شده شب دیگر انجمن گشته تا سناسی
را دیدند که بدین بزرگی سنگی بدوش گرفته می آید لاجرم ایشان معروض داشتند که باعث
تصدیع چیست شما بفرمائید تا ما سنگها از کوه فرود آورده صفه راست کنیم بر تقدیری
که سنگ بزرگ نباشد سناسی بر آشفت و ازین ده بیرون رفت و از آن پس با من گفت برخیز تا
بدیدن او شویم لاجرم بدیدن او رفتیم مربع نشسته بخود مشغول بود چترو په با او گفت که درویش مهمان
ماست سازندگان را بخوان او جواب داد که نور روشنائی فراز آور بمجرد گفتن او چترو په نگاهی بسمت
کرد مشعلی بزرگ از غیب افروخته گشت و کران تا کران این دشت فروغستان گردید و آواز
جمیع سازها بگوشها رسید در سپیدهٔ بالائی یعنی صبح نخست از وجد شدیم و براه نخستین باز آمدیم که

نذ گورگشت تا بآرامگاه خود آمدیم خواجه حافظ راست **قطعه** گر پیر مغان مرشد ما شد چه تفاوت
در هیچ سری نیست که سودای خدا نیست * در صومعه زاهد و در حلقه صوفی * جز گوشه ابروی تو
محراب دعا نیست * حکیم کامران شیرازی گوید که در بنارس نزد چترروپ شدیم یکی از امرای
مسلمان بدیدن او آمده از و پرسید که چه گوئی در حق پیغمبر ما پاسخ داد شما خود میگوئید فرستاده خداست
بلکه دهی که بادشاه حقیقی او را فرستاده راهبرست اما مصاحبان داور داد و آنرا از و تکلیف کردن نرسید
و حضرت جنت مکانی شاه نورالدین جهانگیر انار الله برهانه معتقد او بوده پاس خاطر او را
کما ینبغی میداشت و عبدالرحیم خانخانان پیش او سجده میکرد و گرد آورنده بسال هزار و سی و
در هنگامیکه از تتنه دوستان و خویشان بسوی دار الخلافه اکبرآباد می آمدند در صغر سن بود بموبد
هوشیار که شمه از اوصاف جمیله او گذارده آمد در آغوش خویش نزد چترروپ برد چترروپ بغایت
خوشدل شد دعای خیر درباره راقم حروف بجا آورد و منتر سورج یعنی دعای آفتاب بنامه نگار
آموخته سپس آن گنگیش من نام شاگردی از شاگردان که در آن روز حاضر بود فرمود که پیوسته
تا رسیدن ایام بلوغ با راقم حروف باشد تا گذارنده بسن تمیز رسید گنگیش من همراه بود گنگیش من
شاگرد چترروپ دم بسیار گرفتی موبد هوشیار گوید که نوبتی دیدم که مربع نشسته حبس نفس نموده
شکم او پر باد شد چنانکه از زانوهای او در گذشت و گوسائین چترروپ در هزار و چهل و هفت
در بنارس مسافر ملک بقا شد کلیان بهارتی را راقم حروف در هزار و پنجاه و سه در کرتپور از
کوهستان پنجاب که ملک راجه تاراچند است دریافت مردی بود مرتاض دو پاس دم را نگاه داشتی
و بهارتی گروهی اند از سنیاسیان و از فرزانه خوشی که مرتاض ست از یزدانیان شنیده شد
که کلیان بهارتی روغن چراغ بیاشامید و از آن پس شیر در کشید باز هر دو را برگردانید بنوعی که
رنگ هر دو عیان بود آمیزش نیافته و کلیان بهارتی پیوسته ستایش ایران همی کردی نامه نگار
با او گفت شما را تعلقی در هند نیست بایستی در آنجا آرمید پاسخ داد که من بایران رفتم
اما چون پادشاه ایران که شاه عباس بن سلطان خدای بنده باشد دیدم با کبر سن

دا افزونی سال و دریافت مالی و بی رحم و سفاک و حریص و پیمان شکن و هزل دوست و مسخره پرست
یافتم و در ممالک خود منهیان گماشته بود که هر جا پسر یا دختری صاحب جمال دیدندی برای پادشاه
می بردند و صوفیه قزلباش پسر و دختر نذر شاه میکردند تا هر عمل شنیعی که خواستی با ایشان کردی
با خود گفتم که اگر این عمل در مذهب ایشان ستوده باشد قبیح است درین شهرستان بود چون از علمای
ایشان پرسیدم منکر این کردار بودند پس گفتم پادشاه قائل بدین است گفتند مروج مذهب
ماست پس با خود گفتم که پادشاه نائب حق است هر گاه او بر باطل رود و در کیش خود استوار نباشد
با وجود یکه منکر آن کیش نبود در آن میان بودن ستوده نیست و گفت من کسی را که در دین خود
استوار نیست نمیتوانم دید و گفتی آنکس که بهیچ دین اعتقاد ندارد لیلاج پیرو خود است و صاحب دین
آنچه میگوید میکند و بران ثابت است بد نیست ایشر گر ابسال هزار و چهل و هشت در کشمیر نامه نگار
دریافت فرزانه خوشی گوید سه پاس حبس نفس کردی همچنین بدین کرار دریافت مردی بود در انواع
سحر و شعبده ها ماهر گاهی که خوشدل بودی نان و نمک یخنی و از استخوان شیر برآوردی و میوهٔ
استخوان ابریدی و بیضه مرغ را در آبگینه سر تنگ کردی و امثال آن ازو دیده شد باقی
سناسیان که دوازده سال بر پا می ایستند که بعرف هندی آن طایفه را نهنا و سیر گویند و آنانکه
متکلم نشوند و حرف نزنند موسوم بمونیانند و امثال ایشان در اسفار هند چندان بنظر
نامه نگار رسیده اند که نگاشتن اسامی آن گروه این مایه اوراق بسند نباشد و بعضی ازین
گروه صاحب جاه و ثروت باشند و چند زنجیر فیل با خویش گردانند و مراکب و ملابس
پرستار و پیشکار از پیاده و سوار همراه دارند **نظر هفتم در اعتقاد شاکتیان** و این
طایفه را عقیده آنست شیو یعنی مهادیو که بزعم این فرقه و بعضی فرق بزرگترین ملائکه و اعظم
روحانیان است زنی دارد که او را مایا شکتی گویند. و آن زن چیزی برنگ چیزی دیگر نماید
یعنی هر چیز را چنانکه نیست بشناساند چون شراب را آب و این روحانیه اصل و ماده طبیعت
و سه صفت باشد که آن راجس یعنی حکومت و شهوت و ساتک که دیانت و حکمت

و قدرت بفرمانبری حواس خمس باطاعت این خواص و تامس یعنی قهر و غضب و اکل و شرب و
نوم است و نزد هندوان برهما و بشن و مهیش عبارت ازین مراتب ثلاثه و قوای سه گانه مذکوره
است و آن مایا شکت خالق جهان و جهانیان و جاعل ارواح و اجسام است و عالم و عالمیان
ازو میزایند باعتبار صدور مذکور و ظهور مزبور او را جگت انبا یعنی مادر عالم خوانند و بستی
برین شکت راه نیابد و قبای فنا بر قامت این نیرنگ بانو راست نیاید غبار انعدام گرد کوی
او نیارد گردید موجودات علویه و مکنونات سفلیه فریفته و شیفته اویند و بدین بند فریب
در عالم گردان و سرگشته کسی را که اراده مکت یعنی اطلاق و خلاصی و نجات ازین غفلت است
طاعت و عبادت آن جهان فریب خاتون بجای آورد در راه پرستاری این حیله بیگم از دست
ندهد و این دیوی یعنی روحانیه در جمیع حیوانات در شش دایره که آن را شت چکر گویند میباشد
مانند تار ساق نیلوفر در ساق نیلوفر شش چکر است اول مول ادهار یعنی نشستگاه دوم
سن پورک یعنی ناف است سوم سوادستهان یعنی جای استوار و محکم آن فوق ناف است
چهارم هردی یعنی دل پنجم سده یعنی پاک کرده مقدس و مطهر و آن اسفل سینه است تا چنبر گردن
و ششم اگنیا چکر یعنی دایره نارد آن بر دست انیست شش چکر و فوق آن اندرست یعنی
روزن روانی و منفذ روحانی که تارک و میان سر باشد و در آن مقام کل کول هزار برگ است
و این محل و مقر دیوی یعنی جهان فریب بیگم است و درین موضع بهیات اصلی خویش آرمیده
با تاب صد هزار آفتاب گیتی تاب درهمین طلوع انوار ستارهای ریاحین و اقسام گلها در سر
و بر گردن دارد و بسایر عطریات و غالیه و زعفران و صندل جسد و تن انور را عطر آگین و خوشبو
ساخته و ملبس بلباسهای فاخر گشته بدین هیئت که گفته اند او را تصور باید کرد و عبادت صوری
ظاهری و پرستاری و بندگی باطنی و معنوی شاید پرداخت طاعت ظاهری هیکل و پیکر او
ساختن و بالتزام پیم و نیم که هر یک منقسم باقسام خمسه اند در یوک شاستر باز نموده آمد و طاعت
باطنی تصور او کردن و همواره بیاد او بودن و این چنین صاحب تصور دایمی و مطیع را بهگت

یعنی خرمی و سرور این سرا و مکت یعنی رستگاری آن سرای دایم الوجود روزی و نصیب شود طریقه عمن اکمه و جمعی از این طبقه بدان عمل کنند و نزد ایشان توانائی زن مهادیو که بهوانی ست زیاده بر شوهر ست این فرقه بیشتری شیولنگ بپرستند اگرچه هندوان دیگر نیز پرستار لنگ مهادیو اند لنگ ذکر را خوانند وجه گویند برای عبادت ذکر که چون انسان و حیوان از و موجود میشود او را پرستیدن سزاوارتر ست خاصه لنگ مهادیو را و همچنین پوجای بهگ کنند پوجا یعنی پرستش و بهگ فرج را گویند از مردی که با ایشان بسیار آشنا بود شنیده شد که عقیده ایشان آنست که محراب مساجد اسلام اشارت به بهگ ست و منار عبارت از لنگ بود بنابرین محراب و منار با هم میباشند در اکثر جا و جمعی کثیر از هنود این کیش دارند و اکمی درین طایفه بسیار اند و اکم طریقه ایست که دران آئین شراب خوردن ستوده است و بجای ساغر اگر در کاسه سر آدمی که آنرا کپال گویند بیموده آید خوشتر باشد و کشتن سایر حیوانات حتی انسان شایسته دانند و آن را بل خوانند و شبها بمسان بهوم که آن را سومسان نیز گویند روند و آن جای ست که هنود مرده را سوزانند و دران مقام مستان شوند و گوشت سوخته اموات را بخورند و با زنان بحضور مردم خود دران جا مجامعت کنند و آن را شکت پوجا نامند و اگر پراستری یعنی زن بیگانه باشد ثواب آن بیشتر شناسند و مقرر ست که زن همدیگر را دست رسانند و شاگردان و مریدان برای اوستاد خویش جفت و دخت خود برند و نزد ایشان وطی مادر و خواهر و عمه و خاله و دختر همه جایز باشد برخلاف هنود که دخت از خویشان و از قبیله نگیرند یکی از دانشمندان این طایفه را نامه نگار دید که کتابی از مولفات متاخرین خود درین فن مطالعه نمود و درانجا یافت که سوای دختر خود با همه زنان توان آمیخت شروع در نکوهش او نمود که این قول برخلاف اکابر قدیم این طایفه است و در باستانی نامه‌ها چنین چیزی نیست آخر حمل بر غلط کاتب نمود گویند زن از برای خواستن ست اگرچه مادر و دختر باشد بزعم ایشان هیچ خیرات بجماع دادن نرسد بهندی او را کام دان گویند و گویند اگر زن و مرد با هم آسیند

ایشان را هر آنکه رنجه دارد سزاوار نفرین خداست چه درین کار هر دو لذت میابند واللی بیکی
ازین دو لاحق نمیشود و تمیز در زنان نباید کرد نه دیگریست چه مردان هم از عناصر و زنان هم و هرچه
از ایشان پدید آید هم اینچنین بود و زنان را تعظیم کند ایشان را شکت نامند یعنی زن ابد یاد کردن
گناهی ست عظیم و فواحش اولیان را بزرگ دانند و دیوکنیان خوانند یعنی دختر فرشتگان و نزد
ایشان اعظم خیرات کشتن آدمی ست که آنرا نرمیدنا مند بعد از ان گومید یعنی قتل گاو پس از ان
اشمید یعنی اسپ کشتن و پس آن یعنی حیوانات دیگر چون کلادیک که نوعی از عبادت است بجا
آرند خونهای جانوران تا آنکه ممکن باشد در خم بزرگ فراز آرند و در آن شخصی را که بدین در آرند بنشانند
و زان خون بخورانند و خود نیز بخورند و هر کدامی از ایشان پرستش فرشته یا زن فرشته
کنند و آن عمل را شت نامند و آن صاحب عمل را آشتی و عقیده این قوم آنست که هر ملک
و زن فرشته را دو گونه توان پرستید یکی با م که پرهیز از خونریزی و بطهارت بودن ست
و دیگری دکهن که آن خون ریختن و با زنان آمیختن و بپاکی مقید نبودن ست اما اثر دکهن
را بیشتر دانند و گویند هر دیوته و دیوی را دهیا نیست یعنی هر فرشته و ماده هر فرشته را پیکری
هست که بدان صورت او را تصور کنند چه دهیان تصور را گویند اما فیض پرستاری فرشته ماده
بیشتر دهد چون با زن خود یا زن بیگانه مجامعت کنند و آن را آن دیوی تصور نمایند و خود همان
دیو که شوهر اوست و در آن هنگام اسمی که فرموده اند بخوانند و گویند تا ذکر در فرج باشد
خواندن اسم اثر بیشتر دهد و دیوی هشت ناشمسته دست ستایش او را خوانند و برای دیوی
دیگر لقا ذرات فتنقه کشیده پرستاری نمایند و بعضی از دیو بهار ارانی سیدانند یعنی ملکه
و چندی را داسی و داسی پرستار زن را گویند و نامه نگار گوید که یکی را دیدم که بر تن مرده
می نشست و اسمی که گفته اند میخواند و همچنین مرده را بزیر خاک داشت تا از هم پاشید پس بر آورده
گوشت او را بخورد و این عمل را بغایت منتج دانند گویند مطالب دنیوی و اخروی از پرستاری
دیو میا و دیوته با بدین گونه بدست می آید و مخلصان نان ستردن را نزد عاملان این عمل

رستند بزعم آنکه حامله شوند و ایشان بحضور شوهران بازنان مباشرت نمایند و کام یابند آنکه زن
نود را نزد مرشد نبرد در منافی عقیده آن سخن دارند و گسائین ترلوچن برهمن ازین فرقه بود پرستاری
کالکا که یکی از روحانیات ماده است منکر دچون در هزار و چهل و هشت هجری بکشمیر رفت مدتی
بریاضت گذرانید آخر چنانچه شرط کارست با داسی زنا کرد چه گویند پنج چیز درین عمل ناگزیرست
یکی ماهی دوم شراب سوم زن بیگانه چهارم اگر گوشت آدمی باشد بهترست پنجم منتر یعنی اسم آئین هندوان گشت
که ماهی را جدا از گوشت نام برند فی الجمله چون عمل گسائین چنین تمام شد احسن الله مخاطب بظفرخان
ابن خواجه ابوالحسن ترمذی که حاکم کشمیر بود بتوسط محرمان حرم خودش که با گسائین کمال ربط داشتند
آشنا شد التماس نمود که بر تبتیان فیروزی یابد ترلوچن گفت تسخیر تبت توان کرد اگر بموجب فرموده
عمل نمائی ظفرخان پذیرفت عهد و پیمان را از جانبین استوار کردند ترلوچن فرمود جمعی از لولیان
را تعیین کن که پیوسته از من جدا نشوند چه درین کیش بالولی آمیزش ستوده تر از زنان دیگرست
لاجرم ایشان را دیوکنیان گویند یعنی دختر فرشتگان و از شراب و مسکرات دیگر بزم ما تهی
نباشد و گوسفید نخست برای ما بکشند حوائج و مصالح اطعمه آماده باشد ظفرخان بدانچه گسائین
فرمود عمل نمود چون به تبت لشکر کشید فیروز گشت و مظفر باز آمد انجام میان گسائین و ظفرخان
پای رنجش بمیان آمد گوسائین از دست ظفرخان برون رفت مقارن بدین ظفرخان بنابر نزاع
سنی و شیعه کشمیر سبک شد چون معزولش کردند بکابل رفت محمد طاهر نامی از خویشانش در
بیت الخلا چند خنجر جان فرسا بدو زد مدتها بدان بیمار بود همدران زودی منصب و جاگیرش تغییر
یافته بسا هنگام در لاهور بی منصب بود نامه نگار در هزار و پنجاه و پنج ترلوچن را در گجرات بهن مال
پنجاب دید گفت از رنجش من آمد آسیب بظفرخان رسید عرفی شیرازی گوید بیت عنایت
مهدی رد کفر ما نکند ۞ اگر کمال پذیرد صنم پرستی ما ۞ شنیده شد این ابوش فرموده که محققان
حکما گفته اند در دعوات تناسب و مناسبت شرطست پس در دعوات ارواح طیبه تقدیس و تنزه شرطست
و در دعوات ارواح خبیثه عدم طهارت و لوازم آن ناگزیرست و این عمل را از قسم ثانی شمرده

راقم حروف گوید هم درین سال از گجرات مذکور رهادیو نامی را دیدم که شبها پیوسته بر جسد مرده
نشستی با هم سدانند را که ازین طایفه بود دیدم که با مریدی از مریدان خود گفت میخواهم لنگش یوجا
یعنی پرستش سوی بجا آری او دختر خود را بیاورد و سدانند سوی او را امید ورو دخت بیکو
و هم بدین گونه با او آمیخت و پدر دخت مینگریست و شخصی را دیدم که زن خود را بهر او بیاورد که فرزند
در خانه من نیز شود و هم عقیدهٔ این قوم آنست که چون چنین کسی با زن ستردن اختلاط کند از انچه زن
خواهد میسر شود بنا بر آن بعضی از زنان در اثنای آمیختگی با کامل از و مکت یعنی پیوستن بحق تعالی
واز بدن رستن می طلبید لاجرم سدانند پیش چشم شوهرش با آن زن بیامیخت روزی سدانند
در بستان بهوم با یاران خویش برهنه نشسته شراب میخورد یکی از برهمنان سمرتی یعنی متشرع از ان
راه بگذشت و آن فرقه را بدید شاگردان گفتند این برهمن انچه دیده بمردم رساند و ما را مضحکه
عوام گرداند سدانند پاسخ داد که اندوه نیست چون برهمن بخانه رسید مرد و کالبد تهی کرد چون
در سال هزار و پنجاه و نه گذار نامه نگار بصوب صوبهٔ کلنگ افتاد دران سرزمین در هر قریه از قرای
ایشان پیکری دیوی یعنی روحانیه دیده شد باسمی مسمی و هر روحانیه را ازان روحانیات
اثبر ماست که چون کسی گرفتار آبله گردد و جانوری را بدان مکان برده قربانی کند و بیشتر مرغ خانگی
میبرند و در خلاصة الحیات ملا احمد تتوی آورده که در مقبرهٔ اسقلینوس حکیم یونانیان مرغ قربانی
میکردند و گویند در کتابی که آداب زیارت این روحانیات مذکور ست آمده که قربانی اینها سه چیز
است بوی خوش و حلاوی و مسکرات و ملا احمد تته در خلاصة الحیات گوید که برای قربان
هرامس یعنی ادریس بخور و شراب انگوری مقرر کرده از اعاظم اصنام زمین کلنگ گنگ درگا
بوده گویند راجه چند دیو راجهٔ عظیم الشان اوڈیسه بود از سلسلهٔ معروف بگج پتی زرگری را طلب
فرموده آن مایه طلا که خواست بدو داد تا پیکر درگا را سازد و زرگر طلا بخانه برده خواست
درگا را از مس بسازد و زر اندوده کند چون بت شکستن برهنود دشوار ست طلا همه
برو ماند بدین اندیشه بخواب رفت چون بیدار شد دید نیمه طلا برجاست و از نیمه طلا

۱۲ آبله مرضی است [illegible]

پیکر درگا ساخته شده پیکر را با طلای بازمانده نزد رامچند دیو برده و حقیقت بازگفت رامچند دیو
طلای بازمانده را بزرگ بخشید و آن بت را در سفر و حضر همراه داشتی گویند بعد از فوت گج پتی
بزرگ کمند دیو در قلم رو او ملوک طوائف بهم رسید و لشن ناتهه دیو سکرا از راجه بنند پور سری
کاکل را متصرف شد و رامچند دیو سبری کاکل لشکر کشیده قلعه را متصرف شد و لشن ناتهه
دیو بعد از اطلاع اسپراد تاخت رامچند دیو تاب نیاورده گریخت و کنک درگا را خادمانش
در دهی انداختند و از آنجا بدست برهمنی افتاد و برهمه درگا را در جنس دهقانی افکند دهقان
او را برداشته بخانه خود برد درگا بخواب او آمدی که بپسر بزرگ خود را فدای من کن
تا ترا راجه گردانم بعد از چند گاه دهقان این راز را با لشن ناتهه دیو گفت لشن ناتهه دیو بت
را از و گرفته سوارهای زرین و خلعت گرانمایه باو داد بت را با نرائن پور که مقر او بود برد چون اندر
نیز النسان طلب نمود لشناتهه دیو هر سال کسی را از دزد و امثال آن برای درگا می کشت
بعد از لشناتهه دیو فرزندان او بدین عمل مینمودند چون بکرماجیت دیو که از احفاد لشناتهه
دیو بود کشته شد و در ملک ایشان فتور راه یافت و سونت را و که از نبیره های لشناتهه دیو است
درگا را برداشته از بیم سر لشکر جلیل القدر تولجی خان بیگ به مارکل گریخت و بهوپتی راجه
مارکل نیز از صولت سپهبد نامدار ترسیده روز دوشنبه نهم ماه ربیع الاول سال هزار و شصت
و دو درگا را نزد سپهبد نامدار فرستاد بتی بود بصورت زنی بغایت تناسب الاعضا
از طلا با چار دست و در دو دستش نیزه سه شاخه که آنرا سند وان ترسول گویند و آن را
بر میشا سر زده میشا سر عفریتی بود بصورت گاو میش و او زیر پای راست درگا بود و در دو
دست راست دیگر سفید مهره داشت و در دست چپش چکر و آن حربه ایست مخصوص اهل
هندست و در زیر پای چپش شیری و زیر آن تختی ما چنین ظن کردند بحساب دکهن چهار نخیری
بود و الحال هم در هر قریه از قریه های کوهستان تندپور و امثال آن آدمی نژاد میکشند
و دیگر از اصنام دیوتی سهر لبتر ست که موسوم ست به باولی و عقیده مردم آنجا نسبت

که چون لشکر مخالف روی بدیشان آورد دیوی بصورت زن تره فروش درارد دی دشمن برود وهرکس آن تره را بخورد بمیرد وشبها بصورت لولیان در راهرو وگرددو هرکس او را بحیله دیده بخواند هلاک گردانند امور غریبه وعجیبه ازو بسیار نقل کنند چون در سنه هزار وشصت وسه سپهبد نامدار تولجی خان بیگ قلعه کوت بهار را که استوارترین قلاع بتصرف بست محاصره نموده تسخیر فرموده چندان جانور از انسان وحیوان بامراض مختلفه وادجاع متباینه اقلیم حیات را پدرود گردند که تقریر راست نیاید وآن را مردم وشتر حواله باثار دیوی میکردند وطایفه از مردم شیو یعنی شاکتان هستند که باوجود این عقیده ازانچه مذکور شد کناره گزین باشند بازان بیگانه نیامیزند وشراب نخورند مردم شیو را در شیورات که شب متبرک است می خوردن ضروری ست چه در کتابهای ایشان آمده که ظروف را پر شراب سازند وبخورند چون در کیش این طائفه آشامیدن می ناگزیر ست وجمعیکه نتوانند شربت عسل نموده درد یعنی از مسکرات آمیخته بجای باده بنوشند زیرا که شبیه است بباده وآن را پانو گویند دسری کنت کشمیری در اکثر علوم اهل هند دانا ست شاستر دانست واز بیدتان شاستر یعنی علم هندوان از سمرت شاستر یعنی شرعیات وکوشاستر یعنی شعر وترک شاستر یعنی علم بحث وبیدانک یعنی طب وجوتک یعنی نجوم وپاتنجال یعنی علم حبس النفس لقول بیدانت یعنی الهیات فی امثال آن نیکو میداند بسال هزار وچهل ونه هجری نامه نگار او را در کشمیر دریافت از صلحای هنود است سری کنت را حضرت جنت مکانی نورالدین محمد جهانگیر پادشاه بمنصب قضای هندوان سرفراز ساخته بود تا آسوده باشند در هیچ امری نیازمند مسلمانان نشوند چه در ناموس اکبری مقرر شده که طوائف انام از خواص وعوام باوجود اختلاف مذاهب وامتیاز مشارب که ودایع بدایع حضرت منعم اند باید در ظل حمایت خسرو دادگر بوده در ادای عبادات ولوازم طاعات مواظبت نمایند تا بوجهی از وجوه دست تسلط ابنای زمان بجال خلق دراز نگردد وزعم هندوان آنست که این همه تیرتها که در جهان ست قایم مقام هر تیرتهی ازان در کشمیر تیرتهی هست که باوجود

آن تیرته کشمیر نیاز رفتن تیرته های بلاد دیگر نباشد و تیرته محل بزرگوار را گویند مثلاً پریاگ
که اکنون مشهور باله آباد است شهاب الدین پور ست و کنگا در لار سون و قس علی هذا و در کشمیر
شگفتها بسیار ست یکی ازان سندبراری ست و گویند برهمنی مرتاض بود از باستان در درهٔ
کوهی ساکن و در انجا به پرستاری ایزد متعال اشتغال داشت و سالی یکنوبت بگنگ شتافته
غسل کردی چون بسی سالها برین بگذشت گنگ با برهمن گفت که تو پیوسته این مایه راه
می پیمائی درین ره سپری از پرستش داد دار بار بیمانی من بعد پیمان من با تو آنست که چون
آفتاب ببرج ثور آید روزی سه مرتبه بآرام جای تو آیم ازان باز چون نیر اعظم بر تو التفات
ببرج ثور افکند ازان حوض که نزدیک معبد اوست بیجوشد سندبراری در درهٔ کوهی واقع
شده حوضی ست مربع و در رکن شرقیش هادنی ست سرکشاده ازان هادن و از بعضی
سنافذ و سوراخ که در گوشه های حوض ست آب بیجوشد هر چند نیک نظر کنی بن او یعنی هادن
ناپدید ست و در وسط طرف شرقی هفت سوراخ ست و آن را مردم کشمیر سپت رکهی
نامند و در رکن شمالی منفذی هست که آن را تهائی بهوانی گویند و از آغاز تحویل خورشید
عالم افروز ببرج ثور آب در آن ظاهر شود و طریق جوشیدن آنکه آب نخست از هادن بر جوشد
بعد ازان در سپت ریشی و سپت ریشی در هنود سپت رکهه گویند و آن نام بنات النعش
است و ازان پس از تهان بهوانی تهان یعنی محل و بهوانی نام زن مهادیوست چون صحن حوض
پر میگردد و از پایه ها که دارد بالا آمده از ممر آب بیرون میرود و سناسیان و هندوان دیگر که از
شهرهای دور آمده باشند خود را دران اندازند و گروهی را که گنجائی نباشد ازبردن آب برمیدارند
پس رو به تنزل نهد چنانچه اثری از آب نماند و درین ماه روزی سه نوبت صبح و در نیمروز و نماز
عصر آب بیجوشد چون این ماه بگذرد آب درو نه بینند تا تحویل نیر اعظم باز به برج ثور شعر
فَفِی کُلِّ شَیْءٍ لَهُ آیَةٌ ✣ تَدُلُّ عَلَی اَنَّهُ وَاحِدٌ ✣ واقفان حقیقت آشنا سندبراری را از طلسمات
فرزانگان باستان کشمیر دانند جاهلان مسلمان نمای کشمیر سندبراری را هادن بوعلی گویند و زعم ایشان

انگشت این عمل شیخ الرئیس ست حال آنکه حجة الحق بکشمیر نیامده چنانکه بر تتبع تاریخ آشکار است

گفتار در بیان احوال حضرت شیخ ابوعلی حسین بن عبدالله سینا قدس الله سره علی سبیل الاجمال

پدر ابوعلی از اعمال اکناف بلخ بوده و مادرش ستاره نام داشت در شهور سنه سه صد و سی و سه متولد شد چون بسن هژده سالگی رسید از تحصیل جمیع علوم فارغ گشت آورده اند که امیر نوح ابن منصور سامانی از مرضی صعب که اطبا از چاره آن عاجز شده بودند به برکت انفاس عیسوی بوعلی صحت یافت چون سامانیان بپایان شدند روی توجه بخوارزم نهاد و خوارزم شاه علی بن مامون مشار الیه را اقبال تمام نمود چون پیش سلطان محمود سبکتگین مذمت بوعلی کردند که مخالف مذهب است و مشرب قدمای حکما دارد و سلطان در دین تعصب بود آهنگ آوردن شیخ نمود شیخ از این هراس به ابیورد شتافت مقارن وصول شیخ فرستاده سلطان با صورت و نشان با بیورد رسید چه محمود صورت بوعلی را بر چند قطعه حریر کشیده باکناف باطراف مملکت فرستاد تا حکام و داروغگان خداوندان آن پیکر را نزد سلطان رسانند شیخ سپس اطلاع متوجه جرجان شد بمعالجه شیخ بیماران آن مرز صحت یافتند شمس المعالی قابوس ابن وشمگیر خواهر زاده داشت بر بستر ناتوانی افتاده پزشکان هر چند در چاره او میکوشیدند سود نیامدی بفرمان قابوس شیخ را ببالین خواهر زاده اش بردند شیخ رئیس هر چند نبض و قاروره بیمار را احتیاط کردی بعلتی نبرد شیخ با خود گفت شاید این جوان عاشق باشد و از غایت حیا این راز بسته را نمی گشاید انگاه بفرمود تا نام محلات شهر را نوشتند و یک یک را بر بیمار خواندن گرفتند شیخ انگشت بر نبض جوان نهاده بود چون نام محله معشوق رسید اختلاف بر نبض عاشق پدید آمد شیخ بفرمود تا اسامی سراهای محله بر خواندند چون نوبت بنام سرای مطلوب رسید نبض طالب مختلف گشت پس نام ساکنان آن سرا را گفتن گرفتند چون نام محبوب مذکور شد باز دیگر نبض دوستدار زیاده تر جنبید نظیری کشمیری گوید **شعر** نبض عاشق جز بنام دوست ناید در تپش * با کمال حکمت اینجا بوعلی بیچاره شد * شیخ رئیس با نزدیکان شمس المعالی گفت

که این جوان بر فلانی دختر که در فلان سرای میباشد عاشق است چاره که این جز از وصال او نیست
چون تفحص کردند صورت قصه را موافق سخن حضرت شیخ رئیس یافتند چون امرا و ارکان دولت سرانه
زبان پذیری قابوس باز زده او را بگرفتند شیخ بدهستان شد بعد از چند گاه به ری رفت نزد عبد الله ابو طالب
رستم بن فخر الدوله دیلمی حاکم ری به تعجیل و توقیر او مبالغه نمود و شیخ مرض مالیخولیای مجد الدوله را
بحسن تدبیر زائل گردانید چون شمس الدوله بجنگ هلال ابن بدر ابن حسنویه که از دار السلام آمده بود
رفته لشکر بغداد را بشکست شیخ از ری متوجه قزوین شد و از انجا بهمدان رفت و از مرض
قولنج شمس الدوله بهمین معالجه شیخ رئیس صحت یافت و او ابو علی را بر مسند وزارت جا داد اعیان
لشکر قصد قتل ابو علی کردند و او بگریخت چهل روز متواری بود در خلال این احوال مرض شمس الدوله
عود کرد شیخ از زاویه اختفا برون آمده بچاره شیخ مرض او زائل شد باز وزارت بدو مفوض گشت
بعد از فوت شمس الدوله بهاء الدوله پسر تاج الدوله به بادشاهی نشست امرا از ابو علی التماس
نمودند تا بوزارت قیام نماید نه پذیرفت مقارن انحال علاء الدوله بن جعفر کاکویه از اصفهان
بطلب شیخ رئیس فرستاد شیخ از رفتن امتناع نمود و در سرای ابو طالب عطار مختفی گشته بی آنکه
نسخه بنظر باشد جمیع طبعیات و الهیات شفا را بتقدیم رسانید و تاج الدوله نامه علاء الدوله را گرفته
بدین تهمت شیخ را در بارهٔ از باره ها باز داشت چون علاء الدوله بر مملکت تاج الدوله استیلا یافت
و شیخ را باصفهان برد و در اواخر حیات زحمت قولنج بر شیخ استیلا یافت و مرض آنجناب بنا بر حرکات
ضروری علاء الدوله و قصد اعدا ازدیاد پذیرفت شیخ را بحقنه میگردانیدند چون علاء الدوله بهمدان رسید
شیخ دانست که قوت طبیعت نمانده و با بیماری مقاومت نیارد و کردن دست از چاره باز داشته
غسلی برآورد و اموال خود بر فقرا و ارباب احتیاج و نیازمندان تصدق نموده بیاد حق و مقربان
ایزد پرداخت روز جمعه بشهر رمضان بسال چهارصد و بیست و هفت از سرای غرور بدار سرور
خرامید بنده گوید فرموده رباعی از جرم گل سیاه تا اوج زحل + کردم همه مشکلات گیتی را حل +
هر بند که بسته بود از مکر و حیل + از بنده گشاده شد مگر بند اجل + امور غریبه و عجیبه در باب
معالجه و غیر آن از شیخ ابو علی چندان روایت کرده اند که درین اوراق نگنجد لاجرم بکیفیت اشکال

آنجناب اختصار افتاد و غرض از ایراد این حکایت آنست که منصفان بدانند که شیخ بکشمیر آمده مردم هوشمند و زیرک در بهر دیار بهم میرسند ع در هیچ سرے نیست که سرے ز خدا نیست ❊

نظر هشتم در بشنوان

بشن که بعقیدهٔ سمارتکان فرشته ایست حافظ اشیا نزد بیدانتیان صفت دیانت و حکومت و حاکم حواس نه مطیع مشاعر ندکوره و حساس چنانکه گذشت نزد بشنوان علت اولے و موجد کل ست و او را جسمے دانند مانند بشر و زن دارد برهما که فرشته ایست خالق اشیا و مهادیو که ملکے ست هادم بود نیها هردو آفریده هاے بشن اند از ذات مقدس او جدا چه مخلوق را بخالق راه آمیزش مسدود است گویند هرچه جسم ست جانے دارد و جان از تن جدا نیست بلکه جزو جسم ست و جسم را دو هیئت است یکے مردے و دیگرے زنے و خالق و مورث آن ذات تقدس صفات بشن و جسد مرکب از عناصر خمسه است و مردم در خور اعمال و فراخور افعال ترکیب حیوانی یا انسانی مے پذیرند و همواره جان در قید غفلت و بند حرص گرفتار باشد ارواح منقسم اند باقسام ثلثه اول ساتک دوم راجس سوم تامس و حقیقت هر سه صفت باز نموده شده ساتک در خور مکت یعنے آزادی ست چه او بتنومندی این صفت محمود و بهگت یعنے بندگی بشن شعار خویش سازد و این بهگت او را بمرتبه اعلے یعنے اطلاق رساند و مکت نزد این طائفه عبارت از آن ست که استهول شریر یعنے جسد عنصری و لنگ شریر یعنے جسم مثالے که در رد باشاهده انند گذاشته بر هیئت اول که یکے مردے و زنے و صورت نرے و مادگی ست مصور و متشکل شده و بیکنتهه که عبارت از بهشت خرمی سرشت باشد و مقر غرتش آنجاست رسد و راجس یعنے صاحب این صفت را نسبت بثواب و ناثواب و نکوئی و گناه مساوی ست گاہے مالک ثواب و بزہے خداوند گناه بود و بازنا ز ثواب و سیئات و اجساد متردد گردد از ثواب با اهل ثواب محشور و بناثواب با اهل عقاب رنجور باشد و هرگز از محیط گیتی بساحل نجات تقرن نیابد و اصلا بمرتبهٔ رفیعهٔ مکت فائز نگردد و تامس یعنے صاحب این صفت عدوی مکت ست و دشمن اطلاق عاقبت حال و مآل او آنکه استهول شریر یعنے

عنصری جسد و لنگ شریر یعنی مثالی بدن را گذاشته با هیئت نخستین که تذکیر و تانیث
بحث ست شده در عالم ظلمت و تاریکی که آنرا اندهه گویند معذب باشد ازان مقام کثیر الآلام
برنگردد انیست خلاصهٔ عقیدهٔ بیشنوان مادهواچاری خلاصهٔ مذاهب بیشنوانرا مانندی
آنست که ایشان گویند ساتک یعنی این صفت برای تحصیل مرتبهٔ ارجمند مکت است
که اطلاق باشد و حصول مکت را طریق آنست که ترک ستایش فرشتگان دیگر کنند و طریقهٔ لباس
تابعان آن ملک را شعار خود نسازند و اجتناب ازان لازم دانند و غیر از ذات مقدس
بشن و ستدهٔ سینهٔ او را یاد نکنند و التجا با غیر او نبرند و همواره در یاد بشن باشند چنانچه بر زن
غیر از هوای شوهر میل دیگری حرام ست همچنین یاد فرشته جز بشن نا روا شمرند تفاوت
در فرقهٔ اول و این فرقه آنست که آن جمع با وجود عبادت بشن ملائکهٔ دیگر را مخلوق و مطیع
و مقرب بشن دانسته معظم شمارند و تعظیم کنند و این طائفه یاد فرشتگان دیگر را قبیح و زشت
انگارند در ذکر بیشنوان مشهور فرقهٔ اول بیشنوانرا مانندی ست و علامت ایشان
آنست که قشقه چون دو ساق مثلث کشند و در نظر غیر بدین طعام نخورند و فرقهٔ دوم
مادهواچاری ست و ایشان خطی کوچک کلهای گرد هر دو طرف شقیقه دارند و ایشان
با بیگانه دین نیامیزند اما در نظر برا همه که بدین ایشان نیستند طعام خورند فرقهٔ سوم
هرپیاسنتی و ایشان با برا همه که بدین ایشان نیستند هم کاسگی کنند و قشقهٔ ایشان پهن ست
فرقهٔ چهارم را ولبهی و ایشان مقید بچیزی نباشند اکادشی روزه نگیرند و زنهای خود را
نزد استاد و مرشد برند تا او را در آمیزد و آنرا ستوده دانند و در هندوستان متعارف
چنان ست که چون کسی دست از اکل لحوم و آزار حیوان باز دارد بیشنو شود بی این عقاید که مذکور
شد اما بعضی نام رام برند که او هم مظهر بشن ست و جمعی اسم کشن که او نیز از مظاهر بشن ست
صفت عصمت و عفت بر رام غالب بود و کشن را معروف بعشق و افراط شهوت دانسته اند
روزی رام پرستاری و کرشن پرستی یکجا واقع شدند رام پرستار رام رام میگفت کرشن پرست
بذکر کرشن مشغول بود رام پرستار با کرشن پرست گفت که چندین نام آن مرد شهوت پرست

چه مے بری یعنی کرشن او جواب داد که پس نام کسے برم که از عهده یک زن هم بر دن
نیارست مدن یعنی رام نیز آنکه رام در اواخر حکومت زنش که ستیا نام داشت اخراج کرده
بعضے از زهاد این گروه شلغم و گزر و سماروغ آنچه در طعم و مزه و رنگ بگوشت ماند نمی خورند
و از هنس راج برهمن بشنو نامه نگار شنیده که در کتب باستانیان براهمه آمده که براهمه بر هوا
طیران می نمودند و بر آب میگذشتند چون لب بخوردن گوشت آلودند این قدرت از ایشان
رفت چون بیراگیان نیز خود را بشنو میگیرند در بحث احوال بشنوان این فرقه را
مے نگارد

در احوال بیراگیان

بیراگ در لغت طلب را گویند گروهے اند
تارک دنیا و عبادت ایشان ابیاتے ست که مشتمل ست بر ستایش بشن و مظاهر او که
رام کرشن و امثال ایشانند و آن ابیات را بشن پد خوانند و بمواقف شریفه که منسوب ست
به بشن بگردند و تسبیح تلسی در گردن دارند و آنرا مالا تلسی گویند تلسی چوبے ست در هند
و از هندو و مسلمان و غیره هم هر کس خواهد بکیش ایشان در آید مانع نشوند و در پذیرند
و گویند مسلمانان نیز بشن را مے پرستند چه بسم الله این معنی دارد یعنی بشن را
گویند و ایشان بیشترے تجرد و بساطت ذات بشن قایل اند و حقیقت او را جسم نمی دانند
و ارواح را پرتوے از نیر وجود او دانند جمیع اجسام را ظل از هستی او شناسند اما
گویند چون خواهد خود را با چهار دست چنانکه گذشت بنماید بآمدن او در مظاهره عشره
قایل اند و ترک حیوانی کنند و ایشان چهار فرقه اند رامانج و نمانج و مادهو اچارج
و رادها بلبی که چنانچه گذشت این چهار قسم را چار سنپردا خوانند و کبیر جولاهه نژاد که از
موحدان مشهور هند ست بیراگی بوده گویند کبیر در هنگام مرشد جوئی پیش کاملان
مسلمانان و هنود رفت آنچه می جست نیافت سرانجام یکے در را دلالت به پیر روشن
روان رامانند برهمن نمود که روے مسلمانان و نامقید نمیدید کبیر چون میدانست که با جولاهه را
مانند حرف نزند در سر راه او چاهے کنده و در آن نشست و در آخر شب که امد برای غسل بکنار
آب رفتے در هنگام که رامانند تن را بشستشو در آن مجرد باب طهارت داده عازم بیت العبادت بود به چاه کبیر رسید

کبیر از چاه برآمد پای رامانند را گرفت چون نظر رامانند برهمن از حق یعنی غیر از رام که عبارت
از ایزد متعال ست جلوه نمی نمود گفت رام کبیر چون از زبان رامانند رام شنید دست از پای او برداشت
و همین سخن را ورد خود ساخته بذکر رام رام پرداخت تا رامانند غیر از رام چیزی در چشم او در نیامد
و در وحدت وجود سخنهای بلند که جز محققان نیارند گفت از کبیر مشهور گشت مردم با رامانند گفتند درین
شهر جولاهه نژادیست که خود را شاگرد شما میگیرد و حال آنکه شما هیچ جولاهه که فرومایگان اند نمی بینید رامانند
گفت او را بخوانید کبیر را بیاوردند و چشم کبیر بر رامانند افتاد گفت رام رام و رامانند نیز رام رام گویان
کبیر را تنگ در آغوش کشید و مردم از اطراف و کنار متحیر و متعجب شده از حقیقت آن توجه پرسیدند رامانند
گفت برهمن این عصر کبیر ست که برهم را یعنی ذات حق شناخته گویند جمعی از برهمنان بر لب آب گنگ
نشسته ستایش آن آب مینمودند که جمیع گناهان ازو شسته شود مقارن این کلام یکی از برهمنان آب
خواست کبیر که سخنان ایشان را می شنید از جا جسته کاسه چوبین که با خود داشت پر آب کرده نزد
برهمن برد چون کبیر جولاهه نژاد بود که مردم فرومایه اند و برهمنان از دست این طایفه نخورند و ناشسته
آب نپذیرفت کبیر گفت شما تا حال سخن سرودید که به آب گنگ تن و روان را از آلایش گناه و وسخ
ذنوب توان شست که همه را زایل میکند هرگاه این آب ظرف چوبین مرا پاک نیارد کرد چندین
ستایش برانه سزد و درسند فرلن سقرست که گلها هنگام پرستش نیاز پیکر بت میکنند روزی کبیر
مالنی یعنی باغبان زنی دید که برای پیکر بت گل میچید گفت در برگهای گل روح نباتی در
اهتزاز ست و پیکر بتی که گل میبری گرفتار مرگ بیخبری و خواب جمادی ست و این روح ندارد
و پایه نبات فوق درجه جماد ست اگر بت جانی بودی تراشنده آن که همواره صدا تنا
تراشیدن پا بر سینه آن پیکر میداشت برو دست تادیب گشادی برو دانای بیدار دل و
انسان کامل را که مظهر شن ست بپرست و کبیر پیوسته خدمت فقرا می نمود روزی
جمعی درویشان بدو رسیدند ایشان را به تعظیم در خانه جا داده چون از راه مردی و کریم گوهری
چیزی نداشت از هر در جستجو نمود اما نیافت با زن گفت آشنائی نداری که از او بر آئین وام چیزی

توان گرفت جفت پاسخ گذرانید که بقالی درین کو میباشد که برمن بچشم بد نظر می اندازد اگر
ازان فاجر چیزی درخواهم شاید بدهد کبیر گفت زود نزد او شو و هرچه گوید درپذیر و چیزی بهر درویشان
بیاور زن نزد بقال فاجر رفته چیزی برآیین قرض درخواست جواب داد اگر امشب بنزد من آئی انچه
خواهی بتو دهم زن درپذیرفت و سوگند یاد کرد که شب بخانه او آید پس بقال از برنج و روغن انچه آن
گروه را پسندیده بود بداد چون فقرا تناول نموده بیاسودند بارانی عظیم باریدن گرفت زن خواست
که راه عهد خلاف پیش گیرد کبیر بطریق راستی دران شب تار و باران و گل بسیار زن را بر دوش گرفته بدکان
بقال فاجر رسانید و خود بگوشه در خزید چون زن داخل خانه بقال شد و آن مرد پاهای زن گل
آلوده نیافت با او گفت چسان آمدی که پای تو گل آلود نیست زن حقیقت را بپوشانید بقال او را
بخدا سوگند داد که حقیقت واقعه را باز نمای زن ناچار انچه رو داده بود بگفت بقال از شنیدن
این نعره بزد و بیهوش شد چون خود را دریافت برون دوید و بپای کبیر افتاد انچه در دکان داشت
بتاراج داده بیراگی شد شیخ محمود فرماید بیت کجا شهوت دل مردم رباید ** که حق گه گه ز
باطل مینماید ** گویند چون کبیر جسد عنصری گذاشت مسلمانان جمعیت کردند که او را دفن کنند زیراکه
از اهل اسلام گمان میبردند و هندوان هجوم آوردند تا جسدش را بسوزانند چه هندو می پنداشتند
آخر فقیری بمیان ایشان آمده گفت که کبیر مردی بود عارف و از هر دو مذهب فارغ اما تا حال
چنانکه شما را راضی داشته بعد از مرگ هم رضاجوی شما خواهد بود پس در حجره گشودند جسد کبیر را
نیافتند هر دو فرقه متحیر و متعجب ماندند بیت ایدوست چنان بزی که بعد از مردن ** انگشت
گزیدنی بیاران ماند ** و در جگناته صورت قبری و نشانی که آنجا مرده سوزانند ساخته
و آن را منسوب بکبیر میدارند بیت چنان با نیک و بد عرفی بسر بر کز پس مردن ** مسلمانت
بزمزم شوید و هندو بسوزاند ** دیگر از عظمای بیراگیان نامدیو است روزی که برهمنان و بانیکان
یعنی بقالان در بتکده بیشن بودند نامدیو را برون کردند که شایسته انجمن ایشان نیست نامدیو
برون رفته و در پشت بتکده نشست مقارن بدان بتکده برگردید و روی بدان سو کرد

لنامیدیو بود د پژوه کیوان یزدانی که از عرفای کامل است و در لباس هر فرقه جلوه میفرماید و هنگامیکه
در لباس بیراگیان عازم سیر گجرات بود تنی چند از بیراگیان را دید که از دوارکا می آمدند نشان چنبر پی
بر دست و بازو داشتند و هر کس بدوارکا که مقام کرشن است بزیارت رود آهنی که بر وصورت
چنبر کشن است تافته بر تن او زنند کیوان پژوه با بیراگیان گفت این جراحت چراست پاسخ دادند
که این نشان کشن است چه هر که این نشان دارد کشن او را از خود داند کیوان پژوه گفت چون روح
از جسد مفارقت کند جسد را بسوزانند نشانی ازین بر تن نماند و روح خود فنا پذیر نیست و داغی
ندارد و کشن او را چگونه شناسد و چون باحمدآباد که دار الملک گجرات است سید موذنی را دید
که بالای بام مسجد رفته اذان بانجام رسانید چون فرود آمد کیوان پژوه پرسید یا شیخ
موذن گفت از که گفت آنرا که میخواندی سبحانی گوید بیت فریاد کنان خدای را میجوئید این
قوم مگر خدای دوری دارند ۞ و چون به بندر سورت که از بنادر مشهور هندست رسید حاجی را
دید که از راه دریا به بندر پیوست کیوان پژوه ازو پرسید که از کجا می آئی گفت از خانهٔ خدا
کیوان پژوه سرود که خدا را دیدی جواب داد نه پس گفت مگر در خانه نبود حاجی متحیر ماند بیراگیان
را اعتقادی بریاضت نباشد گویند نام کشن باید برد که ازین مکت یعنی بحق پیوند حاصل میشود
و در کلجگ این فرقه بهم رسیدند بیراگیان هم خود با بیشنو گیرند اما تارک دنیا باشند و گویند راه ما
برخلاف بید و کتاب است یعنی با هندو و با مسلمان کار نداریم و جمعی کثیر از مسلمانان بکیش ایشان
در رفته اند مانند میرزا صالح و میرزا حیدر که از نجبای مسلمان اند و بیراگی شدند و ازین طائفه
نارائن داس نامی را که الماندی بود که سنپردای نخست است یعنی قسم اول از چهار سنپردا
در هزار و پنجاه و دو نامه نگار در لاهور دید مردی بود از علائق دنیوی رسته هر کس را دیدی
تعظیم کردی و گفتی دیوهره اند یعنی بیت الله تن ایشان است بیت ۞ بیرون ز تو نیست
هر چه در عالم هست ۞ از خود بطلب هر آنچه خواهی که توئی ۞ پیرانه کوبل بیراگیان است و کوبلی
فرقه از کهتریان است پیرانه ترک علائق و عوائق دنیوی نموده از گجرات به پنجاب که مولد و منشا او

دنیا کار او ست برون آمده در وزیرآباد که شهری ست از ابنیهٔ حکیم علیم الدین مخاطب بوزیرخان
نزدیک بگجرات مذکور سکونت اختیار نموده اعتقاد بریاضت ندارد گوید مرتاضان در نشاء سابق
مردم را رنجور میگردانیدند درین نشاء سزا مییابند و هر عبادتی را که بقدر رنجی در ان باشد سزای عملی
میدانند چنانکه روزه داران گوید در نشاء سابق زیردستان را گرسنه و تشنه داشته اند شب بیداران
را جمعی داند که پیشکاران را از خواب مانع آمدند و سناسیان تنها و بیپرا که سالها بر پا می ایستند
ارواح جمعی بشمارد که خادمان را نگذاشتندی که از پا بنشینند و آنانکه خود را می آویزند و جمعی که نماز
معکوس میکنند ارواح فرقه میگیرد که فرودستان را آویخته اند و طائفه که بطواف مواقف ستوده و اماکن
شریفه روند گوید جمعی اند که قاصدان عبث بیرحمانه بجا ها دوانیده اند و مزد نداده اند مقیان یعنی
طائفه را که اختلاط نسا و شهوت راندن برکنار اند ارواح جمعی میداند که با وجود قدرت و سامان
دختر و پسر را کدخدا نکردند و ازین لذت ایشان را محروم داشتند لاجرم گرفتار پاداش اند
و بآزار جانداری راضی نیست چنانکه سایر بیراگیان و از نیست منکر ریاضت هست اما بر خلاف
عقیدهٔ بیراگیان قائل باوتاران نیست میگوید ایزد متعال از حلول و اتحاد منزه است و با توحید
آئینان و قائلان بوحدت وجود صداقت پیشه ندارد احوال کشن از وی پرسیدند گفت راجه بود شهوت
پرست مردم آثار بیرانه را مسود اوراق در هزار و پنجاه هجری بوزیرآباد دریافت و هم درین سال
در بوم مذکور رانده نامی را دید که هم اعتقاد بیرانه بود اما بوحدت وجود ایمان داشت و مانند بیره پرهیز نمودن
بیماران نیز قائل نیست یکی از مخلصان او بکوفت اسهال رنجور گشت آنند طعامی چرب و شیرین
بدو میداد تا بدن عنصری را بدرود کرد یکی از مریدان او قصد فصد کردن داشت سبب
آگاهی او را نکوهش کرده از ان عمل منع نمود همچنین مسود اوراق در هزار و پنجاه هجری در گجرات
پنجاب ازین طائفه میان لال نامی را دید که انبوهی از مندیها پرستاری او میکردند از خوردن حیوان
جلالی و جمالی دوری مینمود همگنان را قوا منع کردی مانند براناشیش از زنده بودن نمیند اختی
و گفتی برات منزوی او را بر تن ما نوشته اند بیراگیان را مندیها نیز گویند از آنکه جا بمندر نشینند

سندیه همه تراشیده را گویند و باین فرقه سنّاسیان را نزاع ست بسال هزار و پنجاه هجری در بهردوار
که معبد هنودست مندیکان و سناسیان را جنگ شد و سناسیان فیروزی یافتند و انبوهی از مندیها
کشته گشتند مندیها ماله های تلسی که در گردن می اندازند بر آهیخته گوشها شگافته حلقهای جوگیانه
می انداختند تا ایشان را جوگی دانند

نظر نهم در اعتقادات چارواک

این فرقه آنچه
بحواس ظاهر ادراک کند آن را روپ اسکند گویند مفهوم ادراک حواس را بیدنا اسکند نامند و خودی
و منی و انانیت را گیان اسکند خوانند و حیوانات را دانستن موسوم سوگیان اسکند و آنچه
در دل گردد یعنی خواطر سوسکار اسکند دانند گویند غیر ازین پنج اسکند مذکور در تن بشر
و حیوانات دیگر نفس ناطقه نیست و عالم و عالمیان را صانعی نمیباشد و سازنده ندارد چه ظاهر
ست آنچه بقضای ظهور نیامده و بروز نیافته رنگی از صدق ندارد و اعلی و ادنی شدن از طبیعت
عالم ست آنچه در بید مسطورست برما ظاهر نیست پس هر آئینه دروغ باشد چه برهانی ندارد و دروغ
بید ازین پیدیست که گفته هوم کند و آن عملی ست که دران برنج و امثال آن در آتش اندازند
و ادعیهٔ مقرره خوانند و گویند آن بفرشتگان رسد چراکه چیزیکه در آتش اندازیم بعد از
احراق خاکستر شود و آن چگونه بفرشتگان رسد دیگر در بید مسطورست که در پی مرده
طعام پزیده دهند که بمرده رسد تمثیل مثلاً شخصی از دیهی بدیهی یا شهری بشهری دیگر رفت
و در غیبت او طعامی بیاد او اگر بدیگری دهیم شکم بده رفته را سیر نشود هرگاه بمرده رفته نپیوندد
و بمرده که بزعم بیدیان بعالم دیگر نقل نموده چسان واصل شود و همچنین یکی از احکام بید
آنست که مجرم معذب و گناهگار معاقب خواهد بود و نیکوکار و صالح قرین راحت و نعمت
آسوده باشد این هر دو دروغ ست زیراکه گناهگار از عذاب روزه و غسل آب سرد و بیداری شب
و طاعات و عبادات دیگر رسته از غم و آسوده است نکوکار بیدیان با آن بلاها که عذابهاست
گرفتار پس عاقل باید از جمیع لذات بهره گیر از مشتهیات احتراز نماید از انکه چون بخاک باز آمدن
نیست ع باز آمدنت نیست چو رفتی رفتی + اما باید که جانور نرنجاند چه ازان خود آزار کشند

شرط عقل آنکه بدیگری آزار نرسانند وازین معنی مردم آسوده باشند و لبیا شوند و آن باعث
آبادی ست این ست خلاصهٔ عقاید چارداک روشن‌تر گوییم عقیدهٔ چارداک آنست که ایشان گویند
چون صانع پدیدار نیست و ادراک بشری باثبات آن محیط نیارد شد ما را چرا بندگی امری مظنون
موهوم بل معدوم گردد در معابد و صوامع عبادات جبهه سا بود و بتقدیم فرشتگان که بفضل
شهود نمود ندارند قائل شده بنوید جنت و راحت آن از کثرت حرص ابلهانه دست از نعمتها
و راحتها باز داشت عاقل نقد را بنسیه ندهد و باقوال دروغ آموده فصحای جاه دوست که آنرا
بید و آسمانی کتاب نامند و بدین وسیله مشتهیات ذاهب شوند در قاب عوام کالانعام را
بدام آرند فریفته نباید شد آنچه ظاهر نیست باور کردن آنرا نشاید ترکیب جسد موالید از عناصر
اربعه است بمقتضای طبیعت یکچند باهم تالیف پذیرشده در حینی که ثبات ترکیب و سلامت هیئت
ست آنچه مرغوب طبع ست ازان آسیبی بحیوانی نرسد توسل باید جست چون ترکیب
متلاشی شود معاد عنصر جز عنصر نیارد بود بعد تخریب کاخ تن عروجی به برین وطن و ناز و نعیم
و نزول و نار جحیم نخواهد بود و ایشان چون آواز خواندن بید شنوند گویند بیماران بلاهت مزدوران
غلغلت هذیان میگویند چون بموقف شریف کسی را در طواف و زیارت نگرند گویند از خود فروتری
از دنائت طبع میپرستد چون برهمن زنار در گردن ببینند گویند گاو را رسن نشاید چون زاهدی
شب بیدار دریابند گویند چوپان مرتبهٔ بوم اگر کسی بکوهی عزلت گزیند گویند سمری خرس دارد
چون حبس نفس کند گویند آهنگ همدمی مار نمود چون در غسل بینند گویند میل مقام ماهی
و ضفدع دارد چون هندوان از برهما و بشن و مهادیو که هر سه فرشتهٔ عظیم الشان سازنده و دارنده
و برنده جهان اند نقل کنند جواب دهند که آن عبارت از ذکر و خصیتین ست چون هندوان
گویند که بشن چهار دست دارد گویند درهمین مباشرت با زن هر مرد و زنی این حال دارد
چون ستایش مهادیو کنند که از سراو رود گنگ روان شده گویند آن ذکرست و همین
بول و انزال چون از برهما گویند که خالق اشیاست جواب گویند که آن اشاره به بچه‌دان ست

و ایشان را ازین دست سخنان بسیارست

نظر دهم در مطلب اهل ترک

ترک شاستر علم بحث ست مشتمل بر شانزده قسم بدین منوال اول پرمان و معنی آن استعمال علم ست و آن چهار بخش ست اول پرتچه یعنی ظاهر و این نام نزد ایشان مخصوص و محسوس حس بصرست چنانکه گوزن دوم انمان یعنی نشان چیزی گرفته خبر دهد چنانکه کوه را آتش دار خوانم برای دود که از دو دیده شود سوم ایمان یعنی واصل کننده چنانکه گوئیم آنچنانکه گاو است گوزن هم هست وقتیکه گوزن ندیده باشم و شنیده چون گاو است چهارم سبد یعنی صوت و از آن سخنی خواهند که خلایق آن را بپذیرند چون هندوان را بید و مسلمانان را قرآن اینست تقسیم اقسام پرمان دوم از اقسام شانزده گانه پرمیم ست یعنی وصول بهم و اقتران و منقسم میشود بدوازده بخش اول آتما یعنی نفس و آن عبارتست از چیزیکه از جسم و حواس جدا باشد و سرمدی و ابدی الوجود و در سائر اجسام بدین قیاس کن دوم شریر یعنی جسم و آن را تعبیر بمحل لذت و الم کنند سوم اندری یعنی حواس ظاهری و اینها را آلت علم شناسند چهارم ارته و آن موجودات ارضی را گویند پنجم بده و آن دانستن را نامند ششم من یعنی حس باطن و آن نزد اهل هند دل ست و این هفتم پرورتی و آن عدل و ظلم بود هشتم دوش یعنی خطا و آن منقسم میشود بسه قسم اول راگ و آن خواهش شهوت بود دوم دویشا یعنی غضب سوم موه و آن جهل مرکب ست نهم پرتیابها و آن باز آمدن بود خواه درخت از تخم یا حیوان از نطفه دهم پهل آن سزای نیکی نیکی و بدی بدی ست که پاداش عبارت ازین ست یازدهم دکهه دوازدهم اپورگ یعنی لذت و سرور حقیقی و از آن آزادی را خواهند و آزادی که بعرف ایشان مکت باشد کسی را فراهم آید که بست و یک الم که شمرده میشود ازو دور گردد اسامی آلام اول شریر یعنی جسم دیگر شد اندری یعنی شش حس که پنج ظاهر و ششم دل که پیش اهل هند حس باطن ست و حواس باطنه دیگر قائل نیستند گویند دل عالم حواس ظاهره است دیگر شد رش یعنی شش چیز محسوس شش حس چنانکه بچشم نگریستن و بگوش شنیدن و به بینی شمیدن و بزبان چشیدن و بدست سودن و بدل خیال کردن نگرنده دیگرست و دیده شد دیگر

چنانکه بیننده باصره است دیده شد کوزه یعنی مبصرات و مشمومات و مذوقات و ملموسات و مخیلات
ازین دست یافته همه حواس را دانند و یافته شش حس اکه شش چیز است شد رش گویند
واین سیزده گشت دیگر شده بد یعنی شش ادراک شش حس غیر شش مدرک شش مدرک
دیگر سوکه یعنی لذت اما لذت حسی و دکه یعنی الم واین نسبت و یک شد سوم از اقسام شانزده گانه
شمسی ست آن چیز را چیزی پنداشتن ست چنانکه کسی از دور جسمی بیند و بیقین نداند که چیست گوید
جماد ست یا آدمی ست چهارم پرتیوچنم یعنی مطلب و تقریر نظیر چنین آرند هر که بحکم رفته خوشی یابد
نه بدی پنجم درشتانت یعنی تمثیل چون کوه و مطبخ یعنی کوه آتش دارست ازانکه مطبخ آتش دارست
علت هر دو دست ششم سدهانت و آن بیقین دانستن بود هفتم اویو یعنی مجزا چنانکه گویند
کوه آتش دارست از هر دو جزاول را که درین مثال کوه آتش دارست باشد پرتگیا گویند
یعنی حکم و جزدوم را که درین مثال از هر دو دست هیتو نامند یعنی سبب هشتم ترک یعنی بحث
چنانکه گویند کوه آتش ندارد در جواب سرایند دود هم ندارد نهم نرنی و آن زود یافتن ست
دهم واد یعنی نداکردن و آن اراده سوال از حق و صدق ست یازدهم جلپ در پیوستش راست
اراده غلبه خود کنند و دوازدهم و شد و آن عبارت از آنست که طرف خود نگاه نتواند داشت و غیر را
همین نکوهش تنها کند سیزدهم هیتوابهاس و آن چنانکه گوید صورت ابدی ست برای آنکه بچشم
دیده میشود مانند کوزه و حال آنکه کوزه محسوس بصری است و صورت دریافته گوش را چهاردهم
چهل و آن معنی را معنی دیگر بردن ست چنانکه یکی گفت این پسر توکنبل پوشیده است در جواب
او گوید توکنبل نادار از کجا آرد نو اول هندی تازه است و نو ثانی بمعنی عدد نه یعنی تسعه پانزدهم جاتی
و آن دروغ گفتن بود چنانکه گوید صوت ابدی ست برای آنکه ساخته ست مانند کوزه هر دو ساخته
فرشته است چنانکه کوزه ابدی ست صوت نیز جاوید نیست چنانچه کوزه بگوش نیاید صوت هم بچشم
نتوان شنید شانزدهم نگره و آن اراده غلبه خود ست بر غیر نیست مجموع شانزده قسم و اثبات
واجب برین نوع کنند که عالم مصنوع ست و او را صانع باید و مکت یعنی آزادے

نزد ایشان عبارت است از تقرب مبدا نه اتحاد مانند تار و پود که با همه نزدیکی جدا اند انچه منقول است
از امام صاحب نظران ارسطو که فرموده بما از سلف در منطق ضوابط غیر مفصله رسیده و بدین ترتیب
که اکنون میان متعلمین است پیراسته من است اشارت بچنین ضوابط خواهد بود که از ترکیب نقل
کرده شد و در یونان نیز ما سرا چنین بوده است مؤید انیست که اهل فارس میگویند که علم منطق
که مفصل در ایشان بوده خسرو حکمت پرست سکندر در وقت استیلا بایران منطق و مراتب دیگر
حکمت را بیونانی و رومی نقل کرده بروم فرستاد **نظر یازدهم در عقائد بود** که ایشان را
جتی نیز گویند جتی طائفه اند که بحلول حق در اجساد و اوتار اعتقاد ندارند اما بتناسخ نفوس در اجسام
قائل اند و منکر شریعت هندوان باشند نزد ایشان نکوهیده تری از شرع براهمه نبود چه اگر
کسی را از ایشان رنجی رسد گویند مگر با برهمن نیکی کردی یا آب استخوان خوار خوردی استخوان
خوار گنگا را نامند زیرا که هنود پس از سوزانیدن جسد مرده استخوانها را بگنگ اندازند و آن
عمل را ستوده شمرند و جتیان بغایت در نیازند ون جانور کشند و از آب ولیز نگذرند تا جانند
زیر پا نماند و گوشت حیوانات نخورند و پا بر سبزه ننهند و چون آب آشامند از دستمال
و پارچه بگذرانند تا اگر جانداری باشد در ان نماند پس آن پارچه را الحمه در آب گذارند تا اگر جانور
زنده باشد از و جدا شده در آب جا گیرد و اکثر بانیه و باهره از ین طائفه اند بیشتر غلات فروشند
و بعضی بنوکری روزگار گذرانند و درویشان این فرقه سریوره و جتی گویند موی سر و ریش
را بموچنه بچینند و چون براه روند چاروبی از پوست درختها که نرم است و بدان جاروب رسید
با خویش دارند راه را بدان بروبند و قدم گذارند تا جانداری آزار نکشد و چون حرف زنند و مال بر
دهن گیرند تا پشه یا جانداری دیگر فرو نشود و از میان جوی آب نگذرند و اکثر دانشمند باشند
و بتجرد و پارسائی روزگار گذرانند و ایشان را جتی گویند و جتی آنست که روی زن ندیده باشد
گرهستیان این طائفه را یعنی تعلقیان ایشان این فرقه را بغایت دوست دارند و از دقائق تعظیم
دقیقه فرو گذاشت نکنند و چون بخانه ایشان آیند انچه فرمایند بقدر توانائی در ادای او

بگویند و ایشان دو فرقه اند یونوکی و پوجاری لونوکیان آنانند که خدا تعالی را بیگانگی پرستند و از جمیع نقائص و نقائص و حلول و اتحاد منزه شناسند و بت نپرستند و پوجاریان صنم را ستایش کنند و بتکده ها دارند و در دو ایشان هر دو گروه که جتی باشند هنگام طعام خوردن بخانه های مخلصان روند و آنقدر غذا برگیرند که از گرفتن بخشش هیچ تنی از اهل خانه کم نشود و از ایشان چند خانه گردند تا سیر شوند و آب سرد نیاشامند همی گردند آنجا که کسی برای غسل آب گرم کرده باشد اندکی بستانند و چنین آب جمع نموده سرد کرده آشامند و مانند در دو ایشان هر دو فرقه طائفه هستند که ایشان را مهاآتما گویند و آنان در لباس و صورت مانند جتی اند اما موی بموچینه نگیرند مقتراشند و زرا ندوزند و در خانه خود طعام پزند و آب سرد آشامند و جفت نیز دریذیرند فرزانه خوشی گوید سرپوره در گجرات پنجاب دیدم و از وی پرسیدم که حکایت غریب از مردم خویش باز گوی که بیگمان راست باشد گفت مردم ما چه ارباب تجرد و چه اصحاب تعلق آزاری بکسی نرسانند اما دانش کیمیا و علوم غریبه در فرقه ما بسیار است مهاآتمائی بود دانشمند و زن دانشمندی خدمت او میکرد روزی زن از نامهربانیهای شوهر پیش او ذکر میکرد سرپوریه پاسخ نداد زن گفت دیگر من بخدمت تو نیایم چه کام مرا بر نیاوردی سرپوره گفت من اگر آمدن ترا دوست دارم ناچار آئی پس گیاهی برداشت و دمی در آن دمید بزن داد گفت جامه پاک بپوش و گیاه را سوده بر جامه خود بمال تا شوهر بر تو مهربان گردد زن بخانه باز گشت و گیاه را بر سنگ سوده خواست بجامه مالد که شوهر او در رسید لاجرم گیاه سوده بر سنگ ماند چون شب شد در خانه را بستند سنگ هر لحظه از جا می جنبید بر تخته در میخورد و باز پس می افتاد زن و شوهر در شگفتی ماندند شوهر از جفت خویش حقیقت آن باز جست زن از هراس آنچه کرده بود گفت مرد برخاست و در خانه گشود سنگ روان شد همه جا می غلطید تا بدر خانه مهاآتما رسید و چنین چیزها در سرپوره ها بسیار است و خوشی گفت که من از آن جتی که نقل کرد دیدم که بقوت افسون سنگ را بحرکت آورد و او را ستودی که این مرد سرپوره جتی بود نه مهاآتما نامه نگار گوید سرپورگان و تابعان ایشان بسیار دیده شده اند از آن جمله جیند لونه

در هزار و پنجاه و شش در دوتاره که از توابع جودپور ماروار است دیده شد و شیورام پوجاری
را در میرتا که از ماروار است دریافت جگنه نام بانیه را در اول پنڈی دید و بهمه خوبیهای
جیتیان آراسته است اگر طائر بدست صیادی بیند ازو خریده رها دادی و این طایفه تا توانند
در رهانیدن جاندار کوشند چنانکه در بعضی جاها و زمین راجه ها بسیار اند اگر کسی بزهی از جای خریده
آهنگ کشتن آن کند ازو کاسها بر خرند و بقیمت اعلی خرند چنانکه دیده شد که از همین دست
بسا گوسپند گرد آمده و شخصی را بدینها گماشته اند تا بچرانیده باشد و گویند در گجرات از بانیه ها
جتی یکی بود روزی درویش مسلمانی در سر دکان او نشسته و از تنه خویش شپشی بر آورده
آهنگ کشتن او کرد مانع شد درویش گفت اگر چیزی بدهی در پذیرم بانیه گفت پیسه گیر
درویش پاسخ داد که بیشتر باید داد بانیه دو پیسه نمود درویش قبول نکرد بیشتر جست چنین
تا بصد روپیه رسید آن مرد صد روپیه داد و شپش را رهانید حافظ شیرازی **بیت**
مباش در پی آزار و هرچه خواهی کن * که در شریعت ما غیر ازین گناهی نیست * **نظر دوازدهم**
در عقاید مختلفه اهل هند باید دانست که چنانچه گذارده آمد که سمرادیان و خدائیان
و رادیان و شیدرنگیان و پیکریان و میلانیان و آلاریان و شیدابیان و آخشیان و مزدکیان
که در ایران و توران میباشند و همه بلباس مسلمان رفته پنهان ره سپر کیش خویش اند بدینسان
در هند نیز فرق مختلفه بهم رسیده اما در لباس مسلمان نیستند و باید دانست که اصل در دین
هندوان سمارت است یعنی شریعت است که تمام رکهیشران یعنی پرهیزگاران بدان ره
سپرده اند و به بید که کتاب آسمانی است عمل مینمایند و بید کلامی است که هر طائفه دلیل
حقیقت مذهب خود توانند ازان برآرند و شامل همه باشد و عقیده ایشان را سابقا بیان
کرده ام و در اینجا نیز لختی یاد کنم گویند نرنجن یعنی حق تعالی اول تنها بود کولی یعنی نیلوفر
که هزار برگ دارد در ناف او رست ازان برهما پیدا شد و برهما شخصی است که چتر مکهه است
یعنی چهار رو دارد یک روی او مهادیو بر بدداشت هو چاست یعنی هشت دست دارد

و در ناف برهما کولی ست پانصد برگی ازان کشن موجود شد و بشن چتربهوجاست یعنی چهار دست دارد در دستی نیزه و در دستی چکر که حربه ایست مخصوص هند و در دستی گدا یعنی گرز و در دستی کل کول دارد و در ناف بشن کولی ست صد برگی و مهادیو ازان بهم رسید و مهادیو هشت لکها است یعنی هفت رو دارد داشت بهوجاست یعنی هشت دست دارد و برگاو سوار است و در گردنش مارسیت و چرم پیل پوشیده و خاکستر مالیده چند یعنی ماه و سورج یعنی آفتاب واگن یعنی آتش سه چشم اوست دیگر شیویانند که مهادیو را میپرستند و زن مهادیو را و الکمیان وآشنیان اینها اند چنانکه نموده آمد دیگر سناسیانند و این طریق در سمارت ستوده است اما جتا گذاشتن یعنی ژولیده موکردن که شیوه سناسیان او دهوت ست در کلجگ بهم رسیده و این طائفه بغایت مرتاض و دلیر و کریم باشند چنانکه نوبتی میان ایشان و صوفیان جنگ شد فیروزی یافتند دیگر جنگمانند و ایشان نیز سر تراشند و خاک بر بدن مالند و ستایش مهادیو کنند و او را موجود حقیقی شناسند و ایشان بر چند قسم اند گویند از روحانیات نه برهماست که انس بر ها اند آتش و اهش پرتوست و هزار کشن ست و لشن نیز این راگویند و یازده رود پرتو رود رود رنام مهادیوست و دوازده خورشید پرتو حضرت خورشید و شانزده کلا یعنی حصه ماه که پرتو ماه اند و ایشان فروغ ماه بر شانزده حصه میدانند و لبست و هشت منزل ماه و نوکره یعنی سبعه سیاره و عقدتین و گنیش که البست فرشته که سر او به پیکر پیل است و هشت جهت سوای فوق و تحت که آن را اشت دساگویند بدین ترتیب پورب یعنی مشرق پچهم یعنی مغرب دکهن یعنی جنوب اوتر یعنی شمال در میان پورب و دکهن اگنی میان دکهن و پچهم نیرتی و میان پچهم و اوتر وایب و میان اوتر و پورب ایسان و جهیر و نحوت ور روحانیات ماده اشت درگا یعنی هشت درگا بدین تفصیل کالکا چند کلا هیشری کوماری تبنوی باراهی چامندست ماترا بهوانی پاربتی مهالچهمی سرستی که زن برهماست کمیشران یعنی عابدان ست جگ کاشب پدر آفتاب و لشبست استاد رام او تار بسوامتر که چهتری بود بعبارت برهمن شد و بالمیک صاحب تاریخ رامائن که مشتمل ست بر احوال رام نگر سه اتر بیاس

صاحب تاریخ مہابھارت بہر دواج چمدگنی از دو اپرجاپ گوتم کپیہ پرشر ناروا زو کلپگ چونہ اپرونہ دریہ جامد کپیہ و اینہا زندہ جاویدان وسیت کھیشر کہ بپارسی ہفت اورنگ گویند اینہا اندرین ترتیب کاشب اتر بہر دواج بسوامتر گوتم جمدگنی ابشست باید دانست کہ در ہند و گروہی ہستند کہ ایشان خود را مسلمان صوفی گیرند و در بعضی قواعد و عقاید با صوفیہ شریک اند نخست آنکہ تجرد دوست دارند چون شنیدہ اند کہ سناسیان دہ فرقہ و جوگیان دوازدہ فرقہ اند ایشان ہمی نازند کہ ما چہاردہ فرقہ ایم و چون بہمدیگر رسند سوالیکہ کنند آنست کہ چہار پیر و چہاردہ خانوادہ کدام ست و مریدان را سالہا خدمت فرمایند تا چہار پیر و چہاردہ خانوادہ ایشان را تعلیم کنند گویند پیر پیران حضرت محمد مصطفی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ست و صاحب ارادہ مصطفوی مرتضی علی علیہ السلام ست وازو خلافت بامام حسن سید و خواجہ حسن بصری کہ ہم مرید و ہم خلیفہ علی بود این چہار تن چہار پیر باشند و گویند از خواجہ بصری دو فرقہ شدند خلیفہ اول حسن بصری حبیب عجمی است وازو نہ خانوادہ پدید آمد بدین اسامی حبیبیان طیفوریان کرخیان سقطیان جنیدیان گازرونیان طوسیان فردوسیان سہروردیان واز خلیفہ دوم حسن بصری کہ شیخ عبدالواحد زید بود پنج خانوادہ بہم رسید بدین نامہا زیدیان عیاضیان ادہمیان ہبیریان چشتیان و چہاردہ خانوادہ ہمین ست گویند جمعی از عرفای طریقت ہستند کہ پیغمبر را با ایشان تصرف نیست بلکہ نبی خوشہ چین خرمن کمال ایشان ست نقل کنند کہ روزی رسول بہدایت جبرئیل بسیر آمد و بجای رسید کہ شورش در آنجا بود جبرئیل گفت رضاستان و بخانہ درای پیغمبر را رضا دادند تا در آید نبی دید چہل تن برہنہ مادر زاد نشستہ اند و جمعی بخدمت مشغول اند پیغمبر ہر چند خواست کہ خدمتی باو فرمایند ایشان نفرمودند تا آنکہ وقت بنگ سائیدن رسید چون بنگ را سودند بہر صاف کردن پارچہ از تجرد نداشتند پیغمبر عمامہ از سر گرفتہ بنگ آب را صاف کردہ رنگ بنگ بعمامہ ماند ازین ست کہ لباس بنی ہاشم سبز ست چون این خدمت پیغمبر بجا می آورد ایشان خوشدل شدہ باہم گفتند کہ با این جلو دارند اگر پیوستہ در پیغمبر آتش میدوانند قدری بنگ بدہند تا با اسرار

پی برده و ته جرعه به پیغمبر دادند چون در کشید باسرار ملک و ملکوت پی برد وسری که ازو مردم
شنیدند بواسطه این فیض بود ایشان در هند بسیارند وانچه مشهورترند نخست مداریانند که مانند
سناسیان اودهوت و ژولیده موی باشند و خاکستری که سناسیان و ایشان آنرا بهبوت گویند بر
بدن مالند و زنجیرها در سر و گردن خود پیچند و علم سیاه و عمامه سیاه با خود دارند و نماز و روزه ندانند
پیوسته پیش آتش نشینند و بنگ بسیار خورند و کاملان ایشان در سرماهای سخت کابل و کشمیر شال
آن چیزی نپوشند و بنگ بسیار خورند و در هنگام ستایش قوم خود گویند فلان مداری دو سیر
یا سه سیر بنگ میخورد چون با هم نشینند گویند وقتیکه پیغمبر بمعراج برآمد فرمان اینودی در رسید
که بسیر بهشت رود چون بدر جنت آمد در بهشت را تنگتر از سوراخ سوزن یافت رضوان اشاره کرد
به پیغمبر که درای گفت با این جسد ازین راه چسان درآیم جبرئیل گفت بگو دم مدار پیغمبر چنان کرد
از ان در که مانند سوراخ سوزن بود گذشته داخل بهشت شد و گویند چون بدیع مدار بهند
آمد جوگیی بود که مردم هند او را میپرستیدند شاگرد بسیار داشت مدار منزلی گزید و کوچک خود را
که جمن نام داشت پی گرد آوردن سرگین تا آتش افروزد فرستاد قضا را گذر جمن با انجمن جوگیان
افتاد جوگیان بوی مسلمانی ازو یافته جمن را کشته حصه کرده خوردند چون مدتی برین گذشت
و سامان دهونی یعنی آتش افروختن بهم نرسید مدار روبه پژوهش جمن آورد و با انجمن جوگیان رسید
و با جوگیان گفت چیله یعنی کوچک ابدال مرا چه کردید جواب دادند که ما او را ندیدیم مدار بخروشید
اعضای جمن از درون شکم همه جوگی جواب داد که دم مدار پس مدار با جوگیان گفت که جمن
را از همه شما برارم یا از یک تن شما جوگیان گفتند از یک تن پس توجه مدار اعضای پراگنده
جمن بنوعیکه هیچ جوگی ندید در شکم جوگیی بزرگ جمع شده از راه بینی برون افتاد بنوعیکه
نه سوراخ بینی جوگی گشاده شد نه اعضای جمن خرد لاجرم جوگیان از انجا فرار اختیار
گرفتند مدار دران مکان نشست و آن مکان اکنون معروف بمکن پور است مداریان
تا توانند از اطراف عالم در سالی یک نوبت در روزی معین در مکن پور گرد آیند

دگویند گوروشل در آنجا شفا بیابند و هم ایشان گویند چستیا زن بهرام گول بهر استهان در دیشان
و کاملان هنود و مسلمان در انجمنی که ایشان جمع بودند آمد با ایشان گفت که هر کسی سمرنی دست مرا
بگشاید و شهوت او را در نیاید کامل است سمرنی تسبیحی است که بر دست افگنند همه کاملان مسلمانان
و هنود پیش رفتند از روی چستیا را دیده فریفته روی او گشتند تا آنکه بعد از همه نوبت بجمن رسید
جمن پیش چستیا رفته بدر کرد سمرنی دست او را برآورد و اصلا شهوت او را غالب نگشت
گویند بر خاستن ذکر جمن از شهوت نبود بلکه از قدرتی بود که کاملان را بار سالها دو باشد اعضا
لاجرم جمن از درویشان هند و مسلمان بالاتر نشست و ایشان را ازین دست سخنان بسیارست
دوم جلالیان اند ایشان مریدان سید جلال بخاری اند و مقبره او در قریه اوچ از اعمال سند
و این طایفه خود را شیعه گیرند چنانچه مداریان خود را سنی دانند جلالیان سب شیخین کنند و
نماز نگذارند و روزه ندارند و ریاضتی و شغلی که صوفیه راست ندانند و بنگ بسیار خورند و
مشق مار و کژدم خوردن رسانند و چون کاملان ایشان مار بینند سرا پای او را بخایند و فرو برند
گویند ماهی مرتضی علی است و کژدم خورند گویند جهینگه علی است و آن کرمی است که در آب میباشد
که روبیانش گویند و مانند مداریان برهنه باشند و چون مداریان در سرماهای سخت چیزی
نپوشند و پیش آتش نشینند چنانکه مداریان را ما جلالیان ژولیده مو نباشند بلکه اکثری چار
ضرب زنند و گرد جهان گردند بعضی از ایشان آنچه یابند برای پیر خود برند چون بهر ملاقات پیش
پیر خود روند هر چه از نقد و جنس پیش ایشان بگذرانند بعد از ان کلاهی نیز با ایشان دهند و شجره
خود را کلاه بر سر گذارند و شجره از گردن آویزند و عقیده ایشان است که چون عزرائیل بقبض
روح آید کلاه فرود آمده بر چشم ایستد تا روی ملک الموت که بغایت کریه است نه بینند و پیر
ایشان هر روز نو داماد است چه هر جا نام دختری خوب رو از مریدان خود شنود بفرماید تا گرفتار
بجز و شانند و سوار شود و بخانه ایشان رفته دختر در همانخانه تصرف کند و گاه بخانه خود
آورد و نکاح نداند نامه نگار از جلالی پرسید که حامد محمد که پیر شماست دختر مریدان بی نکاح

میگیرد جواب داد که پادشاهان صفوی هم زن و دختر و پسر مریدان میگیرند و آنها بدان راضی اند
حامد محمد که خلیفه برحق علی ست چون نگیرد این کار نشان سعادت ست و عمل بسنت مصطفی
و دران سرزمین اکثری از مریدان او بغایت شکار دوست ست دیگر گروهی اند که ایشان را
بی قید و بی نوا گویند پیش ایشان ستوده عمل کسی ست که غیر از خوردنی و آشامیدنی از کسی چیزی
نپذیرد و پوششی که لابدی بود از پارهای که در راه افتاده بینند جمع آرند بر یکدیگر پیوسته خرقه سازند
و چون از کسی چیزی خواهند او را دشنام دهند و نفرین کنند و بسا وقت که مردم آزار تا زین کار به ایشان
رسانند گویند حق روح ست و جسد محمد و چار یار دو دست و دو پا و دم مدار یعنی مدار بر دم و نفس ست
و انواع مغیرات و مسکرات خورند و بوحدت وجود ایمان دارند و بعضی از ایشان مرتاض هم باشند و
مرشد ایشان کدام رائین باشد و این هر سه طایفه خون حیوانات میریزند دیگر کاکان کشمیر اند تجرد شعار
ایشان ست و بوحدت وجود ایمان دارند و بنگ بسیار خورند و جمعی از ایشان مرتاض هم باشند
و ایشان را کاک از آن گویند که مرشد ایشان ابراهیم کاکا بود در عصر حضرت جنت آشیانی
جهانگیر پادشاه گویند ابراهیم کاکا هر کرا خواستی در ربایدی بمجرد نگریستن در ربودی آنچنانکه بیتابانه
در پی او دویدی و مریدان او هم ازین در ربوده بودند از هندو و مسلمان هر کرا در ربودی نقل از
کیش نفرمودی یعنی بر هندو کلمهٔ محمدی عرض نکردی و مختونش نساختی و مسلمان را بزنار و قشقه
دلالت نکردی هرگز ستایش مسلمان و مذمت هندو بر زبان او نرفتی و نام انبیا و اوتاران
که بزرگان و مسلمان و هندو اند نبردی مگر رام و الله و خدا و شب با مریدان نخوابیدی
بلکه پشت به پشت هم میدادند تا صبحدم می نشستند و در روبای کشمیر با مریدان گفت جمعی کثیر
در گذشتند باید ما نیز با ایشان موافقت کنیم گفتند امر از توست پس نخست خود بخوابید و گذشت
و یاران همه با او موافقت کردند و او روزی آواز موذن شنید گفت کلام الهی ست
و مقارن بدین بادی از یک رها شد گفت حق ست اینهم زبان رحمن ست طالب
علمی حاضر بود گفت کفر مگو جواب داد هر دو متموج هوا ست و هوا تعین حق طالب علم گفت

پس بوی بد باد از چه بود جواب داد از مصاحبت تو ئی و منی طالب عالم گفت بنگ مخور که بنگی از صراط
نتواند گذشت گفت بنگیان بسیار اند این طرف صراط شهری آباد کنیم موسوم به بنگی پور و از صراط
نگذریم گویا قاسم کاهی کیفیت حال این سرمستان بیان ساخته وقتی که بادشاه قاسم انوار در مقام
طلب درآمده این بیت متکلم شده **بیت** او نور کند قسمت من بنگ کنم تقسیم * او قاسم انوارست
من قاسم اسرارم * ازین دست مردم در هند بسیار اند در تیرتهی یعنی ورگدیارگاهی از زیارتگاه‌های
هندوان سناسیان گرد آمدند ناگاه فوجی از ملنگان جلالی و مداری بایشان رسیدند و گاوی
آورده خواستند که بکشند سناسیان گاو را از ایشان خریدند بار دگر رفتند گاو دیگر آوردند و
آن مرتبه نیز سناسیان بالتماس از ایشان خریدند ملنگان مغرور بکثرت مردم خود شده باز گاوی آورده
کشتند سناسیان ازین برآشفته رو بایشان نهادند از طرفین جنگ درگرفت انجام سناسیان
فیروزی یافتند تا منتهمه ملنگ جلالی و مداری را کشتند و کوچک ابدالان ایشان را اسیر کرده چیله
یعنی مرید خویشتن ساختند از سناسیان جنگ بسیار دیده شد و دیگر فرقه از فرق هند جوگیانند
و ایشان خود را بغایت قدیم گیرند و حقیقت ایشان گفته شد و دیگر سانکهیانند و پاتنجلیان و ایشان
نیز مرتاض اند و عمل بطریق جوگ کنند و ریاضت کشند و چارباکیان که سرجا آئین فرقه خود آئید
گیرند و احوال ایشان بیان نموده شد در احوال هندوان دیگر جتیان و بیراگیان و نانک پنتهیان اند
که عقاید ایشان هم باز نموده شد دیگر از فقرای هند سنجهیانند و ایشان منسوب بگوسائین هریداس
اند و هریداس از قوم جات است از ده کاتیر من اعمال سوالک غلام نبی داس سانکا بود و سانکلا
فرقه اند از راجپوتان هریداس در شکار بر آهوی تیر زد آن آهو باردار بود از شکم آن آهو بچه
برآمد که بر وی نیز تیری رسیده بود هریداس از مشاهده این حالت تیر و کمان را بشکست
و جامه را چاک زد و گریان و نالان از مردم جدا شد و دوازده سال با مردم اختلاط نکرد
بعد از آن جمعی مرید او شدند و هریداس در هزار و پنجاه و پنج هجری از تن برست و این طایفه بت
و بتخانه و مسجد و کعبه نپرستند و هیچ جهتی را عظیم نشمرند و هیچ شی از اشیا را وسیله شناسند

و تقرب حق نسازند و پرستیدن نرانجن یعنی خدای تعالی اختصار نمایند لاجرم این طایفه را نرانجنی
گویند و بکاری از کارهای دنیوی دست نیازند ترک و تجرد شعار ایشانست یعنی ظروف
سفالین برای آب آشامیدن با خود دارند جمعی از آن هم اعراض کنند آزار جانداری نکنند و گیاه سبز
نیز نبرند و چیزی را نسوزانند و طعام نپزند چون گرسنه شوند بخانهٔ هندوان روند قدری غذا که
حیوانی جمالی و جلالی درو نباشد بستانند چون کسی را هنگام گذشتن از تن بود از وی پرسند که جسد
ترا بسوزانیم یا در آب اندازیم یا بخاک بسپاریم هر کدام را بگزیند بدان عمل نمایند فرقهٔ دیگر
داد پنتهیانند و داد مردی بود از نداقان ده نرانیه نام که از اعمال اجمیر است در عهد حضرت عرش
آشیانی اکبر پادشاه روی بدرویشی آورد و جمعی بدو گرویدند او طلبه را از بت پرستی منع کرد و [illegible]
حیوانی جلالی فرمود از آزار جاندار دوری گزیدیا از زن و جفت در گذشتن و کنار از کار دنیوی
کردن نفرمود بلکه مردم را مختار ساخت در ترک و تعلق و از اهل ترک و تعلق مرید دارد چون
کسی از ایشان بمیرد مرده را بر چارپایه گذاشته در صحرا گذارند و گویند اکنون بهتر است که دد
و دام ازو سیر خورند دیگر بیاراپنتهیانند منسوب بباباپیارا اند و ایشان هنگام دریوزه پیش
دکان و خانه ایستند و همی نگرند و چیزی نگویند و بزبان نطلبند اگر کسی چیزی بدهد بپذیرند و اگر
ندهد بروند و همی بگویند **بیت** سوال بزبان باشد بدیده ٭ شنیده کی بود مانند دیده ٭
و ایشان از مسلمانان احتراز نکنند بلکه خود را مسلمان گیرند و فرقهٔ دیگر لشبنوی اند این طایفه تابع گسائین
جاتها اند و از جوگندرداس شنیده شد که پیر ایشان را جهان تمامی گفته اند و مریدان او از هندو و مسلمان
طریقهٔ لشبنوی پیش گرفتند و آن طریق آنست که ایشان آزار جاندار ندهند و با بیگانه کیش خود از هندو
و مسلمان همکاسه نشوند و پنج وقت رو بمشرق نماز گزارند نام خدا و اسامی فرشتگان و انبیا برند
الله میکائیل عزرائیل جبرائیل محمدائیل و غیره و چون بمیرند ایشان را دفن کنند تا توانند بخلق نیکوئی
رسانند جمعی از درویشان ایشان خود را رنجور وا نمایند و گدائی کنند بدریوزه آنچه گرد شود همه را
برده بگور و شل و امثال آن رسانند فرقهٔ دیگر سورج مکهیانند یعنی آفتاب پرست و ایشان

از قدمای اهل هند اند و منقسم میشوند بدو قسم فرقهٔ آنانند که گویند حضرت آفتاب ملکی ست از ملائکه
بزرگ آتما و بده یعنی نفس و عقل دارد و نور کواکب و ضیای عالم از حضرت اوست اشت بهوم لوک یعنی
تکوین موجودات سفلی از نور آنحضرت و آن سرور جیرب دیو یعنی سالار فرشتگان و خسرو ایشان و
ملک فلک و پادشاه ستارگان است و مهاجوت یعنی نیر اعظم ست و مستحق دندوت و نمسکار یعنی
تعظیم و سجود و استت و هوم یعنی دعا و تبخیرات و چون آفتاب برآید با بدن پاک در برابرش ایستند
بعد از نماز دعای خوانند که ترجمه یعنی آن اینست مهاجوت ادتم اودی نرسواد لوین اهار سو درشن
درشت ملیچهن مهادتا را وتم هرکا سن پرتیهی همرن مهادتا ملت سنگ آتما دات سر سریجوت سواتما
بده نات سرب جوتا تب پرگاس پرم جوت اوپاسک سرک داتا دیو سها چه نور سها هند و اشراق
بلند داری انعما از فرط التذاذ مشاهده تو فانیست توان نوری که هیچ نور از مظاهر نور الانوار
از نور تو بالاتر نیست تراست مجد و تسبیح که خلیفهٔ الهی از جود تو امیدواریم و از تو طلب حاجات
میکنیم تا برابداع کریم تو آگاه گردیم چون پیکر ترا این نور بود از مجد و بها و جلال حضرت نفس ناطقه
و عقل مجرد چه توان گفت نوری که بالای ذات کریم تست که تو معلوم و مظهر آن نوری از تو مجد و
تسبیح آن نور را سزد و ما را بترک لذات دنیا یاوری ده در نورانیت مثل خویش ساز و بعالم خویش
اتصال بخش هر آئینه سزاوار طالب آن بود که از جمیع لذات دوری گزیند با همسائگی همایون تو فیروز
گردد و ما ترک جمیع لذات دنیوی کردیم تا در ضیامندی مانند تو شویم و بتو رسیم و با تو باشیم گروهی
دیگر آنانند که ایشان گویند هرچه در سورلوک و بهولوک یعنی عالم علوی و سفلی ست تکوین آن از وجود
حضرت نیر اعظم ست او را می بینیم و کوین یعنی بصر رویت حضرتش پرکاشونت یعنی نور آسودی سایم
و سن نکرہی یعنی مجردات را می شنویم هر آئینه بده و آن یعنی عاقل از وبه گشته بشنود دل نه بندد
لاجرم آفتاب را ذات است نات یعنی خدای هستی دانند و او پاسنا یعنی پرستش آن کنند
هر دو طایفه از آزار حیوانی باز دارند و آن را جینو دیا نامند و بقدر توانائی با مردم نیکی
کنند و آنرا پن دوان خوانند و از دروغ و فسق دوری گزینند آن را دهرم مارگ گویند

دگر هست یعنی اهل تعلق ایشان پیش از یک استری یعنی زن نخواهند و صورت آفتاب را بر جنید قسم سازند و آن را دیان صورت خوانند اما در طایفه اول جمعی هستند که از پنڈتان یعنی علمای آن فرقه اند و قایل اند با کاس و کره ها و تاره پهل یعنی افلاک و نجوم و احکامیکه منسوب بدانست و قوانین بید انگ یعنی طبی رانیکو دانند و تعظیم بده و اهرنا یعنی فکر کنند و گویند فکر میانجی ست میان سن کیان یعنی معقول و ساودهان یعنی محسوس چه صور محسوسات ست و حقایق معقولات بر سری بده و اهرنا یعنی حضرت فکر وارد شود تعین اندیشه سموه یعنی مورد علم محسوس و معقول ست و جاو جیتا ایلوک و پلوک یعنی مدارک دو عالم و طایفه درویشان باشند که تپشیا یعنی جد و جهد تمام کنند و بریاضات بلیغه و اجتهادات شاقه بهرم یعنی وهم را از خود دور کنند تا هرگز در نوم محتلم نشوند گویند احتلام در خواب بتصرف وهم ست و چشم زخم که هم از تصرف وهم ست در ایشان اثر نکند بر سر دیواری و جائی که محل گام زدن نباشد آسوده روند گویند از غلبه وهم ست که بر سر دیواری که محل برابر گام زدن بود رونده می افتد و بردرش یعنی بارانیدن باران بها قادر باشند و سیگه دندهن یعنی حبس امطار کنند و بس کرن توانند یعنی بر هر که متوجه شوند او را بخود رام گردانند و ازاکم یعنی معینات خبر دهند و انترجامی اند یعنی بر مکنونات ضمایر مطلع باشند و از خیر و شر مسطور خواطر اقران و حوادث عالم خبردارند و بر آئینه دل ایشان انوار اسرار جوت منڈل یعنی عالم نور تجلی کند و چون امری اندوهناک حادث گردد جمعی از ایشان گرد آیند و پیش تمرین یعنی ظاهر العشی نشینند و در دفع آن اتفاق کنند آن بلیه دفع گردد و محل ظهور اعجاز یعنی آثار غریب و عجیب بوند و روز و شب چشم فرو بندند و فکر کنند و آن را دهیان گویند و بحبوسات مشغول شوند و آن را تاپک تا ندھی باشند که از استری یعنی زن و صحبت کناره کنند و ایشان را جتی گویند و گروهی باشند با این ترک با اهل تعلق در بنیا میزند و از ایشان جز قدری غذا تا چاری نقدیر ندا ایشان را بیراگی و اوداسی گویند و گروهی باشند که بدشت و کوه بسر برند و بمیوه ها خورسند باشند و وحوش ایشان آسیب نرسانند این فرقه را بنباسی خوانند در تعلق اهل

ایشان اگر فرزندی آید یا خوشی و شادی روی دهد مردم به تهنیت نروند و اگر غمی پیش آید و مرگ عزیزی در رسد غمگین نشوند و ماتم نگیرند و رغبت به تناسل و التذاذ طعام و شراب بقدریکه ضرورت بود حلال دانند و باقی حرام شمارند و هر که زیاده ازان طلبد از و دوری گزینند و این فرقه را گرست خوانند آنچه ازین طائفه آدت جوت که کاملست ازین فرقه ذکر سکیرد اگر نگارد بچندین طومار اتمام نپذیرد در نواحی کلنک در کوهستان جماعتی اند که ایشان را سوردار گویند و گروهی دیگر سوم آبکوند و ارباج بکسی نمی دهند و پرستش آفتاب میکنند از سادگی روی و برنج را جهت بوی بد بر طلا ترجیح میدهند و از مرده ایشان بیگانه را گرفته میکشند و زمین گوند گوسپند بر خاک نشینند و فرو تر آن بر جا ریا نهیا و گویند رئیس مالک زمین ست ازان بر خاک ست و ما صاحب زمین نیستیم فرقهٔ دیگر چندر بهگتا نند یعنی ماه پرست که ایشان ماه را ملک خوانند و فرشتهٔ مقرب دانسته مستحق شیوا یعنی تعظیم و عبادت شمارند گویند تدبیر عالم سفلی بحضرت او مفوض ست زیادتی و نقصان نور این ستاره مهورت یعنی ساعات شب و روز توان شناخت بعد از حضرت آفتاب معظم ست و از حضرت نیر اعظم استفاده نور کند بحضرت آفتاب نیز بتوسط او توان رسید و صورت قمر سازند و پرستند و قبله شمارند دیجیوانی دست نیالایند و از آن جاندار نه بندند و جمعی دیگر هستند که کواکب دیگر را پرستند و فرقهٔ دیگر اگن بهگتا نند یعنی آتش پرستان گویند برترین آتش ذات حق سبحانه تعالی ست که آفتاب باشد و آن را پرم اگن گویند و گویند کواکب دیگر هم از فروغ او بهم رسیده‌اند آتش فرودین نیز پرتو اوست برائینه آتش پرستند گویند بحضرت آفتاب نیز بتوسط او توان رسید فرقهٔ دیگر پون بهگتا نند یعنی هوا پرستان و ایشان گویند موجود حقیقی هواست نفس ناطقه را نیز هوا [illegible] فرقهٔ دیگر جل بهگتا نند یعنی آب پرستان ایشان گویند موجود حقیقی عبارت از آب هست الاجرم رود ها و جویها را تعظیم کنند فرقهٔ دیگر پرتهوی بهگتا نند یعنی خاک پرستان ایشان موجود حقیقی خاک را دانند و او را تعظیم کنند و دهره ها سازند و بران سجده کنند و نماز برند

سه
نام ماه اول سال
و نام روز نوزدهم
از هر ماه شمسی باشد
و نام فرشته [illegible]
و بمعنی آذر هم باشد
۱۲

فرقهٔ دیگر هستند که ایشان سوالیه تلانه را می پرستند و آن را ترپوجا خوانند و جماعتی هستند
که هر جا و هر چه از سوالیه نیکو بنظر ایشان درآید پرستش کنند فرقهٔ دیگر منوس بهگتان اند یعنی انسان پرستان
ایشان آدمی را ذات حق دانند و از انسان کامل تر موجودی نشناسند و نزد ایشان انسان یزدانی باشد
دیگر طایفه که در کاشیال که از نواحی کوهستان کشمیر است میباشند ایشان بت می پرستند پسر اندوخته
پدر خود را اندوخته خویشتن را بهر پسر گذارد تا بجدی که همه اندوخته پدر را باید بسوزاند و چون از ایشان
بمیرد حجامی بیرون خانه پیش مرده رود و خبر آورد که میگویند فلان چیز بپزند و ایشان بدان عمل نمایند
و این صحبت چند روز برپا باشد پس مرده را بسوزانند بعد از سوزانیدن بر خاک او پیکری از سنگ
سازند که نیمه روی او مردانه و نیمه دیگر زنانه باشد و اگر فرزندی از و نماند زنش را بستون فانه عقد
کنند و هر کس که بغرا پری آید با زن او صحبت دارد تا فرزندی بوجود آید پس میراث را بدو دهند
و این طایفه جاندار آزار باشند و گروهی دیگر در کوهستان کشمیر هستند که ایشان را ور گو سینه
و در این فرقه متعارف ست که برادران یک زن خواهند و گاه باشد که خانه در میان ازین زن و بچه
هم رفته آنکس که آن خانه را بخرد آن همه از و باشد و زن را گرو کنند و بعضی از ایشان مسلمان
هم شده اند این طریق را از دست نمی دهند و ایشان هم جانور آزار اند دیگر طایفه در هند هستند
که ایشان را دهید گویند و فرومایه ترین مردم اند و ایشان جز آدمی انچه یابند بخورند و سجود آفتاب
کنند و روزی نامه نگار یکی از ایشان را که در سیالکوت که از قرای پاک کانگ ست و قریب
با و اقامه واقع شده تاکا نام داشت پرسید که بهترین مردم کدام گروه اند جواب داد دهیدان
گفت چون دهیدان بدان گذارند بخدا پیوندند و اگر برهمن بمیرد گاو شود و اگر مسلمان باشد به بنانا
تعلق پذیرد نامه نگار باو گفت که اگر این همه دهیدان نزد خدا تعالی گرامی اند چرا هر چیز که یابند
میخورند از گوشت گاو و اسپ و موش و امثال آن پاسخ داد که از بس خدای این طایفه را دوست میدارد
امر کرده که هر چیز خواهند بخورند و دیگر در هند طایفه هستند که ایشان را چوهرا گویند اکنون در هند
شهره [illegible] شده اند پیشه ایشان رفتن صحن خانه ها و پاک کردن مزابل ست گویند

پیر پاتشاه جهونه نام دارد بدست او جاروبی است از طلا و سبدی از نقره برفراز عرش بیت الخلای
خدای تعالی را پاک میکند و صحن خانهٔ خدا را میروبد و اینها نیز چون دهید ان همه چیزها را میخورند دیگر نانک
پنتهیا که معروف بگرو و سکهانند به بت و بتخانه اعتقاد ندارند نانک از بیدیان ست و بیدی
طایفه اند از کهتریان در عهد حضرت فردوس مکانی ظهیر الدین بابر بادشاه انار الله برهانه اشتهار یافت
و پیش از تسلط فردوس مکانی بر افاغنه مودی دولتخان لودی بود که از امرای سترگ ابراهیم خان
فرمانفرمای هند بوده و مودی آنست که غلات بدست او باشد درویشی بدو رسید دل او را
تصرف کرد لاجرم نانک بدکان او رفته از غلات خود و دولتخان آنچه در دکان و در خانه داشت
همه را بتاراج داد و دست از تعلق زن و فرزند برافشاند دولتخان از استماع این متحیر گشت
چون در نانک اثری از درویشی یافت دست از آزردن او بازداشت فی الجمله نانک ریاضات
شاقه کشیده نخست تقلیل غذا کرد بعد از مدتی مدار بر آشامیدن قدری از شیر گاو نهاد از آن
پس بر روغن برد و پس بر آب و آنگاه باد میخورد که چنین کسی را بهندی پونا هاری گویند و تنی
چند مرید او شدند نانک قائل بتوحید باری بود و به اموریکه منطوق شرع محمدیست و به تناسخ
نیز ایمان داشت و خمر و گوشت و خوک را حرام شمرده ترک حیوانی کرده باجتناب آزار حیوان
امر میفرمود گوشت خوردن بعد از او در مریدانش شهرت یافت و ارجن مل که از خلفای
بواسطهٔ اوست چون قبح آن را دریافت مردم را از اکل حیوانی مانع آمد و گفت این عمل مرضی
نانک نیست آخر هرگوبند بن ارجن مل گوشت خورد و شکار کرد و اکثری از مریدان ایشان
طریق او پیش گرفتند نانک چنانچه ستایش مسلمانان کردی اوتاران و دیوته ها و دیوهای
هندو را نیز ستودی اما همه را مخلوق دانستی نه خالق و منکر حلول و اتحاد بود و گویند تسبیح مسلمانان
در دست و زنار در گردن داشتی از کرامات او مریدانش چندان ذکر کنند که درین مختصر
نگنجد یکی آنکه نانک از افغانان رنجور شده مغول را بر ایشان گماشت چنانکه در سنهٔ نهصد
و سی و دو حضرت فردوس مکانی ظهیر الدین محمد بابر بادشاه بر ابراهیم افغانان فیروزی یافت

آورده اند که در سفری از اسفار بابا نانک شبی در حصاری بگذرانید و مستغرق دیدار حق شد
اطفال بازی میکردند هر چند دست بر تن او رسانیدند حرکتی از و ظاهر نشد ایشان پنداشتند بیم
بینی و گوش او را بدوختند و دستش را محکم ببستند چون نانک از آن حال باز آمد خود را بدان گونه دید
بیدی نمانه از خانها روان شد چون بدر سرای رسید فریاد کرد آیا کسی در خانه هست که سنافد دوخته مرا
با دستها گشاید زنی جمیله او را بدرون خانه برده دستهای او را گشوده آنچه دوخته بودند باز کرد و ریسمان
از چشمهای بابا نانک از زندان گسیخت لاجرم رنگ قشقه زن بر پیشانی نانک رسید تلک او یعنی
قشقه زن هم خورد نانک از خانه او برآمد همسایگان آنحال را دیدند گمان بردند که او با زن آمیخته
لاجرم زن میان قوم مطعون گردید و شوهر او را تنفری باز دید آمد زن روزی نزد نانک شد
و گفت من براه خدا خدمت تو بجا آوردم و اکنون مرا متهم دارند نانک گفت فردا در حصار
بسته شود تا دست تو نرسد گشوده نگردد روز دیگر هر چند خواستند در باره بگشایند باز نگشت
خلایق بحال خود در ماندند چه منزل رفیع و از آب و در چارپایان هم نتوانستند بیرون شد ساکنان
قلعه نزد هر یک گمان صلاح با ایشان داشتند شدند در بسته بدعای آن قوم نگشود تا آنکه گذار آن قوم
بر نانک افتاد با او گفتند ای درویش چاره این کار چیست پاسخ داد که این در وا شود مگر بدست
زنیکه با بیگانه آنچه ناروا ست نکرده باشد مردم قلعه زنانی را که گمان صلاح و تقوی با ایشان داشتند
بدر قلعه بردند اصلا مفید نیفتاد تا آنکه هر زنی که در قلعه بود دست برده سود سودمند نیامد لاجرم
پا بوس نشستند در هنگام نماز عصر مخلصه بابا نانک بیامد خلایق از دیدن او بخندیدند و شوهر و
اقربای او منفعل شده او را سرزنش کردند زن بگفته قوم گوش نکرد دست بحلقه در زد در کشید
در بسته باز شد مردم بشگفتی فرو رفته بپای زن افتادند و بانی نانک یعنی اشعار او سراسر
مناجات و اندرز و موعظت است و بیشتر سخنش در بزرگی باری تقدس او است و آن همه بزبان
جتیان پنجاب است و جب بلغت پنجاب دهستانی و روستائی باشد مریدان او را نیز با زبان
سنسکرت سر و کاری نباشد و قاعده و قانونیکه نانک بمیان آورده بعد ازین گزارده شود تا نانک

در اشعار خود گفته که آسمانها و زمین‌ها بسیارست و انبیا و اولیا و اوتاران و سدهان کمال
از بندگی حق یافته اند و هر که در عبادت حق کوشد بهر راهی که خواهد مقرب حق گردد و وسیلهٔ تقرب
حق نیاز ردن جانورست **بیت** راستی آور که شوی رستگار * راستی از تو ظفر از کردگار * و فرید
نانک در پنجاب هستند ایشان را کرتاری خوانند اما بزعم بعضی خلافت بفرزندان نانک نرسیده گویند
بعد از نانک گروه انگد از قوم سرین کهتری بحکم او بجای نانک نشست و پس از و گرو امرداس
از طایفهٔ بهلائی کهتری جانشین او شده سپس آن گرو رامداس که از کهتریان سودهی ست نشست
که او را سری گرو نیز گویند بعد از فوت رامداس پسرش ارجن مل بجای پدر نشست و در هنگام او
سکهان یعنی مریدان بسیار شدند و در اعتقاد غلو کردند و گفتند بابا نانک خدایست و گیتی آفریدهٔ
اوست اما در اشعار بابا نانک خود را بنده شمرده و ایزد را نرانجن و پاربرهم و پرمیشر گفته
که جسم و جسمانی نیست و به تن پیوند نپذیرد سکهان گویند بابا نانک چنین بوده و جسم نداشت
ولی القدرت خود بما مینمود و بر آن رفتند که چون نانک تن هشت در گورو انگد که خادم مقرب او
بود حلول کرد و گرو انگد عبارت از نانک ست پس از آن گرو انگد هنگام فوت در تن امرداس
بطریق مذکور فرود آمد و او برین گونه در بدن رامداس جا گرفت و رامداس بدانسان در گرو
ارجن مل پیوست و هر کدام را محلی نام نهادند محل اول نانک و محل ثانی انگد بدین قیاس تا محل
پنجم که ارجن مل باشد و گفتند هر که گرو ارجن مل را عین بابا نانک نداند منکر باشد یعنی کافر
و داستانها دارند گویند که بابا نانک در قدیم الدهر راجه جنک بوده چون سکهدیو پسر بیاس
رگهیشر نزد او شد تا از و راه حق پژوهد راجه را یافت که یک پا در آتش انداخته بود و مردم
از سوار و پیاده صف زده نواب و وزرا بمصالح ملک می پرداختند افیال و افراس از نظر
میگذشتند بخاطر سکهدیو گذشت که چنین کاملی را چندین گرفتاری و دلبستگی دنیوی نسزاست
راجه که عالم بر ضمایر بود دریافت و به نیروی او حالی شعبده انگیخت که آتش در خانها افتاد
تا آخر اسپان و سراهای نیکو بسوخت راجه آن می شنید و مید یدا صلا متوجه بدان نمی شد

تا مجلی که راجه و سکهدیو بودند آتش برسید راجه بدان نگاه میکرد و سکهدیو ظرفی چوبین برای آب که آن را کرمندل گویند با خود داشت آتش در وافتاد سکهدیو بیتابانه از جا جسته کرمندل را بگرفت راجه بخندید با سکهدیو گفت که این همه امتعه و اقمشه و امثال آن که تعلق بمن داشت بسوخت دل من تعلق بدان نداشت لاجرم بسوخت و ملالی فراز نیامد تو برای کرمندل بیتابانه از جا بجستی ظاهرست که کدام یکی را دلبستگی باموال جهانیست سکهدیو از حال تباه خویش تائب گشت و این حکایت از سکهان گرو نانک شنیده شد و حقیقت احوال جنک و سکهدیو در جوگ باشست که از کتاب معتبرهٔ هنود ست بدینگونه رقم پذیرفته که بسوامتر در حضور رکهیشران رامچند را مخاطب ساخته گفت که ای رامچند رحمت بران پدر و مادر که چون تو لطیفی از ایشان بوجود آمده تو کار خود را تمام کردهٔ از لطافت سرشت و صفای طینت آئینه دل خود را بنوعی زدوده و روشن ساخته که جمال حقیقت در آن معاینه مینماید و آن نسبت که مرید و طالب را بعد از مشقتها و ریاضتهای بسیار و ارشاد و تلقین رکهیشران در مدتهای مدید میسر می گردد ترا بواسطهٔ بهرهٔ سعیده و تو دانستنی را دانسته و آماده جیون مکت شدهٔ در رنگ سکهدیو پسر بیاس که از کمال صفائی جبلی و سرشت خلقی خود از شکم مادر خود نسبت گیان یعنی شناخت را پیدا کرده بیرون آورده بود و بواسطهٔ کمال را حاصل نموده و از صفائی عقل خود هر چند از سر حقیقت واقف شده بود و در راه سلوک حجابی و پردهٔ نماند لیکن با وجود آن نسبت از رکهیشران و سالکان کامل از حقایق می پرسید چنانچه آن رکهیشران یعنی پرهیزکاران او را ارشاد و تلقین کرده اپدیس یعنی نصیحت و ارشاد نمودند ما ترا ارشاد خواهیم کرد و اپدیس گیان نمود رامچند از بسوامتر پرسید سکهدیو که نسبت گیان را از شکم مادر بدینسان آورده بود و فطرت بان حد کمال داشت التماس آنست که این حال او را بشرح فرمائید و بیان کنید که او با وجود آن نسبت چه نوع محتاج اپدیس گیان گردید در رکهیشران او را بچه رنگ ارشاد نمودند و اپدیس گیان کردند بسوامتر گفت ای رامچند بدانکه حال فرخنده مآل تو بعینه چون حال سکهدیوست

وسکهدیو را در بزرگی و کمال بالفعل این حال است که شنیدن حکایت او و گوش کردن مرگ شد تش
مردم آمده و گردند و بدنیا نیایند و نزایند ای را چنانکه او را نیز این اندیشه پیدا شد و این فکر روی داد
که در هیچ حال این عالم مدار نمی‌شاید و هرچه دیده میشود هر زمان تغییر می‌پذیرد و از حالی بحالی میرود یکی نیز پیدا
و بجهان می‌آید و دیگری می‌میرد و ازین جهان میرود یکی در رنج ماند و دیگری در راحت یکی شاد و دیگری
غمگین پس هرکه و هرچه هست در دنیا حالات و مختلف هست اصلا بوی از بقا و ثبات ندارد و قابل دلبستگی
نیست و آنچه باقی و پاینده باشد بهتر که کسی دل باو دهد مدار بر و نهد و دایم دهیان یعنی تصور او کند
همیشه در مراقبه یاد او نماید و آن باقی و پاینده نباشد مگر ذات پاک برهم یعنی هستی مطلق و وجود بحت ایزدی
و بعد از آنکه همت خود را صرف دهیان ذات برهم نمود او را شناخت و از آرزوهای نفسانی و حظهای
جسمانی که قید بزرگی است و جانداز گرفتاران میگردد یکباره بگذشت و مانند پرنده پپیها نام که
او عاشق آب است که از ابر نیسان بارد هیچ آب و فصل دیگر در هیچ دریا متوجه نشود و طالب
همان قطره آب ابر نیسان بود و مستغرق جویای او باشد سکهدیو از جمیع مرادها و آرزوها خود را
فارغ و آزاد گردانیده همیشه در دهیان و مراقبه ذات برهم بود و هستی خود را در بقای حق
فانی گردانیده و شناخت برهم و یافت هستی مطلق آرام و تسکین گرفت و چون او صاحب
کمال گردیده مانند دیگر رکهیشران کامل بمراد دل خود رسید باد رونه روشن تر از نور ماه
جهان و داوقات میگذرانیده و بحکم بِالْاَرْوَاحِ عَرْشِیُّوْنَ وَبِالْاَبْدَانِ فَرْشِیُّوْنَ درین
دنیا بود روزی در اثنای سیر و گشت گذار او بسمیر پربت که کوهیست یعنی البرز کوه که بتازی
قاف باشد افتاد چون بر بالای آن کوه برآمده پدر خود را بیاس را دید که در دره آن کوه مشغول
دهیان ذات برهم و مراقبه و یاد هستی مطلق است تعظیم پرنجای آورده چون از شرایط ڈنڈوت
(تسلیم خدا را گویند) و رسم پوجا یعنی نماز بردن و آیین پرستش کردن فراغت یافت ازو التماس نمود
که ای پدر بزرگوار و ای گیانی یعنی ای صاحب علم شناخت حقیقت حال را
با من شرح فرما که این عالم بچه نوع از یگانگی حق و وحدت ذات بکثرت و بیگانگی می‌آید

وآفرینش جهان بچه رنگ صورت می بندد وتا چند مدت باقی میماند وسوجب بقا چه چیز نامیشود ومدت بقای آن چندگاه باشد تا من بحال این دنیا وبحقیقت این عالم بواجبی پی برم وشناسای سر وآشکار گردم بیاس بموجب التماس پسر بنیاد بیان حال آفرینش نمود واز پیدائی آنرا بگفت لیکن چون خاطر بیاس متعلق بفکر واندیشه خود بود ومشغولی دهیان برهم داشت آفرینش عالم وپیدائی آن رابطریق اجمال باسکهدیو درمیان نهاد ومتوجه تفصیل آن نشد سکهدیو راازان بیان تسلی خاطر روی نداد وخوش نیامد بیاس دانست که مقصود او چیست باو گفت که ای پسر دل مرا مشغول دهیان ومراقبهٔ حق متوجه میدارد دونوعیکه تو بیان پیدائی عالم از تفصیل وشرح میخواهی وقت من تقاضای آن نمی کند وفرصت آن ندارم لیکن ترا نشان میدهم بجائیکه ازانجا تسلی خاطر خواهد شد وپیش کسیکه مدعای تواز وبوصول خواهد پیوست میفرستم لیکن که در ولایت نزهت شهریست میتهلانگری نام وجنک نام راجه آن شهرست وآن راجه صاحب کمال ست وگیانی بی نظیر وقت خودست برو پیش او ومدعای خاطر خود را درخواه که او باتو احوال پیدائی عالم از اول تا آخر بتفصیل خاطرنشان خواهد ساخت واز مدت بقا وثبات دنیا آگاه خواهد گردانید سکهدیو بموجب فرمودهٔ پدر بزرگوار از پیش والد بیرون آمده متوجه نزهت شد وبشهر میتهلانگری رسید دید که شهری آبادان ومعموری ست وسپاهی از راجه خوشدل ورعیت مرفه وراضی هیچکس هیچ وجه در زمان او از روزگار شکایت نداشت چون بیگاه شده بود در گوشه بگذرانید چون روز شد خود را بر درگاه راجه جنک رسانید پرده داران دیدند که سکهدیو تپسی یعنی عابد مرتاض پسر بیاس که تپسی ومرتاض ست آمده بردر ایستاده ست وبار میخواهد راجه جنک از درون صاف وضمیر روشن خود پیش ازانکه خبر رسانند پی بحال او برده مدعای خاطر او را دریافته بود ولیکن بجهت امتحان حالت او وبرای آزمایش حقیقت آهنکار یعنی خودی وانانیت این وآن شنیده را بخاطر نیاورده وهیچ متوجه نشد وآن روز وآن شب سکهدیو که برهمانجا آمده ایستاده بود بر پا بماند وچون صباح شد

حاشیه: گیانی عالم را گویند ۱۲

باز راجه جنک بار عام داد و خواص و عوام حاضر شدند آن روز هم گذشت همچنین هفت روز و هفت شب راجه جنک از حال سکهدیو پرسش نکرد و او بر یکجا ایستاده ماند با هیچکس چیزی نگفت هشتم روز راجه جنک چون دید که نقد سکهدیو از بوتهٔ امتحان کامل عیار نمود تغیری در وی پیدا نشد فرمود که سکهدیو را بدرون مشکوی گزیده و حرم سرای خاصه بیارند و پیش ازان برکنیزان شبستانیان و اهل محل مقرر فرموده بود که چون او بیاید انواع خورش مرغوب و مطبوع و بوهای خوش و چیزهای دلکش پیش او حاضر سازند و او را فریفته و شیفته گردانند بعد ازانکه سکهدیو بفرمودهٔ راجه جنک بحرم سرا درآمده نازنینان از اطراف رو به سکهدیو آوردند و خوردنیها و پوشیدنیها و چیزهای مرغوب طبع پیش آوردند و تعظیم او نمودند و پوجا کرده بجای نیک نشانیدند تا مدت هفت شبانروز دیگر راجه جنک پیش او نیامد و کنیزان و اهل حرم بفرمودهٔ راجه هرچند سعی در اختلاط کردند و از هزار راه درآمده نزدیک او شده دستهای خود را به بدن او رسانیدند و دست و پای او را بمالیدند و خادمی کردند هر چار ابیاس یعنی آزمایش نمودند آن چار ابیاس اول جلوهٔ نازنینان دوم آوردن چیزهای مرغوب طبع سوم پوجا و پرستش چهارم دست و پا مالیدن ست و مدعای ایشان آن بود که اگر بشریت و نفسانیت او باقی بوده باشد البته میل نفس از و ظاهر خواهد شد سکهدیو مانند کوهیکه از هیچ باد نجنبد برجا بود و بهیچکس ملتفت نشد و از هیچ نوع التفات ننمود و بر روی هیچ نازنینی قمرپیکر نگاهی هم نکرد راجه جنک چون معلوم فرمود که اثری از نفسانیت در و نمانده و از خواهش و آرزوی و مرادی نشانی فرو نگذاشته و از دامهای پنداری و جسمانی آزاد و فارغ گردیده از آنجا که بود بی اختیار بیرون دویده دست بر پای سکهدیو رسانیده گفت آفرین باد بر تو ای رکهیشر یعنی پرهیزگار کامل که مطلق روحانی شدهٔ و اثری از خاصیت اب و گل و از طبیعت عناصر در تو نمانده و آنچه مقصود از جنم گرفتن یعنی موجود شده به دنیا آمدن باشد ترا حاصل شده یعنی تو بشناخت پروردگار رسیدهٔ و هستی مطلق را دریافتهٔ اکنون با من بگوی که مقصود از آمدن بدینجا

چه بود و غرض از مقامات من چه داشتی سکهدیو با راجه جنک گفت که مقصود من از آمدن بینجا
آن بود که مرا از حقیقت پیدائی عالم آگاه کنی بنوعیکه این عالم از وحدت ذات حق و یگانگی او پیدا شده
این دوئی و کثرت در میان آمده پیش من شرح دهی و مفصل خاطرنشان من سازی من اگرچه
از پدر خود حقیقت پیدائی عالم خاطرنشان دارم و از روشنی باطن و صفای دل که از تپسیا یعنی
ریاضت بسیار حاصل شده نیز حال آفرینش بر من ظاهرست با وجود آن به بیان تو نیازمندم
و میخواهم که از زبان تو نیز بشنوم راجه جنک حقیقت پیدائی عالم را با سکهدیو در میان آورده و
خاطرنشان کردن پس سکهدیو با راجه جنک گفت ای راجه مقررست که در قرارداد محققین
و سخنان اهل تحقیق اختلاف نمی باشد من بنوعیکه حقیقت پیدائی عالم را از پدر خود بیاس
شنیده بودم و از زبان حقایق بیان او فرا گرفته بدل جای داده بودم از زبان دقایق نشان تو همان
شنیده ام و خلاف در میان نیافتم ماحصل آنست که پیدائی عالم و وجود جهانیان از روی خواهش و اندیشه
ذات برهم بتقاضای اراده هستی مطلق ست که چون خواهش برهم در میان می آید عالم پیدا میگردد
و چون هستی مطلق دانست و دریافت خود را از عالم موجودات باز میگیرد و جهان نابود میگردد و عالمیان
پس پردهٔ نیستی و عدم پوشیده میشوند و بجز از ذات حق هیچ چیز و هیچکس بوجود نمی ماند و همچنان
وجود تن هر کس وابسته بخواهش نفسانی اوست تا آنکه تعلق خواهش که از روی سرشت او باشد
در میان ست هر بار به دنیا می آید و میرود و میزاید و می میرد و چون خواهش جسمانی و تعلق و اندیشه
نابود شود دیگر باین عالم نیاید و نرود و از زادن و مردن این دنیا در وی هیچ تعلق نماند که بیان
خواهش بریده شد سکهدیو گفت ای راجه آنچه فرمودی خاطرنشان من شد اما با من بگو که اگر از
حقیقت عالم دقیقه مانده باشد آن را نیز معلوم باید نمود راجه جنک گفت که حقیقت عالم همین ست
که تو میدانستی حالا شنیدی که آن ذات پاک بی نام و نشان و بی نسبت و منزه و مبرا از آرزو
خواهش و اندیشه خود این عالم را پیدا می آرد و یک ذات کامل چندین جا متماشا شده ظهور می نماید
و چون نسبت خواهش و اندیشه او از این عالم برطرف میگردد هیچ چیز جز خود نمی ماند مگر همان ذات پاک

ای سکهدیو تو دل خود را که از خطاهای جسمانی پاک کرده بخواهش شیراد گردیده و یقین خود
نموده که آنچه بنظر می آید چیزی نیست و بود و وجود ندارد و آنچه کردنی باشد انرا کرده و آنچه دانستنی
بود دانسته و یقین خود نموده و بدانکه ترا مرتبهٔ جیون مکت حاصل شده یعنی بنوعیکه کسی بعد از
پرواز روح او از قالب از خاصیت آثار تن یعنی غذای بدل ما یتحلل خلاص میگردد تو در حالت
زندگی و حیات از حاجتهای جسمانی خلاص شده و از خواهشها و مزدها باز مانده و آزاد مطلق
گردیده که چنین کسی را بباسی تن و آزاد تری گویند خوش باد زندگی تو و آفرین بر اوقات عمر تو
ای سکهدیو ترا نیز ای رامچند بعینه آن دریافت گیان در دل پیدا شده چنانکه سکهدیو از
جمیع خواهشها گذشته و از آرزوهای نفسانی باز مانده و حواس خمسهٔ خود را گرد آورده آزاد مطلق
گشته بود باید که تو هم هیچ گونه خواهش و آرزو را بدل خود راه ندهی و نفس خود را از خطهای نفسانی
و مهرهای نفسانی باز رهانی و تعلق و آرزوی نفس بچیزهای دنیوی است که ریسمان گردن جان بند
و بواسطهٔ قید و بند این ریسمان هر بار باین جهان می آیند و میروند و میزایند و میمیرند و چون
ریسمان خواهش جسمانی را کسی از جان خود دور کند دیگر هرگز باین جهان نیاید و مضمون
مکت جز این نیست باید که تو در آن کوشی که ترا هیچگونه خواهش و آرزو نماند و تو آزاد مطلق گردی
بعد از انکه از خواهش شیراد مدعای خود باز بیمانی مقصود تو حاصل گردد و بمراد خود رسی و جیون مکت
هم او را توان گفت که از خطهای جسمانی و آرزوهای نفسانی باز ماند بعد از ان بسوامتر
رکهیشران حاضران بجمیع را مخاطب گردیده گفت که ای رکهیشران و ای طالبان راه حق بدانید که از
صفای طینت و لطافت سرشت خود حالیکه رامچند را روی داده همین حال جمیع سعادتمندان
را که مکت نصیب ایشان میگردد روی میدهد و در شوق وصول سبدارد در باب یافتن
شناخت پروردگار همین سخنان از زبان جمیع طالبان راه حق شنیده میشود و این یقین و این عقیده
که رامچند دارد گیانیان طالب کمال میدارند و عارفان را که از شناخت هستی مطلق و دریافت
کمال ذات برهم آرام و تسکین حاصل میگردد از ین عقیده و این یقین فراز می آید و من انچه

سخنان حقیقت روی داده بود درباب فائده آخر کلام بارامچند بگفتیم و خاطرنشان کردم اکنون نوبت
بشست ست و او این نوع رگهیشری کامل ست که بروی چیزی از گذشته و آینده و حال پنهان
نیست و مانند او در جهان کجا باشد تا اینجا سخن جوگ باششت ست فی الجمله بزعم مریدان
نانک گرو نانک در نشاء از نشاءات سابق راجه جنک بوده و با سلطنت صوری کار معنوی
راست کرده بود و مردم را بحق میخواند نامه نگار از سکهان معتبر شنیده که چون بابا نانک
در ست جگ جلوه فرمود انبوهی از سکهان گرد آمدند در رسوئی یعنی مطبخ گاو را فرستاد
چون پخته سنگت یعنی مجلس آوردند بعضی خورده و برخی رمیدند گرو دعا فرمود تا گاو
برخاست و جمعی که رمیده بودند از نگریستن آن حالت آمده التماس نمودند که اکنون آنچه
فرمان رود بجوریم گرو یعنی نانک گفت حالا نمی شود وعدهٔ ما و شما در تریتا جگ است
پس در دوره تریتا گرو ظهور فرمود مریدان جمع شدند اسپی را کشته چنانکه گفتیم بمجلس آوردند
بعضی خوردند و گروهی تنفر کردند پس دعا کرد تا اسپ زنده گشت رمیدگان التماس
سابق کردند این بار فرمود که اکنون وعدهٔ ما و شما در دواپر جگ ست و در دوره دواپر فیل
در رسوئی آوردند در آن هنگام نیز چنانکه گفتیم واقع شد قرار بکلجگ یافت و گویند در کلجگ[۱]
آدمی در رسوئی آوردند هر که خورد رهید و آنکه اجتناب کرد در عذاب ماند و هم سکهیکه نانک را
بندهٔ مقرب حق میخوانند شنیده شد که نانک در دست حق قطع علایق بدنی کرد روح او بدوراهه رسید
که یکی بسوی بهشت میرفت و دیگری بدوزخ نانک راه دوزخ اختیار فرمود فورا بدوزخ رسانید
دوزخیان را از دوزخ برآورد و حضرت رب العزت با او خطاب کرد که این عاصیان به بهشت
نتوانند رسید پس ترا باید بدنیا رفت و این گروه را رهانید نانک لاجرم بدنیا آمد و الحال آن دوزخیان
آن گروهند که مریدان اویند و گرو بدین عالم می آید و میرود تا آن فرقه همگی نجات یابند و غیر از این
مردی از سکهان کسی دیده نشد که بابا نانک را خدا شمرد فی الجمله مریدان نانک بت را نکوهش کنند
و ایشان را عقیده آنست که گروهای همه نانک اند چنانکه گفته شد و منترهای هنود را نخوانند و بتخانهای ایشان را

[۱] کلجگ نام دورهٔ چهارم بانزد ۱۲

تعلیم نکنند و اوتاران را سقداری ننهند و ایشان را بزبان سنسکرت که بقول هنود زبان فرشتگان
است سری نباشد فی الجمله در هر محلی سکهان افزون میشدند تا در عهد گرو ارجن مل بسیار شدند
واکثر شهر در آباد بوم نماند که چندی از سکهان در آنجا نباشند و در ایشان قیدی نیست که برهمن
را کهتری نشود چه نانک کهتری بود و هیچ گروهی (یعنی مریدان) در ایشان از برهمنان نیست چنانکه گذارش آمده
همچنین کهتری را تابع جت که در دین فرقه میانند ساخته اند چنانکه مهین مسندان گرو اکثر
جت اند برهمن و کهتری میلی و شهلنگ یعنی شاگرد و مرید گرد بتوسط مسند و مسند شاگردی و
مریدی گرو است باید دانست در عهد سلاطین افغان امرا را مسند عالی مینوشتند آخر آن را
بکثرت استعمال هندوستانیان مسند کردند و سکهان چون گرو را سچا پادشاه یعنی پادشاه حقیقی
میدانند گماشته ایشان را مسند میگویند و رام داس نیز می نامند و در محال پیش از چنین محال
بهیت یعنی باج از سکهان نمی گرفتند و بدانچه خود نذر میگذرانیدند بسند بود ارجن مل در عهد
خود بسکهان هر شهری شخصی را بگماشت تا از ایشان باج و ساو بستند و مردم بتوسط آن مسند
سکهه گرو شدن گرفتند و مسندان بزرگ که جمعی کثیر بتوسط ایشان سکهه گرو بودند از جانب خود
نایبان تعیین نمودند تا در هر جائی و محلی بتوسط گماشته مسند میلی آن مسند شده سکهه گرو گردند و
چنان مقرر نموده اند که اوداسی یعنی تارک دنیا ستوده کیش نبود بنابرین سکهان گرو بعضی
زراعت کنند و برخی سوداگری و گروهی نوکری و هر کدام سالی بقدر وسع زر فراهم آورده
خود برائین نذر بمسند رسانند و مسند آنرا دست نکند دیگر آنچه در سال برای مسند آرند
بهیت رسانیدن بسرکار گرو آن را خود متصرف شود اگر مسند را وجه معیشت خبان نبود
والا اگر خود هم بکاری و پیشه می پرداخته باشد اصلا تن به نذور نیالاید همه را فراز آورده
بگرو رساند و در ماه بیساکه که نیر اعظم در ثور باشد مسندان بدرگاه گرو گرد آیند
و از میلیان ایشان هر کس خواهد و قادر بر رفتن باشد با مسند نزد گرو شود و در هنگام رخصت
هر کدامی از مسند آن را گرو دستاری عنایت کند چون شمه از عقاید سکهان رقم زده خامه

مسندان یعنی گماشتگان باشد ۱۲

تحقیق گشت چندی از سترگان این طایفه که دیده شده نگاشته می آید محل ششم سری گرو هرگوبند
ابن گرو ارجن مل است چون حضرت جنت مکانی نور الدین محمد جهانگیر پادشاه ارجن مل را بنا بر آنکه
دعای خیر درباره شاهزاده خسرو فرزند حضرت جنت مکانی که بر پدر بزرگوار خروج نموده بودند کرده
بود بعد از گرفتاری خسرو مواخذه و مصادره فرمودند و مبلغی سترگ ازو خواستند گرو از دادن عاجز آمد
او را بسته در ریگستان لاهور داشتند از تابش آفتاب و شدت گرما و آزار محصلان جان داد این وقعه
در هزار و پانزده صورت پذیرفت و همچنین شیخ نظام تهانیسری را برای آمیزش و دعای خیر
بهر خسرو از هند اخراج فرمودند فی الجمله بعد از ارجن مل برادرش پرتهیا که او را مریدانش گرو مهربان
گویند بخلافت نشسته است و اکنون که هزار و پنجاه و پنج هجری است گرو هرجی جانشین اوست و ایشان
خود را بهگت یعنی پرستار خدا گیرند و مریدان گرو هرگوبند پسران ارجن مل ایشان را مینا مند و این
نام پیش ایشان نکوهیده است بعد از ارجن مل هرگوبند نیز دعوی خلافت کرده بجای پدر نشست
و پیوسته از رکاب ظفر انتساب جهانگیری جدا نبود و او را دشواریها پیش آمد یکی از آن آنست
که وضع سپاهیان پیش گرفت و برخلاف پدر شمشیر بست و نوکران نگاه داشت و شکار کردن
گرفت حضرت جنت مکانی بنا بر طلب باقیات مطالبه که بر آیین جریمه بر ارجن مل مقرر فرموده بودند
هرگوبند را گوالیار فرستاد و دوازده سال در آن مکان ماند و نمی گذاشتند که طعام نمکین خورد
در آن هنگام مسندان و سکهان میرفتند و دیوار قلعه را سجده میکردند آخر حضرت جنت مکانی
از راه شفقت گرو را رها داد پس از جاسه گذاشتن (یعنی مریدان) و شنقار شدن حضرت جنت مکانی در بندگی
حضرت امیر المومنین ابو المظفر شهاب الدین محمد صاحب قران ثانی شاه جهان پادشاه غازی بود
چون بوطنش که نواحی پنجاب است بازگشت پیش یار خان خواجه سرا که در نواحی پنجاب فوجدار
بود خدمات شایسته کرد و یار سپاس نمود بر آمداس پوره که در آن مکان گرو امداس و ارجن مل
عمارات رفیع و تالاب نیکو ساخته اند مراجعت نمود و او با افواج گماشتگان حضرت شاهنشاهی بندگان
شاهجهانی که بفرمان حضرت ظل اللهی بر سر او رفتند محاربه واقع شد اسباب و اموال گرو بتاراج رفت و از آن مکان

ل سترگان یعنی بزرگان باشد ۱۲

بکرتارپور شتافت در آنجا نیز محاربه دست داد دران جنگ میر بدهره و پاینده خان که پسر فتح خان گیبه
بود بقتل رسید و پیش ازان و پس ازان با لشکر گران سنگ بر سر او تاختند با ایزدی تایید سالم بدر
رفت اگرچه آنچه داشت گذاشت از ساده نامی شنیده شد که شخصی دران جنگ تیغ بر گرو انداخت
گرو ضربه کرده شمشیرزن را گفت چنین شمشیر نزنند زدن اینست بدان ضربت کار غنیم بساخت یکی از مقربان
گرو از نامه نگار پرسید که حکمت چیست که گرو در اثنای ضرب زدن گفت بدین نحو شمشیر نزنند گفتم
بخاطرم رسید که تیغ انداختن گرو هم از راه آموزانیدن بود چه گرو آموزگار را گویند و نه خشم چه آن نکوهیده
است فی الحال پس از جنگ کرتارپور به پهگواره رفت و از آنجا چون بودنش در جاهای نزدیک لاهور
دشوار بود بکیرت پور که داخل کوهستان پنجاب است شتافت و آن سرزمین تعلق براجه
تارا چند که راه اطاعت و بندگی شاه جهان بادشاه میسپرد داشت و مردم آن سرزمین بت
می پرستند و بر بالای قله کوه پیکر دیوی که موسوم ست به نینا دیوی ساخته اند راجگان و دیگران
از اطراف بدان مقام رفته مراسم زیارت بجای می آورند چون گرو بدانجا شد بهیرو نامے
از سکهان ایشان به بتخانه رفته بینی دیوی را بشکست راجه ها خبر یافته نزد گرو شکوه کردند و نام
او بردند گرو بهیرو را بخواند بهیرو منکر شد خادمان راجه ها گفتند ما این را میشناسیم جواب داد
که ای راجگان شما از دیوی پرسید اگر او نام برد مرا هلاک کنید راجگان گفتند ای احمق دیوی
چگونه سخن گوید بهیرو خندان شده پاسخ داد که معلوم ست احمق کیست چون منع سر شکستن
خود نکند و آزارنده خود را نتواند نمود از و شما چه نیکی توقع دارید و معبودی او را می پرستید راجه ها
ساکت فرو ماندند و الحال بیشتر مردم از رعایای آن سرزمین مریدان گرو اند و دران کوهستان
تا سرحد قره تبت و خطا نام مسلمانی نیست نامه نگار از زبان گروهرگوبند شنیده که در کوهستان
شمال راجه ایست عظیم الشان نوبتی ایلچی نزد من فرستاد و استفسار نمود که شنیده ایم دهلی نام شهر
راجه آن چه نام دارد و پسر کدام راجه هست من بشگفتی مانده ام که او نام امیرالمومنین صاحب قران
ثانی را نمیداند و گرو هفتصد اسپ در طویله داشت و سه صد سوار و شصت توپچی همیشه در بندگی او

وران جمعی بسوداگری و خدمات و کارگزاری بسر می برند و هر کس که از جائی روگردان شدی
پناه باو بردی گرو مردی بود موحد و یگانه بین شخصی از حقیقت هستی عالم و کیفیت بود و وجود
ازو استفسار نمود گرو فرمود که جهان نمودی ست بی بود و شهودی ست بی وجود حقیقت آن
ایزد متعال ست و این اجسام و فرشتگان محض خیال ع ما داستانی از باستان بر تو خوانیم پادشاهی بود
شکار رهته جوری که آن را ترکی قمرغه گویند و بپارسی پره شکار گویند رفت و آهوئی در حلقهٔ لشکر
در آمده بود پادشاه گفت از جانب هر که این آهو بیرون رود تا او را بچنگ نیارد باز نگردد قضارا
از پیش پادشاه برون رفت خسرو از پی او میراند تا از لشکر بدور افتاد بجائی رسید که از تراکم اشجار
راه رفتن نبود پادشاه خوشدل شد که آهو باز گردد اما چون نزدیک بدان رسید روزنه بود خود
را آهو بر آن زده بگذشت پادشاه نیز اسپ را جهاند فرس غنچه شده بگذشت و پادشاه در رود
شاخه بند شده دست و پا بنوعی فرو بسته گشت که گوئی عمداً گرفته اند و دو روز در آن مقام بود تا دو تن
از زن و مرد که خاشاک گرد میگردند نزدیک بدان رسیدند زن با شوهر گفت می بینی پادشاه
دزدی را بدار کشیده مرد گفت این جای دزد نیست تحقیق باید کرد چون پیش رفتند او را دیدند
و لشناختند و باهمدیگر گفتند اگر از ینجاش برهانیم بکار ما آید زن گفت این پادشاه ست چون از ما جدا شود
ما را یاد که رساند اگر با ما وصلت کند دختر ما را بزنی پذیرد او را برهانیم با پادشاه گفتند شاه پذیرفت پس
او را از انجا برگرفتند و بخانه برده دختر بدو دادند مدتی در انجا ماند پس او را بلشکر رسانیدند چون خواست
بدرون خانه رود در باران حربه بدو زد پادشاه بلرزید و بیدار گشت دید بالای تخت هست
فرمان پذیران در بندگی ایستاده بدین خواب از خواب غفلت انگیخته شد و دانست که ظاهر جهان
نمودی هست بی بود و آنچه در بیداری گمان می برد نیز خواب ست و دریافت که اختلاف صور نسبت
و جدائی پیکر حیات ست و در حقیقت موجود ذاتی ست واحد متصف بصفات بسیار دیوانام مرد
از برهمنان خود را گیانی سیکه و پیش گرو رفت و روزی بر پلنگ یعنی چارپایه گرو تا که مشهور ست
بابا جیو پسر گرو بود نشست مردم گفتند نشین وجه آن پرسید جواب دادند که اینجای

گروست وی را گفت مگر پیکر گرو از عناصر نیست یا من نفس ناطقه مجرد ندارم آنچه او میخورد
مرا یارای خوردن آن نیست این سخن بگرو هرگوبند رسید او را خواند گفت ای دیوا عالم همه یک
وجود ست جواب داد آری گرو اشارت بجزی کرد این کیست می شناسی دیوا جواب داد تو حق مطلقی این
هم تویی گرو خندید و اصلا نرنجید دیوا خواهر خود را خواست مردم گفتند حرام ست جواب داد اگر حرام بودی
آلت مردی در موضع زنی او فرو نرفتی چه خدا نخواست تا هوا براتیم نیروی پریدن نداد و سکهان
گرو هرگوبند را بالوهیت می پرستیدند و اعتقاد ایشان آن بود که خداست و درین ورشش بار
آشکار شده پره کیوان یزدانی اوصاف گرو شنوده بدیدن گرو آمد گرو او را نشناخته کما ینبغی بتعظیم
او نپرداخت لاجرم پره کیوان بدون رفت هنوز از رفتن پره کیوان هفته با تمام نرسیده بود که
روز یکشنبه سوم محرم الحرام سنه هزار و پنجاه و پنج هجری گرو سفر آخرت اختیار کرد چون جثه
او را بالای هیزم گذاشته آتش زدند و زبانه آتش بلند شد راجه رام نام راجپوتی که ملازم او بود خود را
در آتش افگند و چند قدم بر آتش برداشت تا خود را بپای گرو رسانید روی خود را بر کف پای او گذاشته
و حرکت نکرد تا جان داد پس از و پسر جینی که خدمت دادا گرو میکرد در آتش جست و بعد از آن جمعی
کثیر آهنگ جستن کردند گرو هرای مانع شد دولتمان قاقسال گوید **رباعی** از صد سخن پیرم یک حرف
مرا یاد ست ۞ عالم نشود ویران تا میکده آباد ست ۞ تا جان که تواند داد تا دل که تواند برد ۞ جان
دادن و دل بردن این هر دو خداداد ست ۞ گرو هرگوبند در مکاتیب نامه نگار را بخطاب نانک
که مرشد این فرقه است یاد میفرمود در هزار و پنجاه و سه هجری در کیرت پور دید گرو هرای نبیره
مذکور ست پدرش گرو تا مشهور به باباجیو ن گرو هرگوبند در مبادی حال زمام خلافت خواست به
قبض اختیار او گذارد که گرو ناگهورا که از سکهان ست دختر خود را برای باباجیو برد بابا خواست دختر
بمشکوی خاص فرستند که مادر هرای از بی التفاتی که باباجیو باو میکرد بآن زن دیگر مردمی خواست
رفته نزد هرگوبند گله کرد هرگوبند شنیده به باباجیو گفت ناگهور الپسر خوانده من ست دخت او به پسر ست
نرسید ناگهورا پیبردن دختر و باز گردانیدن مهد تن نداد باباجیو بنابر عجز ملتمس خواهش او در و نکرد

گرو هرگوبند گفت این عقد زناشوهری و کامیابی منعقد و میسر مباد و در همان روزها باباجیو با جامهٔ آ
زادی از هیکل تجرد نموده دخت گرو ناکهو را دوشیزه بخانه باز گشت پس نیایی بزرگوار گرو هر رای
را که از بزرگترین فرزندان باباجیو بود بنظر عاطفت بنواخت و مخاطب به باباجیو ساخت و در هنگام
پرداختن تن و انداختن کالبد او را بر جای خود نصب فرمود و خلعت خلافت بر قامت او پوشانید
و اولاد و احفاد و سایر اهل خانه را با طاعت او امر فرمود و هر رای در کیرت پور یکسال بسر برد چون
بسال هزار و پنجاه و پنج بجانب خان بن شاهرخ مرزا بامر شاه جهان بادشاه لشکر کشیده ممالک تاراجید
را مسخر ساخت و راجه را بجنگ آورد گرو هر رای به تهایل که از ممالک راجه کرم پرکاس است نزدیک
بسرهند شد سکهان هر رای را محل هفتم نامند با نامه نگار بسیار آشنا ست و از دانشمندان نامدار را
مداسان خجسته کردار این والا سلسله جمعی را راقم نامه دریافته می نگارد و بعضی از خصائل آن فرقه میگذارد
و ایشان جانشینان خود را مدیس نیز گویند جنت مکانی جهانگیر بادشاه و شاه جهان بادشاه
گروها را مدیس میگویند یعنی خدای بت پرست را مدیس جهنده یکی از داعیان گرو ست مرد نیست
مشغول در سخن با کس متکلم نمیشود و به نیک و بد کس کاری ندارد روزی پای او جراحتی داشت هرگوبند
گفت تو پا افزار میپوشی بمجرد شنیدن این سخن پا افزار برآهیخته تا سه ماه پا برهنه گردید چون گرو
واقف شد گفت بپوش من برای نیک شدن جراحت گفته بودم چند روز در پای دار نوبتی گرو
گفت سکهان را بگویید تا همه برای مطبخ هیمه بیاورند تا ایشان را ثواب باشد جهنده روز دوم ناپدید
شد تا آنکه روزهای دیگر بالفعل المنها از جواب بر نمی خواست و مردم گمان خبط دماغ باو داشتند
پنداشتند که بیرون رفته است گرو و مردم رو در پیش آوردند و بدیدند پشتواره هیمه بر دوش
می آید گرو گفت من ترا فرموده بودم جواب داد سکهان گفتی من سکهم و بالاتر ازین پایه ندانم
نوبتی گرو بیرون باغی رفت جهنده را گفت بر در بایست قضا را گرو از در دیگر بیرون رفته
بخانه شد جهنده سه روز آنجا بپا بود تا هرگوبند شنیده او را خواند گرو هرگوبند بدهتا نام مریدی
داشت او شخصی را با آوردن غلات که جای کشته بود فرستاد آن مرد همه را صرف کرد بابدهتا گفت

توصرف ارباب احتیاج میکردی من نیز درآنچنان کردم و تو از اجوره نقل نمودن آن بار رستی
و بدینها در اوایل دنو بود و الحال نیز مریدانش بدزدی اشتغال دارند و در فرمانبری گرو بغایت
سیاوشند و عقیده ایشان آنست که هرچه برای گرو دزدند ستوده است و دران ثواب سکهان گویند
هرگونه گفته روز جزا مریدان مرا از اعمال نپرسند ساده یکی از مریدان گروست افزوده گرو بادون آن
اسپها از بلخ متوجه عراق شد پسری داشت رسیده بیمار شد گفتند هنوز در شهر بلخی دیگر منزل از خانه
دور پسر را ببین جواب داد که اگر خواهد مرد همه در خانه بسیار است او را بسوزانند من ایکار گروی
اورده ام برنگردم انجام پسر گذشت و او برنگشت آخر سه اسپ عراقی آورد خلیل بیگ ستمگری
آنها را نگاهداشت بروان مبارک نیامد در همان سال پسرش که باعث آن بود مرد و خود سبک و بیغرت
گردید ساده مردیست لبنادی ارشادسیا خوش و بالم مغموم نمیشود نوبتی نامه نگار از کابل به پنجاب
با او رفیق بود بند پوستین من گسست ساده در زمان زنار برآورده بجای بند پیوند داد گفتم چرا
چنین کردی جواب داد که زنار بستن عقد خدمت است هرگاه در پرستاری احباب کوتاهی کنم نه زنار
بند باشم **بیت** این رشته بی پیوند هرچند که یک تار است ** در صومعه تسبیح است در بتکده زنار است
از گرو بند سکهی پرسید که در دوری گرو چون گرو را در یابم پاسخ داد که هر سکهیکه نام گرفته بخانه
شما آید او را گرو شمارید در سکهان مقرر است هر آرزوی که داشته باشند در انجمنی که سکهان گرد آیند
آنچه توانند پیش مسند یا سکهی گذارند و در خواهند تا ایشان دست بر بندند بسوی گرو دعا کنند
تا کام او روائی پذیرد و گرو هم بدین گونه از سنگ یعنی انجمن سکهان کام خود خواهد و این طریق
سیاسیان یعنی یزدانیان هم هست چه آن طایفه را عقیده آنست که چون جمعی کثیر در شدن کاری
توجه کنند البته شود چه نفوس را اثری تمام است و در سکهان عبادات و ریاضات شرعی هندوان
هیچ نیست در اکل و شرب قیدی ندارند چنانکه پرتاب مل گیانی هندو پسر را دید که آهنگ مسلمان
شدن دارد گفت چرا مسلمان میشوی اگر میل همه چیز خوردن داری سکهه گرو باش و هرچه
خواهی بخور و عقیده سکهان آنست که مریدان گرو همه به بهشت روند و هر کس نام گرو گیرد

و در خانه سکهی درآید او مانع نشوند گویند دزدی بخانه سکهی نام گرو گرفته درآمد سکهه برسم خدمت
پرداخت بامداد سکهه برون شد تا برای او نیکوتر چیزی پزد دزد زن سکهه را با بسیار زیور یافت
در ساعت او را کشته زیورها را برگرفته گام برون گذاشت در راه با صاحب خانه رسید سکهه او را
بزور باز گردانید چون بخانه آمدند زن را کشته یافت دزد چنان پنداشت که سکهه یافته است
حقیقت را بگفت سکهه پاسخ داد خوب کردی در حجره را ببست و با همسایگان گفت زنم بیمارست
طعام پخت و بخورد و بدزد داد و گفت بدر آ زیورها را از و نگرفت بدو بخشید و زن را بسوزانید
همچنین گویند قلندری در خانه سکهی بود روزی قلندر با زن سکهه گفت که براه گرو مرا بکام رسان
زن گفت من مالک دیگری ام صبر کن قلندر از ترس بخانه سکهه دیگر نیامد سکهه پرسید درویش
چون بدرون نمی آید زن سوال او را باز نمود سکهه گفت چرا رد سوال او کردی زن برون
رفت قلندر را بالتماس آورده با او در آمیخت چون بماه بیسا که نزد گرو رفتند و آن گرو بیشتر
از هرگوبند بوده گرو بخشم در قلندر نگریست گفت این راز دم قلندر مجذوم شد و همچنین
گویند گروی از گروها طوطی سخن گو را دیده تحسین کرد سکهی آنرا شنید نزد صاحب طوطی که مردی
بود سپاهی رفته طوطی را در خواست سپاهی گفت اگر دختر دهی طوطی را تو دهم سکهه پذیرفت
باز او خندان گفت اگر زن را بمن دهی طوطی از تو باشد سکهه قبول کرد سپاهی را بخانه برده زن و
دختر بدو در سپرد و چون سپاهی بخانه آمد با زن خود این راز بگفت زن او را نکوهش کرد
تا طوطی را بدو داده زن و دخترش بدو سپرد سکهه شادان نزد گرو رفت غایتش این چیزها
پیش از گرو هرگوبند واقع شده و از مشاهیر سکهان این گروه بودند که برشمرده آمدند تعلیم سوم
از کتاب دبستان در عقیده قرا ابتتیان مشتمل بر یک نظر ایشان خدای را
الحق گویند و مجرد و بسیط و توانا شناسند و ظهور او در سه چیز قرار دهند چنانچه هندوان
گویند اگر کسی حق را دریابد بی کام و زبان با او حرف زند این پایه نبوت ست و گویند روح
قدیم ست و ارواح را فرد فرستاده اند روح اگر خود را و خدا را شناخت بعالم علوی درآید ورنه

در عالم خاک درماند و از یکی از کاملان ایشان نامه نگارشتند که چون نفس ناطقه از بدن مفارقت کند بعالم علوی رود و از آسمانها درگذرد و بالا دریائیست و دران بحر گوهی حقتعالی بران نشستست اگر آن روح نیکو کارست ایزد تعالی خود را بصورتی نیکو بر و ظاهر کند چنانچه از مشاهده آن لذتی شگرف یابد که بزبان برون نتواند داد و ابدالآباد در آن مشاهده محظوظ و بهره مند باشند و اگر بدکارست حق خود را بصورتی منکر و هراسنده که از ان زشت و قبیح ترچیزی نباشد بدو نماید چنانکه از هیبت آن خود را از فلکها بزیر اندازد و گرفتار خاک گردد و درمیان ایشان مردیست چون لپته نام بغایت مرتاض از خوارق عادات او آنکه گویند بر سنگی جست و نقش قدم او بران سنگ ماند و اکنون آنجا را زیارت میکنند گویند آن کامل چون بعمر طبیعی رسد مردم را گرد آرد و یکی را برگزیند و بحضور ایشان کتابها و اشیای خود را بدو سپارد و گوید من بخانه تو خواهم آمد پس از بدن گسلد و جسد او را بآئین خویش بدفن رسانند پس از زن دی پسری زاید بعد از یکسال یا کمتر زبان کشاید و شاهدان را طلب فرماید و بحضور ایشان اشیای خود را از و شمرده گیرد و باز بدو سپارد و دیگر حرف نزند تا بهنگام نطق و چون ببلوغ رسد راه درویشی پیش گیرد گویند این کامل برای تکمیل ناقصان می آید و بتخانه ها دارند که آنها را چهقرین گویند و آنجا ها را تعظیم کنند و آئین ایشان آنست که هر کس دو پسر دارد یکی در راه خدا درویش کند چنانچه بادشاه نیز اگر دو پسر دارد یکی را درویش سازد و عقیده ایشان آنست که عمارت دو تا آخرت و دنیا پسر درویش عمارت آخرت و پسر یکه از اهل تعلق ست روزی دینوی بهم رساند و چون جسد پدر و مادر زبون شود از پیری از تردد فروماند پسر دنیادار خدمت کند و هنگامیکه روح والدین از جسد مفارقت نماید از پسر درویش یاوری به بینند چون ازین نوجوان درویش بسیار گرد آیند پسر بادشاه با پسر سالاری دیگر را سرور این گروه کرده گرد دیار سیانک که معبد عظیم ایشان ست روان کنند چون از زیارت برگردند لامه شوند یعنی حاجی و لامه ها ترک حیوانی و زن گیرند و بکاری از کارهای دینوی نپردازند و ژولیده موی باشند و در کاسه سر آدمی

چینوی خورند و بندهای دست آدمی را از ریسمانی گذرانیده بجای سبحه دارند و بجای شاخ نفیر
استخوان ساعد مردم نگاهدارند و گویند ما مرده ایم و مرده را باسباب زندگانی کاری نباشد بیت
خود رفته ایم و کنج مزاری گرفته ایم ٭ تا بار دوش کس نشود استخوان ما ٭ و این طایفه در سحر و شعبده
و افسون و نیرنجات و طب و جراحی بی نظیر اند و بادشاه ایشان اگر پادشاه و شاهزاده نباشد
آن را ارغنون گویند و سزاوار بپادشاهیش ندانند و اهل تعلق آن قوم از قتل و اکل حیوان و از طعام
بیگانه دین خود محترز نباشند و در خورش با همه کس مشارکت ورزند چون نامه نگار با علمای
ایشان بمیانجی ترجمانی صحبت داشت هرگاه بدقایق مطلب میرسید ترجمان از ترجمه فرو میماند
مصرع بی زبانان محبت را زبان دیگرست ٭

تعلیم چهارم از کتاب دبستان در لختی از عقاید یهود مشتمل بر دو نظر

نظر اول آنچه از زبان محمد سعید سرمد شنیده نظر دوم در ترجمه صحیفهٔ آدم که سر صحیفهٔ توریت است

نظر اول

نامه نگار را با یهودان و دانشمندان و احبار ایشان اتفاق صحبت نیفتاد و آنچه در کتب اغیار بود از عقاید ایشان بدان ملتفت
نمی گشت زیرا که خصم کاست و ناراست بر دشمن بندد اما در سال هزار و پنجاه و هفت چون
بحیدرآباد رسید با محمد سعید سرمد آشنا شد و او در اصل از نژاد دانشوران یهود است از گروه
ایشان را ربانیون گویند بعد از اطلاع بر عقاید ربانیون و قرات توریت مسلمان شد و حکمیات
در خدمت خردمندان ایران چون ملا صدرا و میرزا ابوالقاسم قندرسکی و جمعی دیگر خوانده انجام
بآئین تجار از راه دریا عازم سفر هند شد چون بشهر تته رسید عاشق ابهی چند هندو
پسری شد و دست از همه چیزها باز داشته چون سناسیان برهنه مادرزاد شده بر در معشوق
نشست پدر مطلوبش بعد از اطلاع پاکی عشق سرمد سرمد را بخانه خود راه داد و پسر نیز با او تعلقی
بهم رسانید که اصلا از وی نمی تواند جدا شد و توریت و زبور و صحایف دیگر همه را از سرمد خوانده و ان
بیت از آن هندو پسرست بیت هم مطیع فرقانم هم کشیش و رهبانم ٭ ربی یهودانم کافرم
مسلمانم ٭ ربی دانا را گویند ربانیون جمع آنست در بنی اسرائیل پوشانیدن عورتین

ضروری نبوده از سرمد شنیده شد که اشعیا پیغمبر نیز در آخر عمر برهنه میبود و سرمد مذاق ندا اشعار
نیکوست این چند بیت از وست **رباعی** سرمد که زجام عشق مستش کردند
خوانند سرافرازش و پستش کردند * میخواست خداپرستی و هشیاری * مستش کردند و بت پرستش
کردند * در مدح رسول عربی **رباعی** ای از رخ تو شگفته خاطر گل سرخ * باطن همه خون دل و ظاهر
گل سرخ * زان دیر برآمدی ز یوسف که بباغ * اول گل زرد آمد آخر گل سرخ * **رباعی** آن ذات
برون ز گنبد ازرق نیست * ذاتی ست مقید که بجز مطلق نیست * حق باطل نیز هست باطل حق
نیست * آن ذات بجز مصدر مشتق نیست * **رباعی** ایزد تر از نفی قدر با خورشید * چون جنس با
نیکوی رخت می سنجید * این بسکه گران بود نه جنبید زجا * وان بسکه سبک بود برافلاک
رسید **فرد** سرمد که عندلیب ست پروای زر ندارد * یارش گل ست و گل را انگشت زر ضرورست
فرد در کعبه و بتخانه سنگ او شد و چوب او شد * یکجا حجر الاسود یکجا بت هندو شد * در مدح
شیخ محمد خان پیشوای دارای نامدار سلطان عبدالله قطب شاه گفته **قطعه** ای که مدار
عرش را دایره عظیمه * کرده بخدمت تو صد همچو سپهر نوکری * نصف نهار وار کن شام من غریب
را * کز بجناب قطب چون نصف نهار برخوری * شیخ بصحبت سرمد رغبت نمود روزیکه نامه نگار
ازعصار بود تا جیران نامی که ستایش شیخ میکرد گفت عنقریب شیخ آنچه اندوخته باشند متوجه سفر
آخرت خواهد شد و میر محمد سعید میرجمله بمرتبه والا ترقی خواهد نمود در همین سال شیخ العزم حج از
حیدرآباد روان شد در هزار و پنجاه و نه در بندر مخا روانش از سفینه تن بمحیط الاطلاق پیوست حافظ
گوید **رباعی** روضه خلد برین خلوت درویشان ست * کعبه کون و مکان حضرت درویشانست
ایدل اینجا بادب باش که سلطان و ملک * همه در بندگی حضرت درویشان ست * از سرمد
شنیده شد که ایزد متعال نزد یهود جسم ست و جسمانی بر پیکر انسان و جسد مثالی دارد *
گاه پراگنده میشود چون شعاعی متفرق و گفت در توریت و زبور مذکورست که روح جسم
لطیفی ست به پیکر انسانی که مظهر او این جسم محسوس ست و ثواب و عقاب آخرت نیز درین [illegible]

مثلا عمر صد و بیست سال زیست پس در تمام حیات او یکروز ست چون بمیرد شب شود و جسد
او پاره بصورت جماد و پاره نبات و پاره حیوان و امثال آن رود و چون صد و بیست و سال بگذرد
شب بانجام آید صبح بدمد اگر ذره از خاک عمر بمشرق باشد و ذره بمغرب همه یکجا گرد آید و عمر
زنده شود باز مثلا صد سال زید چنانکه گفتیم شب شود و ثواب و عقاب درین دار ست گویند هرچه
هست در باطن پیکر انسان دارد حتی آب و خاک یهود قائل نبوت عیسی نیستند گویند او کاذب
بود انچه عیسویان از توریت دلیل آرند بر نبوت عیسی قبول ندارند بر انند که اشعیا آن چیزها درباره
خود گفته گویند ابراهیم علیه السلام پیغمبر نبود اما ولی ست و ولایت را افضل از نبوت دانند گویند
در توریت دعوی خدائی فرعون مذکور نیست آورده اند که ظالم بود بنی اسرائیل را می آزرد بنابرین موسی
علیه السلام مبعوث شد و او را از ستم مانع آمد چون نپذیرفت هلاک گشت و نیز در توریت نیامده که هارون
در رسالت با موسی شریک بود بلکه خلافت او داشت قائلند بانکه داؤد اوریا را بر کشتن فرستاد
از انکه زن او را خواستی پس جفتش را بگرفت و از و سلیمان علیه السلام بزاد گویند عیسی نبی نبود انچه
نصاری گویند داؤد گفته کافتند دستهای مرا و پایهای مرا استخوانهای مرا شمردند این همه در
هنگام کشته شدن بر عیسی آمد گویند این سخن داؤد در حق خود گفته و چنین همه چیزرا که نصاری در
شان عیسی فرود می آرند بنوعی دیگر معنی صریح گویند و در توریت آمده که چون بنی اسرائیل کارهای
بد کنند لاجرم محمد علیه السلام آید سرمدی گفت اگرچه اسم پیغمبر در توریت است بنوعیکه معنی دیگر ظاهر است
اما اگر نام پیغمبر هم باشد این معنی دارد که بنی اسرائیل میگوید که بدین او مروید و در میایید و در بن
سبالغه از حد برده و گفتی بدین یهود غیر ایشان نتواند درآمدن و فتنه شریعت انبیای ایشان
بر ایشان ست نه بر دیگران و گویند همیشه پیغمبری حاضر زنده میباید که باشد مروج شریعتیکه در
توریت هست ابی چند پاره از توریت بفارسی ترجمه کرده نامه نگار آنرا با سرمد مقابله کرده سر
آیاتش را الفصیح داده نشان گذاشته داخل نامه کرد و آن اینست **نظر دوم در صحیفهٔ آدم**
بسم الله الرحمن الرحیم **ترجمه** در اول آفرینش آفرید خدا مر آسمان را و مر زمین را و زمین

بود خراب و خالی و تاریکی بود بر روی دریا و باد خدامی وزید بر روی آب و گفت خدا بشود روشنائی
و شد روشنائی و دید خدا مر روشنائی را که خوب ست فرق نهاد میان آن و تاریکی و نام نهاد خدا روشنائی
را روز و تاریکی را شب و بود شام و بود صبح یک روز فرمود خدا باشد رافیعه میان آب و باشد فرق کننده میان
آب با آب و کرد خدا مر آن رافیعه را فرق نهاد میان آن آب که زیر رافیعه و میان آن آب که بالای
رافیعه بود و شد چنین و نام نهاد خدا رافیعه را آسمان بود شام و صبح روز دوم و گفت خدا
جمع شوند آبها از زیر آسمان بیکجا و نموده شود خشکی و شد چنین و نام نهاد خدا خشکی را زمین و
مجمع گاه آب نام نهاد دریا و دید خدا که خوب ست و گفت خدا که سبز شود زمین بسبزه و گیاه تخم آرنده
تخم درخت میوه کننده و میوه بنوع خود که تخمش در و باشد بر زمین و شد چنین و بر آورد زمین بسبزی
گیاه تخم آرنده تخم را بنوع خود و درخت کننده میوه که تخمش در وست بنوع خود و دید خدا که خوب ست
بود شام و بود صبح روز سوم گفت خدا که باشند روشنائیها برافیعه آسمان برای فرق نهادن
میان روز و میان شب و باشند برای نشانها و برای عیدها و برای روزها و برای سالها
و باشند برای روشنائی برافیعه آسمان بجهت روشنائی دادن بر زمین و شد چنین و کرد
خدا دو روشنائی کلان را آن روشنائی که کلان تر بود بجهت سلطنت روز و آن روشنائی خرد را
برای مسلط شدن بشب و مر ستارها را و داد ایشان را خدا برافیعه آسمان برای روشنائی بر زمین
و برای مسلط بودن بر روز و بشب و برای فرق میان روشنائی و تاریکی و دید خدا که خوب ست
بود شام و بود صبح روز چهارم و گفت خدا زایش کنند آبها زایش کردن جان زنده را و مرغ
بپرد بر زمین بر روی رافیعه آسمان و آفرید خدا مر نهنگان کلان را و مر جان هر زنده جنبنده که
زایش کردند آبها بنوع خود و مر تمام مرغان صاحب بال بنوع خود و دید خدا که خوب ست و دعا
کرد ایشان را خدا که بارور شوند و بسیار شوند و پر کنند آبها را بدریاها و مرغان بسیار شوند در
زمین و بود شام و بود صبح روز پنجم گفت خدا برآورد زمین نفس زنده را بنوع خود بهائم و دواب
الارض و حیوانات زمین بنوع خود و شد چنین و کرد خدا مر حیوانات زمین بنوع خود و

و مر بهائم بنوع خود و مر تمام دابة الارض بنوع خود و دید خدا که خوب ست و گفت خدا بکنیم آدم
بصورت خود و بمانند خود و مسلط و غالب شود بماهی دریا و مرغان آسمان و بهایم و بتمام زمین
و بهر جانور جنبنده بر زمین و آفرید خدا مر آدم را بصورت خود بصورت خدا آفرید او را نر و
ماده آفرید ایشان را و دعا کرد خدا ایشان را و گفت با ایشان خدا بارور شوند و بسیار شوند و پر کنند
مر زمین را و به تسخیرش در آرند غالب شوند بماهیهای دریا و بمرغان آسمان و بتمام جانوران جنبنده
و بهر زمین و گفت خدا اینک دادم بشما مر تمام گیاه تخم آرنده تخم که بر روی تمام زمین است و مر تمام درخت
که در و میوهٔ درخت تخم آرنده تخم بشما باشد برای خوردن و برای همه حیوان زمین و برای مرغان آسمان
و برای جنبنده بر زمین که در وست جان زنده مر تمام سبزی گیاه برای خوردن و شد چنین و دید خدا هرچه
که کرد و اینک خوب ست بغایت و بود شام و بود صبح روز ششم و تمام شدند آسمان و زمین و آنچه
که در ایشان ست و تمام کرد خدا بروز هفتمی کارش که کرد و آرام گرفت بروز هفتمی از همه کارش
که کرد و عزیز گردانید خدا روز هفتمی را و مقدس کرد او را که در و آرام گرفت از همه کارش که آفرید
خدا برای کردن اینست ولادت آسمان و زمین و بر آفریده شدن شان در روز کردن خدا
آسمان و زمین را و تمام سبزهٔ صحرا و بعد ازین خواهد بود بر زمین و تمام گیاههای صحرا بعد ازین خواهد
شد شگفته که نبارانیده بود خدا بر زمین و آدم نبود برای خدمت زمین و ابر می آمد از زمین و میپوشانید
مر روی زمین را و آفرید خدا مر آدم را از خاک زمین و ماند به تنش نسیم حیات و شد آدم جان زنده
و نشاند خدا باغی در عدن از قدیم و نهاد آنجا مر آدم را که آفرید و شگفانید خدا از زمین همه
درخت پسندیدهٔ دیدار و خوب برای خوردن و درخت حیات میان آن باغ و درخت دانستن
نیک و بد نهر بر می آید از عدن برای نوشاندن مر آن باغ را و از آنجا جدا میشود و می باشد بچهار سر نام آن یکی
فیسون و گرد میگردد مر تمام زمین خویلا را که آنجاست بلور و سنگ یشب و نام آن نهر دوم
جیحون آن نهر سوم حیدقل اوست رونده پیش طائفه آشور و نهر چهارمین اوست فرات
و گرفت خدا مر آدم را و گذاشتش به باغ عدن برای خدمت کردنش برای نگهبانیش و فرمود خدا بر آدم از

همه درخت آن باغ خوردن بخور و از درخت دانستن نیک و بد مخور ازو که بروز خوردن تو ازمردن
می میری و گفت خدا نه خوب ست بودن آدم تنها بکنم برای او مددگار در برابر او و آفرید خدا
از خاک تمام حیوان صحرا و همه مرغان آسمان و آورد پیش آدم برای دیدن که چه خواند باو و هرچه
میخواند باو آدم جان زنده نامش ست و خواند آدم نامها برای همه بهایم و برای مرغان آسمان
و برای همه حیوان زمین و آدم نیافت مددگار در برابر خود و انداخت خدا بیهشی بر آدم و خوابید
و گرفت استخوانهای پهلوی او و بست گوشت بجای او و راست کرد خدا مر آن استخوانی را که گرفته بود
از آدم بزن و آوردش پیش آدم و گفت آدم این پاره استخوان است از استخوانهای من و گوشتی
ست از گوشت من از برای همین گفته شود انسان که گرفته شده است از انس برای همین بگذارد
مرد مر پدرش و مادرش را و می چسپند بزنش و میباشند یکتن بودند هر دوشان برهنه آدم
و زنش شرمنده نمی شدند و مار بود عیارتر از حیوان صحرا که کرد خدا و گفت بآن زن آیا گفته است
خدا مخورید از هیچ درخت آن باغ و گفت آن زن بآن مار از میوهٔ درخت آن باغ میخوریم و از میوهٔ
درخت که میان باغ ست خدا گفته است مخورید ازو دست مرسانید بدو مبادا بمیرید و گفت
آن مار بآن زن بمردن نمی میرید که میداند خدا که بروز خوردن شما ازو گشاده میشود چشمهای
شما و میباشید همچو خدا و دانای نیک و بد و دید آن زن که خوبست آن درخت برای خوردن
و خوش آینده است و بنظر پسندیده است آن درخت از برای عقل پیدا کردن و گرفت
از میوه اش و خورد و داد نیز بشوهرش با خودش و خورد و گشاده شدند چشم هر دوشان و
دانستند که برهنه اند ایشان و دوختند برگهای انجیر و کردند برای خود لنگها و شنیدند آواز
خدا که میرفت میان آن باغ در باد آن روز و پنهان شدند آدم و زنش از پیش خدا در میان
درختان آن باغ و خواند خدا بآدم و گفت باو که کجائی تو گفت آواز تو شنیدم در باغ و ترسیدم
که برهنه ام من و پنهان شدم و گفت که معلوم کرد ترا که برهنه تو آیا از آن درخت که فرموده ام
ترا بنا خوردن از آن خوردی گفت آدم این زنیکه داده بمن او داد مرا ازین درخت

و خوردم و گفت خدا بآن زن چیست اینکه کردی و گفت زن آن مار فریب داد مرا و خوردم و گفت
خدا بآن مار چون چنین کردی لعنت است ترا از همه بهیمه و از همه حیوانات صحرا بسینه راه روی
و خاک بخوری تمام ایام حیات خود و دشمنی نهم میان تو و میان آن زن و میان نسل تو و میان
نسل آن زن او بکوبد ترا سر و تو بگزی او را پاشنه و بآن زن گفت بسیار کردن بسیار کنم درد
ترا و درد آبستنی ترا بدرد زائی پسران و بشوهر خود مشتاق باشی و او غالب باشد بر تو و بآدم
گفت که شنیدی سخن زن خود و خوردی از آن درخت که فرموده بودم ترا مخور از و لعنت است
زمین را بسبب تو بآزار بخوری تمام عمر حیات خود و خار و خاشاک بشگفد در راه تو و بخوری گیاه
صحرا را بعرق پیشانی بخوری نان تا برگشتن تو بآن خاک که از آن گرفته شده که خاکی تو و بخاک
برگردی و خواند آدم نام زن خود را حوا که او بود مادر جمیع زنده کرد خدا برای آدم و زنش
پیرهنهای پوست و پوشانید ایشان را و گفت خدا اینک آدم شد یکی همچو ما برای دانستن
نیک و بد و اکنون مبادا اکند دست خود را و بستاند بر از درخت حیات و بخورد و زنده ماند همیشه
فرستاد خدا از باغ عدن برای خدمت زمینی که گرفته شده است از آنجا و براند آدم را و نشیمن
داد پیش باغ عدن با کروبیان و با برق شمشیر گردگردنده برای نگاهداشتن راه درخت حیات
و آدم دخول کرد مر حوای زنش را و آبستن شد و زائید مر قابیل و گفت حاصل کردم مرد را
از خدا و فزود بزائیدن مر برادرش را مر هبیل و بود هبیل شبان گوسپند و قابیل بود خدمتگار
زمین و بعد از ایامی آورد قابیل از میوهٔ زمین پیشکشی برای خدا و هبیل آورد نیز از اولاد گوسپندانش
و از فربه آنش توجه کرد خدا به هبیل و پیشکش و اما بقابیل و پیشکش او توجه نکرد بد آمد بقابیل
بنهایت افتاد رنگ روی او گفت خدا بقابیل که چرا دلگیر شدی چرا افتاد رنگ
روی تو آیا اگر خوب کنی برداشته کنی و اگر نه خوب کنی بدروازه گناه خوابیده است
و بتو مشتاق است تو غالب بشوی بر او گفت قابیل بهبیل برادرش هنگامیکه بودند در صحرا
و بر خاست قابیل بهبیل برادرش کشت او را و گفت خدا بقابیل کجاست هبیل برادر تو گفت

ندانستم مگر نگهبان برادرم من گفت چه کردی آواز خون برادر تو بمن مینالد از زمین و اکنون
لعنتی تو از آن زمینی که گشاد مر دهنش برای گرفتن مر خون برادر تو از دست تو چون خدمت کنی
مر زمین را نفزاید دادن مر قوتش را بتو آواره و سرگردان باشی در زمین و گفت قابیل بخدا بزرگ است
گناه من از برداشتن اینک مرا راندی امروز از بالای زمین و از پیش تو پنهان شوم باشم
آواره و سرگردان هر یابنده من بکشد مرا و گفت باو خدا لیکن هر که کشد قابیل را هفت پشت
عقوبت کرده شود نهاد خدا برای قابیل نشانه تا نزند او را که هر بیابد بدش بر آمد قابیل از
پیش خدا و نشست در زمین آوارگی پیش عدن دخول کرد قابیل مر زنش را و آبستن شد زائید
مر حنوخ را و بود آبادان کن شهر و خواند اسم شهر را باسم پسر خود حنوخ زائیده شد برای حنوخ عیراد
عیراد زائید مر محویائیل و محویائیل زائید مر لامح را گرفت برای خود لامح دو زن نام یکی عادا
و نام دوم سیلا و زائید عادا یابال را او بود پدر خیمه نشینان صاحبان گله و نام برادرش یوبال بود
آل پدر هر گیرنده چنگ و چغانه سیلا او زائید مر توبل قاین را استاد مسگران و آهنگران و خواهر
توبل قاین نعمان گفت لامح بزنان خود عادا و سیلا بشنوید سخن من لامح گوش کنید گفتار من
که مردی را کشتم بزخم خود و طفلی را بجراحت خود که هفت پشت عقوبت شود قابیل و لامح هفتاد و هفت
پشت دخول کرد آدم باز مر زن خود را و زائید پسر خواند مر نامش را شیث که نهاد مر خدا تخمی دیگر
عوض هابیل که کشت او را قابیل و برای شیث نیز زائیده شد خواند مر نامش انوش آنوقت شروع
شد خواندن بنام خدا اینست صحیفه تولد آدم در روز آفریدن خدا آدم را بشکل خدا کرد او را نر و ماده
آفرید ایشان را دعا کرد ایشان را و خواند نام شان را آدم در روز آفریده شدن شان و زیست
آدم صد و سی سال و زائید بشکل خود و مانند خود و خواند مر نامش را شیث و بود آدم بعد از
زائیدنش مر شیث را هشتصد سال و زائید پسران و دختران و بود همه ایام عمر آدم که زیست
نهصد و سی سال و مرد و شد شیث صد و پنجساله و زائید مر انوش را و زیست شیث بعد از
زائیدن او مر انوش را هشتصد و هفت سال و زائید پسران و دختران و بود تمام عمر شیث

نهصد و دوازده سال و مرد و شد انوش نود ساله و زائید قینان را و زیست انوش بعد از
زائیدن او مر قینان را هشتصد و پانزده سال و زائید پسران و دختران و بود همه عمر انوش نهصد
و پنج سال و مرد و شد قینان هفتاد ساله و زائید مر مهلائیل را و زیست قینان بعد از زائیدنش
مر مهلائیل را هشتصد و چهل سال و زائید پسران و دختران و بود همه ایام عمر قینان نهصد
و ده سال و مرد و شد مهلائیل شصت و پنج ساله و زائید مر یارد را و زیست مهلائیل بعد از
زائیدنش مر یارد را هشتصد و سی سال و زائید پسران و دختران و بود همه ایام عمر مهلائیل هشتصد و
نود و پنج سال و مرد و شد یارد صد و شصت و دو ساله و زائید مر حنوخ را و زیست یارد بعد از زائیدنش
مر حنوخ را هشتصد سال و زائید پسران و دختران و بود همه ایام عمر یارد نهصد و شصت و دو سال
و مرد و شد حنوخ شصت و پنج ساله و زائید مر متوشالح را و آمد شد کرد حنوخ مر خدای را بعد از
زائیدن او مر متوشالح سه صد سال و زائید پسران و دختران و بود تمام عمر حنوخ سه صد و شصت و
پنج سال و حنوخ بخدا و نبود که گرفت او را خدا و شد متوشالح هشتاد و هفت ساله مر لامح را و زیست
متوشالح بعد از زائیدن او مر لامح را هفتصد و هفتاد و دو سال و زائید پسران و دختران و بود
تمام ایام عمر متوشالح هشتصد و پنجاه و نه سال و مرد و زیست لامح صد و هشتاد و دو سال و زائید
پسری خواند مر نامش را نوح که این تسلی دهد ما را از کردار ما و از رنج دست ما از آن خاک که لعنت
کرده خداست و زیست لامح بعد از زائیدن مر نوح را پانصد سال و مرد و بود همه عمر لامح هشتصد
و هشتاد و دو سال و مرد و بود نوح پسر پانصد ساله و زائید سام و حام و یافث شروع کرده بسیار
شدن آدم بر روی زمین و دختران زائیده شدند با ایشان و دیدند پسران خدا مر دختران آدم
را که خوبانند ایشان گرفتند برای خود زنان از هر که پسندیدند و گفت خدا که قرار نگیرد روح من
با آدم همیشه برای آنکه گوشت است و باشد عمرش صد و بیست سال پهلوانان بودند در زمین در آن
ایام و نیز بعد از این که بیایند پسران خدا بر دختران آدم و بزایند برای خود ایشانند پهلوانان
که در عالم اند مردم نامدار و دید خدا که بکرد آدم را بر زمین و غمگین شد و گفت خدا که محو کنم مر آدمی را

که آفریدم از بالای روی زمین از آدم تا بهیمه تا جنبنده تا مرغ آسمان که پشیمان شدم که کردم ایشان را و نوح آبرو یافت بنظر خدا انیست تمامی صحیفهٔ آدم که در توریت است و بیش ازین فرصت بدست آوردن توریت نشده **تعلیم پنجم از کتاب دبستان در عقاید ترسا مشتمل بر سه نظر** نظر اول در ذکر حضرت عیسی نظر دوم در عقاید نصاری نظر سوم در اعمال ترسا از ترسا چند فاضل دیده شده اند پادری فرسائی ست که مردم پرتکال و کوده که در هند و بندر سورت اند او را گرامی میدانند و در هزار و پنجاه و هفت هجری در بندر سورت نامه نگار او را دریافت **نظر اول در احوال حضرت عیسیٰ** گویند ولادت حضرت مسیح در سال سه هزار و یکصد و نود و نه از خلقت عالم و دو هزار و نه صد و پنجاه و هفت سال از طوفان نوح و دو هزار و پانزده سال از ولادت ابراهیم و هزار و پانصد و ده از برآمدن موسیٰ و بنی اسرائیل در شصت و پنجم هفته که دانیال پیغمبر خبر داده بود و بعد از بنای شهر روم به هفتصد و پنجاه و دو سال در سال چهل و دو از سلطنت قیصر واقع شد چون عیسیٰ آمد بزرگ کاهنان گفت ترا سوگند میدهم بخدای زنده بگو تو ئی پسر خدای تبارک مبارک حضرت ایشوع باو جواب داد گفت منم چنانچه تو گفتی هر آینه بشما میگویم که خواهید دید آدمی زاده را بدست راست خدا نشسته که در ابرهای آسمان فرود می آید ایشان گفتند که کفر میگوئی چه بر عقیدهٔ یهود خدا در ابرهای آسمان فرود نمی آید از تولد عیسیٰ شعیا پیغمبر خبر داده بود ترجمه سخن او انیست که شاخ از بیخ الیشائی سر بر زند و از ان شاخ گلی پیدا شود که دران روح خدا قرار گیرد هر آئینه دوشیزه بار گیرد و زاید پسر و الیشائی نام پدر داود ست چون عیسیٰ را گرفتند بر روی مبارک او آب دهن انداختند و زدند شعیا ازین خبر داده بود سپردم تن خود بزنندگان و خساره بکنندگان نگردانیدم روی خود را از انکه فحش میگفتند و آب دهن می انداختند چون افلاتس حاکم برای یهودان حضرت عیسیٰ را زد چنانکه سراپای حضرت او مجروح شده بود شعیا ازین خبر داده و بواسطه بدیهای ما خسته است و بواسطه گرده خود او را زدم چون فیلاتس دید که یهودان در کشتن و صلیب عیسیٰ صلب اند گفت مرا در خون این

شرکت نیست و من دست ششم از خون این یهودان جواب دادند که خونش بر ما و بر فرزندان ما این
است که هر جا یهودان هستند خوار و زار و زیر دست اند از پاداش گناه خود چون صلیب بر
دوش عیسیٰ بار کرده بکشتن می بردند زنی روی بر خون حضرت عیسیٰ را بدامن پاک کرد هر آئینه
آن سه صورت درست یافت و بخانه برد یکی ازین صور تها در اسپانیه در شهر شاهی که داخل
مملکت پادشاه پرتکال است بالفعل موجود است و در هر سال دو بار او را می نمایند و دیگر در شهر
میلان است در ملک ایتالیه و دیگر در شهر روم **نظر دوم در عقاید عیسویه** باسم الاب
و الابن و روح القدس گویند عیسوی را باید حضرت عیسیٰ فیلیس یعنی ابن الله را در دل داشته بزبان
نیز اقرار کند و هرگز انکار آن نکند اگرچه سر در سر آن رود و فیلس بکسر فا و سکون یای تحتانی
معروف و ضم لام بسین مهمله زده عیسیٰ را گویند نشان عیسویان صلیب مقدس است گویند
اجزای عقاید ایمان چهارده است هفت مخصوص الوهیت دیوس یعنی خدا تعالی است و هفت
دیگر آدمیت حضرت عیسیٰ هفت نخست اول اقرار کردن که خدا قادر مطلق است دوم ایمان آوردن
که پدر است سوم ایمان آوردن که پسر است چهارم ایمان آوردن که روح پاک است پنجم ایمان آوردن
که خالق است ششم ایمان آوردن که بهشت بخشنده است هفتم ایمان آوردن که سلامتی
دهنده است دیوس بکسر دال مهمله و سکون یای تحتانی مجهول و واو مضموم بسین مهمله زده
حق تعالی را نامند و هفت دیگر مخصوص مردمی عیسیٰ است اول ایمان آوردن که همان پسر خدا
از قدرت روح القدس در شکم مریم زاد دوم ایمان آوردن که بزاد از مریم دوشیزه و بکارت
او زائل نشد سوم ایمان آوردن که برای ما مصلوب شد و مرد و مدفون گشت چهارم ایمان
آوردن که فرود آید بجاهای پست و برآورد اولیای پیشین را که آنجا منتظر آمدن مبارک او بودند
پنجم ایمان آوردن که روز سوم زنده شده برخاست ششم ایمان آوردن که بر آسمان رفت
و نشسته است بدست راست پدرش خدا که قادر مطلق است هفتم ایمان آوردن که در آخر
دنیا خواهد آمد برای داوری کردن زندگان و مردگان و تمیز نیک و بد کردار ایشان خدا را

پدر ازان میگویند که مهربان ست بر بندها چنانکه پدر بر پسر و گویند با آنکه خدا سه موجود مختلف است اما در حقیقت یک ذات ست چنانکه آن وجود پدر ست و پسر ست و روح القدس ست بی آنکه از وحدت ذات مبارک برآید و این خاص خداست در مخلوق این صفت یافت نشود عیسی پسر حقیقی خداست باقی صلحا پسران مجازی و عیسی از حیثیت اینکه خداست در آسمان از پدر پیدا شده نه از مادر بدین گونه در زمین از حیثیت اینکه آدم ست مادر دارد نه پدر عیسی نمی میرد اما چون با بنی آدم محبتی تمام داشت خود را فدای قوم کرد تا ایشان از همه گناهان باز رهند و گویند زیر زمین چهار مکان ست فرودتر از همه دوزخ ست که آنجا خدا الگاه شیاطین و عاصیان ست دیگر جای بلند تر ازان که آن را پرگتوریو میگویند یعنی جای پاک شدن مردم نیک که بعضی از معصیتها که از ایشان سرزده در آنجا پاک شده به بهشت خرامند دیگر جایی ست افراز تر ازان آنرا لیمبو نامند که در آنجا اطفال نابالغ میباشند درین مقام جز از محرومی دیدار خداوند تعالی هیچ عذابی نیست چهارم جائیست رفیع تر ازان که آنرا آغوش ابراهیم گویند یعنی مقام ابراهیم که آن مقام ارواح انبیا و اولیا است و ایشان معذب نبودند بلکه انتظار کار کام بخش عیسی میکشیدند چون عیسی بدن گذاشت و مدفون شد فرود آمد بمقام چهارم ارواح پاکان را چون از قبر برخاست با خود برد و از دیگر سه مقام را بجای خود گذاشت و چون بعد از کشتن عیسی زنده شد جانش به تن پیوست و چهل روز با شاگردان بسر برد بحضور ایشان و دیگر بر آسمان برآمد و به بلند ترین مقامی بقدرت الهی ست و گویند این که میگوییم عیسی بر دست راست پدر خود خداوند نشسته است نه آنست که میگوییم خدا جسم و جسمانی ست حق تعالی ازان است و چپ منزه است این سخن برای فهمانیدن ست که عیسی از حیثیتی که پسر خداست همان بزرگی و قدرت دارد که پدر او خدا راست و از حیثیت اینکه آدمی است در عزیز ترین و بهترین مکان که بر آسمان ست متمکن ست و گویند اینکه میگوییم در باز پسین روز عیسی نزیر آید تا داوری کند مرده و زنده را جزا دهد آنروز مردم همه زنده باشند غرض از زندگان مردم نیک اند و مراد از مردگان عاصیان و سوای عیسویان هیچکس یافت نمیشود که پاک و ولی باشد

در روز قیامت همه مردم زنده شوند و روح بجسد پیوندد و دیگر هرگز نخواهند مرد **نظر سوم در اعمال عیسویه** و حکمت نست که در انجیل مکرر آمده ازین سه اولین تعلق دارد بعزت خدا وهفت دیگر به بندگان خدا نخستین خدا تعالی را دوست دارد بر همه چیز دوم قسم مخور بنام خدا بی حاجتی یعنی عادت کن براستی چون این صفت معلوم شود ترا حاجت بقسم نیفتد حکیم صاحب اسرار شیله نام خسرو فرماید **بیت** جز راست مگوی گاه و بیگاه ٭ تا حاجت نایدت بسوگند سوم پاک دار عیدها یعنی روز یکشنبه را و دیگر ایام ستوده چهارم عزت کن و گرامی دار پدر و مادر پنجم مکش گویند آنچه ظاهر این سخن ست آنست که هیچ نوع جانور نکشند و تاویل کرده اند آنچه در هلاک... بود آنرا بکشند چه در و سودها ست و خلق را فواید در حیات و در ممات پس این مکش اشارت بدان ست که برادر خود را که بنی آدم باشد بناحق نکشیم و نرنجانیم نه بگردار و گفتار ششم زنا مکن یعنی مجامعت نکنیم با زن بیگانه خواه کدخدا باشد و خواه بی شوهر هفتم دزدی مکن هشتم تهمت دروغ مگو درین حکم داخل ست اینکه اگر بدی کسی مخفی باشد و بیقین بدانیم پنهان داریم و آشکارا نسازیم مگر آن بدی که خلاف دین و عقیده باید گمانی نسبت بادشاه باشد نهم آرزوی زن بیگانه مکن دهم آرزوی مال بیگانه مکن دیگر پنج چیز ست که ناگزیر ست یکی استماع مثالی روز یکشنبه و اعیاد دیگر و آن نمازی ست که پادری میگذارد در خلوتکده بیا در پنج عیسی باید هر کس بتوجه تمام آن را بشنود دوم کنفیار کردن اقلا یکمرتبه در سال باید بجای آورد و کنفیار را سه شرط ست اول راستی دوم عاجزی سوم درستی یعنی گناهان خود را عاجزوار بی کم و زیاده برشمارد و بگوید و آمرزش طلبد سوم کنار در عید پاسکو یعنی چون عیسوی بالغ شده و واقف گردید از حقیقت سکرمنیت مقدس که عبادت بست برو لازم ست که هر سال در عید پاسکو کنار بکند چهارم روزه کلان بدارد در روزه های دیگر مگر شخصی که معذور بود پنجم عشر دادن یعنی دهم حصه از آنچه از زمین روید و از جانوران بهم رسد بخدا باید داد باید خدا را بهنگام دعا گویند پدر ما چه حق چنانچه پدر پسر را دوست دارد ما را دوست میدارد و پسر خود میخواند و میفرماید که او را پدر گوییم پس باید از معاصی مجتنب شویم که قابلیت

فرزندی او داشته باشیم و اینکه میگوییم خدا را در آسمان هستی برای آنکه آسمان را برگزیده است و ازین
سبب دل از زمین برکنیم ورنه خدا مکان ندارد و تا در بهشت خدا را به بینند و از خدا در عانان نطلبند
زیرا که حق راضی نیست که از وام روز اسباب معیشت زمان آینده خواهیم بلکه قانع باشیم و غم روز دیگر
فردا نخوریم گویند باید که ما عفو کنیم بدیهای که از مردم بما رسیده تا حق تعالی نیز ما را ببخشد و همچنین دعای
و ستایش حضرت مریم خوانند گویند در جاییکه صورتهای بی بی مریم باشد در آن مقام خدای تعالی
لطف بسیاری کند و چنین صورتهای حضرت عیسی و صورت صلیب مقدس سکرمنیت هفت است
و آن ششم دعاست و طلب آمرزش از خداوند تعالی اول ستیس مون ست و آن شست و شوی است
ظاهری بنام خدا و پسرش و روح القدس برای این عمل هرگونه آب اصلی پسندیده است درین عمل
جان پاک شود از لوث مجموع معاصی و این کار را پادری اولی ست اگر باشد و اگر نبود هر فردی از
کرستانان یعنی عیسویان دوم کون فرمه شایو یعنی یک مالش روغن مقدس بنام خدا داده میشود
و این دهنده یعنی پادری لفضیلت مشهور باید همه کرستانان را که ببلوغ رسیدند دوم سوم سینوکرستیا
و این را برتر از همه سکرمنیت پاک میگویند چه حضرت عیسی در زیر صورت نان ست تا قوت روح
ما باشد سه چیز درین عمل باید اول عقیده درست دوم توبه از گناه سوم ناهار بودن چیز
نخوردن تا گرفتن آن و وقت گرفتن آن تا هنگام روزه کلان ست چهارم پی نتنشیا و دو چیز است
که حضرت عیسی داخل پی نتنشیا نموده اول کنفسیا یعنی اقرار نمودن عاصی بر عصیان خود و آمرزش پادری
چه او جانشین عیسی ست و بخشش او آمرزش عیسی ست پس لازم ست بر عاصی که جرایم مخفی و علانیه
خود را یک یک بدو عرض کند باید که دو چیز ملحق آن باشد که آن کون سرد ساتون بیقاتو کونترے
ساتون یکی دوری و ندامت از کاری که بدان بیفرمانی حق کرده دوم نیت درست که هرگز
مرتکب افعال ذمیمه نشود پس پادری راستی که بادای هر گناهی عیسی فرموده در حق او بجا
آورد و صغائر و کبائر که از عاصی گوش زد پادری شود اگر سرش برود آشکارا و فاش نکند
وقت این عمل اقلاً سالی یکبار در وقت روزه کلان ست پنجم سکرمنتا ستریما اونشایو و آن مالشی است

که میاالند عیسوی را بروغن مقدس بکنید بمعنی که حضرت عیسی فرموده این سکرمنیت مید هند عیسوی
بالغ را این پنج سکرمنیت لازم ست ششم آوردن ناشیو و این سکرمنیت بگیرد آنکه خود را باختیار
خود بعبادت خدا برای امداد عیسویان تفویض می نمایند هفتم مترمونیه و آن شروط ست که مرد و زن
هنگام عقد زناشوئی باهم کنند که تا مدت العمر باهم وفا نمایند و این مخصوص بالغ ست این عمل
برای زنان هما اکثر اوقات در دوازده سالگی و مردان را در چهارده سالگی در کار ست و مرد جز یک
زن نیارد خواست و زن را هم جز یک شوهر نسزد و این سکرمنیت که مید هد پادری بعد از
تحقیق کردن که بالغ در کد خدائی بناشد و بحضور گواهان عقد کرده از شرائط کد خدائی یک یک
هر دو را آگاه میسازد گویند ایمان چیزی ست که بآن عقیدهٔ درست یقین میدانیم و آنچه خدا تعالی
پیغام کرده است هر چند که سخت مشکل باشد و برون از عادات و روش طبیعی چه خدا دروغ
نگوید آنرا یافته در کتاب الهی بموجب استشهاد جانشین حضرت عیسی که او را پاپ میوزیرد مقرر ست
که او کسی را بغلط نه اندازد زیرا که حضرت عیسی در انجیل مقدس او را چنین قول داده است
و باید دانست که معیشت آدمی موقوف برین اوصاف حمیده است دانش در یافتن مقصود
شایسته است و در هر کار و شیوه دانش کوشیدن هست بر آنکه هیچ کارها بترتیب و مصلحت
انتظام یابند دانش استاد چیزها ست چون نمک در طعامها و چشم در جسم و چون آفتاب در آسمان
عدالت اعتدال آوردن ست در انواع کار مردم و نگهداشتن مردم را بصلح و خوشنودی یکدیگر
زیرا که اگر هر کسی بداده خود قانع بوده طلب زیادتی نکردی جنگ و ستیز نکردی شجاعت چیزیست که بدان
چیره میشود بر دشوارها که مانع زیست آدمیان ست و شیوهٔ شجاعت غالب شدن بر ترس و بیم
که ابلیس در دل می اندازد تا باز دارد از فعلیکه کردنیست عفت قدرتی ست که اندازه و ترتیب
می بخشد در خوشیهای نفس شیوهٔ عفت آنکه آدمی ربوده خوشیهای گیتی نگردد و باید ورد نیار یا عفت
گنیم سعادتمند آنانیکه گرسنگی و تشنگی حق دارند باید در عبادت خدا جز خوشنودی حق مطلب ما
نباشد بنابرین سعادتمند اند پاک دلان چرا که در بهشت دیدار روزی ایشان ست و در دنیا نیز

بیک طور خدارا خواهند دید چنانچه می بینند چیزهای لطیف آنانکه چشم پاک دارند باید که با همگنان بصلح
بسر بریم و مساعی جمیله بجا آوریم آنانکه در مقام خلاف اند با جد و کوشش غیر را محنت گیرند بنابران سعادتمندانند
آشتی دهندگان که خواهند شنود فرزندان خدای رحمت خدا تعالی چهارده است از انجمله هفت جسمانیه
و هفت روحانی هفت جسمانی اول سیر کردن گرسنگان را دوم سیراب ساختن تشنه را سوم پوشانیدن
برهنه را چهارم جای دادن مسافران را پنجم پرسیدن بیماران را و تسلی دادن بندیان را ششم رهانیدن
اسیران را هفتم دفن نمودن مردگان را اعمال روحانی نخستین علم آموختن نادان را دوم مصلحت دادن
محتاجان را سوم دلاسا نمودن اندوهگینان را چهارم تنبیه کردن عاصیان را پنجم بخشیدن آزردگیها را ششم
تحمل نمودن بی اندامیهای خلق هفتم دعای نیک کردن در باره زندگان و مردگان گویند
مستحق خیرات است هر فردیکه محتاج باشد در هر مذهب و کیشی که بود رواست اما رعایت همدین و
خویش سزاوارتر گناه آنست که باختیار مرتکب فعلی شویم که خلاف رضای ایزد است و ترک کاری
نمائیم که ماموریم بدان کبیره آنست که باختیار خود فعلی و عملی شنیعی کنند چون خون ناحق ریختن و داد
صغیره آنکه دران خفت بکار رود چون دزدیدن چیزی سهل بی آنکه دران اختیار کامل باشد سردفتر
گناهان ست تکبر و حرص و شهوت و غضب و حرص خوردن و حسد و کاهلی و تکبر خود را بزرگ گرفتن است
از دیگران و ازین شریکه سر زند لاف و حقیر داشتن دیگران باشد و نزاع و فرمانبرداری و علاج آن
تواضع و فروتنی است و اطاعت کسی که سزاوار آنست تا مکروه طبایع نباشد حرص آرزوی
بی اندازه است بجاه و دنیوی و شریکه از سر میزند سرقه و دغلبازی در بیع و شری است و دروغها
و قسم بدروغ علاج آن حسنه و سخاوت باشد شهوت آرزوی بی اندازه است بخوشیهای
نفس اماره و شرا و آلودگی زنان و انفعال علاج آن بخلاف آن کوشد که پاکدامنی است غضب
آرزوی بی اندازه است بانتقام کسی شر او کینه با خلق خدا و سخنان اهانت آمیز بمردم و ستیزه‌ها
و نقصان تمام در دنیا و علاج او صبر و تحمل و فکر که مستوجب جرائم شدیده و مکروهات گشتن
میرسد نشستم و نظر داشتن بحضرت عیسی و حواریان که نسبت بکسانیکه ایشان را آزار و ایذا

رسانیده اند رحمت و مهربانی بجا آورده اند و حرص خوردن آرزوی بی اندازه است بخوردن و
آشامیدنی نتیجهٔ این شهوت انکار از صوم و کسالت کردن در عبادت و انواع امراض مهلک بی علاج
آن پرهیز و قناعت در خوردن و آشامیدن تا شایسته پرستش ایزدی گردد و استقامت مزاج بخشد و
از اسراف باز دارد و حسد اندوه و حزن است از انتظام امور دیگران ازین رهگذر که گمان می برد
که در و فتور و قصور راه میابد شر این شماتت بر زبان دیگران و مذمت کردن مردم و زیست
نمودن بیفایده و علاج آن حب خلائق جهت خالق و فکر نمودن که خوبی و شایستگی ایشان را خدا
مرحمت فرموده و بغایت ترک او مغموم بودن از مخلوق از عملی که از خلائق سر میزند کاهلی و سستی
در پرستش ایزد و نیکوکاری شر او تقصیر نمودن اکثر اوقات از امور لازمی و ضروری و پیوسته
از دست دادن معالجهٔ زندگانی روحانی و جسمانی علاج او چستی و چالاکی و فرخ جائی ست
که بدتر از آن جا نباشد و ابدالاباد در آن مقام مقیم بتبکیه بدتر از آن نباشد گرفتار باید بود بجهت
ارتکاب معاصی بهشت مقامی است پر از انواع خوبیها و شایسته آن مکان ابدالاباد در آنجا
بتنعم و عیش بسر میبرد و عیسی با مردم خود گفت بعد از من بسیار کس دعوی پیغمبری کنند و همه دروغگو
باشند شما پایدار و استوار باشید بر آئین من تا من بیایم و انجیل را از زبان عیسی بچند زبان نقل
کرده اند یکی عبرانی دوم یونانی سوم بزبان لاتینی که زبان علمی اهل فرنگ است چهارم سریانی و این
را کلام الهی دانند

تعلیم ششم از کتاب دبستان در حقیقت محمدیان و اهل اسلام مشتمل بر دو نظر نظر اول در عقاید سنیان نظر دوم در اعتقادات شیعیان

نظر اول در عقائد اهل سنت و جماعت نامه نگار از مردم معتبر اهل سنت رحمهم الله
شنیده و در کتب ایشان دیده و در ملل و نحل امام محمد شهرستانی آمده که در اشارات وحی آیات
رسول علیه السلام درود پذیرست که امت من هفتاد و سه فرقه متفرق خواهد گشت و ازین
جمیع یک فرقه صاحب نجات باشند و باقی خداوند و همت و وبال پرسیدند که هر کدام
از ایشان [illegible] رستگاری [illegible] فرمود که اهل سنت و جماعت پرسیدند که اهل سنت و جماعت

کدام اند فرموده اند آنکه بمسلکی روند که امروز من هان سالکم و بعد از من اصحاب من بران بویند و هم درین
نامه است در بیان صفاتیه که بسیاری از سلف ذات کبریای الهی را صفات ازلی اثبات کرده اند
از علم و قدرت و حیات و سمع و بصر و ارادت و کلام و جلال و اکرام و جود و انعام و عزت و عظمت
و تفرقه نکرده اند میانه صفات ذات و صفات افعالی بلکه در اثبات هر دو صفت از صفات سوق
کلام ایشان یکی است و اثبات میکنند بعضی صفات را که خبر به ثبوت آن در ورود یافته و آن را صفات
خبریه میگویند مثل ید و وجه و آن را تاویل نمی کنند الا آنست که گویند این صفات در شرع ورود یافته
لاجرم آنرا صفات خبریه گوئیم چون معتزله نفی صفات می کنند و سلف اثبات آن میکنند سلف را
صفاتیه میگوئیم و معتزله را معطله و لیکن در اثبات صفات مبالغه میکنند بمرتبه که بسر حد تشبیه رسانند
و بعضی اقتصار میکنند بر صفاتیکه افعال دلالت بران کنند و آنچه خبر بآن در ورود پذیرفته درین نیز
بر دو فرقه شدند بعضی تاویل کنند آن الفاظ را بر وجهیکه لفظ محتمل آن باشد و بعضی در تاویل توقف
کنند و گویند بمقتضی عقل میدانیم که مثل حضرت کبریای سبحانی هیچ چیز نتواند بود هر آئینه چیزی از
مخلوقات مشابه باو نبود و برین واثق و متیقن گشته الفاظیکه موهم تشبیه است مثل الرحمن علی
العرش استوی و مثل خلقت بیدی و جاء ربک و غیر آن الفاظ که موهم تشبیه است معنی آن بدانیم و
بدانستن معنی و تاویل آن مکلف هستیم بلکه بآن مکلفیم که نفی تشبیه مخلوقات و محدثات کنیم از ساحت
عظمت کبریای الهی و جماعتی از متاخران هر آنچه سلف گفتند زیاده کردند و گفتند بضرورت این الفاظ
را بر ظاهر معنی حمل باید کرد و بتفسیر آن قائل شد بر سوالیکه در ورود پذیرفته بی آنکه متعرض تاویل شویم
یا در ظاهر معنی متوقف شویم هر آئینه در تشبیه صرف افتادند و درین معنی مخالف سلف اند و تشبیه
صرف از فرقی خاصه یهود است آن نیز نه در همه طوائف یهود بلکه قرائیان زیرا که در توریت لفظی
چند یافتند که بر تشبیه دلالت کرد درین امت شیعه بعضی در طرف افراط افتادند و بعضی در طرف
تفریط اما طائفه که غلو کرده و در افراط اند بعضی ائمه را تشبیه نموده اند بحضرت کبریا و اما طائفه که طرف تفریط
و تقصیر واقع شدند یکی از خلق را تشبیه کردند بحضرت کبریای الهی چون معتزله و متکلمان پیدا شدند

بعضی روافض از غلو و تقصیری که داشتند رجوع کردند و معتزلی شدند و بعضی از سلف در آنکه تشبیه
بعضی الفاظ که موهم تشبیه بود نمودند در خطا افتادند اما ائمه از سلف که متعرض تاویل آن الفاظ
نشدند و خود را هدف سهام ملام تشبیه نساختند اما قدوة المجتهدین ائمة الاسلام انس بن مالک
رضی الله عنه بوده که گفت الرحمن علی العرش استوی معلوم ست و کیفیت مجهول و ایمان بآن
واجب و سوال از آن بدعت و برین طریقه رفته امام احمد حنبل و داود اصفهانی رحمهما الله و جماعتی
که متابعان ایشان اند منتهی شدند تا زمان عبد الله کلابی و ابی العباس قلانسی و حارث بن اسد محاسبی
که اگرچه از سلف بودند الا آنست که بمباشرت علم کلام مشغوف گشتند و عقاید سلف خود را نتواستند
که بر طبق براهین اصول کلام روشن دارند و شغف و اشتغال متضاعف و متزاید گشت تا میانه
شیخ ابو الحسن اشعری و استادش در مسئله صلاح و اصلح خلاف پدید آمد و مناظره واقع شد
و خصومت ظاهر گشت و اشعری بجانب ایشان میل کرد و بمناهج اصول کلام مقاصد ایشان را
استحکام باز دید ساخت و این مذهب اهل سنت و جماعت گشت و صفاتیه گفتندی آن لقب
متبدل گشت و ایشان را اشعریه گفتند چون اشعریه و کرامیه از مثبتان صفات اند ایشان را دو فرقه
دانستند از جمله صفاتیه من ذلک اشعریه از مسائل اشعری آنست که هر موجودیکه باشد صحیح باشد که مرئی
شود صحیح رویت وجود ست و باریتعالی موجود ست هر آئینه رویت حضرت حق صحیح باشد و شرع
بآن ورود یافته که مومنان در آخرت بکرامت رویت مشرف شوند قال الله تعالی وجوه
یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة و گوید اگر مجموع مخلوقات را بهشت راه دهد یا بدوزخ گذارد جور نباشد
چه ظلم تصرف ست در غیر ملک خویش و گوید امامت ثابت میشود باتفاق و اختیار و نه بنص و
تعیین زیرا که اگر نصی بودی مخفی نماندی و دواعی ما بنقل آن متوافر بودی و در سقیفه بنی ساعده
اتفاق کردند برابی بکر بعد از تعیین ابی بکر بر عمر و بعد از شوری بر عثمان و بعد از آن اتفاق کردند
بعلی رضوان الله علیهم اجمعین و در امامت بترتیب فضیلت ایشان باشد من ذلک مشبهه سلف
از اصحاب حدیث امام احمد حنبل و داود بن علی محمد اصفهانی و جماعتی از سلف رضی الله عنهم

بر منهج سلف متقدم رفتند مثل مالک بن انس و مقاتل بن سلیمان و بمنهج سلامت اقامت کردند
و گفتند ما ایمان آوردیم بکتاب و سنت و متعرض تاویل نشدند بعد از آنکه ایمان دارند بکتاب الله
و سنت گفتند ما دانیم که حضرت کبریا مشابه چیزی نیست از مخلوقات و هیچ مخلوق مشابه حضرت
کبریا نیست و از تشبیه بغایت احتراز کردند و گفتند هر که تحریک دست کند در هنگام خواندن خَلَقْتُ
بِیَدَیَّ یا باصبع اشارت کند گاه روایت حدیث قَلْبُ الْمُؤْمِنِ بَیْنَ الْاِصْبَعَیْنِ مِنْ اَصَابِعِ الرَّحْمٰنِ
واجب باشد قطع دست او و گفتند در تفسیر آن توقف نماییم بنا بر دو امر اول آنکه در تنزیل آسمانی وارد شده
فَاَمَّا الَّذِیْنَ فِیْ قُلُوْبِهِمْ زَیْغٌ فَیَتَّبِعُوْنَ مَا تَشَابَهَ مِنْهُ ابْتِغَاءَ الْفِتْنَةِ وَابْتِغَاءَ
تَاْوِیْلِهٖ وَمَا یَعْلَمُ تَاْوِیْلَهٗ اِلَّا اللّٰهُ وَالرَّاسِخُوْنَ فِی الْعِلْمِ یَقُوْلُوْنَ اٰمَنَّا بِهٖ كُلٌّ مِّنْ عِنْدِ رَبِّنَا
در اول زیغ یعنی شک محترزیم و تاویل امر مظنون است و باتفاق قول در صفات باری تعالی بظن
جایز نیست گاه باشد این را بر غیر مراد باری تعالی تاویل کنیم هرآینه در زیغ و انحراف افتیم بلکه باید گوییم
همچنانکه راسخان در علم گویند که تمام از حضرت کبریای سبحانیست بظاهر آن ایمان آوردیم و با
آن تصدیق می کنیم و علم آن را بحضرت کبریای سبحانی حواله کنیم و با معرفت آن مکلف نیستیم زیرا که
دانستن آن از شرائط ایمان نیست و بعضی احتیاط بمرتبه کرده اند که ید و وجه و استوا را بفارسی تفسیر
نکنند اما مشبهه و حشویه عشریه آنچه در تنزیل وارد شده از استوا و یدین و وجه و مجی و اتیان و فوقیت و در
حدیث خَلَقَ اللّٰهُ اٰدَمَ عَلٰی صُوْرَتِهٖ و دیگر احادیث و غیر آن را بر ظاهر خویش حکم نمایند تا آنچه از اطلاق
این الفاظ بر اجسام است فهم کنند تا اینجا از ملل و نحل است از ملا عادل کاشغری نامه نگار در هزار و
چهل و هشت در دار السلطنت لاهور که از کتب معتبره خویش میخواند شنیده و هم حضرت مولانا عبد الرحمن
جامی در اعتقادیه منظومه خود آورده که بر مسلم واجب است که بدل اعتقاد و بزبان اقرار کند که صانع
هستی غنی مطلق و بی احتیاج است و ذات او نه جوهر نه عرض و هرچه خیال کنی از آن برتر است اول وجود
او داشته کائنات و سرانجه عدم بود از پس بمنظر بقا پایدار ماند و کس عز او نیابد واحد است
اما نه بعدد و صفات و اسماء بیشمار دارد اگرچه در خبر هزار و یک است اما در آن محصور نیست

وصفات حضرتش نه عین ست و نه غیر و از صفاتش یکی حیات ست اما نه بروح و نفس و تن بلکه او زنده
بخویشتن هست دیگر عالم ست بعلمی که جهل بر و سبقت نداشت و کلیات و جزئیات مکین و مکان
شهر وجود علمش محیط است تا آنکه هیچ دانهٔ ریگی از علم او برون نیست و مرید ست و افعال همه
اشیا خواه ارادی چون فعل البشر یا طبیعی چون میل حجر سراسر منبعث از مشیت او ست بیت
نخلد بی ارادتش خاری + نگسلد بی مشیتش تاری + قدیر ست و قدرت کامل دارد بی واسطه
آلت کارساز ست و از عدم هستی آور سمیع ست بی گوش بصیر ست بی چشم بیت بشنود
خواه دور یا نزدیک + بیند ار روشن ست ور تاریک + متکلم ست کلامش نه بحلق و زبان و
کام ست ولی عبارت و سکوت بر کلام او پیشی ندارد و خاموشی گرد آن نگردد نظم حق تعالی
چه بی عبارت و حرف + با عدم گفت نکته های شگرف + عدم آمد ز ذوق آن سخنان + بفضای
وجود رقص کنان + حدثات عالم از خیر و شر همه تقدیر او ست و افعال نیک و زشت سر آفریده
او نظم نیک و بد گرچه بمقتضای قضا ست + این خلاف رضا و آن برضا ست + هر چه خواهد کند
ز منع و عطا + نیست کس را مجال چون و چرا + عدل و فضل ست سوی او منسوب + ظلم باشد
ز فعل او مسلوب + ملائکه نه ماده اند و نه نر و از کفر و عصیان مطهر اند از صف اول بعضی از ایشان
مستغرق شهود اند چنانچه آگاه نیستند که ایزد تعالی عالمی و آدمی آفریده است قسم دوم مدبر اشیا
و هیاکل اند و گردش سموات از ایشان ست و با هر قطرهٔ باران ملکی فرود آید و هیچ برگی ندمد که
فرشتگان را در وی دخل نبود اما از ملائک چهار مشهور اند جبرئیل و اسرافیل و میکائیل و عزرائیل و تنزیل
وحی کار جبرئیل ست و نفخ صور مخصوص ست باسرافیل و کافل ارزاق میکائیل و قابض ارواح عزرائیل
و چهار فرشته موکل البشر اند که خیر و شر را مینویسند دو بروز مشغول این کار اند و دو بشب باز بسته این
کردار نویسنده خیر سوی راست و نگارنده شر بطرف چپ و ملائکه بصور توانند خود را در چشم بشر جلوه
داد بیت خاصه در چشم هادیان سبل + از اولو العزم انبیا و رسل + انبیا برگزیده حق اند از همه بنی آدم
و ملائکه اشرف و نفس شیطان بر ایشان نتواند بود اگر بندرت از ایشان زلتی سر زند مشتمل بر

مصلحتی است نظم آدم آمد که خورد گندم را ✤ تخم می کشت نسل مردم را ✤ و آنها را که خورده ز ان شجره
شده وجود من د توانش ثمره ✤ اگرچه انبیا را بر یکدیگر در شرف فزونی و کمی است اما محمد عربی صلی الله
علیه وآله وسلم اشرف و افضل انبیاست که جامع فضائل و شمائل همه ایشانست بیت
مبعوث نیست کار شناس ✤ جز محمد کسی بکافه ناس ✤ و او خاتم الانبیاست و بعد از و رسولی دیگر نیاید
و مسیح در آخر الزمان نازل شده پیرو شرع محمدی باشد خلایق را بدین وی دعوت کند شرع نبی ناسخ
جمله شرایع ست نظم گرفته حکم شرع آن سرور ✤ متفق با شریعت دیگر ✤ نیست اصلا تابعت
آنرا ✤ جز از آن کان بشرع اوست روا ✤ و معراج پیغمبر در بیداری بجسد بود تا مسجد اقصی
و از انجا بیش مقر پشت براق گشت و از سموات گذشت همه انبیا را دید و طبقات خلد و جحیم را نگریست
و در سدرة المنتهی جبرئیل از وی باز ماند پس بیاوری رفرف فراتر رفت مصرع محرمی جز خدا نبود
آنجا ✤ دیدنیها دید و شنیدنیها شنید بیت روا ز انجا بجای خویش آورد ✤ جایگاهش
هنوز ناشده سرد ✤ خرق عادات اگر با دعوی نبوت آمیخته است معجزه بود و گرنه کرامات
در ذات حضرت رسول معجزات سائر انبیا گرد بود و بسا معجزه داشت که انبیا دارای آن نبودند
حقتعالی را کتب بسیارست و از انجمله در خبر صد و چهار آمده اما در آن هم محصور نیست و انحصار
آن ناستوده نظم هر کتابیکه کرد حق انزال ✤ باش مومن بآن علی الاجمال ✤ همچو توریت آن کتاب
کریم ✤ بر کلیم و صحف با براهیم ✤ دیگر انجیل کامده است فرود ✤ بر مسیح و زبور بر داود ✤ چهارمست
این چهار قران ست ✤ که محمد مبلغ آنست ✤ معنی و لفظ آن معجزست نظم فصحای عرب اگر تمام
سحر ورزند در ادای کلام ✤ عاجز آیند قاصر و منظر ✤ یکی از مثل سورهٔ [illegible] ✤ چون کتاب خدا کلام
الهی ست قدیم باشد و حروف و اصوات حادث ست آن حادث معنی قدیم را چون لباس ست بیت
و صد هم گر شود لباس بدل ✤ شخص صاحب لباس را چه خلل ✤ امت محمدی از میان امم افضل
و اکرم اند و اولیای امت حضرت رسول عربی بهتر اند و افضل اند از اولیای امم جمیع انبیا خصوصا
اصحاب و آل رسول اما از انبیا بهتر نیستند نظم در میان همه نبود تحقیق ✤ بخلافت کسی به از صدیق

وزیری آن نبود از احرار٭ کس چو فاروق لایق آن کار٭ بعد فاروق جز بذو النورین٭ کار ملت
نیافت زینت و زین٭ بود بعد از همه بعلم و وفا٭ اسد الله خاتم الخلفا٭ نام شان جز باحترام
مبر٭ جز بتعظیم سوی شان منگر٭ هر کرا از اهل قبله در خطا و زلل یابی تکفیر او مکن و اهل نار مشمر و
همچنین صالح نیکو از مناهی مجتنب را از جنتیان مگیر بیت آنکه او کافر ست با نار٭ بیقینش
مدان ز اهل بهار٭ نوید یافته بدخول بهشت ده تن اند اما منحصر در ایشان هم مدار بیت زانکه همی
ز آل پاک سرشت٭ هم بشارت رسید شان به بهشت٭ چو کسی را در قبر گذارند دو فرشته هراسنده پیکر
از وی پرسند که خدا و رسول و دین تو کدام است اگر پاسخ درست دهد گور او گشاده سازند و روزنی از بهشت
بران گشایند تا مقام خود را در مینو همی نگرد و اگر جواب درخورد نیارد بگرز پیکرش نرم کنند و گور بر و تنگ
سازند چنانکه از فشار استخوانهایش از هم بگذرد و روزنی از دوزخ بر و گشایند تا پایه و جای خود از آن
ببیند چون نوبت جهان آخر شود تمام آفریدگان کشته شوند پس بایزدی فرمان اسرافیل صور در دمد
و چراغ آسمانها را فرو کشند [illegible] بر روی زمین جنبنده نباشد تا آنکه باز بامر ایزدی اسرافیل
بصور دمد همه مردگان [illegible] زنده شوند پس از آن در محشر سعدا را نامه اعمال برای حشر
بدست راست دهند و اشقیا را بدست چپ آنگاه طاعت و عصیان هر فردی بمیزان سنجند هر کرا پله
حسنات افزون بجنت برند و هر کرا [illegible] گرفته بجهنم چون از آن فراغ یابند پل غریب بر جهنم نهند
تیزتر از دم شمشیر و باریکتر از موی مومن و کافر را بر آن رانند بیت هر که کافر بود نهد چون پای
قعر دوزخ شود مر او را جای٭ مومنان هم بر قدر علم و عمل در زود و دیر گذشتن زیان برند ضعیف
ایمان [illegible] بر آن نگذرد بیت [illegible] یابد خلاصی آخر کار٭ گرچه بیند مشقت بسیار٭ مواقف عرصات
که سلطان عرصات ایستنده پنجاه است و در هر موقفی سوال دیگر کنند نظم هر که گوید جواب خود بصواب
[illegible] هر موقفی کند شتاب٭ [illegible] هر یکی ز سختی حال٭ رنج بیند هزار سال و ملال٭ کفار
را عذاب مخلد بود و مومن گنهکار را باندازه جرم درد باشد نظم یا خود او را شفاعت
شفعا٭ برهاند از آن جزا و سزا٭ ور درستی از شفیع نگشاید٭ ارحم الراحمین ببخشاید٭ چون از

دوزخ بگذرند خود را از دود در کوثر شویند و درجات بهشت هشت است هرکدام را بقدر علم و عمل درآن
محل باشد و جاودان براحت بگذرانند و برترین نعمتها دیدار حق تعالی است چون سه شعب
چهارده اش میگان نگرند تا اینجا از اعتقادیه حضرت مولانا عبدالرحمن جامی است و در کتب معتبره
آمده که درجات دوزخ هفت است در وی هم مردم باندازه گناه جای گیرند در ذکر لختی از سخنان که
از مردم خوب اهل اسلام شنیده شد و در کتب ایشان آمده اول چیزیکه آفریده شده روح محمدی بود
که اَوَّلُ مَا خَلَقَ اللّٰهُ نُوْرِیْ اشارت بدان است پس جمله ارواح انسان پدید آورد و آنها پیش از
اجساد چهار هزار سال در جوار عالمقدس ایزد متعال بودند اَنَّ اللّٰهَ خَلَقَ الْاَرْوَاحَ قَبْلَ الْاَجْسَادِ
بِاَرْبَعِ اَلْفِ سَنَةٍ و سموات عبارت از اجرام سپهری است که بر تارک ماست و آن هفت آشیانه
است و زمین جرم کثیف است که زیر پای ماست و زمین هفت است اَللّٰهُ الَّذِیْ خَلَقَ سَبْعَ سَمٰوٰتٍ
وَمِنَ الْاَرْضِ مِثْلَهُنَّ و در هر زمین خلقی اند از خلقت پدید آرنده جهانیان و سطبری هر زمین پانصد
ساله راه است و آشیانهای آسمانها مدور است اما نیم دائره است خرگاه آسا و در هر سپهری
نوعی از فرشتگان هستند که بطاعت و عبادت معبود حقیقی پرداخته اند گروهی در قیام برخی در رکوع
انبوهی در سجود و جماعتی در قعود اند و بعضی حاملان عرش اند و هر فرشته را جای و مقامی معین است
که از آن پایه نتواند گذشت وَمَا مِنَّا اِلَّا لَهٗ مَقَامٌ مَّعْلُوْمٌ از سپهری تا سپهری پانصد ساله راه است
در هر آسمانی یک ستاره است از هفت اختر باقی ستارگان همه در آسمان اول اند که بجهان عنصری
نزدیک است که اِنَّا زَیَّنَّا السَّمَآءَ الدُّنْیَا بِزِیْنَةِ الْکَوَاکِبِ وَحِفْظًا مِّنْ کُلِّ شَیْطٰنٍ مَّارِدٍ و کرانهای
آسمان بر کوه قاف است و کرسی بالاتر از هفت سپهر است که هُوَ الَّذِیْ خَلَقَ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضَ
فِیْ سِتَّةِ اَیَّامٍ ثُمَّ اسْتَوٰی عَلَی الْعَرْشِ و کرسی و هفت طبقه آسمان و هفت آشیانه زمین
ساکن اند و آرام پذیرفته و اصلا نمی جنبند و مطلق حرکت ندارند و آنچه شمرده شد در ازل نبود
ایزد توانا همه را به نیروی رسا و قدرت کامل خود بی مادهٔ هیولی آفریده و چون روز رستخیز در رسد
آسمانها را در نوردند و زمین را بزمین دیگر تبدیل کنند و سپهر و زمین را به نیستی برند و زمین قیامت

زمینی باشد چون سیم خام و دران زمین هیچکس گناه نکرده باشد چنانکه عبدالله مسعود گوید یَوْمَ تُبَدَّلُ الْاَرْضُ غَیْرَ الْاَرْضِ اَیْ یُبَدَّلُ بِاَرْضٍ کَالْفِضَّةِ بَیْضَاءَ لَمْ یُسْفَكْ فِیْهَا دَمٌ وَلَمْ یُعْمَلْ فِیْهَا خَطِیْئَةٌ در روز قیامت بهشت و دوزخ را حاضر کنند و اجزای پراگنده تن را پدید آورند و برهم پیوند دهند و روح درو تصرف کنند و جمعی را به بهشت و فرقه را بدوزخ برند اول کسیکه از انسان آفریده شد آدم صفی ست و کالبد او از خاک ست ادم ابو الاجساد ست و محمد ابو الارواح کُنْتُ نَبِیًّا وَّاٰدَمُ بَیْنَ الْمَآءِ وَالطِّیْنِ و هستی به پیروی و تبعیت وجود رسول خود محمد پدید آورد و فرشتگان را پر و بال ست در آنی هزار ساله راه طی کنند و شیطان از آتش پدید آمده و او از فرمان ناکردن ملعون انیست بیشتر عقیده اهل اسلام و ایشان را باهم خلاف بسیارست **ذکر بعضی از عقاید اهل سنت و جماعت** بدانکه ملا محمد معصوم کاشغری مردی بود دانشور و نیکوکار از زمره پیران کیش حنفی و همچنین رفیقی داشت که او را مرشد خود شمردی و اصل او از بدخشان بود و شیخ حسن نام داشت پیوسته بکتابت مصحف و احادیث و فقه کردی و آن را هدیه کرده بدان روز بسر بردے و همواره روزه داشتی و شعر نخواندی و افسانه نشنیدی و اگر کسی سخن اهل دنیا با او گفتی رنجیدے و از شیعه بغایت محترز بودی و ایشان را بخانه خود نگذاشتی و در لاهور نامه نگار از ایشان پرسید که این همه تنفر که از شیعه دارید وجه آن چیست گفت من نخست شیعه بودم و بدینگونه دران مذهب سیر فتم شبی حضرت امام حسن ابن حضرت علی بن ابی طالب را در خواب دیدم و از حقیقت درستی آئین پرسیدم فرمود که سنی باش و از رفضه بپرهیز که روافض دشمنان ما اند و بعداوت ناسزا بشیخین و ذو النورین و اصحاب کبار میگویند و بدین خیال گمراه شده اند راه حق طریق اهل سنت و جماعت ست از شیخ حسن انچه شنیده نگاشته می آید و از هم ملا عادل استماع افتاد که رافضی مسلمان نیست و اگر ایمان آورد درست نه بحکم حدیث نبی سَبُّ الشَّیْخَیْنِ کُفْرٌ لَا تَوْبَةَ مَعَهَا و از ملا یعقوب ترخانی شنوده گشت که این قول برای بستن زبان اعداست و مبالغه در احترام شیخین رضی الله عنهما و الا توبه مقبول و بازگشت پذیرفته است و ساب کافر نیست و الله اعلم در بعضی عقاید سنیه که شیخ منصور ماترید

اند ره سپر کیش حضرت امام ابوحنیفه کوفی ست و حجة الاسلام امام محمد غزالی که سالک مسلک حضرت
امام شافعی ست رضی الله عنهما در تصانیف خود فرموده اند و از نامه های ایشان برخوانده شد
که بیخ و بن هفتاد و دو شاخ مذهب شش مذهب ست تشبیه و تعطیل و جبر و قدر و رفض و نصب در عمدة
المعتقد تصنیف شهاب الحق شیخ الاسلام والمسلمین ابوعبدالله فضل الله بن الامام السعید
المرحوم المغفور تاج الدین ابوسعید الحسن بن الحسین بن یوسف التوری آمده که تشبیهیان ایزد
برتر را بصفات ناسزا نادرخور نالایق متصف داشته بدانچه آفریده اوست از جواهر و اعراض
نسبت کرده اند تعطیلیان خدای را منکر شدند و نفی صفات حق کردند و در عمدة المعتقد آمده که تعطیل
آنست که قومی اعتقاد کردند که عالم را صانعی نیست و همیشه چنین بوده است که هست و غیر از محسوسات
هیچ موجودی دیگر نیست و هم از شیخ حسن شنیده شد که تعطیل آن باشد که فلاسفه گفتند که خدای تعالی
علت چیزهاست و ماده عالم همیشه باقی بود از عزیزی شنیده شد که معطله نبود گویند که چون
حق تعالی عالم را بیافرید هرچه بوقوع می آید آن را تقدیر نبود اکنون بی آنکه فعل حق را در آن دخلی
باشد میشود و فانی میگردد و جبریه اختیار فعل از بندگان برداشته و آن را انکار کرده افعال خود را
بخداوند نسبت دادند قدریه خدائی خدا را بخود نسبت کردند و خود را خالق افعال خویش شمردند و رفضه
در محبت علی رضی الله عنه فزودند و در دوستی غلبه کرده در باره صدیق اکبر و فاروق اعظم رضی الله
عنهما زبان ناسزا گشادند و سرزنش کردند و بران رفتند که هرکس پس از پیغمبر عربی بلافصل با علی
رضی الله عنه بیعت نکرد و او را پیشوا و جانشین پیغمبر ندانست از مومنان نیست و نواصب در
محبت شیخین فزودند و در آن غلبه کرده علی کرم الله وجهه را نکوهش کردند و بران شدند که هرکدام پس
نبی بی جدائی و فصل صدیق و فاروق رضی الله عنهما را خلیفه رسول و امام نشمرد از دائره ایمان
بیرون رفت و هریک ازین فرق ششگانه منقسم بدوازده فرقه شدند و هفتاد و دو فرقه پدید
آمدند همه در آتش اند بفرمان حدیث نبوی ستفترق امتی علی ثلثة و سبعین فرقة کلهم
فی النار الا واحدة و جز این هفتاد و دو کیش اناهل نجات اند زیرا که بر مذهب مستقیم

و راه راست اند و مذهب مستقیم آنست که درین فرق مذکور نیست و در آن این شش کیش نباشد از آنکه این شش مذهب در هنگام پیغمبر و عهد نبی علیه السلام نبود پس از و حادث شده اند چنانکه پوشیده نیست که در کدام عهد و چه جا و شهر از کدام کس آشکارا شده اند و سبب آن چون بوده بالاتفاق اهل اسلام راه راست و مذهب مستقیم آنست که محمد علیه السلام و بعد از و صحابه کرام داشته و آن کیش اهل سنت و جماعت است اینست خلاصه عقیده شیخ منصور حجت الاسلام ابو عبد الله که از علمای حنفی کیش شنیده شده و از ملا یعقوب ترخانی که معین و یاور ملا عادل بود شنیده که کیش اهل سنت و جماعت منشعب است بچار راه که چهار سوی شهر شریعت محمدی است حنفیه مالکیه و شافعیه و حنبلیه و سالک این چار مذهب رستگار است

در بیان اموِیه و یزیدیه مقارن بعلی اللهیان

کوهستان مشرق سرزمینی ست معروف که آن را شکونه گویند و حاکم ایشان ملک یعقوب که خود را از نژاد خال المومنین معویة بن ابی سفیان میگیرد و مردم آنجا دلیر و نبرد دست و نماز گزار و پرهیزگار اند و تفاسیر و فقه و کتب دینی بسیار دارند و قائل اند بنبوت محمد علیه السلام و امامت و خلافت شیخین و ذو النورین و خال المومنین معاویه و در حق علی طعن کنند که او دعوی الهیت کرد و عقیده او آن بود که غلات دارند و او را ابتدائی می پرستیدند چه ایشان را بدین دعوت میکرد چنانچه خود در خطبة البیان که منسوب بدوست گفته انا الله و انا الرحمن و انا الرحیم و انا العلی و انا الخالق و انا الرزاق و انا الحنان و انا المنان و انا مصور النطفة فی الارحام و امثال آن و این قول فرعون و نمرود است و امثال این را اقوال او بسیار است و با اینهمه خونریز و بیرحم بود و هزال گویند با رسول پیوسته بی ادبانه سلوک کردی چنانکه نوبتی باهم خرما میخوردند دانه های خرما رسول بسوی او افگنده گفت تو یا علی خرما بسیار خوردی زیرا که دانه همه پیش تست علی جواب داد که تو با دانه فرو بردی و گویند این آیت در حق او ست وَمِنَ النَّاسِ مَن يُعْجِبُكَ قَوْلُهُ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَيُشْهِدُ اللَّهَ عَلَىٰ مَا فِي قَلْبِهِ وَهُوَ أَلَدُّ الْخِصَامِ و ابن ملجم را استحسان کنند و گویند در شان ابن ملجم است مِنَ النَّاسِ

مَنْ يَّشْرِيْ نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللّٰهِ گویند حسنین از نزاد رسول نیند بدین آیه مَا كَانَ مُحَمَّدٌ
اَبَا اَحَدٍ مِّنْ رِّجَالِكُمْ وَلٰكِنْ رَّسُوْلَ اللّٰهِ وَخَاتَمَ النَّبِيّٖنَ گویند حسین ابن علی را یزید در خانه خود
نگذاشت و از گوشه انزوا بر نیاورده او با هنگ تسخیر ملک بعراق آمده بود لاجرم مقتول گشت
و ایشان روز دهم محرم سوار شوند در میدان بهن که برون شهر دارند و در آن صورتها
مرده و کشته از خاک ساخته باشند بران اسپ تازند و این را بمنزله آن دانند که گویا بر اجساد
شهدای کربلا مرکب میرانند و گویند امروز روز فیروزی است و در ین روز زیاده بر عیدین شادی کنند
چه امام زمان یعنی یزید بر باغی چیره شد و روز جمعه و اعیاد بر منابر حضرت علی و اولادش را یاد
کنند و در ایشان گروهی اند که همی گردند و شمشیر ها کشیده حضرت علی و فرزندانش را نفرین کنند
و بدین وسیله روزی گرد آرند و ایشان را سیاف گویند و گویند انبیا و اولیا تخصیص پیغمبر ما قادر
بر احیا و اماتت و ایجاد و اعدام اشیا بود هر چه میخواستند میکردند اگر چه آن امر به پیروان ایشان
شایسته نبود مثل آنکه پیغمبر ما حیوانات را می کشت چه قادر بود بر احیای ایشان و ما را نرسد که
جانداری بیجان گردانیم چه قدرت بر زنده گردانیدن آن نداریم و هم برای ما خلق شده و پیغمبر ما
جفت هر که میخواست میگرفت زیرا که جهان بهر اوست اما ما را نرسد که زن کسی را ستانیم اما باید
جهاد با مخالفان دین و غزا با دشمنان آیین برای پاس کیش پیشه سازیم و درشکوه جاندار نکشند
مدار خورد ایشان بر حیوانات حلالیست که چون عسل و روغن و امثال آن باشد و از مسکرات هیچ
چیز نخورند حتی افیون و جوز و از مقصود چیپ که داناترین قوم ست نامه نگار در خانه او میبود
هشیار رفیق نگارنده نامه از وی پرسید که اگر مسکرات نشاید خورد چرا انبیای سابق و بعضی
از خلفای بنی امیه شراب میخوردند گفت عقل ایشان شراب نیارستی پوشانید از ما چنین نیست
و همچنین هشیار با او گفت که با وجود قدرت بر ایجاد و اعدام ارواح خلفا چرا رافضیان را
گنگ و لال نمی سازند جواب داد که ملکی شیشه زهر هلاهل نزد امیر المومنین عمر رضی الله عنه فرستاد
که دشمنان را دادن سزد خلیفه فرمود که مرا دشمن تری از نفس خود نیست و شیشه را بسر کشید و ا

بتن مقدس رسید پس حلیمی که زهر تواند کشید طعن دلیلان حق بر نیارد شنید و اصحاب دیگر را برین قیاس کن چه چه طائفه اند از مردم بشکوه. **نظر دوم در اقوال فرقه دوم از اهل اسلام که معروف اند بشیعه** نامه نگار از علمای ایشان شنیده که شیعه طائفه اند که بخصوصیت امامت و خلافت امیرالمومنین علی علیه السلام قائل شدند که بنص جلی یا خفی یا بوصایت ثابت ست و اعتقاد کردند که خلافت از اولاد حضرتش متجاوز نیست و اگر تجاوز نموده از اولاد بستمی تواند بود که ظالمی کرده یا بتقیه از آن حضرات و گفتند امامت قضیه مصلحتی نیست که باختیار عامه منوط تواند بود و امام بنصب ایشان منصوب شود بلکه قضیه اصولی ست و رکنی از ارکان دین ست و حضرت رسالت پناه صلوة الله علیه را لائق نباشد که ازان تغافل فرموده باشد یا اهمال نموده و تفویض بعامه فرموده باشد و متفق القول اند بر وجوب تعیین امام و آنکه بنص ست و آنکه ثابت ست که ائمه از صغایر و کبایر واجب ست که معصوم باشند و همچنین قایل اند به تبرا و قولا و فعلا و عقلا الا در حال تقیه و بعضی زیدیه درین قول مخالفت ایشان کرده اند و شیعه را در تقدم امامت خلاف بسیارست و پیش هریک در تقدم و تاخر مقالات باشد و در عدد ائمه خلاف عظیم دارند و ایشان هرچند فرقه اند و اما آنچه از ایشان دیده ایم درین نامه ذکر کنیم **در ذکر مذهب اثنا عشریه** از ملا محمد معصوم و محمد مومن تونی و ملا ابراهیم که در هزار و پنجاه و سه در لاهور بودند و از جمعی دیگر آنچه نامه نگار شنیده می آرد و ملا ابراهیم بغایت در آئین خود صلب بود و از اهل سنت و جماعت بغایت تنفر داشت بخوردنی و آشامیدنی این گروه نزدیک نشدی شنیده شد در لاهور دو عمن نخورد چه یا فروشنده آن هندو بود یا سنی و گفتی من در آغاز بلوغ در دشتی خوابیده بودم در واقعه دیدم فوجی سترگ نورانیه را که بامن گفتند مسلمان شو گفتم آهنگ آن دارم پس گفتند زنهار سنی نشوی و درین باب بغایت منع نمودند چون ایشان برخاستند از خادمان ایشان پرسیدم آن کسانی که اینها که بودند گفتند حضرت ائمه اند چون بیدار شدم ازان باز با سنیان بنیامیختم و نزد ایشان نیز خداوند کالاشیا سعود و واحد حی و علیم و مرید و قدیر و سمیع و بصیر و متکلم ست و حق را

قادر بر ممکنات دانند و بر محالات توانا شمرند و صفات ذاتی واجب را عین حق تعالی گیرند و بنده را
فاعل مختار دانند و کلام الهی نزد ایشان قدیم نیست بلکه حادث است چه آن عبارت از اصوات است
و گویند شیخ ابو جعفر طوسی رحمه الله میگوید که اصل این هفتاد و سه گروه دو مذهب است نواصب و
روافض زیرا که محمد علیه السلام آن روز که جا بگذاشت صحابه چهل هزار کس حاضر بودند سه هزار با ابوبکر بیعت کردند
و بخلافت او راضی و خوشنود شدند الا هفده تن که علی علیه السلام بوده با هفده دیگر که با او گرویده
بیعت نکردند و بخلافت او راضی نشدند صحابه این هفده کس را گفتند رفضتمونا یعنی ترک ما کردید و از ما
جدا شدید بدین جهت لقب ایشان روافض گشت و این هفده کس صحابه را گفتند نصبتم ابابکر بلا نص
یعنی نصب کردند بخلافت ابوبکر را بی آنکه شمارا نص باشد و بدین سبب لقب ایشان نواصب شد
را ازین دو مذهب دو نام شده یکنام را خود برای خود تعیین نمودند یکی را خصم و دشمن برایشان گذاشت
همه صحابه خود را اهل ایمان یا اهل سنت و جماعت نام کردند و این هفده تن ایشان را مذهب خوانند
و خود را مؤمن و شیعه نام کردند و سه هزار صحابه ایشان را روافض خواندند بعد از آن مذهب نواصب
منسوب به هفتاد و پنج فرقه شد و مذهب روافض هفده فرقه کقوله کلهم فی النار الا واحدة
و این یک فرقه از اهل نجات اند زیرا که بر مذهب مستقیم اند و مذهب مستقیم آنست که توحید و عدل و
نبوت و امامت و معاد ایمان دارند و بر هیچ را تصدیق کنند بدانکه خداوند تعالی را واجب است که
از بندگان خود را برگزیند و به پیغمبری و رسالت فرستد تا بندگان و آفریدگان او را از راه راست
خبر کند و این آگاه کننده باید که معصوم باشد از صغائر و کبائر تا قول او حجت بود و بر پیغمبر که
فرستاده خدا است هم واجب است که یکی را از امثال خود بخلافت برگزیند تا بعد از وی بجای او
باشد و این خلیفه هم باید که معصوم باشد از صغائر و کبائر و برین خلیفه هم واجب است که یکی را بخلافت
برگزیند تا بعد از وی باو باشد و همچنین تا مرکز [illegible] زمان خالی نباشد و بقیاس
و اجتهاد خود حکمی در شریعت روا نیست و اجماع حجت نه مگر معصومی در میان باشد محمد
علی را برگزید و وصی و خلیفه خود ساخت و علی بعد از محمد بهترین خدا تا بر جمله انبیا و اولیا است

و باقی ائمه معصومین علیهم السلام که فرزندان اویند همچنین اول ایشان همچون آخر و انجامین مانند
آغازین و عدد ائمه بنا بر اخبار نبی دوازده است یازده تن گذشتند و دوازدهم ایشان پایدار
قائم است انجام او ظهور کند و جهان را پر گرداند از داد چنانکه پر شده باشد از جور و ظلم و گویند
ابوبکر و عمر و عثمان و بنی امیه و عباسیه با یاوران خود غاصب حق ائمه معصومین بودند و ایشان
را نفرین کنند و بعضی از ایشان گویند که عثمان مصاحف را سوخته بعضی از سورها که در شان
علی و فضل آلش بود بر انداخت و یکی از ان سورها اینست بسم الله الرحمن الرحیم
یا ایها الذین آمنوا آمنوا بالنورین انزلناهما یتلوان علیکم آیاتی و یحذرانکم عذاب یوم عظیم
نوران بعضهما من بعض و انا السمیع العلیم ان الذین یوفون بعهد الله و رسوله فی آیات لهم
جنات نعیم و الذین کفروا من بعد ما آمنوا بنقضهم میثاقهم و ما عاهدهم الرسول
علیه یقذفون فی الجحیم ظلموا انفسهم و عصوا الوصی الرسول اولئک یسقون
من حمیم ان الله الذی نور السموات و الارض بما شاء و اصطفی من الملائکة
و الرسل و جعل من المؤمنین اولئک فی خلقه یفعل الله ما یشاء لا اله الا هو الرحمن
الرحیم قد مکر الذین من قبلهم برسلهم فاخذتهم بمکرهم ان اخذی شدید
الیم ان الله قد اهلک عادا و ثمود بما کسبوا و جعلهم لکم تذکرة فلا تتقون و فرعون
بما طغی علی موسی و اخیه هرون اغرقته و من تبعه اجمعین لیکون لکم آیة و ان
اکثرکم فاسقون ان الله یجمعهم فی یوم الحشر فلا یستطیعون الجواب حین
یسئلون ان الجحیم ماویهم ان الله علیم حکیم یا ایها الرسول بلغ انذاری فسوف یعلمون
قد خسر الذین کانوا عن آیاتی و حکمی معرضون مثل الذین یوفون بعهدک انی
جزیتهم جنات النعیم ان الله لذو مغفرة و اجر عظیم و ان علیا من المتقین و انا
لنوفیه حقه یوم الدین ما نحن عن ظلمه بغافلین و کرمناه علی اهلک اجمعین
فانه و ذریته لصابرون و ان عدوهم امام المجرمین قل للذین کفروا بعد

ما آمنوا طلبتم زینة الحیوة الدنیا واستعجلتم بها ونسیتم ما وعدکم الله ورسوله ونقضتم
العهود من بعد توکیدها وقد ضربنا لکم الامثال لعلکم تهتدون یا ایها الرسول
قد انزلنا الیک آیات بینات فیها من یتوفه مؤمنا ومن یتوله من
بعدک یظهرون فاعرض عنهم انهم معرضون انا لهم محضرون فی یوم لا یغنی
عنهم شیء ولا هم یرحمون ان لهم فی جهنم مقاما عنه لا یعدلون فسبح باسم ربک
وکن من الساجدین ولقد ارسلنا موسی وهرون بما استخلف فبغوا هرون
فصبر جمیل فجعلنا منهم القردة والخنازیر ولعناهم الی یوم یبعثون فاصبر فسوف
یبصرون ولقد آتیناک الحکم کالذین من قبلک من المرسلین وجعلنا لک منهم وصیا
لعلهم یرجعون ومن یتولی عن امری فانی مرجعه فلیتمتعوا بکفرهم قلیلا فلا تسئل
عن الناکثین یا ایها الرسول قد جعلنا لک فی اعناق الذین آمنوا عهدا فخذه وکن من
الشاکرین ان علیا قانتا باللیل ساجدا یحذر الآخرة ویرجوا ثواب ربه قل هل یستوی الذین
ظلموا وهم بعذابی یعلمون سیجعل الاغلال فی اعناقهم وهم علی اعمالهم یندمون انا
بشرناک بذریته الصالحین وانهم لامرنا لا یخلفون فعلیهم منی صلوات ورحمة احیاء
وامواتا یوم یبعثون وعلی الذین یبغون علیهم من بعدک غضبی انهم قوم سوء خاسرین
وعلی الذین سلکوا مسلکهم منی رحمة وهم فی الغرفات آمنون والحمد لله رب العالمین

طریق اخباریین این طریق را مروج درین هنگام ملا محمد امین استرابادی شد و گویند بعد
از تحصیل علوم عقلی و نقلی بمکه معظمه گرائید و بعد از مقابله حدیث بدین معنی پی برد و کتاب فوائد مدنی
تصنیف کرد و در دانش نامه قطبشاهی که برای دارای سکندر دستگاه محمد قلی قطب شاه
نوشته آورده بدانکه مطلب اعلی و مقصد اقصی معرفت خصوصیت مبدأ و معاد است و تعبیر
ازین در آیات کریمه الایمان بالله والیوم الآخر شده و حدیث شریف امیر المؤمنین و امام
المتقین صلوات الله وسلامه علیه و علی اولاده الطاهرین رحم الله امرأً عرف من این

و فی الیمین و الی الیمین درین معنی وارد شده و افاضل در تحصیل این مقام چند فرقه شده اند یک فرقه تحصیل
این مقام بفکر و نظر کرده اند پس طایفه ازین فرقه التزام این کردند که مخالف اصحاب وحی نگویند و
ایشان را متکلمین میگویند ازین جهت که فن کلام را تصنیف کرده اند از روی افکار عقلیه و در فن کلام در مسئله
کلام رب العزت تطویل کلام کرده اند و طایفه دیگر التزام نکرده اند و ایشان را حکمای مشائین میگویند
ازین جهت که اوائل ایشان در رکاب ارسطو میرفتند و وقتیکه ارسطو وزیر اسکندر شده بود و تردد بدولتخانه
اسکندر میکرد در آن اثنا اخذ علوم از ارسطو میکردند و یک فرقه دیگر تحصیل این مقام بریاضات
کرده اند پس طایفه ازین فرق التزام کرده اند که مخالف اصحاب وحی نگویند و ایشان را صوفیه
متشرعین میگویند و طایفه دیگر التزام این نکرده اند و ایشان را حکمای اشراقین میگویند و افلاطون
که استاد ارسطوست تعلم و تعلیم بطریق ریاضات کرده است و فرقه دیگر تحصیل این مقام از روی
کلام اصحاب عصمت کرده اند و التزام این کرده اند که در هر مسئله که ممکن باشد عادتا که عقل در و
غلط کند متمسک باحادیث اصحاب عصمت شوند و ایشان را اخباریین میگویند و اصحاب ائمه طاهرین
علیهم الصلوة والسلام همگی این طریق داشتند و ائمه علیهم السلام ایشان را نهی کرده بودند از فن
کلام و از فن اصول فقه که از روی افکار عقلیه تدوین شده و همچنین از فن فقه که از روی استنباطات
ظنیه تدوین شده ازین جهت که عاصم از خطا منحصر ست در تمسک بکلام اصحاب عصمت و لهذا
در فنون ثلاثه اختلافات و تناقضات بسیار واقع شد چنانچه مشاهد و معلوم ست نقیضین حق
نیستند البته یکی از ایشان باطل ست و ائمه تعلیم فن کلام و فن اصول فقه و فن فقه باصحاب خود
کرده اند و آن سه فن در کثیری از مسائل مخالفت دارد با فنونی که عامه تدوین آن کرده اند و
اهل البیت علیهم السلام فرموده اند که در فنون ثلثه عامه آنچه حق ست از ما بایشان رسید و آنچه
باطل ست از اذهان ایشان صادر شده و طریق اخباریین در آخر زمان غیبت صغری که به بعضی
از روایات هفتاد و سه و بعضی از روایات هفتاد و چار ست شایع بود و اصحاب ائمه علیهم السلام
بعد از آنکه اخذ فنون ثلثه از اهل البیت علیهم السلام کردند تدوین آن در کتب نموده اند بامر ایشان

تا در زمان غیبت کبری شیعه اهل بیت در عقاید و اعمال بآن رجوع کنند و آن کتب بطریق تواتر
منتهی بمتاخرین شده و کتاب کافی که ثقة الاسلام محمد بن یعقوب الکلینی قدس سره تالیف آن کرده
اند مشتمل بر فنون ثلثه است پس چون محمد بن احمد الجنید العامل بالقیاس و حسن بن حسین بن علی بن
ابی عقیل العمانی المتکلم بظهور رسیدند و تقیه شدید بودند در زمان ایشان در مدارس و مساجد مدار
بر تعلیم و تعلم طریقه عامه بود مطالعه کتب کلام و کتب اصول عامه کردند چون مهارت تمام در فن اصول
فقه و فن کلام که از ائمه منقول است نداشتند و در بعضی از مباحث فن کلام و فن اصول فقه موافقت
با عامه کردند و اختیار طریقه مرکب از طریقه اخباریین و طریقه عامه کردند و بنای اجتهادات برین
نهادند و بعد از ایشان شیخ مفید رحمة الله علیه یعنی شیخ ابو جعفر از روی غفلت و حسن ظن باین
دو فاضل موافقت ایشان کرد و در کلام و اصول فقه سلوک طریقه مرکبه از طریقه عامه و اخباریین
و اصولیین کرد و ازین جهت علمای امامیه منقسم شدند باخباریین و اصولیین چنانچه علامه حلی یعنی شیخ
جمال الدین مطهر در بحث خبر واحد از نهایت ذکر کرده است و در آخر شرح مواقف و اوائل کتاب ملل و
نحل نیز تصریح بآن شده است چون شیخ مفید استاد علم الهدی یعنی سید مرتضی و استاد رئیس الطایفه
بود آن طریقه در میان افاضل امامیه شایع شد تا نوبت علامة المشارق و المغارب علامه حلی شد
و چون تبحر علامه حلی در علوم از ابن جنید و ابن ابی عقیل و شیخ مفید بیشتر بود ایشان طریقه مرکبه
را در کتب کلامیه و اصولیه بسط و رواج بیشتر دادند و در اجتهادات فقهیه بنا بر آن طریقه مرکبه نهادند
چون احادیث عامه از باب خبر واحد خالی از قراین نبود ایشان تقسیم احادیث کتب خود باقسام
اربعه مشهور کرده بودند و علامه حلی رحمه الله از روی غفلت احادیث کتب خود و کتب طایفه
محقه را باقسام اربعه تقسیم کرد تا آنکه علم الهدی و رئیس الطایفه و ثقة الاسلام و شیخنا الصدوق
یعنی محمد بن بابویه القمی و غیرهم تصریح کرده اند باینکه اجماع طایفه محقه بر صحت آن شده و بعد از علامه حلی
شیخ شهید اول یعنی شیخ محمد مکی رعایت طریقه او کرده و بنای تصانیف خود بران نهاده و بعد از
ایشان سلطان المدققین شیخ علی رحمة الله علیه موافقت ایشان کرد و العالم ربانی شهید الثانی

یعنی شیخ زین الدین جبل عاملی رحمه الله تعالی نیز رعایت آن طریقه کرد تا آنکه نوبت باعلم العلماء المتاخرین فی علم الحدیث و علم الرجال و اوعمهم استاد الکل فی الکل میرزا محمد استرآبادی نور الله مرقده الشریف رسید پس ایشان بعد از آنکه جمیع فنون احادیث را بفقیر تعلیم کردند و بفقیر اشاره فرمودند که احیای طریقهٔ اخباریین بکن و شبهاتیکه معارضت بآن طریقت دارد دفع آن شبهات بکن و مرا این معنی در خاطر می گذشت لیکن رب العزت تقدیر کرده بود که این معنی بر قلم تو جاری شود پس فقیر بعد از آنکه جمیع علوم متعارفه را از اعاظم علمای فنون اخذ کرده بودم چندین سال در مدینه منوره سر بگریبان فکر فرو می بردم و تضرع بدرگاه رب العزت میکردم و توسل بارواح مقدس اصحاب عصمت می جستم و مجدد رجوع باحادیثه و کتب عامه یعنی مخالفان امامیه و در کتب خاصه یعنی امامیه میکردم از روی کمال تعمق و تامل تا آنکه بتوفیق رب العزت و برکات سید المرسلین و ائمة الطاهرین صلوة الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین ببشارت لازم الاطاعت امتثال نمودم و بتالیف فواید مدنیه موفق شدم و بمطالعه شریف ایشان مشرف شد بتحسین آن تالیف کردند و ثنای موافق گفتند رحمه الله نزد امامیه مقرر است که امام محمد بن حسن عسکری زنده است و او از نظر نهان و آنرا تعبیر بغیبت صغری و غیبت کبری کنند غیبت صغری که مدت آن هفتاد و سه سال است در زمان معتمد عباسی در سنه ست و ستین و مائتین بود و غیبت کبری در عهد راضی بن مقتدر عباسی بود و فرق درمیان دو غیبت آنست که در صغری سفرا[1] و وکلا[2] درمیان صلحای امت و امام واسطه بودند و در کبری آمد و شد منقطع گردید وکیل اول عثمان بن سعید العمری الاسدی در ناحیه مقدسه بود و بعد از و بحکم امام زمان به پسرش ابوجعفر مفوض شد و او قریب به پنجاه سال کرد و بعد از و ابوالقاسم حسین بن روح بن ابی بحر نوبختی و او بعد از خود با ابوالحسن علی بن محمد السمیری وصیت کرد و او آخر وکلاست چون بیمار شد شیعه سوال کردند که بعد از و وکیل ناحیه مقدسه که خواهد بود او توقیعی مشعر بر منع وصیت بیرون آورد و آن اینست بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ یَا عَلِیَّ بْنَ مُحَمَّدٍ السَّمُرِیّ اَعْظَمَ اللهُ اَجْرَ اِخْوَانِکَ فِیْکَ فَاِنَّکَ مَیِّتٌ مَا بَیْنَکَ وَ بَیْنَ سِتَّةِ اَیَّامٍ فَاجْمَعْ اَمْرَکَ وَلَا

[1] جمع سفیر ۱۲
[2] جمع وکیل ۱۲

الی احد فیقوم مقامک و بعد وفاتک نفسک وقعت الغیبة التامة فلا ظهور الا بعد اذن الله تعالی ذکره و ذلک بعد طول الامد و قسوة القلوب و امتلاء الارض جورا و سیأتی من شیعتی من یدعی المشاهدة الا فمن یدعی المشاهدة قبل خروج السفیانی و الصیحة فهو کذاب مفتر و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و در نصف شعبان سنه ثمان و عشرین و ثلثمائة وفات یافت باید دانست که حدیث نزد شیعهٔ امامیهٔ اصولیه منقسم بچهار قسم میشود صحیح و حسن و موثق و ضعیف حدیث صحیح آنست که سند آن برسد بمعصوم بنقل عادل امامی که ارباب حدیث در وصف او عدل گفته باشند و اگر راوی یک تن باشد و اگر زیاده از یکی باشد و متصف بمجموع همین عبارت واقع شده باشد و حدیث حسن آنست که بطریق حدیث صحیح سند آن بمعصوم برسد بنقل امامی ممدوح باین روش که از اهل حدیث اگرچه در شان راوی آن ثقه عدل شاردنگشته باشند اما بالفاظ دیگر مدح کرده باشند و حدیث موثق آنست که از ارباب حدیث ثقه عدل در تعریف رواة آن بوضوح پیوسته است اما بعضی از رواة یا مجموع امامی نیستند و حدیث ضعیف آنست که شروط ثلثه دران یافت نشود که عبارت از توصیف ثقه عدل باشد و مدح بغیر این دو لفظ وصف ثقه عدل مع فساد عقیدهٔ راوی و حدیث متواتر میشود و غیر متواتر متواتر آنست که جماعت بسیار در هر عصری روایت کنند تا بمعصوم برسد چنانچه کثرت هر جماعت از ایشان در آن عصر بجائی رسیده بود که عقل تجویز اتفاق ایشان بر دروغ نکند و حدیث غیر متواتر آنست که عدد راویان آن در جمیع مراتب یا بعضی مراتب بآن کثرت نرسد و این قسم حدیث را در اصطلاح ارباب حدیث خبر واحد می نامند و نزد اخباریین باین ترتیب و تقسیم درست نیست و العلم عند الله در طریق اخباریین فرزانه نگار آنچه از امینان این راه که یکی ازان محمد رضای قزوینی است شنیده می نویسد و ایشان را اخباریین بدان نامند که در خبر بمانند و اجتهاد نکنند ملا محمد امین بعد التحصیل علوم عقلی و نقلی و شرعی بمکهٔ معظمه رفت و آشکارا کرد که اجتهاد طریقهٔ قدمای شیعه نیست و آنچه از عارفان و امینان اسرار او نامه نگار شنیده می نگارد و آنکه طالب زیادتی است

بفواید المدنی که گرد آورده است بگرایدگویند در حدیث آمده رحم الله امرءً عرف من این
و فی این و الی این و غرض از من این خداست و فی این اشارت باین نشأست و مراد الی
این معادست پس ما را معرفت سه نشاء شاید اما نه بطریقهٔ جمعی که از اهل بیت اند بلکه باید بمدینهٔ علم که
رسول ست بگرائیم و از ابواب علوم که ائمهٔ اثنا عشر اند در آئیم پس هرچه ورای آن طریق ست طریق
اهل بدعت خواهد بود و آن دو طریق است یکی طریق اهل ریاضت و ایشان نیز دو گروه اند نخست قدمای
ایشان که اشراقیان اند و به پیغمبری نگرویده اند دوم متاخرین این طایفه که معروف صوفیه اند که ایمان به نبی
دارند و علم و عمل خود منسوب به نبی و ائمه دارند و گویند راه تحقیق و مسلک باطن نبی و ائمه معصومین همین بوده
و از ایشان بما رسیده و ائمه بر ریاضت تهذیب اخلاق کردند و در تقلیل غذا و نوم میکوشیدند
حضرت رسالت پناه این طریق را بعلی سپرد و کمیل این ریاضات صاحب را امیر المومنین علی بود
و حسن بصری از ارادت کیشان امیر و بایزید مرید امام جعفر صادق بوده و معروف کرخی دست
ارادت بامام رضا داده و مانند ایشان جمعی شگرف که خود را نایب امام و قایم مقام نبی علیه السلام
دانند باقوال ایشان نباید گروید چه در مذهب ما نایب نشده بلکه ایشان بهوای نفس گرفتار اند
و این پیشه رهبانیت ست و رهبانیت بدعت ست و فرقهٔ دوم اهل استدلال اند و قدمای
ایشان را مشائین گویند که به نبی نگرویدند و متاخرین ایشان را متکلمین نامند و ایشان طایفه اند
که اصول دین اسلام را بعقاید مشائین آمیخته گویند هم از اهل بدعت ست طریق سالم آنست
که حضرات داشتند و آن طریق اخباریین ست و ایشان را اخباریین از آن گویند که مدار این طایفه
بر خبر ست و عمل بحدیث کنند و نامه نگار آنچه از امینان این راه که یکی از آن محمد رضای قزوینی ست
شنیده می نگارد و ایشان را اخباریین بدان نامند که مدار بر خبر نهند و اجتهاد نکنند ملا محمد امین خطاب
بگروه مجتهدین اجتهاد پیشه متاخرین میکند که شما خود قائل اید و مقر که آئین سلف و طریق قدما اجتهاد
نبوده و راه سلف و طریق قدیم که در هنگام محمد و ائمه علیهم السلام بوده راه اخباریین ست پس ما را همین
دلیل بسند ست که راه ما طریق مستمر ست اما شما دلیل بر جواز اجتهاد بهم رسانید و بنمائید که بفرموده کدام

یکی از اصحاب عصمت این طریق پیش گرفته اید چه بعد از محمد علیه السلام پیغمبری نیاید و دینی نیارد
و همچنین در کتاب پیغمبر و احادیث نبوی و ائمه وارد نشده که ناقلان هنگام عمل باختیار کنند و بعد از
غیبت امام اجتهاد پیشه سازند پس بیقین معلوم شد که شما اصول خود را با اصل سنت و جماعت آمیخته اید
و مذهب شما حکم سکنگبین گرفته که نه شهد ست و نه سرکه و شما نه از سنیانید نه از شیعه و وجه اجتهاد پیشه کردن
متاخرین آن است که چون هنگام تقیه شدید شد در رفتند و از کتب مخالفین تحصیل علوم کردند و آن مطالب
در قلوب شما جا گرفته پس آنچه رسوا بود از کتب خود افگندند و بعضی از آن به آئین خود آمیختند باید دانست
که بعضی امور از ضروریات دین ست چنانچه مخالف و موافق میدانند مثلاً نماز که کافران نیز میدانند
در دین محمد واجب ست و بعضی چیزها که از ضروریات مذهب ست مثل امامت که مخالف و موافق میدانند
که در مذهب امامیه دانستن آن ناگزیر ست محکم و مبرم استوار باید دانست که آنچه از آیات فرقانی
محکم ست عمل بدان ناگزیر بود و آنچه متشابهات ست ما را نیروی دریافت آن نیست پس معلوم شد
که آن مخصوص نبی و ائمه است و بکار ما نیاید پس ما را بحدیث نبی و ائمه عمل باید کرد چون احادیث مند
یکدیگر بسیار اند و تمیز در آن دشوار لاجرم اگر دو حدیث بنظر آید که مخالف هم باشند امام معتقدان
قانونی استوار که عاصم ذهن ست از خطا عطا فرموده و آن چنان ست که چون دو حدیث مخالف
هم بهم رسد رجوع کنند بمحکمات قرآنی آن حدیث که مطابق آیه باشد بدان عمل کنند و حدیث دیگر را
عمل بر آن نکنند و اگر در محکمات بهم نرسد چون متشابهات را شگافتن فوق طاقت شماست پس
نظر کنند بمذهب مخالفین که ایشان بکدام عمل میکنند هر چه ضد ایشان ست آن حدیث را حق شمارند
و آنچه مطابق مخالفین ست بنا بر تقیه دانند و اگر هر دو حدیث در مذهب مخالفین ستوده باشند
بنگرند که آنچه نزد ایشان ترجیح را شاید ضد آن گیرند و اگر کسی گوید که شما را مخالفین بسیار اند و هفتاد
و دو فرقه اند آرای ایشان مختلف امام فرموده که بر آن ره که غالیان و حکام و علمای مخالفین روند
بضد آن راه گرایید و اگر همه را بر یک راه بیابید پس دو حکمت ست بر هر کدام از احادیث که عمل
کنند بهر وجه در آن حدیث سخنی نیست که از معصوم وارد ست بلکه بی گمان از امام ست و امام

[illegible] که امر عمل کنند چه امام کار کرده باشند دیگر آنکه توقف تا [illegible]
سعادت [illegible] کسی گوید مسلمانا ناگزیرست از عمل کردن ما باید صبر کنیم تا [illegible]
[illegible] جواب آنکه باز عمل کرده چه توقف کنی عبادت ازان است که اگر در سعادات [illegible]
[illegible] اگر در طاعت است طریق احوط پیشه سازد اگر کسی گوید بدین قانون عمل کردن نیز اجتهاد
است جواب گوئیم این قانونی ست که امام وضع کرده اگر اجتهاد ست اجتهاد امام خواهد بود نه اجتهاد
ما طریق سنجیدن دو حدیث ضد بهم آنست که در طهارت شراب و در نجاست شراب حدیث
است پس رجوع کردیم بمحکمات قرآن آیه محکم نیافتیم و در متشابهات دیدیم که خمر را رجس خوانده و
رجس بچند معنی آمده و چون ما را توانائی دریافت حقیقت متشابهات نیست رجوع کردیم بمذهب
مخالفان ایشان شراب را نجس میدانند پس ضد آن گرفتیم و آنرا طاهر شمردیم چه احادیث بر طهارت
شراب آمده پس احادیثی که بر نجاست شراب دال ست حمل بر تقیه کردیم و باید دانست که
مجتهد باید بظن خود عمل کند و ظن شبهه است و شبهه را شبهه ازان گویند که باطل ست شبیه
بحق و طریق اخباریین آنست که بی لم و لا نسلم ابلهانه هرچه از امام شنوند دلیل قطعی دانند پس عمل
بروش اخباریین یقین قطعی ست و قطعی را بظنی چه نسبت و متاخرین شیعه گفتند مجتهد را رسد که بظن خود
عمل کند و دیگران را اطاعت گمان او کردن و این طریق قدما نبوده پس عمل باجتهاد سهو و خطا باشد
ذکر اسمعیلیه از میر امیر که سالار نواحی شهر شکونه است شنیده شد که اسمعیلیه گروهی اند
از شیعه و این گروه منسوب است بحضرت امام اسمعیل ابن حضرت امام جعفر صادق و این طایفه آنحضرت
را امام دانند گویند امام جعفر امامت را بدو مفوض داشت و با مادر آن حضرت هیچ زن و جاریه انباز
نساخت چنانچه نبی با خدیجه و علی با فاطمه و در گذشتن اسمعیل [illegible] اختلاف [illegible]
در زمان حیات جعفر سپری شد فائده نص انتقال امامت [illegible]
چنانچه موسی به هارون نص فرموده و در زمان حیات موسی درگذشت و [illegible]
[illegible] گروه قول [illegible] محال ست [illegible] اسناد [illegible]

و ابهام و اجمال بر امام جایز نیست و در آنکه نص کرده امام جعفر در حق او اثنا عشریه نیز قایل اند و
بعضی گویند اسمعیل نگذشت لیکن اظهار کردند فوت او را جهت تقیه تا مخالفان بهلاک او نشتابند و
بر فوتش محضر نوشتند گویند بمنصور خلیفه رسانیدند که اسمعیل را در بصره دیدند و بد مایی او رنجوری از
آزار شفا یافت منصور از امام جعفر استفسار نمود و امام همان محضر را که خط عامل منصور نیز در آن بود برای
خلیفه فرستاد گویند بعد از اسمعیل محمد بن اسمعیل بود و با او دور سبعه تمام شد بعد از آن ائمه مستور اند
و اعیان ظاهر و زمان بی امام ظاهر یا مستور نباشد و چون امام ظاهر شد حجتش البته ظاهر گردد و مدار
احکام ائمه بر هفت ست مانند هفته و سموات هفتگانه و کواکب سبعه و نقبا را مدار بر دوازده ست
و امامیه ازینجا غلط کرده اند و ائمه را بعد نقبا شمردند و باطنیه ایشانند و ایشان بظاهر
شرع کار نکنند گویند ما نگوییم خدا موجود ست یا موجود نیست عالم ست یا عالم نیست قادر ست
یا قادر نیست و چنین در سایر صفات و گویند از اثبات حقیقی در میان او و موجودات انبازی شود
و آن تشبیه است و از نفی مطلق انباز گردد بمعدومات و آن تعطیل باشد و اطلاق این حقایق
بر حضرت واجب الوجود بطریقی ست که بهیچگونه مشارکت متصور نیست گویند ایزد متعال آله متقابل
و خالق حاکم متضادین ست گویند چون حضرت ایزد متعال بعالمان موهبت علم فرمود او را عالم
گفتند چون قدرت درباره قادر افاضه نمود قادر خواندند هر آیینه اطلاق عالم و قادر بر ذات
ایزد متعال باعتبار آنست که واهب علم و قدرت ست گویند بامر واحد عقل را آفرید که از جمیع
جهات تام ست و بتوسط آن عقل تام نفس را که تام نیست پدید آورد نسبت عقل با نفس نسبت
نطفه است بطفل مخلوق و یا نسبت بیضه است با مرغ یا نسبت پدر بفرزند یا نسبت شوهر ست بزن
پس مشتاق و آرزومند باشد نفس بکمال فیض تام که از و فیض میگیرد لاجرم نیازمند گشت بجنبش
از نقصان بکمال و حرکت تمام نگردد مگر بآلت پس پدید آورد اجرام سپهر و جنبید بحرکت دوری
فلک بتدبیر نفس حاصل شد طبایع بسیط عنصری و بتوسط او بسایط عنصری پس پدید آورد مرکبات
ارکانی و معدنی و انواع جانوران بهترین آن مردمانند ناستعداد انواع قدسی دپیوند بعالم علوی

چنانکه گیتی برین مشتمل ست بر عقل کامل کلی و نفس ناطقه کلیه که مصدر کائنات ست واجب ست
که در جهان سفلی عقل کامل کلی و نفس باشد تا وسیله نجات جهانیان گردد آن عقل رسول ناطق ست
و نفس امام ست چنانکه افلاک متحرک اند بتحریک عقل و نفس همچنین رستگار شوند نفوس بتحریک ناطق
و وصی او چنین باشد در عصر و زمان و در هر زمانی هر دور بر هفت شخص دائر ست تا منتهی شود بدور
آخر و زمان قیامت در آید و تکالیف شرایع و سنن برخیزد چه انبعاث حرکات فلکی و التزام شرایع
جهت وصول نفس ست بکمال و کمال انسانی آنست که بمرتبه عقل رسد و این قیامت کبری ست
و چون کسی را خواهند بدین در آرند بهر تحقیق کیش او را بشک اندازند نه آنکه دران غرضی بد باشد
بلکه تا راه بخدا یابد و بحق رسد و داند که غیر ازین مذهب مذاهب دیگر دور از یقین و نا استوار است
و آن تشکیک ست در ارکان شریعت بمقطعات سور که پرسند که معنی حروف مقطعات که در نخست
سورست چیست و قضای حائض دون قضای صلوة و وجوب غسل از منی بدون بول چراست
و عدد رکعات که بعضی چهارست و چندی سه و یکی دو از چیست و بدین گونه در امور تعبدیه
چون طالب حق درین سوالها گرفتار شک شده حق پژوهد پاسخ دهند که داد را براه تحقیق هدایت
فرمایند چنانکه شک از دل سترده شود پس بدیشان بگردد و براه حق شود پس از تشکیک
ربط ست و آن اخذ میثاق ست چه سنت الله جاری شده باخذ مواثیق و عهود وَاِذْ اَخَذَ
مِنَ النَّبِيّٖنَ مِيثَاقَهُمْ پس از پیمان حوالت ست بر امام در حل چیزهای دشوار که مشکل است
بر وا ز امور یکه بدو بر خورده چه بدان دلالت حمیده و صفات امام داناست و دیگری را غیر وی
آن نه که بدان والا پایه بر آید پس تدلیس ست و آن دعوی موافقت با اکابر دین و دنیای
ایشان ست تا زیاده شود میل او بر آنچه میجوید و میخواهد پس تاسیس ست و آن تمهید مقدمات است
که بپذیرد و آن را مسلم دارد و باشد پوینده آنچه جوینده است آنرا پس خلع ست و آن طمانیه است
باسقاط اعمال بدنیه پس سلخ ست از اعتقادات دین ظاهریه پس درین هنگام گرایش ست بر
اباحت و انگیختن خود را باستعمال لذات و تاویل شرایع که آن تبه والا ست چه در دنیا انچه

سقر نیست نیکان خدا را رسد مانند شراب که باعتدال خوردن آن بی شر و شور سراسر منفعت ست
و امثال آن گویند وضو عبارت از پذیرفتن آئین بود از امام و تیمم از ماذون در غیبت امام که حجت
ست و نماز عبارت ست از رسول بدلیل قول ایزد تعالی اَلصَّلٰوۃُ تَنْھٰی عَنِ الْفَحْشَآءِ وَالْمُنْکَرِ
احتلام عبارت ست از افشای سر نزد آنکه از ایشان نیست بغیر قصد هدایت کس و غسل تجدید عهد ست
و زکوة تزکیهٔ نفس بمعرفت ذهن انسان و صوم اشارت از محافظت اسرار امام و زنا عبارت از افشای
اسرار دین و نیز گفته اند نماز بجماعت متابعت امام معصوم ست و زکوة کنایت از آن ست
که خمس اموال بامام معصوم دهند و کعبه پیغمبر ست و باب علی و صفا نبی و مروه وصی میقات
ایناس و تلبیت اجابت مدعو و هفت طواف خانه موالاة اند که ائمه شیعه باشند علیهم السلام و جنت
راحت ابدان از تکالیف و سقر زحمت ابدان بتکالیف و بدینسان همه را تاویل کنند و گویند
هر ظاهری را باطنی بود که آن باطن مصدر آن ظاهر شد و آن ظاهر مظهر آن باطن و هیچ ظاهری
نبود که آن را باطنی نباشد و الا بحقیقت هیچ نبود و هیچ باطن نباشد که او را ظاهری نباشد
الا خیالی باشد چون حق عالم ظاهر و عالم باطن آفریده عالم باطن عالم ارواح و نفوس و عقول بود
عالم ظاهر عالم اجسام علوی و سفلی و اعراض آن باشد امام حاکم بود در عالم باطن و هیچکس را علم
بالا نبود جز بتعلیم او و نبی حاکم باشد در عالم ظاهر و شریعت که مردم بدان محتاج باشند خبر و نبی
تمام نشود و شریعت را ظاهری بود که آن را تنزیل خوانند و باطنی دارد که آن را تاویل نامند و زمان
خالی نبود از نبی یا از شریعت همچنین تهی نبود از امام یا از دعوت او گویند که دعوت گاه پنهان بود
اگر چه امام ظاهر باشد و وقتی بود که دعوت ظاهر باشد اگر چه امام پنهان بود همچنانکه نبی را معجزه
قولی و فعلی شناسند امام را بدعوت و دعوی دانند و باری تعالی را نتوان شناخت الا بامام
گویند واجب بود که وجود امام در هر زمانی از زمان بود یا ظاهر یا مستور همچنانکه هیچ وقتی از اوقات
تهی نبود از روشنی روز و تاریکی شب کتابی دیده شد از حسن صباح که نائب امام بود در
فصل اول آن گوید که مفتی را در معرفت حضرت حق یکی از دو قول ست یا آنکه گوید

خداوند را بمجرد عقل شناخت بی نیاز بتعلیم معلم صادق یا گوید معرفت حضرت حق با عقل دشوارست
و حاصل نمیشود الا بتعلیم معلمی صادق و گوید هر که فتوی دهد بقول نخست او را انکار بر غیر نرسد زیرا که
چون انکار کند و انکار تعلیم ست و دلیل ست بر آنکه منکر علیه محتاج ست بغیر و گویند هر دو قسم ضرورتست
و دلیل ست زیرا که مفتی چون بقولی فتوی دهد یا قول او باشد یا غیر او همچنین چون اعتقاد کند
یا از نفس خویش بعد از آن اعتقاد رسوخ پذیرد یا از غیر این مضمون آن جزاست که فصل اول متضمن آن
بود و در ضمن این فصل کسرست بر اصحاب عقل و رای در فصل دوم از کتاب خود ذکر کرده است
که چون احتیاج بمعلم شد هر معلمی بالاطلاق صلاحیت تعلیم دارد یا از معلم صادق ناگزیرست و گوید اگر کسی
که قائل شود بآنکه هر معلمی صلاحیت تعلیم دارد او را روا نباشد انکار تعلیم خصم کردن و چون انکار
کند بر معلم خصم هر آئینه مسلم داشته باشد که لابدست از معلم صادق معتمد گویند این فصل ست
که متضمن کسرست بر اصحاب حدیث در فصل سوم ذکر کرده است که چون احتیاج بمعلمی صادق
ثابت باشد ما لابدست از معرفت معلم اول و ظفر به و بعد از ان تعلیم از و یا تعلیم از هر معلمی بی تعیین و تشخیص
جایزست بی تعیین صدق او چون سلوک طریقی بی رفیقی میسر نشود هر آئینه اول رفیق باشد و بعد از ان
طریق این کسرست بر شیعه در فصل چهارم گوید که افراد بشری بر دو صنف اند فرقه گویند در معرفت
باری محتاجیم بمعلمی صادق و تعیین و تشخیص او واجب ست و بعد از ان تعلیم از و و فرقه گویند معرفت
هر علمی از شخص اخذ توان کرد خواه معلم باشد خواه غیر معلم چون بمقدمات سابق معلوم شد که حق
با فرقه اولی ست هر آئینه رئیس و مقدم فرقه اول رئیس محققان باشد و چون دانسته شد که فرقه ثانیه
بر باطل اند رئیس ایشان مبطلان و گوید این طریقه ایست که محقق را بحق می شناسیم معرفتی مجمل و بعد از
معرفت مجمل محق را بحق میشناسیم معرفتی مفصل ما را در ان مسائل بباید و مراد ما بحق درین مواضع
احتیاج ست بمحق و گوییم احتیاج امام را شناسیم و بامام حق را شناسیم چنانچه بجواز وجوب را دانیم یعنی بکمالات
کمال ذات واجب الوجود دانیم و گوید دانستن طریقه توحید همین ست بعد ازین بیان در فصلی چند تقریر مذهب
خویش معین گردانیده و در بعضی تمهید مذهب خویش کرده و در بعضی کسر مذهب غیر نموده و اکثر آن فصول کسرست

والزام واستدلال با خلاف بر بطلان مذهب و استدلال باتفاق بر حقیقت مذهب خویش داد
جمله آن استدلالات تمیز ست میانه حق و باطل و تفرقه میانه حق و باطل و تفرقه میان صغیر و کبیر گویند
در عالم حق و باطل هست و علامت حق وحدت هست و علامت باطل کثرت و وحدت مقرون
تعلیم ست و کثرت مقارن رای و تعلیم با جماعت هست و جماعت با امام و رای با فرق مختلفه و ایشان
با رؤسای خویش متفق اند و افتراق حق از باطل و تناهی که حق را با باطل هست و جهت تمایز از
وجهی و تضاد طرفین را میزانی باید ساخت که جمیع را در آن وزن بکنند و گویند که این میزانی از کلمه شهادت
اقتباس کردیم و آنکه مرکب ست از نفی و اثبات و آنچه مستحق نفی ست باطل ست و آنچه مستحق اثبات ست
حق ست و باین میزان خیر و شر و صدق و کذب و سایر متضادات را وزن کنیم و نکته درین
سخن اینست که درین مقاله هر کلمه بحقیقت راجع ست باثبات معلم و توحید و اثبات داخل ست
امامت یا نبوت بمرتبه که نبوت با امامت نبوت باشد و نهایت سخن درین مباحث اینست
و منع عوام کرد از خوض در علم و خواص را منع کرد از مطالعه کتب متقدمان الا کسی که بر کیفیت
احوال کتب و درجات مردم که سخن گفته اند مطلع باشد و با اصحاب خویش در الهیات براهین
اقتصار کرد که الله الله محمد ست شما و مخاصمان گویند الله الله معقول ست یعنی آنچه عقل هر
عاقلی بجانب آن هادی گردد و از ایشان چون سوال کنند که باری تعالی موجود ست یا نه واحد
است یا کثیر عالم یا جاهل و قادر ست یا نه در جواب همین قدر اکتفا نمایند که الله با الله محمد ست
که آن خدا ایست که رسول را بهدایت کردن بخلق فرستاد و رسول هادی خلق ست و این فرقه در اکثر جا
هستند اما در نواحی کوهستان مشرق و در نواحی خطا و کاشغر و تبت بسیار اند نامه نگار ازین گروه
در هزار و پنجاه و چهار میر علی اکبر نامی در ملتان دید و اکثر این سخنان ازو شنید خلفای اسمعیلیه
مدتها در مغرب بخلافت گذرانیدند و نسب اولین خلیفه را بنوعیکه مرضی اسمعیلیه است خواجه نصیر
طوسی در هنگامیکه خود را اسمعیلی مینمود یا بود چنین آورده محمد المهدی بن عبد الله بن احمد بن محمد
بن اسمعیل بن جعفر صادق رتبه امامت را بطهارت صوری جمع فرموده و گفته اند مهدی آخر الزمان

عبارت محمد بن عبد الله ست از حضرت صادق روایت کنند که فرمود علی راس الف و ثلثمائة یطلع
الشمس من مغربها گویند لفظ شمس درین حدیث کنایت از محمد بن عبد الله ست و ابو یزید
را که بران حضرت خروج کرده دجال دانند و اکثر عقلا تابع اسمعیلیه شده اند چنانچه باسمعیل ملقب
بمستنصر از جمله افاضل شعرا امیر ناصر خسرو معاصر بود ولادت امیر ناصر در سنه سه صد و پنجاه و نه روی
نمود چون بسن تمیز و رشد رسید آوازه حسن سیرت اسمعیلیه شنیده در زمان خلافت امام برحق مستنصر
از خراسان بمصر شتافت هفت سال آنجا توطن نموده هر سال بحج میرفت و باز می آمد و بغایت مقید
امور شرعی بود در نوبت آخر که رفت از راه بصره باز گشته عزیمت خراسان نمود در سالیکه ساکن
شده مردم را بخلافت مستنصر و روش اسمعیلیه دعوت مینمود و هدایت میکرد و جمعی از دشمنان اهلبیت
رسول قصد امیر ناصر خسرو نمودند خوف و هراس برو استیلا یافته در جبلی از جبال بدخشان پنهان
گشت و بیست سال بآب و گیاه قناعت کرد جمعی از نادانان او را باسمعیلیه الموتیه مصاحب شمرده اند
و بعضی از جهال ندامت نامه از و در باب معاشرت با الموتیه که در آن مجبور بوده ساخته اند حال
آنکه او تابع اسمعیلیه مغربیست با الموتیه موافقت و مصاحبت نداشت اینست آنچه در باب حرز
اسمعیلیه شنوده شده هم در کتب تواریخ دیده و ایمه اسمعیلیه بغایت بر خلایق مهربان بودند چنانچه
مستنصر ابن عزیز المعروف الحاکم بامر الله اسمعیلی در مصر حکم کرد که شب جهت بیع و شرا ابواب دکاکین
وا گذارند و دروازه های مصر نه بندند و بر سر کوچه ها مشاعل بر افروزند همه شب در اسواق و محلات
مردم آمد و شد میکردند و آن حضرت در جمیع علوم ماهر و بر معجزات چون جد بزرگوار یعنی
محمد مختار قادر بود چنانکه فرمود در فلان شب آسیبی بمن برسد آخر چنان شد و ایمه اسمعیلیه مغربیه
همه مقید بآداب ظاهر شرعی بودند احوال ایشان در تواریخ مشهورست اسمعیلیان ایران مشهوراند
باسمعیلیه قهستان و رودبار اند اول ایشان حسن صباح ست چون احوال او در تواریخ باقلام
تعصب نگارش یافته لاجرم بر تحریر آن چنانچه نزد اسمعیلیه است مبادرت مینماید نسبت حسن
بن محمد صباح ضمیری می پیوندد و جد او که از اولاد صباح ضمیری است از یمن بکوفه و از کوفه بقم گرایید

زقم بری آمد و پدر حسن را علی نیز میگفتند شخصی زاهد و عالم اسمعیلی مذاهب بود در مملکت ری بسر
برد و حاکم آن ولایت ابو مسلم رازی بواسطهٔ خلاف مذهب با او عداوت می ورزید چون امام
موفق نیشاپوری از علمای اهل سنت خراسان بود والد حسن جهت دفع مظنهٔ اعدا فرزند سعادتمند
به نیشاپور آورده بمجلس امام موفق باستفاده مشغول گردانید و خود در زاویهٔ قناعت نشسته
عبادت اشتغال داشت گاهی سخنی بلندتر از ادراک عوام از و سر میزد و ناکسان آنرا سخنان
اصحاب اعتزال و الحاد نسبت میداوند بل بزندقه و کفر منسوب ساختند حسن با نظام الملک طوسی و عمر
خیام نیشاپوری همدرس بود چون پدر بزرگوارش خبر داده بود که نظام الملک بپایهٔ والای دنیوی
و حسن بمرتبهٔ بلند صوری و معنوی خواهد رسید لاجرم حسن با نظام الملک گفت هر کس از ما
بمرتبهٔ بلند رسد و دولتی که او را میسر شود در میان ما هر سه علی السویه مشترک باشد و بدین عهود
پیمان بستند چون خواجه وزارت یافت در ایام الپ ارسلان حکیم عمر خیام بدو پیوسته بگوشه نشینی
و نشر فضایل کوشید و خواجه امداد دریغ نداشت حسن انتظار میکشید که نظام الملک او را بخواند
چون آن صورت نسبت بسلطنت الپ ارسلان بخواجه نپیوست اما در وقت دولت سلطان ملکشاه
در نیشاپور بحضور خواجه آمد اما خواجه بآنچه پیمان رفته بود نپرداخت بل بمجلس پادشاهیش هم نرسانید
ناچار سید الطایفه یعنی حسن با خواجه گفت ایخواجه تو از اهل تحقیق و اصحاب یقینی و میدانی که دنیا
متاعی ست ذلیل روا باشد که از جهت جاه و محبت ریاست نقض میثاق نمائی و خود را در زمرهٔ
يَنقُضُونَ عَهْدَ اللهِ داخل گردانی **بیت** دست وفا در کمر عهد کن + تا نشوی عهد شکن جهد کن
خواجه ناچار او را بمجلس سلطان در آورد و از فور کیاستش با سلطان گفت و هم بعرض رسانید
که تند و گریز و صاحب طیش است اعتماد را نشاید چون حسن مردی دانا مدبر بود بنا بر دیانت
و صیانت در اندک فرصتی در مزاج سلطان تصرف بسیار کرده و در بسی از امور خطیره و مهمات
جلیله پادشاه بنا بر سخن او مینهاد چون سلطان دانست که خواجه آنچه از طیش گریزی در حق حسن
گفته محض افترا است و از خللهای دیگر سلطان را از خواجه اندک غباری بر حاشیهٔ ضمیر نشسته

روزی از خواجه استفسار نمود که بچندگاه دفتری منقح که محتوی بر جمع و خرج ممالک باشد ترتیب توان
داد خواجه جواب داد که در دو سال سلطان فرمود که دیر میشود حسن از سلطان متعهد شد که در عرض
چهل روز آن مهم سرانجام یابد بشرطی که در مدت مذکور نویسندگان در ملازمت او باشند
سلطان را این عهد مستحسن افتاد و حسن بوعده وفا نموده در چهل روز دفتری مشتمل بر جمع و خرج ممالک
در غایت تنقیح ترتیب داد خواجه از استماع این خبر مضطرب گشته بروایتی غلام خواجه که با خادم
حسن دوستی میورزید و بقولی خود خواجه از چیره حسن که برون بارگاه اوراق دفتر در دست داشت
گرفته دفتر را ابتر کرد و چیره آن اوراق را بی ملاحظه ترتیب فراهم آورد و آن صورت را با حسن نگفت
لاجرم در وقت عرض دفتر را ابتر یافت و به تنظیم و ترتیب آن مشغول گشت اوراق را برهم نهاد
سلطان بجمع و خرج حاصل ولایات تعجیل مینمود حسن نمیتوانست جواب داد بهان و هون گفت
سلطان از طول مکث ملول شده گفت موجب تعلل چیست چون جواب مطابق سوال نیافت
متغیر گشت خواجه نظام الملک فرصت یافته گفت دانایان در اتمام امری که دو سال مهلت خواهند
جاهلی که دعوی نماید که در عرض چهل روز آن مهم را کفایت کند جواب آن جز بهان و هون نخواهد بود
سابقا بعرض رسانیده بودم که در طبیعت او طیش تمام است سخن او اعتماد را نشاید لاجرم سلطان
رنجیده لهذا حسن فرار را بر قرار اختیار کرد و برودبار شتافت و در آن ولایت با عبد الملک عطاش که داعی
اسمعیلیه بود در آمد از آنجا باصفهان رفته از بیم سلطان خواجه در خانه رئیس ابو الفضل پنهان شد
روزی در اثنای محاوره بر زبان آورد که اگر دو یار موافق مییافتم ملک این ترک و روستائی را
برهم میزدم رئیس ابو الفضل این سخن را حمل بر خبط دماغ نموده بی آنکه برسید نا یعنی حسن اظهار
کند اغذیه که تعلق بتقویت دماغ دارد حاضر ساخت سیدنا از کمال فراست بر ما فی الضمیر او اطلاع
یافته از آنجا بجای دیگر شتافت و بعد از آنکه بر قلعه الموت مستولی شد رئیس ابو الفضل نزد او آمد سیدنا
فرمود دماغ من مخبط است یا از آن تو دیدی که چون دو یار موافق یافتم چگونه بعد عهد رسیدم القصه سیدنا
بمصر رفت و در آن زمان مستنصر اسمعیلی بمسند خلافت متمکن بود او را منظور نظر الطاف گردانیده

حسن یکسال و نیم در پناه دولت مستنصر بسر برد بعد از آن میان او و میان امیرالجیوش بساط خصومت ممهد شد بسبب آنکه مستنصر پسر خود نزار را از ولایت عهد خلع کرده آن منصب را به پسر دیگر خود احمد که المستعلی بالله لقب داشت تفویض فرمود ظاهر الحکم ثانی بنا بر هجوم عوام بوده امیرالجیوش بدین معنی همداستان شده حسن گفت اعتبار نص اول دارد و مردم را بامامت نزار دعوت کرد امیرالجیوش باتفاق بعضی امرا بعرض مستنصر رسانیدند که حسن را باید بدین جرم در قلعه دمیاس محبوس کرد چون چنان کردند بمجرد آن برجی از بروج آن قلعه که در کمال متانت بود بیفتاد مردم از این برترین کرامات از حسن ترسیدند آخر الامر امیرالجیوش حسن را با طایفه از فرنگیان در کشتی نشانده بجانب مغرب گسیل کرد چون سفینه بمیان دریا رسید بادی تند در وزیدن آمده آب متموج گشت ساکنان کشتی آغاز اضطراب کردند حسن همچنان بر حال خود بود امیر خسرو گوید بیت تا بهر بادی نجنبی پای دار ❊ کش چو کوه ❊ کادمی مشت غبار و عمر باد صرصر است ❊ دران اثنا یکی از مسافران از حسن پرسید که سبب چیست که ترا مضطرب نمی بینم جواب داد که مولانا یعنی امام مرا خبر داده که آسیبی بساکنان کشتی نمی رسد همان لحظه شورش تسکین یافت محبت حسن را در دل خلایق جا دادند و کشتی بشهری از شهرهای نصاری افتاد و حسن از آنجا باز در کشتی نشسته در حدود شام از سفینه بیرون آمده از آن بجانب حلب شتافته باز از آنجا عازم بغداد شد و از بغداد و بخوزستان شتافته از آن ولایت باصفهان رفت و بدین قیاس پوشیده و پنهان در ولایت عراق و آذربایجان سیر کرده مردم را بر دانش اسمعیلیه و امامت نزار دعوت مینمود و داعیان بقلعه الموت و دیگر قلاع و بلاد رودبار و قهستان فرستاد تا خلایق را بمذهب حق دعوت نمایند باندک روزگاری مردم بسیار آن کیش را قبول کردند پس در قصبه که نزدیک الموت بود ساکن شده در کمال زهد و صلاح و تقوی که گوهر او بود بسر میبرد و آنجائیان و متابعان او شنیده بیعت کردند و در ماه رجب سال چهار صد و هشتاد و چهار هجری شبی فوجی از سکان الموت آن جناب را بقلعه در آوردند القصه چون بقلعه در آمد علوی مهدی نام را که از قبل سلطان ملک شاه حاکم آن سرزمین بود بے اختیار گردانید

مخالفان اسمعیلیه گویند روزی علوی مهدی گفت که حیله در شرع جایز است و بعضی از حیل شرعی
ذکر کرد سیدنا فرمود که مدار شرع بر راستی است حیله نشاید و جمعی که حیله کنند حق ایشان را بدین
طریق گرفتار سازد و بعد از روزی چند مهدی را گفت ازین قلعه آنقدر زمین که پوست گاوی محیط
آن تواند بود بمبلغ سه هزار دینار بمن بفروش مهدی در مقام مبایعت آمده سیدنا پوست گاو را رشته‌های
باریک ساخته و آن را بر سر یکدیگر بکرد و بر گرد قلعه کشید بر رئیس مظفر که در گرد کوه دامغان بحکومت اشتغال
داشت و متابعتش را قبول کرده رقعه باین عبارت نوشت که رئیس مظفر حفظه الله تعالی مبلغ سه هزار
دینار بهای قلعه الموت بعلوی مهدی رساند علی النبی المصطفی و آله السلام حسبنا و نعم الوکیل
و آن نوشته بمهدی داده او را از قلعه برون کرد بعد از مدتی بدامغان رسید بواسطه احتیاج آن رقعه را
نزد رئیس مظفر برده سه هزار دینار زر سرخ بگرفت القصه کار سیدنا بعد از صعود بر حصار الموت
بالا گرفت و باندک مدتی تمام رودبار و قهستان تحت تصرفش در آمد و مدت سی و پنج سال بدولت
و اقبال گذرانید بعد از آن هفت کس دیگر از اتباع او حکومت کردند و مدت دولت این طبقه
هشتاد و یکسال امتداد یافت و سیدنا در کمال صلاح و تقوی بسر می برد و مبالغه آنحضرت در ترویج
شرع بمرتبه بود که شخصی را که نی مینواخت از قلعه برون کرد هر چند مردم درخواست نمودند دیگر او را
بقلعه نگذاشت در اوقات حکومت دو نوبت زیاده بیام خانه که می نشست نرفت و هرگز از
حصار بیرون نیامد و همواره بتدبیر امور ملک و ملت اشتغال میفرمود در ایام او فدائیان بسیاری
از اکابر و اشراف مخالفین اکناف را بقتل رسانیدند در رحلت سیدنا از دار الملال بروضة الجنان
در ماه ربیع الآخر سال پانصد و هشت روی نمود کیا بزرگ امید ولی عهد آنجناب بود چون حسین قاینی
که از عمده اصحاب سیدنا است با طایفه از رفیقان قهستان را در حیطه ضبط در آورده یکی از امرای
ملکشاهی که در رودبار بود چند نوبت قلعه الموت را مالان کرده مراسم قتل و غارت مرعی داشت
چنانچه کارسکان آن حصار باضطرار رسیده خواستند که قدم در وادی فرار نهند سیدنا ایشان را
بصبر و ثبات وصیت نموده فرموده امام یعنی مستنصر مرا گفته است که الموتیان باید هیچ طرف نروند

که درین موضع اقبالی بدیشان خواهد رسید بعد از ان ایام آن شخص بعالم عقبی رفت و سیدنا از تشویش
نجات یافت و آن قلعه را بلدة الاقبال نام نهادند و در اوایل سنه چهارصد و هشتاد و پنج امیر ارسلان
تاش بفرموده ملکشاه سلطان لشکر به بلدة الاقبال کشید چون کار اهل قلعه با ضطرار انجامید سید ابو علی که
از جمله اتباع سیدنا بود در قزوین بسر می برد سه صد مرد مکمل فرستاد و آن گروه با شکوه شبی خود را
بقلعه افگندند انگاه شبخون بر ارسلانیان زده او را منهزم گردانیده غنیمت بی نهایت بدست آوردند
چون گریختگان باردوی سلطان رسیدند قزل ساروق را با سپاه فراوان بدفع ایشان فرستاد
حسین قاینی با رفیقان در موسن آباد متحصن شده بلوازم محاصره پرداخته چون نزدیک بان رسید
که پیکر ظفر جلوه گر آید ناگاه خبر قتل خواجه نظام الملک بر دست ابو طاهر آوانی که از جمله فداییان سیدنا
بود انتشار یافت و متعاقب آن واقعه حدیث فوت ملکشاه نیز بتواتر پیوست لاجرم آن لشکر
از هم فرو ریخت و نزاع برکیارق و سلطان محمد علت ضعف ایشان شده کار اسمعیلیه ترقی کرد
و قلعه گرد کوه لامسر نیز در تحت تصرف سیدنا در آمد انگاه فداییان جهت قتل علما و فقها که با
فرقهٔ ناجیهٔ اسمعیلیه کین داشتند و تعصب پیشگان بودند در اطراف آفاق متفرق شده بسیاری
از ان طایفه را بضرب کارد و خنجر کشتند بنا بر آن علما و فقهای مخالف بترسیدند چون سلطان برکیارق
بن ملکشاه وفات یافت سلطان محمد دولت مند گشت احمد بن نظام الملک را با سپاه بولایت رودبار
فرستاد و در اوایل سنه پانصد و نود و یک اتابک نوشتکین شیرگیر را مدد وزیر ارسال نمود قریب بیکسال جنگ بود
چون نزدیک بدان رسید که قلعه بلدة الاقبال را بگیرند خبر فوت سلطان محمد در عسکر اتابک شایع گشت بناء
آن لشکر شب بگریختند چون سلطان سنجر افسر سلطنت بر سر نهاد چند نوبت سپاه بمحاربه فرقهٔ ناجیه فرستاد
و در ان اثنا سیدنا یکی از خادمان سلطان را که دعوت اهل حق اسمعیلیه قبول کرده بود گفت بالای سر سلطان
کاردی بخاک فرو برد اما آسیبی بدو مرسان چه تو پرورده نمک اوئی دوست بوئی نعمت رسانیدن
نشر است خادم چنان کرد چون سنجر از خواب در آمد آن کارد و دید بغایت خایف گردیده در اخفای
آن امر کوشید بعد از روزی چند رسول سیدنا بملازمت رسید و گفت اگر ما را نسبت بسلطان محبت

بنودی آن کارد که در فلان شب بر زمین سخت فرو بردند در سینهٔ نرم سلطان میتوانستند برد
از استماع این سخن توهم سنجر بیشتر شده صلح کرد و ازین معنی کار سیدنا قوی تر گشت در خلال این
حال حسین قائنی بافساد استاد حسین بن حسن شهید شد سیدنا حکم کرد تا پسرش را بقصاص کشتند
مقارن این حال ولد دیگرش بشرب خمر اشتغال نمود بفرمان پدر نامور از عقب برادر شربت مرگ
چشید و سیدنا در سنه پانصد و هشتاد بیمار شده کیا بزرگ امید را ولی عهد گردانید و منصب وزارت
او را بابوعلی تفویض نمود و باین دو شخص وصیت کرد که در امور از سواید حسن فقراتی برون
نروند و چون از امثال این قضایا فارغ گشت در لیلهٔ ششم ربیع الآخر سال مذکور بروضة الجنان
انتقال فرمود کیا بزرگ امید که در اصل از ولایت رودبار بود بدستور سیدنا بعبادت و تقویت
ملت کوشید بعد از ان محمد بزرگ امید حکومت یافت در اوائل ایام ایالت او الراشد بالله عباسی
بر دست جمعی از فدائیان کشته گشت و از ان زمان خلفا از ضرب تیغ الموتیان ترسیده روی نهان
کردند او نیز بدستور حسن گذرانید بعد از ان محمد بن حسن بن محمد که مشهور است بین الانام بعلی ذکره
السلام و در نسبت حسن روایت بسیار است مخالفان ایشان او را پسر محمد میدانند و طایفه از اسمعیلیان
رودبار و قهستان گفته اند که در ایام دولت سیدنا شخصی از اهل اعتماد موسوم و ملقب بابوالحسن
سعیدی بعد از فوت مستنصر علوی بیکسال از مصر بالموت آمد و کودکی از اولاد نزار بن مستنصر که شایستهٔ
امامت بود همراه خود آورد و غیر سیدنا الیمنی حسن هیچکس برین سر مطلع نشد و سیدنا در تعظیم
و تبجیل ابوالحسن کوشیده امام را در قریهٔ که پایان قلعه بود متوطن گردانید و بعد از انتظار
شش ماه ابوالحسن را اجازت انصراف داد و امام بعبادت حق و انزوا مائل بوده مستوره در ان قریه
بعقد خود در آورد و چون حامله شد او را بمحمد بن بزرگ امید سپرد باخفای آن امر حکم فرمود و گفت
چون پسر بهم رسد آن زن را بخواه محمد بفرموده عمل نموده در زمان حکومت محمد بن بزرگ امید دین
بطلعت پسری که عبارت از علی ذکره السلام است روشنی پذیرفت و شهرت چنان یافت که
او پسر محمد است جمعی گفته اند هر حرکت و فعلیکه از امام صدور یابد مجوز بلکه مستحسن است پسر نزار

که ابو الحسن سعیدی بالموت آورده چون بدرجه بلوغ رسید یا منکوحه محمد بن بزرگ امید بشارت
نمود علی ذکره السلام حاصل شد هرچند بنا برآنکه بر پیغمبر و امام این فعل جایز است اما واقع نشد نسبت
علی ذکره السلام برین نهج نسب بالمنتصر بالله میرسد القاهر بقوة الله حسن بن المهدی بن الهادی بن نزار
بن المنتصر اسمعیلیه اورا امام بحق دانند نفس نفیسش را قیامت خوانند زیرا که اعتقاد ایشان است که قیامت
وقتی قایم گردد که مردم بخدا رسند و تکالیف شرعیه ارتفاع یابد و این معنی عبارت از قیامت است و آنحضرت
در زمان امامت خود حقایق الهی را ظاهر ساخته رسوم شریعت را برانداخت آورده اند که چون آنحضرت
قدم بر وسادهٔ خلافت گذاشت در پانصد و پنجاه و نه هجری اشراف داعیان قلمرو را در بلدة الاقبال جمع
آورده فرمود تا در عیدگاه آنجا در پای قلعه منبری رو بجانب قبله نصب کردند و چهار علم او لیکن بر سرخ
و زرد و سبز و سفید در چهار رکن منبر سفید برچیدند بطرف منبر نهادند روز هفدهم ماه مبارک رمضان سنه مذکور
بر سر منبر برآمده زبان معجز بیان گشاده فرمود من امام زمانم و تکلیف امر و نهی از جهانیان برداشتم و احکام
شرعیه را نابود انگاشتم حالا زمان قیام قیامت است باید که خلق باطنا با خدا باشند ظاهرا هر نوع که خواهند
با خود معاش کنند آنگاه از منبر فرود آمده افطار کرده فرمود تا بدستور ایام عید بشادی و طرب و لهو و لعب
مشغولی نمودند و آن روز متبرک را عید القیام نام نهادند و تاریخ ساختند و آن روزیست که بعقیدهٔ
اکثر مورخان دران روز حضرت امیر المومنین علی از عبد الرحمن زخم خورد چون رستن از دنیا پیوستن بعقبی
باعث لذت ارواح کامله است درین روز این شادی بتقدیم رسانند و اعتقاد آن حضرات آن بود که عالم
قدیم است و زمان نامتناهی و معاد روحانی و بهشت و دوزخ معنوی و قیامت هر کس مرگ اوست
آنحضرت را حسن بن ناموره که از آل بویه بود در ربیع پانصد و شصت و یک بزخم کارد شهید کرد بموجب
وصیت والدش بامامت رسید دین را چون والد نامدار برپا داشت جلال الدین از اولاد پدر را نیز بزهر
شهید کرد چون بامامت او نشست سنی و متعصب بحکومت نشست ترک مذهب اسمعیلیه داد و بعد از یازده
سال در ماه رمضان در سنه ششصد و هشت بعلت اسهال گذشت بعد ازان علاء الدین بن محمد بن
جلال الدین ابن حسن جمعی را که بگفته جلال الدین پدرش را زهر داده بودند و هم در مشرب با جلال الدین موافق بودند

که ظهور حق درین دور در علی الله بود و بعد از وی در اولاد نامدار و محمد را پیغمبر و فرستادهٔ علی الله دانند
و گویند چون حق دید که کاری از و بر نیاید خود نیز بمعاونت پیغمبر بجسد در آمد احمد نامی از ایشان دیده شد که
میگفت این مصحفی که در میان است عمل را نشاید چه مصحفیکه علی الله بمحمد داده بود نیست بلکه این تصنیف ابو بکر و
عمر و عثمان است اما شمس الدین نامی دیده شد که گفتی آری این مصحف کلام علی الله است لیکن جمع
کرده عثمان است خواندن آن نشنوند و بعضی از ایشان دیده شدند که نظم و نثریکه منسوبست بامیر المومنین علی
گرد آورده داخل مصحف کرده بودند بلکه آنرا ترجیح میدادند بر مصحف چه بی واسطهٔ غیری از علی الله [illegible] رسیده
و فرقان بواسطهٔ محمد بدست مردم آمده و طایفهٔ در ایشان هستند ایشان را علویه گویند نور را از نژاد علی الله
گیرند و در عقاید با گروه مذکور شریک اند الا آنکه گویند مصحفیکه اکنون در میان است کلام علی الله نیست
چه شیخین در تحریف آن کوشیدند و بنام عثمان همه را افکندند چون صحیح بود مصحفی دیگر برابر آن تصنیف کرد
و فرقان اصلی را سوخت و این طایفه هر جا مصحف یابند بسوزانند و عقیدهٔ ایشان آنست که چون علی
الله [illegible] با آفتاب پیوست اکنون آفتاب است چه اول نیز آفتاب بوده چند روزی بجسد
عنصری پیوست و گویند ازین بود که آفتاب بفرمان او برگشت چه او عین شمس است بنا برین آفتاب
را علی الله گویند و فلک چهارم را دلدل و آفتاب پرستند و گویند حق تعالی است و ایشان گروهی
اند عظیم و جمعی از ایشان دعوی کنند که آفتاب را میخوانند و او اجابت میکند و در واقعه ایشان را دستگیری
میفرماید و عبد الله نامی از ایشان ذکر میکرد که در ایشان نامردی بود عزیز نام که بشوق علی الله گفتی
و بسماع در آمدی و برهنه شمشیر کار میکرد چنانکه یکی از مخالفان انکار این معنی نمود و آن عزیز گرم گشت
و علی الله گفتن و کف بر دهن او گشته است و با منکر گفت بزن ای ملعون آن مرد بزد و چند شمشیر انداخت
اصلا بدو کارگر نکرد و اکنون آن شخص بعلی الله پیوست و نزد ایشان جانداران کشتن ناروا است و هیچ
گوشت خوردن روا نشمرند چه علی الله گفته لا تجعلوا بطونکم مقابر الحیوانات و آنچه در مصحف کشتن بعضی
حیوانات و اکل لحم ایشان ست و آن گوشت ابو بکر و عمر و عثمان و توابع ایشان ست و جمیع محرمات را گویند
عبارت ازین سه تن ست و گویند ابلیس و مار و طاوس عبارت ازین سه تن ست و همچنین شداد و نمرود و فرعون

ایشان

ایشان اند و صورت علی الله را سجده توان کرد بت شکستن و بت پرستیدن اشارت بدین سر کس است چه همی قرنش علی الله شیخین را گفته و به تناسخ قائل اند و گویند چون علی بصورت انبیا در ادوار گذشته ظهور میکرد این سر تن بصورت منکران می آمد بعد ازین نیز چنین خواهد بود تعلیم هفتم در عقیدهٔ

صادقیه که تابعان مسیلمه باشند و اهل اسلام مسیلمه را مسیلمهٔ کذاب دانند و ایشان خود را رحمانیه نیز گویند چه مسیلمه را رحمن میگفتند گویند بسم الله الرحمن الرحیم اشارت باوست یعنی خدای مسیلمه رحیم است محمد قلی نام مردی بود در مشهد مقدس در هزار و پنجاه و سه با نامه نگار آشنا شد و بعد از اتحاد گفت بر مسلم واجب است که مسیلمه را مخبر صادق و پیغمبر دانند و گرنه اسلام او مسلم نیست و بر تحقیق این معنی بعضی از آیات فرقانی شاهد آورد و گفت مسیلمه در نبوت با حضرت رسالت پناه محمدی شریک بود چنانچه هارون با موسی گفت پیغمبر دو باید چه ایشان گواه اند و شاهد دو نفر شاید و اگر بیشتر باشد بهتر بس از فضائل و معجزات او بسی برخواند از انجمله آنکه ماه را بخواند تا فرود آمده بحضور اصحابش در کنار او نشست بر درختهای خشک شده گذشت دعا کرد تا همه سبز شدند و همچنین طفل نو زاده بر نبوت او گواهی داد تا جمعی از سعادتمندان بر نبوت او ایمان آوردند گفت فرقان محمدی معجز اوست فصحای عرب را زبان برابری فرو بست همچنین مسیلمه را حقتعالی نامه فرستاد که آنرا فاروق اول نامند و آن نیز بند فصحا شده و این هر دو نامه را غیر از محمد و مسیلمه کس نیارد فهمید و قرآت آنها سود مند دنیا و آخرت است اما تفسیر کردن گناهی عظیم است و مسیلمه را ایزد متعال کتابی دیگر واجب التعظیم عنایت فرمود موسوم بفاروق ثانی که در ان احکام هشت و عمل بدان ناگزیر و انچه محمد علیه السلام آورده همه حقیقت و مسیلمه هم بران ره سپر بود و اگر بعضی جا کلام مسیلمه و کتاب آسمانیش مخالف اقوال محمد بسیت ازان است که مسیلمه بعد از محمد زنده بود و بعضی ازان فرمان ایزدی منسوخ گشت چنانکه در حیات محمد هم بعضی از آیات ناسخ آیات گشته و گفتی در کتاب آسمانی مسیلمه آمده که ایمان بیاور بیک خدای ما خدای عالم است. و بدانید که او آفریدگار جهان و جهانیان است. و بخلوقات نماند و از مخلوقات هیچیک چون او نیست مگوئید که جسم نیست چه شاید که جسم باشد نه چون اجسام مخلوق و از دید و بصر و سمع انچه در فرقان که بمحمد نازل شد و انچه در فاروق اول که کتاب مسیلمه است آمده همه حق است اما ید و بصر و سمع او

نه چون دست و پا و چشم و گوش مخلوق ست و همچنین ایمان بلقاء الله و رویت خالق واجب ست چه
هرچه موجود بود او را توان دید اما رویت بصر و عدم آن قید نباید کرد چه ایمان باید آورد که حق خود را به
بندگان نماید هرسان که خواهد و گفت در قدم و حدوث و پاییدن و معدوم گشتن عالم سخن گزار نشوید
چرا که عالم آفریده خداست و بقیامت و بعث بعد الموت ایمان آورید و بدانید که شما را زنده گردانند و
بدین پردازید که همین تن ها بجسد های دیگر یا درین سرا یا سرای غیر ازین و به بهشت و دوزخ و شادی و راحت
و ثواب و عقاب ایمان آورید و تعمق نکنید که درین سرا یا آن سرا و بفرشتگان خدای ایمان آورید اما مگویید
که ایشان بال و پر هست یا آنکه این صورت اصلی ایشان نیست و بدین صورت خود را مینمایند و بدانید که خیر و شر
و خوب و زشت موجود ست اما مگویید که این خیر ست و این شر سزد که خیر باشد آنچه شما شر خوانید یا برعکس
بلکه هرچه فرموده اند بکنید و گفت در وقت محمد جهت قبله معین نبود گاه روی به بیت المقدس و گاهی بکعبه و
گاهی بجهت دیگر توجه میفرمودند و بعد از محمد علیه السلام این بدعت جهت معین را که کعبه باشد اصحاب گذاشتند
و گفت بعد از محمد بر مسیلمه حکم شد که رو بمحراب کردن و بجهت معین متوجه شدن کفر ست و علامت شرک
چه هرگاه هیکل انسان و مانند آن از جانوران را نشاید قبله ساخت کی سزد که خانه را قبله کنند پس در وقت
نماز بهر جهت که خواهد رو آورد و نیت کند که بجهت وجهت نماز مسیلمه و در نمازهای سه گانه که فرض
مسیلمه است بیکجهت رو نیارد بلکه ظهر اگر رو بمشرق گذارد و عصر رو بمغرب آرد و بجهت معین واقع نبود مکان
معین متوجه نشود چه آن شرک ست و کعبه را بیت الله نگویید که خدای تعالی را خانه نباشد چه آن لازمست بر
جسم بودن حق نماز سنتی نگذارند چه نماز آنست که خدا فرموده باشد نه آنکه پیغمبر خود وضع کند اگر خواهند خدا
را پرستند کلام الهی خوانند و باذکار پردازند و در نماز نام پیغمبر نبرند چه آن سوء ادب ست که در بندگی
خدا عبادت مخلوق آمیز نشود در نماز غیر از کلام الهی بزبان نیارند اگرچه حدیث نبی باشد و گفت نماز سه است
چه از اوقات پنجگانه عشا و بامداد را مسیلمه سجاع که مرسل بود و بقومی مبعوث بعرض مهر بفرمان الهی
بخشید و گفتی این نوازشهای خداوند ست مسیلمه را که خود رسول ست و حقیقت او هم مسیلمه آنچه گوید
حق ابلیس را سجده آدم امر کرد چون او سر باز زد بنابرین مردود درگاه گشت این قول کفر ست چه

حقتعالی سجده غیر او فرماید و کسی را بطاعت نگرمیند چون ابلیس موجودی که مردم را بضلالت افکند نیافرید
در فاروق ثانی آمده که ابلیس موجود نیست حق سبحانه و تعالی آدم را اختیار داده بر عمل نیک و بد توانا
ساخته تا بدین از نیک و بد کردار می‌پرسید و گفت در نکاح شهود و صیغه حاجت نیست ایجاب و
قبول دو تن در خلوت کافیست و میگفت اگرچه دختر خویشان چون عم و خال در عهد محمد خواستن جایز بود
اما بعد از محمد حرام شد چنانکه جمع میان اختین کردن که در سلف بوده در هنگام محمد منع گشت مسیلمه فرمان
ایزدی رسید که دختر کسی گیرند که اصلا بیان او و خواهنده خویشی معلوم نباشد بیش از یک زن بنکاح دایمی
خواستن روا نیست اما اگر زیاده بوید بطریق متعه سزاست و تیمم با وجود آب درست نباشد و اگر کسی غلام
و کنیزی کافر داشته باشد چون ایمان آورد آزاد شود بدون اعتاق مولی و هر چیز که به نجاست آلاید خوردن
آن نا رواست و گفتی مرغ خانگی نباید خورد که آن خوک پرنده است و روزه داشتن رمضان را منع کرد
بلکه فرمود بجای روزه شب دارید باین طریق که از آفتاب فرو رفتن تا بر آمدن آفتاب چیزی مخورید و میاشامید
و جماع نکنید و ختنه را برانداخت که مانند شدن است به یهود و جمیع مسکرات را حتی افیون و جوز و مانند آن
حرام ساخت و محمد قلی از فاروق که کتاب مسیلمه است خبری لب یاد خواندی و آنرا پیوسته قرات نمودی
و گفتی آنرا آبا و اجداد این آئین ما رسیده که شرف صحبت مسیلمه را دریافته اند و گفتی و امر کردی که چون فرزند
آید اولی است که با جفت نزدیکی نکنند و زن و مرد بیاد حق پردازند و اگر نتوانند بیش از یکبار روزی با زن
نیامیزند. در فاروق ثانی زنا مباح است چه آن نیز چون دیگر سوداهاست و گفتی من مکرر مسیلمه را در خواب
دیدم و آنچه بر من معلوم نشده بود حل فرمود و گفتی چون بفرمان ابوبکر مسیلمه شهید شده و خلفای دیگر هم
سرکشی می‌نمودند. لاجرم حق سبحانه و تعالی ایشان را با بن خلایق گرفتار گردانید چنانکه یهود را بسبب قتل
انبیا ذلت و خواری انداخت قاتل مسیلمه کذاب وحشی است که هم قاتل سید الشهدا حمزه است تعلیم هشتم
در عقیده واحدیه و امنا مشتمل بر چهار نظر نظر اول در ظهور شخص واحد یعنی محمود و حقیقت جسد او
نظر دوم در بیان بعضی از اعتقادات شخص واحد نظر سوم در بعضی از اقوال او که در میزان آورده
نظر چهارم در بعضی از مقررات و اصطلاحات و حکایات ایشان نظر اول در ظهور شخص واحد

وحقیقت جسد او شخص واحد محمود از مسجوان که دهی ست از گیلان زمین سر برزد عالم و عامل
و متقی و پرهیزگار و فصیح بود در ششصد هجری ظاهر شد گویند چون جسد محمد کامل تر شد از ان محمود سر
برزد وَ نَبْعَثَكَ مَقَامًا مَحْمُودًا خبر آنست یعنی چون در عناصر ترقی بهم رسد که در اتصال صورت
معدنی برو فایض شود که استعداد تن بشی بپذیرد تا خلعت نباتی در برش کشند بود که توانائی و نشو و نما
زیادتی یابد تا کسوت حیوانی بر قامتش راست آید و سزد که عناصر بکیه بقرهٔ ترکیب انسانی سزاوار است
شکوهی بهم رسد که از ان انسان کامل جلوه گر گردد و بدینسان اجزای جسد انسانی از ظهور آدم صفی در
ترقی بودند تا برتبه محمدی که معراج ست بهره ور شدند درین وقت چون اکمل و اصفی گشت محمود سر برزد
بنابرین گفته اند **بیت** از محمد گر بزد محمود به ⁂ کاندران کاست واندرین افزوده ⁂ و اینکه حضرت رسالت
پناه محمدی بعلی گفته اَنَا وَ عَلِيٌّ مِنْ نُورٍ وَاحِدٍ وَ لَحْمُكَ لَحْمِي وَ جِسْمُكَ جِسْمِي اشارت بدانست که
صفوت و قوت اجزای اجساد همه انبیا و اولیا بهم آمد و از ان جسد محمد و علی مخمر گشت بدینسان گزیده
اجزای جسد محمد و علی فراهم شد و باهم آمیخت از ان پیکر محمود در رشت **نظر دوم در بیان** بعضی
از اعتقادات شخصی از درویش صفا و درویش لقلای واحد و درویش اسمعیل و میرزا تقی و شیخ
لطف الله و شیخ شهاب که از امنا اند نامه نگار شنید که شخص واحد نقطه را گویند و خاک را میخواهد و عناصر
دیگر بزعم او از خاک موجود اند آفتاب را نفس آتش داند و کعبه عبادت و آتشکده طاعت ذات اقدس
او را خوانند حکیم خاقانی گوید **بیت** ای کعبه مهر و آسمان را ⁂ ای زمزم آتشین جهان را ⁂ و آسمان را
هوا و ماه را نفس آب شناسند و برجعت قائل ست بدین آئین که چون بمیرد بخاکش سپرند اجزای بدنی او بصورت
جمادی یا نباتی جلوه کند تا آن نبات غذای حیوان شود یا بجزو انسان رسد بکسوت انسانی در آید و
این هم گوید در خور علم و عمل باشد و اجزای پراگندهٔ جسد در خور عمل و علم همه یکجا گرد آیند و پراگنده نگردند خواه
از نشاء جمادی خواه نباتی خواه حیوانی یا انسانی اگرچه ترکیب گشاده شود و قائل بوجود نفس ناطقه مجرد نیست
و افلاک را بیرون از عنصر نداند و واجب و مبدا اول نقطه خاک را شمرد و بجای بسم الله الرحمن الرحیم
اَسْتَعِينُ بِنَفْسِكَ الَّذِي لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ نویسند و بجای لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ اَنَا مُرَكَّبُ الْمُبِينُ گوید

نظر سوم در بعضی اقوال شخص واحد که در میزان مذکورست از تصانیف بسیار
ست و آن موسوم به نسخ و رسائل و هر نسخه و رساله را نامی از آن جمله در میزان که از نسخ معتبرهٔ اوست
آمده که سرانجام عالم از ابتدای آغاز که کنایه از اول ظهور افراد که مجتمد یعنی اصل مذکور اند تا مدتیکه
این افراد باهم سرشته نبات گردد و از و حیوان آید که دابة الارض نام اوست تا باز آدم مصور آید
این مذکور شانزده هزار سال تواند بود که هشت هزار سال درین مذکور دور عرب باشد که دو قوس هستی
ست و هشت هزار سال دور عجم ست که دور تحت ثری ست تا بعد از آنکه آن عالم مذکور که نوبت افراد
مذکورست بهم سرشته شده باشد تا آدم مصور آمده باشد و مدت عمر دور آدم نیز شانزده هزار سال باید بود که
ازین شانزده هشت هزار سال با هشت مرسل مکمل عرب بگردد و هشت هزار سال دیگر با هشت مبین مکمل عجم بگردد
تا بعد از آنکه دائره بدین صورت این دو کامل کرده باشد باز نوبت افراد باشد بدان دو هشت مذکور که مدت
شانزده هزار سال ست علی هذا القیاس تا دور کامل از آدم و عالم بشرط ظهور و بطون و سر و علانیه بشصت و
چهار هزار سال نبوی تمام گردد الختم **نظر چهارم در بعضی از مقررات و اصطلاحات و
حکایات این طایفه** و محمود را نسخها و رسمهاست در برابر شرائع انبیا و سر اثر صحف اصطلاح عقیده
خویش تاویل کرده از مقررات او آنست که تجرد آئین او را واحد میگویند و متعلق را آئین ستوده و پیش
او آنست که در مدت العمر پارسائی و درویشی و تجرد گذارند چون او را اصلی تعلق نبود مگر قدر غذای لابدی
چنین کس در ترقی باشد و واحد گردد بمرتبه انسد که مرکب مبین ست برسد و اگر امینی را اصل آمیزش زن
باشد در همه عمر یکبار سزد و اگر نتواند در هر سالی یکبار و اگر نتواند در چله یکبار و اگر نیارد در ماهی یکبار و اگر نتواند
در هفته یکبار از واحدی منقول ست که گفت که چون کسی از نشاء مردمی بنشاء حیوانی و از جانوری به نباتی
نزول کند و از نباتی بجمادی گراید همچنین بعکس آثار و خوی او را در هر نشاء محصی شناسد و احصا کند از خلق
تخلق او پی برد اتقوا من فراسة المؤمن لانه ینظر بنور الله محصی در لغت شمارنده و در اصطلاح این قوم
آنست که از خلق و فعل هر کس بخلق نشاء اولی او پی برد چنانکه از مسلمات ایشانست که هر کسیکه بمجلس
در آید بار اول نام هر یک از موالید بر زبان آورد احصای او چنان کنند که در نشاء سابق همان چیز بوده

که نام آن بر زبان آورده گویند حاجیان فریب‌پیشه که جامه‌های مخطط در بر دارند که آنرا عبای کربلای خوانند
و ریاو شید در زند چون در خورد خوی خود بنشاء حیوانی در آیند جانوری گردند که آنرا بهندی گلهری گویند
و چون بنشاء نباتی گرایند هندوانهٔ مخطط و خسته منجمد شوند چون بنشاء جمادی در آیند سنگ سلیمانی باشند
و محصلی برین معنی عارف بود و فقهای وسواسی دست و دهن آب‌کش سپید جامه و دستار قاز شوند
که مردم سر باب فرو برند و در نشاء نباتی چوب مسواک و رحل و حصیر جانماز و در حالت جمادی
سنگ یا خاک و لوح مزار و قبله‌نما گردند و کرم شب‌تاب مشعل‌داریست که بتدریج نزول کرده بدین پیکر
در آمده و سگ در نشاء سابق ترک قزلباش بوده که شمشیرکش علم شده و بالفعل ترکی هیمه چون تیغ گوئی
برون و دو تیغ تبرکی بردن آنی باشد گویند بکمال رسیدن آهن آنست که بدان آهن نبی یا ولی کشته شود
بیت عارفان چون سفر ملک بقا میخواهند ✤ از سر تیغ تو تکبیر فنا میخواهند ✤ و گفته که امام حسین در نشاء
از نشاء موسی بود و یزید فرعون موسی دران نشاء فرعون را در آب نیل غرق کرد و برو فیروزی یافت
و درین نشاء موسی حسین شد و فرعون یزید حسین را آب فرات نداده باب تیغ آبدار ترکیبش را [illegible]
برد و گویند از جماد و نبات و حیوان هر چه سیاه است مردم سیاه‌رو بوده اند و هر چه سفید است مردم
سفیدپوست و ایشان همه آفتاب را تعظیم کنند و گویند قبله است و آنکه در کعبه روشن شمس بود اشارت است
بدین معنی که قبلهٔ شمس است و ایشان را دعای است که رو بآفتاب میخوانند گویند چون دور عجم شود مردم بحق
راه برند و ایشان را پرستند و ذات آدمی را حق دانند و سلام ایشان الله الله باشد چون دور عجم باتمام رسد
مردم در مانند و این اندیشه کنند که آن مردمی را که ما می‌پرستیدیم در رتبه فوق این مردم که اکنون هستند
بوده اند بنابرین بروند و بر مانند مردم بتها سازند و پرستند و بت‌پرستی آشکارا شود تا باز دور عجم آید
و همیشه برین منوال باشد و محمود خود را شخص واحد نامد و مهدی موعود داند که نبی بر ظهور او خبر داد گوید که دین
محمد منسوخ شده اکنون دین دین محمود است چنانکه گفته اند بیت رسید نوبت رندان عاقبت محمود
گذشت آنکه عرب طعنه بر عجم میزد ✤ و پیروان او در ربع مسکون متفرق اند و در ممالک ایران ازین بسیار اند
اما خود را آشکارا نیارند ساخت چه علیین آشیانی شاه عباس بن شاه خدابنده صفوی جمعی کثیر از ایشان را

گشت و عقیده محمودیان آنست که شاه عباس چون به تراب و کمال که واحدی کامل بودند رسید
و انا ایشان مطالب را فرا گرفت و بخواست که خود را فاش کند هر دو را کشت گویند اگرچه خود را شناخت
اما کامل نبود چه مهر دنیا و آشکارا ساختن خود کمال را داشت و هم از امینی شنیده شد که شاه عباس
امین کامل بود و هر کس را در دین سائمی یافت می کشت چنانکه با من صحبت داشت و التماس
بردن در اصفهان نمود چون نپذیرفتم زاد راه و توشه سفر هند داد و گویند در آن اوان که شاه عباس
پیاده بمشهد آمد با تراب گفت از پیادگی رنجورم او پاسخ داد که این زیارت طبع تست چه این امامی
که برای او راه می پیمائی اگر بحق پیوسته چرا در نشیب لاخ مشهد شش میجوئی و اگر بحق نه پیوسته از وچه توقع
داری امام زنده را دریاب شاه پرسید که امام زنده کجاست کمال گفت که من جواب داد که تراب بندوق
میزنم اگر بندوق تو کار نکند تو بگردم تراب پاسخ داد که امام رضای شما بدانه انگور مرده است من
از گوله بندوق چسان نمیرم انجام بضرب گوله بندوق شاه درگذشت کمال چون لطها هم آئین تراب
کرد او را نیز با تراب ملحق ساخت گویند یکی از آشنایان با حسین خان شاملو رسیده بود او را امین کرده از من
را از این سخن سرزد در روز یکه در حرم روضة الشهدا میخواندند و او هم میگریست شاه عباس
گفت شما چرا میگریید یعنی شاملو که عبارت از شاه سیانند این کار کرده اند جواب او که برای حسین نمیگویم
از ما هم جوانان خوب کشته شده **بیت** آن چشمی که می بینید ما را * همان چشم ست می بینید شما را *
و دیه این را خوش طبعی دانند دینه در اصطلاح ایشان گروهی اند که از زیارت بدین محمود ترقی
نکرده اند عزیزی از مسلمانان شیراز در لاهور با نامه نگار گفت که محمود را نکوهش میکردم شبی در واقعه
دیدم که محمود آمده با چهره درخشان دهن در آویخت و گفت تو بر تصانیف من گذشته گفتم خیر گفت
پس چگونه مرا نفرین میکنی من بعد اگر بدین عمل نمائی ترا تادیب کنم از واحدی منقولست که خواجه حافظ
شیرازی نیز این کیش داشته و چون محمود بسیار بر ساحل رود ارس بوده خواجه فرموده **بیت**
ای صبا گر بگذری بر ساحل رود ارس * بوسه زن بر خاک این وادی و مشکین کن نفس * و از
فخر الدین نامی که ازین طائفه بود شنیده شد که دینه گویند که محمود خود را به تیزاب انداخت این غلط است

وازکین ساخته اند وازین دست جمعی کثیر از علما و اولیا هر عاصر شخص واحد بوده اند یا بعد از ظهور
گمرده اند همه را پیرو و تابع او دانند

تعلیم نهم از کتاب دبستان در حال روشنیان

مشتمل بر سه نظر **نظر اول** در ظهور میان بایزید و بعضی از سخنان او **نظر دوم** در شمه
از حالاتش **نظر سوم** در ذکر فرزندانش

نظر اول در ظهور میان بایزید

در حالنامه که
نگاشته قلم تحقیق اوست مسطورست که حضرت میان بایزید انصاری خلف شیخ عبدالله ست که بهفت
پشت بشیخ سراج الدین انصاری میرسد و در ایام اواخر حکومت افغان در شهر جلندهر پنجاب متولد
گشت و بعد از سالی ازین واقعه حضرت فردوس مکانی ظهیر الدین محمد بابر پادشاه بر افاغنه مسلط شده
تسخیر هند نمود و در تاریخ مغول آمده که در سنه نهصد و سی و دوم هجری حضرت فردوس مکانی بابر پادشاه
بر ابراهیم خان افغان فیروزی یافت و در حالنامه مذکورست که مادر میان بایزید بنین نام داشت
و پدر بنین و جد عبدالله برادران بودند و در شهر جلندهر سکونت داشتند و میان بایزید در آن
مکان متولد گشته و پدر عبدالله بنین بنت محمد امین نام را برای عبدالله خواسته و پدر بایزید عبد
در کانی گرم که از کوهستان افغانانست بود چون تسلط مغول زیاده شد بنین نیز با بایزید بکانی گرم
آمد عبدالله را با بنین میل نبود لاجرم او را مطلقه ساخت و میان بایزید بدشمنی زن دیگر عبدالله و
پسران زن یعقوب و بی پروائی عبدالله آزارها کشید و قاعده میان بایزید آن بود که چون بپاس
داشتن زراعت خود رفتی زراعت دیگران هم نگهداشتی و از دیگران هم خبر گرفتی و از خردی باز او را میل
بمبدا بود چنانکه بپرسیدی که آسمان و زمین موجودست اما خدای کجاست چون خواجه اسمعیل که
از اقربای ایشان بود در واقعه مبشر شده بریاضت پرداخت و جمعی از ارادت او منفعت دیدند
بایزید خواست مرید او شود عبدالله مانع شده گفت ننگ است مرا که نزد فرومایه از خویشان
مرید شوی پسران شیخ بهاء الدین زکریا برو بایزید گفت شیخی بارث نیست آخر بایزید با اعتقاد
بریاضت خواند و بر مراتب شریعت و حقیقت و معرفت و قربت و وصلت و سکونت
گذشت و مردم باو پیوستند و حاسدان و جمعی را که بدین مراتب نرسیده بودند دعوت کرد

نزد بایزید عزت به نسبت نبود بلکه بعلم و ادب بود که اَلْجَنَّةُ لِلْمُطِيعِينَ وَإِنْ كَانَ عَبْدًا حَبَشِيًّا وَالنَّارُ لِلْعَاصِينَ وَإِنْ كَانَ سَيِّدًا قُرَشِيًّا و حق را آشکارا سید لعل ترون ربکم عیاناً حکم شد به بایزید که بگو رأیتک بک و عرفتك بك و حق با او گفت فُتُوحُ الدُّنْيَا أَهْوَنُ مِنْ قَضِيبِ الْآخِرَةِ اسْتَعْجِلُوا بِالْحَسَنَةِ وَلَا تَسْتَعْجِلُوا بِالسَّيِّئَةِ و خداوند با و سرود وَجَعَلْنَا عِبَادَةَ الظَّاهِرِ وَالْبَاطِنِ فَرْضًا وَجَعَلْنَا عِبَادَةَ الظَّاهِرِ فَرْضُ الْمَرَّةِ وَالْبَاطِنَ فَرْضُ الدَّائِمِ بایزید در ماند اگر باز بگذارم مشرک میشوم و اگر نمی گذارم کافر قَالَ الصَّلٰوةُ شِرْكَةٌ وَإِنْ أَصِلْ كَفَرْتُ بس فرمان رسید که نماز انبیا گزار پرسید که آن کدام ست حق تعالی فرمود صفت معبود بود پس آن صلوة اختیار نمود وَعِبَادَةُ الْمُوَحِّدِ كَانَ عِنْدَ النَّاسِ كَعِبَادَةِ الْعَبْدِ وَكَانَ عِنْدَ اللّٰهِ كَالْمَعْبُودِ و بذکر خفی بیشتر می پرداخت قَالَ أَفْضَلُ الذِّكْرِ ذِكْرُ الْخَفِيِّ وَأَفْضَلُ الرِّزْقِ مَا يَكْفِي قَالَ اللّٰهُ اذْكُرْ رَبَّكَ بِالْغُدُوِّ وَالْآصَالِ وَلَا تَكُنْ مِنَ الْغَافِلِينَ یاران بخواب دیدند و خود آواز شنید که بایزید را سیان روشن میگفته باشند و زندگی جاوید یافت قَالَ اللّٰهُ تَعَالَى وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ يُقْتَلُ فِي سَبِيلِ اللّٰهِ أَمْوَاتٌ بَلْ أَحْيَاءٌ وَلٰكِنْ لَا تَشْعُرُونَ صُمٌّ بُكْمٌ عُمْيٌ فَهُمْ لَا يَرْجِعُونَ ای صم عن سماع الحق وبکم عن قول الحق وعمی عن رؤیة الحق و ازچنین گروه خود را رهانید و اکثر باو الهام میرسید الحدیث اَلْإِلْهَامُ نُورٌ يَنْزِلُ فِي قَلْبٍ يَعْرِفُ بِهَا حَقِيقَةَ الْأَشْيَاءِ و جبرئیل بر و فرود می آمد در قرآن ست تَنَزَّلُ الْمَلٰئِكَةُ وَالرُّوحُ مِنْ أَمْرِهِ مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ و حق تعالی او را به نبوت برگزید و به پیغمبری دست گرفت وَمَا أَرْسَلْنَا قَبْلَكَ إِلَّا رِجَالًا نُوحِي إِلَيْهِمْ و حضرت سیان روشن یعنی بایزید بغایت نیکوکار بود قَالَ إِذَا أَرَادَ اللّٰهُ بِعَبْدٍ خَيْرًا جَعَلَ لَهُ وَاعِظًا مِنْ نَفْسِهِ وَزَاجِرًا مِنْ قَلْبِهِ يَزْجُرُ وَيَنْهَاهُ سیان روشن یعنی بایزید با عالمان گفت کلمه شهادت چگونه میگوئید گفتند أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ یعنی گواهی میدهم نیست خدا سزاوار پرستش دیگر مگر خداوند تعالی سیان بایزید گفت اگر از خدا تعالی کسی آگاه نباشد و گوید آگاهم دروغ ست یا أَنَّهُ مَنْ لَا يَرَى اللّٰهَ لَا يَعْرِفُ اللّٰهَ مولانا زکریا با سیان بایزید گفت که تو گفته

از دل باخبر نیم دخود را صاحب کشف القلوب میخوانی از دل من خبر ده و چون از دل من آگاهی نخشی بتو از روی یقین بگروم میان روشن بایزید گفت من صاحب کشف القلوبم ولیکن در تو دل نیست اگر در تو دل میبودی خبر میدادم پس مولانا زکریا گفت اول مرا بکشید اگر از وجود من دل بیرون آید بایزید را بکشید و اگر بر نیاید او را بگذارید میان بایزید گفت این دل که تو میگوئی اگر گوساله را بکشند یا بزغاله و سگی را از وی نیز برون آید این پاره گوشت دل نیست رسول عربی فرماید قلب المؤمن اکبر من العرش واوسع من الکرسی والقلوب مع القلوب یتشاهد و باز مولانا زکریا گفت تو خود را صاحب کشف قبور میگیری با تو بگورستان رویم تا مرده با تو متکلم شود میان بایزید گفت شما آواز مرده می شنید بید شما را کسی نمی خوانم با میان فی اصل روشنی نامه نگار گفت که بایستی حضرت میان فرمودی که آواز شما اگر میشنوم این آواز مرده است و از قبور اجساد برمی آید خوشدل شده بر کنار حال نامه نشست که این نیز سخن حضرت میان ست مؤید گوید بیت میان یار خود دیدیم و دادیم ✣ برو جویان نشان بی نشان پس عالمان گفتند با میان بایزید مردم بکدام گفته و کرده تو اعتبار کنند میان روشن بایزید گفت از شما یکی در پیش آنکس که نزد شما بهتر و فاضل است ارادت پیشه کند و ریاضت کشد و بعد پیش من آید و بر آئین من عبادت و ریاضت بجای آورد اگر منفعت بیشتر یابد بمن گرود ملک مرزا نام مردی گفت ای بایزید از پرگوئی حذر کن و خلق را گمراه مخوان هر که خواهد براه تو پوید و آنکه نخواهد براه تو نرود میان روشن بایزید گفت مثال آدم اگر در خانه که خبر یک راه نداشته باشد جمعی کثیر بخواب رفته باشند و دران خانه آتش افتد ناگاه یک کس بیدار شود دیگران را بیدار سازد یا نه منافقان گفتند ای بایزید چون حق تعالی بتو امر کرده است بگو نزد من جبرئیل می آید و من مهدیم و خلق را کافر و گمراه مخوان میان روشن بایزید مذبوح آنکس که او را نشناختی و براه وحدت وجود نپوئیدی خوردن روا نداشتی بایزید دانست العاقل عند الناس حیات و عند الله ممات صورته کصورة الانسان وصفه کوصف الانعام العارف عند الله حیات صورته کصورة الانسان وصفه کوصف الرحمن بایزید با عبدالله پدرش فرمود رسول عربی گفته است الشریعة

کمثل اللیل والطریقة کمثل النجوم والحقیقة کمثل القمر والمعرفة کمثل الشمس ولیس فوق
الشمس شیء میان بایزید روشن گفت فعل شریعت پنج بنای مسلمانی ست کلمهٔ شهادت
گفتن و راستی با کلمه ضم کردن فعل شریعت و تسبیح و تهلیل مدام بذکر زبان شاغل بودن و دل را از وسوسه
نگاه داشتن فعل طریقت ست روزهٔ ماه رمضان داشتن و خود را از خوردن و آشامیدن و جماع
کردن منع نمودن فعل شریعت ست و روزهٔ نفل و شکم پر ناساختن و به کم خوری گماشتن و اندام از
بدی باز داشتن فعل طریقت ست زکوة مال و عشر دادن فعل شریعت و فقیر و صایم را طعام
و جامه دادن و درماندگان را دست گرفتن فعل طریقت ست طواف خانهٔ خلیل کردن و بی بدی
و بیگناه و بی جنگ بودن فعل شریعت ست و طواف خانهٔ خدا یعنی دل کردن و با نفس کارزار کردن
و طاعت فرشتگان کردن فعل طریقت ست دایم بیاد حق تعالی بودن و تا بهمین خود یقین کردن
و بر قطع ماسوی از دل دور کردن و نظر بجمال دوست نمودن فعل حقیقت ست ذات حق بچشم
دل دیدن و بنور عقل روبروی در هر خانه بهر سوی دیدن و صفت هیچ آفریده حق را نرسانیدن
فعل معرفت ست و حق دانستن و آواز تسبیح دریافتن و فهم داشتن آن فعل قربت است و ترک
وجود اختیار نمودن و هر کار هستی پروردگار کردن و پرهیز از فضول نمودن و فهم با وصال دلیل
کردن فعل وصلت ست خود را فانی حق مطلق کردن و باقی مطلق بودن و موحد با احد شدن
و از شرک حذر کردن فعل توحید ست و مسکن و ساکن شدن و صفت حق مطلق گرفتن و از وصف
خویش حذر کردن فعل سکونت ست و از سکونت بالاتر مقام نیست قربت و وصلت و توحید
و سکونت اصطلاحیست مخصوص حضرت میان روشن بایزید که این مراتب فوق شریعت و طریقت
و معرفت میشمارد و دران زمان رسم چنان بود که چون کسی از آشنایان جدا شده بهم رسیدندی
در اول ملاقات پرسش ایشان از تن و مال و فرزندان بود یاران میان روشن بایزید اول از ایمان
و ذکر و فکر و محبت و معرفت حق پرسش میکردند پس از تن و جان و چون احوال کسی پرسیدندی
این بودی که در دین و ایمان چون ست و اخلاص دوستان خدا دارد و ازین شاد [illegible]

إنّ الله لا ینظر إلی صورکم ولا إلی أموالکم ولکن ینظر إلی قلوبکم
وأعمالکم میان بایزید در صغر سن در پنج بنای مسلمانی درآمد چون کلمه گفتن و پنج وقت نماز
گزاردن و روزه داشتن و صاحب نصاب نبود زکوة بروی واجب نگشت و میل حج داشت ولی
در صغر سن بود تا آنکه حقیقت کار دریافت قال الله تعالی أنا أقرب إلی الإنسان من جید
الإنسان لیس الفرق بینی وبین الإنسان فلأنّی واحد مع الإنسان لکن
لا یعلم الإنسان ولم یجد الإنسان معرفتی إلّا بکثرة القراءة ولا یسیر الأقدام
ولکن یوجد معرفتی بذکر الأدوام وبطاعة کامل الإنسان تا اینجا از حال به بیان
بایزید است

نظر دوم در بعضی از احوال حضرت میان روشن بایزید

و او خود را نبی دانستی و مردم را بریاضت فرمودی و نماز بگذاردی اما جهت تعین را از میان
برداشت که فأینما تولّوا فثمّ وجه الله فرمود غسل بآب حاجت نیست چه همین که باو رسید
تن پاک میشود چه چار عنصر از مطهرات است و گفت هر که خدا را و خود را نشناسد آدمی نیست او اگر سودی
است حکم گرگ و پلنگ و مار و کژدم دارد پیغمبر عربی گفته أقتلوا المؤذی قبل الإیذاء و اگر نیکوکار
و نماز گزار است حکم گاو و گوسفند دارد کشتن آن جایز است بنابرین مخالفان خودشناسی را کشتن فرمود
چه اینها حیوانند چنانچه در قرآن آمده أولئک کالأنعام بل هم أضلّ و گفت هر کس خود را
نشناسد و خبر از زندگی جاوید و حیات ابدی ندارد مرده است و مال مرده که وارثان آنچنین
مرده باشند بزندگان رسد بنابرین نیز حکم بر قتل نادان کرد اگر هندو را خودشناس یافتندی بر
مسلمان ترجیح نهادندی او با فرزندانش ستاره میزد اموال از مسلمانان و غیره ستده خمس اموال در بیت
المال میداشت چون حاجت شدی بر اهل استحقاق قسمت کردی داد و فرزندانش همه از فسوق مجتنب
و از زنا و از اعمال ناشایسته و از بردن مال سوداگران و ستم بر بیگانه بینان برکران بودند و او را
تصانیف بسیار است بعربی و پارسی و هندی و افغانی مقصود المؤمنین بعربی است گویند حق
با او بی میانجی جبرئیل سخن کردی و کتابی دارد خیر البیان نام و آن بچهار زبان است اول بعربی

دوم بپارسی سوم بهندی چهارم بپشتو یعنی لغت افغانی همان یک مطلب را بچهار زبان گفته و آن
خطابیست از حقتعالی مر حضرت بایزید را و آنرا صحیفهٔ الهی دانند و حالنامه نام کتابی دارد که در آنجا احوال
خود را باز گزارده و غریب تر آنکه او عامی بود و معنی قرآن بیان میفرمود و سخنان حقایق آمود میگفت مردم دانا
ازان متحیر میشدند گویند مامور شد بقتل خدانا شناسان و تا سه مرتبه بهیم حق امر بفرمود دست بشمشیر نیازید
چون مکرر فرمان در رسید ناچار کمر جهاد بربست با حضرت میرزا محمد حکیم ابن حضرت همایون پادشاه معاصر
بود نامه نگار از میرزا شاه محمد مخاطب بغزنی خان شنیده که گفت میان روشن در نهصد و چهل و نه
قوی شد و مذهب او روائی یافت پدرم شاه بیگخان ارغون مخاطب بخان دوران میان بایزید
را دیده بود میگفت پیش از خروج او را بمجلس میرزا محمد حکیم آوردند علما از مناظره او باز ماندند لاجرم او را
رخصت انصراف ارزانی داشته در اوائل سنه اربع و تسعین و تسعمائة خبر شنقار شدن حضرت میرزا
محمد حکیم از کابل بسمع حضرت عرش آشیانی رسید و قبر میان بایزید در بهته پور است از کوهستان افغان

نظر سوم در احوال فرزندان حضرت میان بایزید عمر شیخ کمال الدین و نور الدین

و جلال الدین و صبیه اش کمال خاتون و بعد از حضرت میان جلال الدین خلافت و برتری یافت
و بغایت مستقل شد و از فرمودهٔ حضرت میان تجاوز نمی نمود و عادل و ضابط بود و کمر جد و جهد بر میان
بست و در سنه تسع و ثمانین و تسعمائة در حینی که رایات جلال حضرت عرش آشیانی یعنی اکبر بادشاه
از کابل متوجه مستقر سلطنت بود بملازمت آمده بعد از روزی چند فرار نموده بتاریخ سنه الف جعفر بیگ
قزوینی بخشی که بخطاب آصفخانی سرفراز شده بجهت استیصال جلال الدین روشنی که حضرت جلال الدین
محمد اکبر بادشاه او را جلاله خواندی تعیین شد درهمین سال بهادران بادشاهی اهل و عیال میان
جلال الدین را با وحدت علی نام مردی مقید بپایهٔ سریر خلافت مصیر آوردند و در سنه هزار و هفت
در عهد حضرت عرش آشیانی جلال الدین اکبر بادشاه میان جلال الدین غزنین را گرفت و آن بوم
را نیکو تاخت اما در آنجا مقام نتوانست کرد هنگام برآمدن میان هزاره و افغان نبرد قایم شد
و میان جلال الدین بدست شادمان هزاره زخمی شد بکوه رباط گریخت و مراد بیگ و بهندی

از ملازمان غیرت خان آنکه بدو رسیده کارش را اتمام کردند و بعد از و میان احداد ابن عمر شیخ
ابن بایزید که مشهور بین الامجاد باحداد است بر مسند ارشاد نشست و مردی بود عادل و ضابط و
بر آئین آبای رفیع المقدار خویش ثابت اصلا مال نیندوختی و حق کوشش مردم را بمردم رسانیدی
و خمس اموال که از جهاد بهم رسیدی در بیت المال داشتی و آن را نیز با غازیان رسانیدی در هزار و سی
و پنج هجری در عهد حضرت جنت مکانی نور الدین جهانگیر بادشاه احسن الله ظفر خان مخاطب بپسر خواجه
ابو الحسن تربتی و بهادران بادشاهی کار بر او تنگ کردند و در محل نواغر نام حصاری شد تفنگی که روز
یورش قلعه بر او رسید روزش بسر آمد گویند پیش از روز فوت که ایشان آنرا روز وصال نامند میان
احداد خیر البیان را گشود و مطالعه فرمود با مخلصان گفت که فردا روز وصال ماست چنان شد گفته
بود و شخصی معتمد از کابلیان را نامه نگار دید که میگفت که من روز رحلت احداد شادی کردم او را
بد یاد نمودم شبی واقعه مرشد خود را دیدم که از آن عمل مرا منع کرده گفت قُلْ هُوَ اللهُ أَحَدٌ
در بارهٔ احداد است و احداد را مریدانش احدنا نامند گویند بعد از وصال احداد افغانان عبد القادر بن
احداد را برداشته با کوه گذاشتند و لشکر بادشاهی بگمان مسخر شدن قلعه نداشتند داخل قلعه شدند دختر
احداد که راه گریز نیافته بود در قلعه بگرویدی یکی از لشکریان آهنگ گرفتن او کرد دختر چادر بر چشم افگنده
خود را از دیوار قلعه بزیر افگند و هلاک گشت مردم همه متحیر شدند و بعد از میان احداد عبد القادر بن احداد
بر مسند خلافت نشست و او در وقت فرصت بر ظفر خان تاخت و او بسعی تمام گریخت همه
سامانش با شبستانیان بدست افغانیان افتاد اما زن ظفر خان بزرگ خانم تنها بسعی بهادران
چون نواب سعید خان بن احمد بیگ خان در عهد عفت بر آمد نامه نگار از پیری سلطان نام والقدر ذوالقدر
نژاد که اکنون مخاطب بذو الفقار خان است شنید که گفت چون بفرمان سعید خان بجانب عبد القادر
رفتم اقسام اطعمه و اشربه بهر آدمی آوردم تا بدان فریفته شود روزی یکی از افغانان پس از چشیدن حلوا
بر پا خواست و گفت ای عبد القادر از زمان نیای بزرگوار تو تا این زمان قلم مغول اینجا نرسیده است این
مردکه آمده میخواهد ترا بجامه سرخ و زرد و اطعمه چرب و شیرین که رغبت بدان جز اصحاب بطن و نفرت

ازان

ازان آئین درویشان ست بفرید صالح درین ست کاو را بکشتم تا دیگری از ماهرین چنین نیاید
اما عبدالقادر را مادرش بی بی علائی که دختر میان جلال الدین ست راضی نشد بود روزیکه عبدالقادر داخل
اردوی سعید خان میشد از آواز نقاره و کرنای اسپ او متیر سید و از میان مردم بر کنار رفت افغانی
با او گفت آنچه حضرت میان روشن فرموده است اسپ بجامی آرد و شما نه خمار این حتی خواهید گشید عبدالقادر
پرسید میان چه فرموده است افغان گفت از مغولان دوری واجتناب و چون عبدالقادر بدرگاه حضرت
ابوالمظفر شهاب الدین محمد صاحبقران ثانی امیر المومنین شاه جهان بادشاه غازی آمد بمنصب
بزرگانه سرفراز شد در هزار و چهل و سه روز بروز بسر آمد در پیشاور مدفون ست میرزای ابن نورالدین
در عهد حضرت امیر المومنین شاه جهان بود و در جنگ دولت آباد کشته شد و کریم داد ابن جلال الدین را قوم
جلالیان بمحمد یعقوب کشمیری وکیل سعید خان ترخان نژاد سپردند در هزار و چهل و هشت مقتول گشت
والهداد خان ابن جلال الدین بخطاب رشید خانی سرافراز شد در دکن بمنصب چهار هزاری کامیاب گشته در
هزار و پنجاه و هشت وصال یافت **تعلیم دهم در عقاید الهیه مشتمل بر چهار نظر نظر اول**
در ظهور خلیفة الله و بعضی از معجزات که آنرا برهان گویند **نظر دوم** در بحثهای ارباب ادیان و مذاهب
در خدمت حضرت خلیفة الله و براهین خلیفة الله **نظر سوم** در فضائل کواکب **نظر چهارم** در دستور
العمل **نظر اول در ظهور خلیفة الحق** ذکر حضرت خلیفة الله خواجه مسعود بن خواجه محمود ابن خواجه
مرشد الحق که مرتاض صاحب حال بود با نگارنده نامه گفت که پدر بزرگوارم میگفت که من از سترگان اولیا
شنیده بودم که صاحب دین فی دنیای سر بر کشد نمید انستم که آن صاحب فضل گذشته یا خواهد آمد تا آنکه
شبی در واقعه دیدم چون از خواب بر آمدم بدان زمین رسیدم و آن سعادتمند متولد شد یعنی تاریخ روز یکشنبه
شهر رجب سنه تسع واربعین و تسعمایه حضرت جلال الدین اکبر فرزند سعادتمند همایون بادشاه از حمیده
بانو بیگم متولد شد از میرزا شاه محمد مخاطب بغزنین خان خلف شاه بیگ خان و در ان خان تاب رزق
نژاد در هزار و پنجاه و سه در لاهور نامه نگار شنید که گفت که از نواب عزیز کوکه مخاطب بخان
اعظم است پرسیدم که چه سفر باید در حرف زدن حضرت عرش آشیانی مسیح وار با والده ماجده جواب داد

که آنچه والده میگفت حق ست نظر دوم از تعلیم دهم در بحثهای اهل ادیان در بندگی
خلیفة الحق دو دانشمند سنی و شیعی را که بار جوی بودند بخواندند و بالتماس ایشان در پی تحقیق مذهب
ایشان شدند شیعه گفت بدینی سنیان از آن ظاهرست که پیغمبر از معصوم نمیدانند و میگویند
داؤد اوریا را کشتن داد سنی گفت این معنی در قرآن نیز مذکورست و در توریت بتفصیل و تشریح
آمده یهودی حاضر بود گفت در توریت هست شیعه گفت توریت محرف ست یهودی گفت به از آن
نیست که گویم که کتب شما محرف ست تا محتاج نشویم بدانکه توریت محرف باشد شیعه را پاسخ نیامد
و نامه نگار در تعلیقات بعضی از فضلای متاخرین دیده که این جواب را بخود منسوب داشته اند باز شیعه
گفت حضرت مرتضی علی اعلم و اصلح بود که بخمر و گوشت خوک و بچه کفره لب نیالوده سنی جواب داد که چون
پیش شما دست کافر نجس ست و قریش همه شراب و گوشت خوک میخوردند پیمبر پیوسته طعام خانه اعمام
میخورد و چنین حضرت مرتضی علی شیعه جواب شایسته این سوال نداده گفت در ملل و نحل آمده که نخلستان
فدک را حضرت مطهره فاطمه فرمود که میراث منست حضرت رسالت پناه تملیک من فرموده در حال
حیات و بروایت این حدیث که رسول گفته نحن معاشر الانبیاء ما ترکناه صدقة صدیق دعوی را
رد فرمود بر تقدیر صحت این حدیث دعوی تملیک را بچه طریق رد توان کرد چه این حدیث اگر راست
باشد بغیر از ارث رد واقع نمیشود سنی جواب داد که زهرا گواهی که شارع پسندد نداشت چه گواهی شوهر
و پسر و نبیره بر نشاید شیعه گفت غلطهای صدیق و سوختن فجات را در مرض الموت و نادم گشتن از بهر
آن و امثال آن را چه گوئی عمر منع وصیت کرد در مرض الموت پیغمبر چنانکه امام اسمعیل بخاری از عبدالله
بن عباس روایت کرده که در مرض الموت منزل رسول پر بود از اصحاب نبی گفت هلموا اکتب
لکم کتابا لن تضلوا بعدی بفحوای اشارت آنکه بشتابید تا از جهت شما مکتوبی بنویسم که بعد از آن
از ضلالت و گمراهی ایمن باشید عمر فرمود که پیغمبر را غلبه مرض و وجع فراهم ست کتاب آسمانی و نصوص
آیات قرآنی ما را بسندست از این جهت اختلافات متراکم و منازعات متصادم گشت نبی فرمود
قوموا عنی دیر خیزید از پیش من سنی گفت پیغمبر خود گفته بفرمان حق قل انما انا بشر مثلکم و لکن یوحی

در خورد و پوش و آسایش و رنج و راحت و مرض و صحت و حیات و ممات حال پیغمبر داشت چنانکه
دندان مبارکش شهید شد و در مرض الموت بغایت بیمار بود چون در هنگام اشتداد مرض چیزها گفته شود که
نه مطابق اقوال هشیاری باشد بنابر آن منع کرد شیعه گفت در وقت جان بجان آفرین سپردن پیغمبر عمر شمشیر کشید و گفت
که هرکه گوید نبی مرد او را هلاک گردانم بلکه او زنده است این اعتقاد با اعتقاد منع وصیت بنابر وجه مذکور
چون جمع شود سنی گفت انسان جایز الخطاست شیعه گفت بعد از شوری چون عثمان خلیفه شد خویشانش
از بنی امیه بر مراکب جور سوار شدند و حکم ابن مروان ابن امیه را بمدینه بازگردانید رسول او را رانده بود
چنانچه او را طرید رسول میگفتند و صدیق و فاروق او را نخواندند دیگر آنکه اباذر را از مدینه راند دیگر مروان
بن حکم را دختر خویش داد و خمس غنایم افریقیه را باو داد که آن دویست هزار دینار زر سرخ میشد دیگر
عبدالله بن سعد بن ابی سرح را امان داد بعد از آنکه حضرت رسالت پناه خون او را هدر نموده بود و حکومت مصر
را باو تفویض کرد و عبدالله بن عامر را والی بصره گردانید تا در بصره آنچه میخواست از کردار قبایح
بکرد و از امرای لشکر یکی معاویه بن ابی سفیان بود عامل شام و سعید بن العاص عامل کوفه و بعد از او
عبدالله بن عامر و ولید بن عقبه عبدالله بن سعد بن ابی سرح و جمله راه عناد ورزیدند و طریق فساد
سپردند سنی جواب شایسته نداد و شیعه گفت پیغمبر غزای تبوک با اسامه سپاه را فرستاد و ایشان
تخلف کردند بعد از آنکه پیغمبر گفته بود هرکه تخلف کند از جیش اسامه نفرین خدا بر وباد سنی گفت در وقت
رحلت نبی رفتن مقتضی مصلحت نبود ایشان خلاف غزا نکردند بلکه تجهیز و سامان رفتن نمودند و دیگر
درین امر بمنزله استعداد سفر و سامان رفتن ست شیعه گفت آنچه سنیان در حق نبی و انبیا میگویند
در حق فرومایه نتوان گفت سنی پرسید آن کدام است شیعه گفت یکی از آنها آنکه در کتب احادیث شما
آمده که حضرت پیغمبر عایشه را رقص و بازی نموده بیچ سید سیر شدی این چنین در حق بی ننگی نتوان گفت دیگر
آنکه خود کلماتی ناشایسته اصحاب چون منع وصیت از عمر و امثال آن در کتاب خود می آرند باز این
طایفه را بزرگ میدانند سنی گفت نخست آنچه از منعت با نبی گفتی قبیح نیست چون تو بنا بر عادت دیگران
فاسد این را زشت میدانی منکری نبی فرمود بُعِثْتُ لِرَفْعِ الرُّسُومِ وَالْعَادَاتِ الْجَاهِلِيَّة اگر نبی بود واقع شد

چرا می‌نوشتند شیعه گفت ساخته‌اند و دروغ بسته‌اند سنی جواب داد که چون بزعم تو صاحب صحیح بخاری
و امثال آن دروغ‌گویانند و چنین دروغها نقل کرده‌اند پس چرا باور میکنی که عمر منع وصیت کرده
و چنین چیزهای دیگر که نزد تو از مطاعن اصحاب است هرچه بزعم تو ناشایسته است همه را آن
که صاحب صحیح بخاری و مانند آن او دروغ گفته‌اند تا طعن بر اصحاب و یاران رسول نکنی و اگر راست
است پس آنچه در حق انبیا گفته‌اند حق دان و آنچه بر فضائل اصحاب مذکور است راست شمار و اینکه انبیا
را مطلقا از بشریت ممتاز میسازی اعتقاد کفره است که می‌گفتند پیغمبر را نشاید که خورد و آشامد چنانکه
در کلام الهی از آن خبر داده شیعه برآشفت و گفت بس نیست که بحضرت پیغمبر تهمت استماع ساز و رقص
بستند و اکنون دعوی ناپاکی شیخین و عثمان میکنند سنی گفت نخستین بار گفتم که استماع ساز عقلا نکوهیده
نیست و چون شارع نیز شنیده باشد ستوده بود گفتم تو بنابر رسم و عادت آنچه بد شنیده بد پنداری
چون انکار رقص میکنی چه گوئی در تحریم بسا بر ازواج وقت خواهش رسول که نزد تو مثل عادتیان بد نماید
در وقوع آن خود سخنی نیست و همچنین اگر شیخین پاک نمی‌بودند بمصاهرت حضرت رسول سرفراز نمی‌گشتند
و دختر حضرت علی و حضرت رسول در خانهٔ فاروق اعظم و ذو النورین نمی‌بود و راه اعتراض کشودن
ستوده نیست و گرنه بزعم تو که حضرت اسد الله علی بر جملهٔ اسرار ضمایر آگاه بود چرا با معاویه که مسلمان بود
جنگ کرد و چندین کس را کشتن داد دانسته مردم را کشتن دادن ستوده نیست و همچنین معروف است
و نزد شما بصحت پیوسته که در گذار پیغمبر مسلمانی سیر و پیاز فروختی رسول او را گفت اگر بگوشه نشینی و از سر راه
من برخیزی خوبست او عذر خواست و پیغمبر درگذشت بعد از آن علی آمد با او گفت پیغمبر را بوی پیاز
و سیر خوش نمی‌آید از سر راه او برخیز آن مرد جواب داد که یا علی مرا پیغمبر فرمود برخیز برنخاستم علی گفت تو گفته
پیغمبر برنخواستی شمشیر برکشید و سر او را برداشت این در شرع نکوهیده است چه حضرت رسالت پناه
را از قتل کفار حربی حضرت کبریای الهی منع کرده و گفته لَا تُسْرِفْ فِي الْقَتْلِ إِنَّهُ كَانَ مَنْصُورًا و در اخبار
مستفاد است که ابراهیم را سبب آن که کافر را از سر خوان راند حق عتاب کرد و نوشیروان که متوج بتاج
اسلام نبود بنابر آنکه بر تخت عدالت تمکن داشت و پسندیده‌ترین اعمال اعنی نداشتن خانهٔ پیرزن بست

ازپیش قصر و پذیرفتن تباهی سیدان خود و حضرت رسالت پناه با آنکه در زبان او بعرصهٔ شهود آمده
مفاخرت و مباهات فرمود اِنّی وُلِدتُ فِی زَمَنِ المَلِکِ العَادِلِ کی روا باشد که پیغمبر آخر الزمان
راضی بقتل مسلمانی باشد که بنابر ضرورت پیشه و کسب و فراز آوردن روزی از سر گذار آشیانان
برنخیزد با آنکه فرموده وَمَن یَقتُل مُؤمِناً مُتَعَمِّداً فَجَزَاؤُهُ جَهَنَّمُ خَالِداً فِیهَا و بآن امر کرده و خدا
که امر کند لَا یُکَلِّفُ اللّٰهُ نَفساً اِلَّا وُسعَهَا و این کار نه کار مردم نیک ست و این عمل علی
علمای شما نقل کرده اند و همچنین هزل و تمسخر که دال بر عدم وقار ست برو غالب بود شیعه گفت
هر آئینه از همه اصحاب افضل بود سنی گفت بعلم یا بعمل شیعه گفت هم بعلم و هم بعمل سنی گفت مسلم
نمیداریم چه در عمل امیر المؤمنین عمر ابیشی ست شیعه گفت علی تمام شب نماز میکرد سنی پاسخ داد که بزعم
تو حضرت علی هر شب زنی خواستی و نکاح متعه شعار او بود و چندان جماع کردی که لنگ او خشک نشدی چنین
کس چسان همه شب نماز کند نماز مگر در مذهب شما جماع را میگویند شیعه جواب داد که شما در اصل و فروع گوئید ابو حنیفه
که امام اعظم شما ست مردی بود کابلی نژاد و بشاگردی امام جعفر صادق اختصاص داشت انجام برگشته بر
مطابق مذهب پدرانش که مجوس بودند رای سیع برانگیخت و نشان آئین مجوس آنکه تثلیث خوردن
درست دانست و احتیاط را از میان برگرفت و کافر الخبر نشمرد گفت نجاست معنوی دارد و اشان
آن سنی گفت تو خود قائلی که ابو حنیفه شاگرد امام جعفر بود پس آنچه مذهب امام جعفر ست او آشکارا کرد
و ما قائل نیستیم که مردم شما را ربطی بامام باشد بلکه مردم شما مجوسانند چون مقهور و مغلوب شدند ناچار
باسلامیان پیوستند و اسلام را با عقاید مجوسیه آمیختند چنانکه از نماز نوروز که رسم مجوس ست معلوم میشود
و همچنین سه وقت پرستش حق بر آئین مجوس بجای می آرند تا سرکه پیش کسی گرفتن و از جمعه قبله وقت
شد نیست گزیده میشمارند چون نمی توانند که صریح بگویند پنج وقت نماز نسزد میگویند وقت ظهر و
عصر و همچنین شام و خفتن مشترک ست و همچنین متعه پژوهی را از مزدکیان برداشته اند جمیع شیعه عقیده
خویش را ممهد بدو قول کردند یکی قول بیدا که چون ظاهر گردانیده اند که ما بالقوت شوکتی
یا بفر دولتی محیط خواهیم گشت و از آن بی نصیب می آمدند میگفتند حضرت کبریای الهی بدا رهد و دیدند

دوم تقیه که هر چه مشتهای طبع باشد بآن مذاهب شوند و بآن قائل گردند چون وجه آن پرسند
گویند جهت تقیه بآن صورت ظاهر کردیم و بداء در علم الهی آنکه برخلاف علم الهی ظاهر شود و بداء در اراده
آنکه چیزی برخلاف اراده حکم ظاهر شود و بداء در امر آنست که امر متوجه چیزی گردد و بعد از آن امر سابق
بچیزی دیگر متعلق بوده باشد کافران که اعتراض بر پیغمبر ما میکنند و میگویند کلام الله القدیم را شعرها
با مصحف درآمیخته و همچنین اکثر مضامین شعرا در آنست و اکثر رسوم جاهلیت که خود منع کرده بود
بجا گذاشت و اعتراضات دیگر مشهور است و بیشتر متوجه جواب باید شد شبهات شیعه را چه ایشان
برخلفای پیشین سخن دارند چون جواب گروه اول نزبان نیست این طایفه دوم را نیز چنان سزد چون
سخن بدینجا رسید خلیفة الحق گفت بروید روزی نصرانی بخدمت خلیفة الحق آمده دانشمندی را از مسلمانان
طلبیدند تا با او بحث کند بعد از حضور نصرانی گفت شما بعیسی ایمان دارید مسلمان گفت آری پیغمبر خدا ایش
میدانیم و پیغمبر ما از پیغمبری او خبر داده نصرانی گفت آن پیغمبر یعنی مسیح خبر داده که بسیار کس بعد از
من ظاهر شوند و دعوی پیغمبری کنند شما اصلا باور نکنید بایشان نگروید که دروغگویانند و بدین
سخن پایدار و ثابت باشید تا من باز آیم و در انجیل از پیغمبر شما خبری نیست مسلمان گفت در توریت
و انجیل بوده است اما رهبانان شما آنرا از میان برده اند نصرانی گفت آن انجیل که درست است شما
دارید مسلمان گفت نه نصرانی جواب داد که ازین معلوم شد تا درستی شما چه منکر انجیل اید و گرنه میداشتید
چنانکه با عیسائیم توریت که کتاب موسی است داریم و شما توریت و انجیل ندارید و اگر در انجیل خبری
از پیغمبر شما بودی بیگمان ما گفته عیسی بدو میگرویدیم چه غرض از دینداری ما بردن فرمان الهی
است و اکنون ما از کجا دانیم که پیغمبر شما راستی گفته مسلمان گفت بمعجزات که یکی از آن انشقاق قمر است
نصرانی گفت شق قمر اگر واقع شدی جهانیان دیدندی و بدایع نگاران هر اقلیم و مورخان هر قوم
با قلام صدق نبشتندی حال آنکه جز مسلمان کسی ازین خبر ندید بهندی دانا بود از و پرسیدند که در کلجگ
که دور چهارم است هیچگاه ماه شگافته شد و از پارسیان و ترکان هم پرسیدند همه گفتند ما چنین چیزی
در تاریخ خود ندیده ایم مسلمان فرو ماند روزی یهودی آمد حضرت خلیفة الله نصرانی را باو روبرو

ساخت یهودی گفت در توریت از عیسی خبری نیست نصرانی جواب داد چون نیست داود میگوید
که افگندند دستهای مرا و پاهای مرا و همه استخوانهای مرا شمردند این خبر رنجوری و صلب عیسی ست یهودی
گفت این خبر یکیه داود در بارهٔ خود میگفته باشد و حق از زبان داود نقل کند خبر ظهور حضرت عیسی میشود نصرانی
گفت از آبستن شدن زن دوشیزه آگهی دادند مریم چنین بود یهودی جواب داد که دوشیزگی مریم نزد ما
ثابت نشده چه او بعقیدهٔ شما پیش از تولد عیسی هم در عقد یوسف نجار بود و عیسی را پسر یوسف نجار
میگفتند نصرانی گفت ایست ست اما یوسف دست بمریم نرسانیده بود یهودی برخروشید که این از
کجا ثابت شد از این قسم هرچه نصرانی گفت یهودی چنان پاسخ داد که نصرانی فرو ماند فرزانه دانشمندی
آمده در خلوتی که هم هندوان بودند سه فاضل مسلمان و نصرانی و یهودی را بخواندند و با حکیم فاضل روبرو
ساختند حکیم گفت نبوت پیغمبران ایشان ثابت نشده بچند وجه اول آنکه پیغمبر باید چیزی گوید که
عقل پذیرد دوم مهذب و کم آزار باشد و موسی بزعم ایشان پروردهٔ فرعون بود چون در آب نیل
بحیله او را غرق کرد توبه او نشنود و آنکه گویند آب نیل او را راه داد غلط ست و توبه قارون را نه
پسندید و بطمع زر فرمود تا در زمین نهانش کردند عیسی تجویز قتل و قمع جانوران کرده و محمد خود مدتها
قافلهٔ قریش را زده خونها ریخت و بدست خود جاندار کشت و افراط میل بازدواج و گرفتن زن مردم که بنگاه
آن زن بر شوهرش حرام شده و امثال آن با این ملکات رویه پس پیغمبر را بچه شناسیم همه گفتند بمعجزه فرزانه
گفت معجزهٔ پیغمبران شما چیست یهودی گفت که عصای موسی شنیده که مار شدی حکیم کمند و حدت خود
را بر آن ریخت و دمی در دود میدید و بهیئت ماری شد سترگ و یهودی در دود حکیم دست بیازید و آنرا گرفت
گفت اینک معجز موسی یهودی از بیم جان خود را از دست داد که دم نیارست زدن عیسوی گفت مسیح بی پدر
زاد حکیم جواب داد که خود میگوئید که مریم را یوسف نجار بزنی خواسته بود و از کجا معلوم شد که او پسر یوسف
نیست نصرانی فرو ماند محمدی گفت پیغمبر ما قرآن آورد و شق قمر کرد و بمعراج برآمد فرزانه گفت در مصحف
شماست وَقَالُوا لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتّٰى تَفْجُرَ لَنَا مِنَ الْاَرْضِ يَنْبُوعًا اَوْ تَكُونَ لَكَ جَنَّةٌ مِنْ نَخِيلٍ
وَعِنَبٍ فَتُفَجِّرَ الْاَنْهَارَ خِلَالَهَا تَفْجِيرًا اَوْ تُسْقِطَ السَّمَاءَ كَمَا زَعَمْتَ عَلَيْنَا كِسَفًا

وَتَأْتِيَ بِاللّٰهِ وَالْمَلٰٓئِكَةِ قَبِيلًا اَوْ يَكُوْنَ لَكَ بَيْتٌ مِّنْ زُخْرُفٍ اَوْ تَرْقٰى فِى السَّمَآءِ
وَلَنْ نُّؤْمِنَ لِرُقِيِّكَ حَتّٰى تُنَزِّلَ عَلَيْنَا كِتٰبًا نَّقْرَؤُهٗ قُلْ سُبْحَانَ رَبِّيْ هَلْ كُنْتُ
اِلَّا بَشَرًا رَّسُوْلًا گفتند ای محمد با ایمان نیاوریم بتو تا از بهر ما از زمین چشمه آب پیدا نکنی یا آنکه
ترا بستانی باشد از نخل و عنب و در میان آن نخلستان جویهای آب روان سازی یا آنکه آسمان پاره پاره
بر زمین افگنی یا آنکه خدا تعالی و ملائکه را در بیاوری یا آنکه خانه باشد ترا از زر یا آنکه بالا روی
بر آسمان و ایمان نیاوریم ببالا رفتن تو تا فرود نیاری از بهر ما نبشته که بخوانیم بر سبیل جواب میگوید که بگو
ای محمد پاک است پروردگار من نیستم مگر بشری پیغمبر از اینجا مستفاد توان دانست و هرگاه نتوانست
جویهای آب روان کند چون معجزات که نقل کرده اند نمود چون قادر نبود که آسمان را پاره سازد بکدام
نیروی شق القمر فرمود چون نتوانست ملائکه را نمود چگونه جبرئیل را بچشم سر دید و اصوات او می شنید
و او خود با هم بصورت اعرابی نگریستند چون نتوانست بحضور منکران با جسد بآسمان بر آید چه سان معراج او
جسمانی بود چون بیاورد نوشته بخط ابی مصعب فرو نازل شد در دمشق در گوشه ایستاده بود گفت گویا
و انکار معجزات مکن که پیغمبر ما نیز بر آسمان رفت حکیم پاسخ داد که شما به یزدان و اهرمن قائل شده
تا میگوئید که یزدان بدی نمی کند باز میگوئید که اهرمن از فکر بد حضرت حق پیدا شد پس آواز حق باشد
پس از حق است در اصل غلط کرده آید اغلاط دیگر فرع آنست که میگوئید برهمنی و دانا گفت که تو از کار انبیا
کردی و او تاران با منزله انبیا اند حکیم گفت اول شما حق را مجرد میدانید و باز میگوئید که حق از تجرد فرود
آمده جسد عظیم گرفت حق لا جسد که عبارت از امکان و احساس است نباشد و همچنین فرشتگان را رفتنی
قرار داده آید لیکن برآنکه در بعضی عبارات آفریده دوم در بعضی جا خدای مطلق میدانید میگوئید از پای
خود فرود آمده در ماهی و خوک و کشف و انسان بنوبت در آمد در نشا مدامی زن او را برده نادان بود
و کسب علم بشاگردی یکی از دانایان سند کرد تا از تن رست و در کسوت کشتی شهوت پرستی و دروغ از خود
نقل میکنید گفتید درین نشاء در عالم اطلاق حق اندکی مانده بود و بسیار در جلد گشتن در آمده و انسان
که اعدل و اکرم انواع حیوانات است به پرستیدن خوک و کشف میگرائید صورت ذکر مهادیو

که او را هم بعضی خدا میدانید و فح زن او را ساخته می پرستید و این پایه ندانید که نادان آفریننده
دانا نتواند بود و مجرد بسیط قسمت نپذیرد و تعدد واجب محال است و از پرستش خسیس شریف را کمال
نیفزاید و درین دلائل و براهین اقامت نمود و برهمه منقطع شد پس حکیم گفت بیقین بدانید که نبی کامل
و رسول فاضل صاحب ناموس اکبر یعنی حضرت عقل علیه السلام دلالت فرماید بر آنکه واجب الوجود حکیم است
و خلق را تعبدی امر فرماید که عقول ایشان بآن نتواند رسید و چون عقل دلالت میکند بر آنکه عالم را صانعی
توانا و فرزانه هست و بر ساحت احوال عباد امکان نژاد انواع نعم افاضه فرموده که موجب سپاس
و شکر است هر آئینه بانوار عقول خویش در دقایق آفرینش فکر کنیم و بحسب دانش خود بر آلای او سپاس
گزاریم و چون بمعرفت مبدا تعالی هدایت یافته باشیم و بتوفیق شکر مهتدی بثواب آن فایض گردیم
چون بانکار وحدانیت و کفران نعمت مبتلا شویم مستحق عقاب گردیم چون حال برین منوال است چرا طاعت
شخصی کنیم که در بشریت مماثل ما باشد و بغضب و شهوت و حرص و آز و حب جاه و ریاست بیش
از ما گرفتار که آن شخص از بشر اگر ما را بمعرفت و شکر امر کند ما بمعاونت عقول خویش بآن فایض
میشویم و اگر بمخالفت عقل آنچه اقتضا کند امر نماید آن قول دلیل بر کذب او باشد چه عقل دلالت کند
که عالم را صانعی است حکیم و حکیم خلق را العبادتی امر کند که در عقول ایشان قبیح نماید و بدانکه زشت
نماید مامور ندارد و شریعت بیشتر امور که عقل آنرا قبیح شمرد مثل تکلم حق و نزول ملک مجرد بصورت
بشر با جسد کثیف و صعود با جسد عنصری بر سموات و توجه بخانه مخصوص در عبادت و طواف
و دخول آن و سعی و رمی جمار و تلبیه و تقبیل حجر الاسود اگر گویند بی جهتی مبدا تعالی را نتوان
پرستید و مکانی جهت ارتباط معین باید گردانید ذکر و سپاس گزاری را جهتی و مکانی نباید و چون
مکانی معین شده صور علویه کواکب اولی اند اگر گویند آن از فساد توهم شرک خالی نمی تواند بود هر
آئینه مکانی معین شده از امکنه که بخصوصیات از سایر امکنه مختص باشد باین حیثیت توجه سزاوار بود چون
بمقیاس اوزان حدس ارباب علوم هندسه و ریاضی این مکانیست باسایر اجزای ارضی اماکن
نسبت مرکز دائره است با دائره و بی شبهه هر جزوی را از محیط دائره نسبتی بخصوص با نقطه مرکز خواهد بود هر آئینه

بر تقدیر این سایر امکنه معین را جهت نسبتی مخصوص باین مکان خواهد بود هر آینه این مکان از سایر امکنه
بتعیین جهت توجه لایق نماید این زعم اتفاقی نیست چه باین بیان یعنی مرکز دوار و نقطه آسا بودن این
مکان بسیاری از عظما قائل نیستند و بعضی کثیر از بیایندگان همین مکانی دیگر باین صفت یعنی میانه بودن
مخصوص ساخته اند چنانکه در کتب علمای براهمه و غیرهم معلوم میشود و بر تقدیر تسلیم این نیز از توهم شرک خالی نبود
چه کسی گمان بردی عبادت از مکان است با آنکه سهم است بنا بر آن نزاع بیت الله بگویند و اگر چنین است یعنی
الکعبه وسط الارض است انبیای دیگر جاهای دیگر گزیده اند مثل بیت المقدس و امثال آن غلط باشد همچنین
در اوائل حضرت محمد نیز نماز بکعبه نمیبرد الی غیر ذلک او نیز از توهم شرک در سنگ و خاک و اجسام پرستیدن نبود آب و
آتش و کواکب بتوجه سزاوارند دیگر بنیان مشهور است خورشید میانه باشد افلاک سبعه است همچنین ذبح
حیوان و تحریم آنچه ممکن باشد که غذای انسان شود و تحلیل آنچه پیغمبر را ناقص گرداند چنانکه خوک خوردن
نسنزد و عیسی خدا برگزیده گرود تحریم آن آلایش بر اهل نبایسات دقائق دراست همچنین خبر دیگر از این
بلا ابتلا است و مانند این تمام امور منافی قضایای عقول است و بزرگترین ابتلای که در رسالت
سند حجت النست که بمتابعت مماثل خویش از صنف بشر مبتلا باشند که بعوارض و لواحق بشری متخصص
باشد از اکل و شرب و غیر آن بتصرفات متعدده ایشان گردد مانند حیوانات بهر صورت که اراده کند
ایشان را اند و زنان هر کدام که خواهد بر خویش حلال و بر دیگر حرام سازد و خود بنزن گیرد و متابعان را تو
بیش از چهار زن نگذارد از آن هم هر کرا خواهد بهر خود گیرد و چون هر تن که پسر و پدر گرداند و بچه مرتبت
و چه فضیلت این استخدام واجب نماید و چه دلیل بر صدق این دعوی خواهد بود اگر بمجرد قول آن
رسول است قول او از آن روکه قول است بر دیگر اقوال مزیت ندارد با آنکه قولی که بصحت رسد قول
اوست معلوم نیست از کثرت اختلاف در امتش و اگر بحجت معجزه این انقیاد منوط است معجزه ثابت نشد
الا بنقل و دیوان افسانه ها جواز دیرگاه خانه نقل خراب است اعتماد را نشاید و بر تقدیر تسلیم علوم غریبه
بسیار و خواص اجسام بی نهایت و بیشمار است چرا نشاید که این صنف که آن را معجزه می انگارند
از خواص بعض اجسام باشد و در علم غریب تسخیر نماید و نزد تو شق القمر که شنیده معجزه است چرا

ماه کا [illegible] باشد و چون موسی را کلیم الله خوانی چرا سامری را که گوساله گویا دارد کلیم [illegible]
نخوانی • اگر گویند [illegible] آن نیست که بعقل امری عالی [illegible] بلکه بفضل و بامر الهی [illegible]
[illegible] اتری [illegible] که پیغمبری را از بعضی اعلی [illegible] و رحمت [illegible]
[illegible] خلایق [illegible] چه پیغمبری [illegible] ایشان [illegible]
ایشان [illegible] ایشان [illegible] پیغمبران [illegible]
[illegible] عقل [illegible]
[illegible] عقل [illegible]
[illegible] آن [illegible] عقل [illegible] آن [illegible]
[illegible] مراتب [illegible] آن [illegible]
[illegible] دعوی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عقل [illegible]
شهوات و لذات [illegible] سوال مردم [illegible]
و ایذاد [illegible] انقلاب و [illegible] آخرت [illegible]
کرم دوم عفو از بدکاره [illegible] سوم [illegible]
عالم [illegible] اسباب [illegible] عالم [illegible]

درعواقب امور ششم قوت تعریف عقل درطلب عالیات امور هفتم صوت نرم ولین قول و طیب
کلام با هر فردی هشتم حسن معاشرت با اخوان با آنکه اختیار ایشان بر اختیار خویش مقدم دارد نهم اعراض
از خلق بکلی و توجه بالکلیه بحق دهم بذل روح از شوق بحق و وصول بحضرت کریم بدین منوال که تا در جسد است
پیوسته خود را یاد دارد و خواهان پیوند او باشد تا نوبت انقطاع از جسد برسد بهترین مردم آنند که
بتقلیل غذا اکتفا کنند و از عالم فانی اجتناب نمایند و از لذاید اطعمه و اشربه و لباس و نکاح اصلا احتراز کنند
و فروتران قوم آنکه رغبت بتناسل و التذاذ از شراب و طعام بقدریکه حق باشد حلال دانند و چون این
طریق دشوار است که نبی کامل و رسول اکبر عقل فرمود که متابع آن هر آئینه شیطان نفس حیوانی در آمیزد
انگیخته انبیا که ایشان هم گرفتار شهوت و غضب و لذاید اطعمه و اشربه و نفایس ثیاب و شهوات جنسیه دائم
برین نوع که کافر خوانند جایز و ستوده بینند بدان گرایند و بعضی از علما و متابعان ایشان که برای
دنیا اطاعت انبیا اختیار کرده اند و بر اصل از کار ... واقف اند هنگام فرصت باحتیاط
وقت و رعایت ساعت آئینها انگیزند و در انجمن از عهده جواب ... حکیم ...
داشته ... حضرت خلیفه الله مرید ایزد شود ... پرستیدن ناگزیر است و مقربان او را
ستودن ضرور و در انسان برتبه کواکب کسی نیست چه ... ایزد کواکب نبود خیر ایزد متعال سالک را
چیزی دیگر غرض نباشد یعنی هر کار که سالک کند غرض از آن کار خدا باشد مثلاً چیزی از آن ... خورد
تا بندگی خدا تواند کرد و نوکری از آن میکند تا در بندگی خدا ما خیر و محتاج نباشد و زن از برای آن
خواهد که ولد صالح خداپرست از آن بوجود آید و انوار کواکب را برای آن تعظیم میکند که مقربان
حق اند و خواب از آن میکند تا روح بعالم علوی بر آید پس سالک در جمیع اوقات در بندگی و اطاعت
حق است و لحظه از نماز غافل نبود و از آزار جانداران پرهیز واجب شناسد و آفریدگان حضرت
حق را گرامی دارد و درخت و گیاه سبز را بی احتیاج قطع ننماید و هر جای زمین را عبث ملوث
نکند الا مکان مخصوص و آب و آتش را نکوهیده جا نیندازد و کواکب را درود دهد پس باین حال کم
گفتن و کم خوردن و کم خوابیدن عادت کند و ایشانرا اشغال بسیار است یکی آنست که حواس ظاهر

با نگشتان فرو بندد و تصور حضرت نیر اعظم کند تا درین ورزش بجایی رسد که بمجرد چشم پوشیدن حاضر
شود پس هر که از بزرگان و سترگان هند و ایران و یونان و تازیان خواهد پدید حاضر آید و انوار بینا
و اطوار در نوردد و صاحب فنا و بقا شود سطیعان حضرت خلیفة الحق را آگاهی از آن گویند که در بهره نفس و ایشان
خداست و حضرت بامر الهی مامور بودند به پرستش کواکب و قبله شمردن آذر اوش و در ستایش تقدیم مینمودند
با مر عید و منازل کواکب پیوسته ازین جهت شنیده شد که در عهد حضرت علما با هم را فتوا دادند
و هم ملک الشعرا فتوی داد که درین ایام حج رفتن واجب نیست بلکه اگر کسی برود مستوجب عذاب است و دلیل
آن بود که از خشکی منحصر از عراق است و از راه دریا منحصر در گجرات و بنادر فرنگ و از خشکی از قزلباشان ناسزا
باید شنید و از راه دریا عهد و قول از فرنگیان گرفته زبونی باید کشید زیرا که در آن عهدنامه صورت
عیسی و مریم را تصویر کرده اند و آن حکم بت پرستی دارد و حضرت روزی فرمودند که از شیخ عبد النبی
شنیده ام که یکی از مجتهدان اهل سنت تا نه زن تجویز کرده اند و علما گفته اند این دلیل مجتهد برین رفته
و عمل بظاهر عبارت فَانْكِحُوا مَا طَابَ لَكُمْ مِنَ النِّسَاءِ مَثْنَىٰ وَثُلَاثَ وَرُبَاعَ نموده تا هیجده زن
هم روا داشته و هم علما فتوی دادند که بطریق متعه آنقدر که زن خواستن میسر باشد مباح است
و این در مذهب امام مالک جایز است و اهل التشیع گفتند فرزندی که از متعه حاصل شود از غیر آن گرامی
تر است و نقیب خان موطا امام مالک را نمود که در انجام تصریح بر جواز متعه کرده و اهل التشیع گفتند
که در قرآن است که نِسَاؤُكُمْ حَرْثٌ لَكُمْ فَأْتُوا حَرْثَكُمْ أَنَّىٰ شِئْتُمْ نظر برین
براه قبل و دبر رفتن جایز است و دخول در پیش و پس روا ازین جهت گویند همچنین چون تاریخ مسلمانان
میخواندند مردم از صحابه اعتقاد فاسد کردند و حکما جمیع شرایع را قیدیات نام گذاشتند و گفتند مدار
دین بر عقل است و هیچکس با ایشان در بحث برابری نکرد و علمای فرنگ می آمدند و سخنها میگفتند
و شیخ بهاون نام برهمنی از ولایت دکن بتلقین خویشان خود آمده مسلمان شده بود و این نام یافته
و بید چهارم داشت در بعضی از احکام آن کتاب عبارتی می نمود که کلام بسیار دارد و مشابه بکلمه
لا اله الا الله هست و در انجا بود که تا این عبارت را نخوانند نجات نیابند و دیگر آنکه گوشت گاو

خوردن الشرطی چند مباح است و دیگر آنکه میت را دفن بکنند و نسوزند و شیخ مذکور بر ایشان غالب
شده بود و نیز بنوبت گوید من گفتم این عبارت را ترجمه کن چون ترجمه کرد معنیش [illegible] مخالف شرع
[illegible] بود و آن شروط گوشت [illegible] خوردن نیز مخالف طریق مسلمانان [illegible] دفن کردن
[illegible] نیست حضرت [illegible]
مسلمانان [illegible] شیخ [illegible] پرسید که معنی این عبارت چیست مرا [illegible]
[illegible] از طرف محمود [illegible] براق با [illegible]
[illegible] با ملت گسترند و انتقالات مذهب [illegible]
[illegible] آئین [illegible] عقلا در همه ادیان
[illegible] هزار سال [illegible]
[illegible] جمیع [illegible] با ایشان نمودند [illegible]
[illegible] کردند [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible] قادر [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible] و اطلاق غیر [illegible]
[illegible] شیخ [illegible] با وجود [illegible]
[illegible] الحکم است و ترجیح [illegible] بیان [illegible] حضرت
[illegible] انسان کامل را عبارت از خلیفه زبان [illegible]
[illegible] تجویز کردند [illegible] صوفی انسان کامل [illegible] گفته [illegible] سجده کردند
آنست که [illegible] انسان کامل را خلیفه [illegible] است [illegible] بدین [illegible] شهر
بدین پرداختند و کعبه و قبله نیز انسان کامل را خوانند منزل حق دل انسان است و توجه بدر منزلش حق
برود درست و یعقوب و فرزندانش یوسف را سجده کردند و شیخ یعقوب صرفی کشمیری که مرشد عصر
بود از عین القضاة همدانی نقل کرد که محمد مظهر اسم الهادی است و ابلیس مظهر اسم المضل ملا محمد یزدی

خلفای ثلاثه را لعن کرده تفسیق صحابه کبار و تابعین کرده از مذهب شیعه ضال و مضل خواند و باب انجیل آورده دلائل بر ثالث ثلاثه گذرانید که حق است و نصرانیت اثبات نمود و چون حضرت اقسام مردم را دوست میداشتند نواب علامی شیخ ابو الفضل که ملازم حضرت را دیده بود بترجمه آن مامور گشت و بجای بسم الله الرحمن ... ای نامی تو ژیزو کرستو و سبحانک لا اله الا هو و راجه بیربر خاطر نشان ساخت که آفتاب مظهر تام است و بخشش غله و زراعت و میوه و سبزی و روشنی و حیات از وست و همچنین آتش و آب و سنگ و درخت همه مظاهر حق اند قشقه و زنار را جلوه داد و حکمای تقریب قوی آورده اند که آفتاب نیر اعظم و نیر اکبر و عطیه بخش عالم و مربی پادشاهان است و یزدانیان گفتند که شمس عالم مجردات واجب الوجود است و شمس عالم اجسام آفتاب که خلیفة الله است و طایفه از آفتاب پرستان باز نمودند که علما را در وجود مجردات و تجرد واجب الوجود خلاف است و طایفه نفی اینها کرده اند و در وجود آفتاب و ضیا و فیض او هیچ یک انکار نتواند کرد و حضرت چون از حق مامور بودند ادعیه که مشتمل است بر تعریف آفتاب بپارسی و هندی و ترکی و تازی میخواندند از انجمله بود دعای که هندوان بیسر نیند نیم شب و وقت طلوع میخواندند و کشتن گاو و خوردن آن حرام ساختند چه اطبا گفتند گوشت گاو جرب و قوبا و جذام و داء الفیل و امثال آن امراض آرد و دیر الهضم است و هندوان سرودند که چندین منافع از گاو است او را کشتن بی انصافی است و یزدانیان گفتند جاندار بی آزار کشتن ستمگریست و ظالم دشمن خداوند تعالی و علمای وقت نیز کتاب صراط المستقیم امام مجد الدین محمد بن یعقوب بن محمد فیروزآبادی آورده نمودند که میگوید آنکه مشهور است اَفْضَلُ طَعَامِ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ اللَّحْمُ ثابت نشده و در باب فضل هریسه چیزی واقع نشده و در باب فضائل خروس سفید چیزی واقع نشده و در باب ولد الزنا که مشهور است وَلَدُ الزِّنَاءِ لَا يَدْخُلُ الْجَنَّةَ ثابت نیست و باطل است و حضرت خلیفة الحق خود هم مشیر گشتند که گاو نباید کشت و همچنین آتش پرستان که از قصبه نوساری که از ولایت گجرات است آمده بودند دین زردشت را حق و تعظیم آتش را عبادت عظیم گفتند حضرت ایشان را جانب خود خواندند از راه و روش کیانیان وقوف حاصل نمودند و هم اردشیر نام زردشتی دانا را زر فرستاده از ایران آوردند و آتش را با اهتمام تمام

بنواب علامی شیخ ابوالفضل سپردند و مقرر ساختند که بآئین هوبدان بطریقیکه آتشکده ملوک عجم همیشه
برپا بود دایم الاوقات چه در شب و چه در روز در اندرون شبستان نگهدارند که آتش آیتیست از آیات
خداوند و نوریست از انوار ایزد بلند و همچنین از کرمان آتش پرستان را نخواندند و دقایق دین زردشت
از ایشان پرسیدند و نامها به آذرکیوان که سرکرده یزدانیان و آبادانیان بود نوشتند و او را
به هند طلبیدند آذرکیوان از آمدن عذر خواست و نامه از تصانیف خود فرستاد در ستایش واجب الوجود
و عقول و نفوس و سموات و کواکب و عناصر و در نصایح بادشاه مشتمل بر چهارده جزو هر اول سطر آن
پارسی بحت دری بود و تصحیف آن میخواندند عربی می شد چون قلب میگردند ترکی بود و چون تصحیف
آن میخواندند هندی می گشت نواب علامی شیخ ابوالفضل اعتقادی تمام به آذرکیوان داشت عجم
عربان را قطاع الطریق نام نهادند و اهل اسلام را مطعون و علامی شیخ ابوالفضل در فتحپور
با عبدالقادر بداونی گفت که مرا از مصنفین کتب گلهایست از دو سبب یکی آنکه چرا احوال انبیای سابق را
بتفصیل ننوشتند چنانکه احوال پیغمبر خود دوم آنکه هیچیک از اهل حرفه نمانده که در تذکرة الاولیاء و
نفحات الانس و امثال آن اسم آنها مذکور نشده اهل بیت رسول را چه جرم بود که در آن داخل نکردند عبدالقادر
جواب شایسته نداد و غازی خان بدخشی که در علم معقول بی نظیر بود در باب تفضیل امام عادل مجتهد بر
میکوشید و بتجویز و ترجیح او جمعی دیگر روایت درست کردند و علما بران تذکره مهر کردند تا آنکه در
فی شهر رجب سنه سبع و ثمانین و تسعمایه و حضرت مامور شدند که کلمه لا اله الا الله اکبر خلیفة الله بگویند
اگرچه مردم سراسر خواستند بدین درآیند اما حضرت گفتند این آئین باید بخواست ایشان روائی
گیرد نه بجبر لاجرم بگفتن چندکس که مرتاض و صاحب حال یا دانا بودند بخوشی خود این آئین اختیار نمودند
و فرمان ایزدی در رسید که اخلاص بخداوندگار و صاحب خود چهار مرتبه باشد که ترک مال و ترک
جان و ترک ناموس و ترک دین باشد امر الهی اشارت بدانست که اگر قضیه ناگزیری پیش آید که اگر ترک
صاحب خود نکند بایدش ترک این چار چیز کرد پس امر ایزد آنست که ازین چار چیز بگذرد و ترک خداوند
خود نکند و گفتند هزار سال که آغاز آن زمان بعثت و مدت بقای این دین بود تمام شد و دیگر وجوب غسل

جنابت مطلقاً ساقط گشت و عقلا می گفتند که خلاصهٔ انسان منی است که تخمهٔ آفرینش پاکان است
چه معنی دارد که بخروج بول و غایط غسل واجب نشود و بخروج این طور شی لطیف مستوجب غسل گردد بلکه مناسب
آنست که اول غسل کنند بعد از آن جماع و همچنین طعام جهت روح میت پختن که جماد است چه معنی دارد
بلکه روزیکه این کس متولد شده باید آن روز جشن عالی سازند و آنرا آش حیات نام کردند مگر روح کسی را
که معرفت تمام بمبدا رسیده و جامه گذاشته در آن روز جامه گذاردن هم شادی کنند و آنرا روز وصل
گویند و برای اختلاف تواریخ هند تاریخ هجری عربی را هم تغیر داده ابتدا از سال جلوس همایون گرفتند
که نهصد و شصت و سه باشد و ماهها برسم ملوک عجم اعتبار کردند و عیدها موافق اعیاد زردشتیان
در سالی چهارده قرار یافت و آنرا سال و ماه الهی نامیدند و این خدمت حکیم شاه فتح الله شیرازی
بجای آورد و لشنیدن مناظرهٔ علما در میان مردم بالطبع خواندن تفسیر و فقه برطرف شد و نجوم و حکمت
و حساب و تصوف و شعر و تاریخ مقرر گشت و عجم این دو بیت بسیار میخواندند نظم ز شیر شتر خوردن
و سوسمار * عرب را بجایی رسیدست کار * که ملک عجم را کند آرزو * تفو بر تو ای چرخ گردون
تفو * خواجه عبد اللطیف که از بزرگزادگان ماوراء النهر بود و در شمائل ترمذی از آن حدیث که کانه
جید دمیة شبه آورده که گردن حضرت محمد را بگردن بتی تشبیه دادن چون باشد بس بت پرستی
ستوده است و همچنین حدیث ناقهٔ قصوی که در سیر مشهور است و زدن قافلهٔ قریش در اوائل هجرت
و همچنین غیر زن خواستن و تحریم نسا بر ازواج بخویش کردن پیغمبر و وقوع آن و تن در دادن اصحاب
بدان در وقت خواندن کتب سیر مذکور میشد و در خلافت خلفای ثلاثه و قصهٔ فدک و جنگ صفین
شیعیان غالب و سنیان مغلوب گشتند در مجلس نوروزی قاضی و مفتی را القدح نوشی آورند
و شیخ ابو الفضل بر عکس تفسیر آیة الکرسی که تالیف داده بود خطبه بمقدار دو جزو بر مهابهارت
که جنگنامهٔ قدمای بزرگان هندست نوشت و بعضی علما قصهٔ زفاف محمد را با صدیقه مطلقاً
منکر بودند و چنین نکوهش داود برای زن اوریا میکردند چون سلطان خواجه که از الهیان بود در
وقت تن گذاشتن گفت مرا حضرت با آئین دیو مردم دفن نفرمایند لاجرم او را در قبر با چراغی خاص

وشبکه مقابل حضرت نیر اکبر گذاشتند که فروغ او پاک کننده گناهان است و فرمانها صادر شد که مانند
ملوک عجم اراذل را از خواندن نامه دانائی و طلب علوم مانع آیند و دیگر معامله هندوان را برهمنی دانا بقطع
رساند و قاضی مسلمان معامله مسلمان را فیصل دهد و چنین اهل ادیان و مذهب دیگر را مامور شدند که سر میت
بجانب مشرق و پای او را بطرف مغرب دفن کنند و خواب کردن نیز بهمین طریق قرار دادند و حکم شد که
الهیین از علوم غریبه غیر نجوم و حساب و طب و فلسفه نخوانند و عمر گرامی صرف آنچه معقول نیست صرف نکنند
تحریم گوشت گاو قرار یافت و حکم شد که زن هندو که همراه شوهر خود را بسوزاند مانع نیایند و فرمودند
بجبر و اکراه نیز نسوزانند دیگر آنکه اگر کسی با شخصی که پیشه او ذبح حیوانات باشد طعام بخورد دست او را ببرند
و اگر از اهل خانه اش باشد انگشت قطع نمایند و دیگر زنیکه در کوچه و بازار بیگیر دیده باشد و در آن حال روی نپوشیده شد
شوهر با او نزدیکی نکند و زن ناسازگار که با شوهر بستیزد بمحله فواحش برند که کار ایشان متعه کردن است
و دیگر در هنگام اضطرار مخمصه پدر و مادر را میرسد که فرزندان نابالغ را بفروشند و چون استطاعت یابند باز
داده از قید رقیت خلاص سازند و دیگر هندو را که وقت طفولیت باکراه مسلمان کرده باشند اگر خواهد که
دین آبای خود اختیار نماید مختار است منع نکنند و هر کس هر دینی که خواهد بپذیرد و از هر دینی که خواهد بدین
دیگر انتقال کند مانع نیایند و اگر زن هندو بمسلمانی فریفته شده خواهد بدین مسلمانی در آید جبراً گرفته باهل
او سپارند و چنین زن مسلمان را که اگر بهندو فریفته شده خواهد بهندو کیش شود منع کنند و نگذارند و از
احداث بتخانه و کنیسه و آتشکده و دخمه مانع نیایند و مسلمانان را نیز از ساختن مسجد مانع نشوند صدر جهان
الهی کیش شد و زندبار را صوانات سلیمه ملیا شد و از قتل زندبار بیزار بودند خلاصه هر آئین را با آئین
خود آمیختند از ملا ترسون بدخشی که مسلمانی است حنفی کیش در هزار و پنجاه و هشت شنیده شد که روزی
با سکندر بطواف مرقد و زیارت حضرت عرش آشیانی رفتیم و یکی از رفقای ما پا از در آمدن مقبره مطهره
کشیده مشغول نکوهش خلیفة الحق شد یاران گفتند اگر حضرت عرش آشیانی باطنی دارد او را آسیبی رسد
مقارن بدین انگشت پای او بدر زری از درزهای سنگ فرو شده شکست و در ناموس اکبر آمده
که حق را پرستیدن ناگزیر است و مقربان او را ستودن ضرور و در انسان برتبه کوکب کس نیست چه

انسان را پایهٔ کواکب نبود و حضرت مرید انرا فرموده اند که جز ایزد متعال سالک را چیزی دیگر غرض نباشد
یعنی هر کار که سالک کند غرض از ان کار خدا باشد **نظر سوم در فضائل کواکب بطریق**
عقل و کشف و وحی اغاثاذیمون یعنی شیث و هرمس الهرامسه یعنی ادریس و فلاسفه
گفته اند که خدای تعالی اجرام افلاک و کواکب را چنان آفریده ست که از حرکات ایشان در جهان
فرودین آثار ظاهر میشود بلکه حوادث سفلی مطیع حرکات ایشان و هر برجی را و درجه را طبیعتی علیحده
و بتجربه معلوم شده و بر خواص درجات و بروج و تاثیرات اطلاع افتاده و همچنین عیان ست
که ایشان مقربان حق اند و محل دعا و کعبهٔ حقیقی و قبلهٔ تحقیقی فلک ست و عقیدهٔ حکما انست که هر صاحب
ناموسی یکی از کواکب را می پرستند چنانکه موسی ع زحل را از ان ست که نزد یهود شنبه گرامی ست و
موسی بر سحره و جادوگران که منسوب بزحل اند غالب بود و عیسی آفتاب را بدین سبب یکشنبه نزد او ستوده ست
و آخر روش بخورشید پیوست و محمد زهره را لاجرم پیش او آدینه مقرر ست چون آشکارا العوام این معنی
نمی خواستند بگویند پوشیده داشتند و از وضع پیغمبر عربی آشکار ست که تعظیم زهره میکرد یکی از ان رغبت
بزنهای خویش و امثال آن در اخبار پارسیان آمده که فرهوش ملکی بود در عهد آباد دهم سخن پیوندان بعدد
داشت و از انجمله هفت شاعر بودند هر یکی در هر روزی از روزهای هفتگانه در پیش شهریار نظم
خویش بسگذرانیدند روز یکشنبه که ایشان آنرا خورشید روز گویند بادشاه بگرمابه رفت از گرمابه برآمده
بهیکل حضرت نیر اعظم خرامید پرستش بجای آورده بخانه آمد و ملک سخن طرازان که شیدوش نام داشت
حضور بادشاه بود چون بادشاه آئین یزدانیان داشت و ایشان زند بار بیازارند با آن روز خورشید
بود برای شهریار سردین یعنی خشکه و بردین که در هند آنرا کهچتی گویند آوردند و پوست ماش را بر داشته
و مقشر کرده بودند خسرو از شیدوش پرسید که این خورش چه میماند جواب داد ببارانی که از زیر کناره سر تا پای برهنه
گشته باشند شهریار را خوش آمد و دهان او را بدر خوش آب بیاگند و زن شاه شکر نام دل از خسرو برداشته بدان
سخن سرای شیرین تکلم بست چون شب شد شکر شاه را خفته پنداشته بحیله بیرون رفت خسرو نیز از دنبهٔ
او روان شد چون شکر بخانهٔ شیدوش رسید در میان او و شیدوش سخن بسیار رفت پس شیدوش

باو گفت که زن از هیچکس نترسد از زن باید هراسید که تو فرهوش خسروی الگذاشته بچون من پرستار
بیخواهی پیوندی لاجرم زن ناسید بخانه آمد و شیدوش بهیکل مهروی آورد و نظر او بیکی از دختران
که از پرستاران مهر بود افتاد او را بآمیزش خویش خواند دختر خشمگین به پیکر در رسیده گفت من پرستار
توام در این وقت هنگام آمدن مردان نیست این سخن پیوند شهریار مرا نبایز خواند چون شیدوش هیکل
آمد خود را از نخور یافت شرمنده باز گشت پس نزد خسرو رفت شاه که شب صحبت او با شکر دیده بود گفت
ای شیدوش اگر راست نگوئی کشته شوی آن چیست که زن از هیچکس نترسد شیدوش گفت
بیت زن شاه ست در داور کردای نگذر کرد و ندارد بیم از کس ... پارسی ...
و صبح هردو آمده و گردای دریای محیط را گویند بادشاه را این سخن خوش آمده شکر را بدو بخشید
شیدوش هر چند عذر خواست خسرو نپسندید لاجرم جفت بادشاه را بخانه برد و با او از نخور ... مهر
داشت او پیچین گرفت و چنان شد که از خانه نتوانستی بر آمد تا آنکه پسر شهریار بدیدن بادشاه
آمد و با پدر گفت سخن پیوندان خود را بی تمامی شهریار شمش ... آورده فرمود تا شیدوش
در پس پرده نشسته اشعار خود بخواند شیدوش از استماع این فرمان در سائی موافق فرمود تا آتش
برافروختند و درمیان در ای آهنین برپا کردند و بالای آن نشیمنی ساختند و با خود قرار داد که بر فراز
آن رفته حضرت نیر اعظم را بستاید اگر پذیرفت بهتر و اگر نه خود را در آتش اندازم تا بستر سیم پس بالا رفت
و ابیاتیکه در مدح خورشید نظم کرده بود خواندن گرفت در زمان خدام بر طرف شد و هنوز ابیات بانجام نرسیده
بود متعلقان او پنداشتند که حضرت نیر اعظم خواسته او نپذیرفته و از بیم جان خود را بآتش می اندازد
نشیمن را بزنجیرها کشیده در آتش انداختند چون شیدوش در آتش افتاد آتش بدو تعرض نکرد ...
و همانجا نشسته ستایش پیکران ساند پس بر آمد و نزد شاه رفت آنچه بر وگذشته بود برخواند و گفت
ای شهریار از من کار زشتی در این لشکر بوجود نیامده اما آن روز در هنگامیکه زنان بهیکل رفتند هم
و نگاهبانان مرا نشناختند و نفس سرکش مرا بدان باز داشت که او را بی شوهر شمرده با آن یار سخن
سخنان نابسز گفتم لاجرم بپاداش رسیدم و همچنین شکر مادر منست و هوشنگ شاه در همین فسرده کرد در

آداب تقدیس کواکب است از هر ستاره معجزات شگرف برشمرده و همچنین در مهابهارت آمده که راجه
جدشتر از پرستاری آفتاب بکام رسید چون مهابهارت همه را فهرست چنین باز نموده که آفتاب بصورت
شخصی برو پیدا آمده فرمود که از تو خوشنودم دوازده سال ترا خورش رسانم پس از سیزده سال
سلطنت شگرف یابی آنگاه دیگی بدو داد و گفت خاصیت این دیگ آنست که هر روز هر لون طعام
اشتهایه که خواهند ازو برآید سیر شد لیکه اول برهمنان و فقرا را دهی پس برادران کهتر بسال را دهی و در دوش
صاحب قصص یونان آورده که در مدینه رومیه در هیکل اسکلابیوس که مشهور بهیکل آتو یعنی آفتاب است
صنمی بود بصورت انسان ساخته بودند که هرچه از وی سوال کردندی جواب گفتی واضع آن صورت
اسکلابیوس بود و در زعم مجوس و صابیه آنست که آن صورت بنا بر آن بود که او را بملاحظه حرکات سبعه
سیاره در رعایت مناسبت اوقات کرده بروجهی نصب کرده بودند که یکی از روحانیات آن کواکب
در وی حلول کرده بود لهذا هرچه از وی سوال کردندی جواب گفتی و نام آن صورت سکلابیس بود
و صابیه را عقیده آنست که در بعضی از هیاکل ایشان سیه بینای ظاهر میشد و علم طب بران نوشته
بودند این جسته دانش را از انجا این طائفه برداشتند و حکمای فرس و یونان و هند و صابیه کواکب را
قبله دانند و حضرت عرش آشیانی نیز بدین مامور بودند و در تواریخ ترکان آمده که چنگیز خان کواکب
پرستیدی و او را چندین معنی عجیب بود اول آنکه حالی داشت گویند بعضی از روحانیات کواکب
او را یاور بودند هر چند روز او را غشی روی دادی و در ان بیهوشی هرچه خان جهانگشای بر زبان آمدی
همه بهمو واقع شدی و گفته اند در اول ظهور آن حادثه و اتحاد با روحانیات در فتوح و خبر دادن از
مغیبات آن جامه و قبا که داشته و پوشیده بود همان جامه قبا در جامه دانی گذاشته و مهر کرده با خود میگردانیدند
هرگاه که خان نامدار را انحال پیدا شدی آن جامه را برو پوشانیدندی و هر حادثه و فتوح و غنیمت
و ظهور خصمان و شکست و گرفتن ولایت که خواسته بودی بر زبان او رفتی و یک کس آن جمله را در
قلم آوردی و در خریطه کرده مهر برآن نهادی چون خان عالم ستان بهوش باز آمدی
یک یک بروی خواندند و بران جمله کار میکرد و سراسر آن چیزها که گفته بودی شدی و علما شناسند نیکو

دانستی و آنرا سوخته احکام بیان کردی برخلاف شانه بینان که بر شانه نظر افگنند گویند چنان
جهانگشای وقتیکه بدست دشمنان گرفتار شده بود بیاوری امیر شیرخان رست و امیر مذکور بادیان کرنگی
بخان داده او را بجانب مردم خود روانه کرد اقوام او از حیات خان نا امید گردیده بودند تولی خان که
دران ایام کوچک و طفل بود روزی بر زبان آورد که پدرم بر بادیان کرنگی نشسته اینک می آید در همان
روز خان با بادیان چنان بیورت خود رسید چون ترکان ازو خوارق عادات دیده بودند را اخلاص
او نیکو میسپرند و در عدل و داد چنان بود که در لشکر او کسی را یارای برداشتن تازیانه در راه افگنده
نبودی جز مالک آن و دروغ و دزدی در اردوی خان نبود و هر عورتیکه از خراسانیان شوهر نداشت
کسی بدو تعلق نیارستی گرفت چنانکه در طبقات ناصری آمده که چون ملک تاج الدین که او را
خسرو غور لقب داده بود از طرف طالقان بجانب چنگیز خان بغور باز آمد این حکایت ازوی استماع
افتاد که گفت وقتی ما از نزدیک چنگیز خان برون آمدیم و در خرگاهی نشستیم اغلان حربی که من با او
آمده بودم و چندین نوئین دیگر حاضر بودند مغلی دو مغل را آورد که ایشان دوش بوقت تیاق یعنی
پاس بخواب رفته بودند و تازیانه بر اسپ ایشان زدم که شما گناهگار شدید که در خوابیده بگذاشتم و
امروز ایشان را حاضر گردانیدم اغلان روی بدان دو مغل کرد که شما در خواب بودید هر دو اقرار کردند که
بودیم فرمان داد که تا یکی را بکشتند سر او را در جعبه دیگری بندند و گرد لشکر بگردانند و آنگاه آن دیگر را بکشند
چنان کردند من در تعجب مانده با اغلان حربی گفتم که گواه صحت آن مغول را نبود این دو مغل چون میدانستند
که جزای ایشان کشتن خواهد بود چرا اقرار کردند اگر منکر شدندی از کشتن رستندی اغلان حربی گفت
چرا عجب می آید ترا شما تاجیکان چنان کنید و دروغ گویید اگر هزار جان بود مغلان دروغ نگویند چنگیز خان
اوکتائی قاآن را بمهتری و خلافت برگزید و جغتائی خان با آنکه برادر بزرگ بود در دستی باوکتائی قاآن
اسپ تاخته در گذشت چون بهوش آمد اندیشید که ازین برابری خللها زاید و عنقریب اوضاع بادشاهی
منهدم گردد پس صبحدم در او رفته با برادر گفت امثال ما مردم را چه یارا که با بادشاه گردانیم و اسپ
تازیم ازین جهت گناهگارم و بجرم خود معترف اگر بکشید و اگر چوب بزنید عالمید اوکتائی گفت

چنین محقرات را چه محل این باشد دیگر تو آقا و من آئی یعنی تو بزرگ و من کوچک عاقبت جغتائی
مناسب پیشکش داده گفت لشکرانهٔ آن سیدیم که پادشاه در مقام سیاست نشده گناه بنده بخشید
چون اوکتائی قاآن جرماغون تومان را با سه تومان لشکر بدفع سلطان جلال الدین خوارزم شاه
فرستاد در حین ارسال لشکر یکی از امرا که تابع جرماغون بود فرمود که مهم جلال الدین بر دست تو
کفایت خواهد شد آخر همان امیر در کردستان بر سلطان جلال الدین ریخته او را استیصال گردانید
جود و کرم قاآن اظهر من الشمس ست چون طائر بهادر در سنه خمس و عشرین و ستمائه فوجی از ابطال
مغول را بولایت سیستان روانه داشت ایشان قلعه ارک را محاصره نمودند و بای خاص در میان مسلمانان
روی نمود بدین وجه که دهان و رو سیاه گردیده دندانها می جنبید و روز سوم فوت میشدند ملک سیالنکین خوارزمی
حاکم قلعه شبی چنان مقرر کرد که هفتصد جوان در کمین باشند چون آواز طبل جنگ از دروازه شرقی بر آید ایشان
از پشت دروازه از کمین گاه بیرون آمده در عقب در آیند بنابران صباح دروازه شرقی مفتوح شد
و مسلمانان بجنگ اشتغال نمودند چون طبل نواختند کسی از کمینگاه بیرون نیامد تا سه نوبت بعد از آن
شخصی را جهت احتیاط بدان جانب فرستادند آنکس همه را مرده یافت خان جهانگشای چنگیز خان با
فرزندان در حین شنقار شدن فرمود که از دین نگردید و ادیان دیگر را قوی مسازند زیرا که تا در دین خود ثابت
و راسخ آید مردم شما و همدینان شما را بزرگ دین خود دانند و مفتخر من الطاعة شمارند چون از دین
خود بدین دیگری نقل کنند آنکس که دین بزرگ است او را مردم بزرگ انند نزد قوم شما آبرو نماند چه آنکس که با شما
بدان دین در آید بزرگ آن دین را بزرگ شمارد و آنکس که بدین من ماند نیز از شما بیزار شود که ایشان بدین پدر
نیستند غرض تا بوصیت خان کار کردند عزیز بودند چون از گفته او تجاوز نمودند خوار و ذلیل گشتند و
ایشان را کواکب در همه کار یاور بودند گویند کیک خان که از نژاد جغتائی خان ست روزی با طایفهٔ خواص
و مقربان در صحرا و بیابان طواف مینمود ناگاه نظرش بر استخوانی افتاد و در آن لحظه تامل نموده
پرسید که هیچ میدانید این شخص استخوان با من چه میگوید گفتند پادشاه بهتر داند گفت از من داد میخواهد
مظلوم ماند امیر هزاره را که آن سرزمین باو تعلق داشت طلب فرمود بر تحقیق حال آن استخوانها

تکلیف نمود امیر هزاره از امیر عمده که آن نواحی تعلق بدو داشت پرسش نمود بعد از مبالغه و تفتیش
چنان معلوم شد که پیش از نه سال قافله بآن موضع رسیده طایفه از قاطعان طریق ایشانرا زده
اموال را بتاراج بردند هنوز چیزی از آن مالها در دست مجرمان باقی بود آخر اموال را با خونبها بورثه
مقتولان که خراسانی بودند عنایت فرموده گویند چون لشکر مغول بمحاصره قلعه المال که مادر و بعضی
حرمهای خوارزمشاه در انجا بود مشغول گشتند و در هیچ زمان کس نشان نداده بود که مردم آنجا
از قلت آب بتنگ آمده باشند زیرا که در برکه های آن چندان آب باران جمع میشود که سالها به آب
زمین احتیاج نمیداشتند و دران مدت که لشکر مغول بعزم تسخیر بران سرزمین نشست باران باز
ایستاده در اندک روز در برکه ها قطره آب نماند ترکان خاتون و ناصرالدین وزیر دیگر با لب تشنگان با
ضرورت فرود آمدند و همان ساعت که ایشان بپای قلعه رسیدند و لشکر مغول در آمد بارانی عظیم باریدن
گرفت چنانچه آب از ناودانهای حصار برون آمد چون این خبر بسلطان محمد خوارزمشاه رسید بیهوش شد
چون بهوش آمد بمرد و در آوان موت او گفتن نیافتند غرض آنکه تا سلاطین بشغل پرستش کواکب
میکردند بر عالمیان مستولی بودند همین که دست باز داشتند اکثر ولایات از دست ایشان رفت و اگر
ماند زبون و بیقدر شدند

نظر چهارم در بعضی از سخنان حضرت عرش آشیانی

نخست آن دستور العملیست که نواب علامی فهامی شیخ ابوالفضل بفرموده حضرت عرش آشیانی
رقم زد خامه تحقیق گردانیده تا مالکان ممالک محروسه و متصدیان مهمات بدان عمل نمایند
وآن اینست الله اکبر این منشور العمل آلهی و دستور العمل کار آگاهی از منبع عاطفت و معدن رأفت
شاهنشاهی صدور یافت که منتظمان کارگاه سلطنت و کارپردازان بارگاه خلافت از فرزندان
اقبالمند و نوئینان اخلاص منش و امرای عالی مقدار و سائر منصبداران و عاملان و کوتوالان باین
روش عمل نموده در انتظام مهام امصار و قریات و سائر قصبات فرمان پذیر باشند اول الطرق
اجمال آنکه در جمیع کارها از عادات و عبادات رضای الهی را جویا باشند و نیاز رسند و درگاه
ایزدی بوده خود را و غیر خود را منظور نداشته شروع دران کار کنند دیگر آنکه خلوت و دست

نباشند که آن طرز درویشان صحراگزین ست و پیوسته با عالم نشستن در کثرت بودن عادت نکنند
که طریق اهل بازارست تا بجمله درمانده بود و توسط و میانه روی بکار برند و سررشته اعتدال از دست
ندهند یعنی نه کثرت کثرت گزینند و نه وحدت وحدت بزرگ گروه های ایزد پیچون را عزیز دارند و به
بیداری صبح شام علی الخصوص نیمه شب عادت کنند و در هنگامیکه از کار خلق خدا فارغ باشند
بمطالعه کتب ارباب صفوت و صفا و کتب علم اخلاق که طب روحانی ست و خلاصه جمیع علوم حون
اخلاق ناصری و منجیات و مهلکات احیاء العلوم و کیمیای سعادت و مثنوی مولوی روم مشغول
کنند تا از غایت مراتب دینداری آگاه شده از تسویلات ارباب تدویر و خداع از جا نروند که بهترین
عبادت الهی در نشاء تعلق سرانجام مهام خلایق ست که دوستی و دشمنی و خویشی و بیگانگی را منظور
نداشته بگشاده پیشانی بتقدیم رسانند و بفقیران و مسکینان و محتاجان تجفیص گوشه نشینان و مجردان
که در خرج و دخل بر خود بسته و زبان بخواهش نمی گشایند بقدر طاقت خیر کنند و بصحبت گوشه نشینان
خدا جو رسیده التماس همت نمایند و تقصیرات و زلات و جرائم مردم را بمیزان عدالت سنجیده پایه
هر یکی را بجای خود دارند و باین میزان دانش اساس پاداش هر یکی نمایند و بدل دقیقه شناس دریابند
که ازین گروه کدام تقصیر پوشیدنی و گذاشتنی ست و کدام گناه پرسیدنی و بزبان آوردنی و سزا
دادنی ست که بسا تقصیر اندک سزاوار جزای بسیارست و بسا تقصیر بسیار اغماض کردنیست و متمردان را
به نصیحت و ملامت و بدرشتی و نرمی بر تفاوت مراتب رهنمونی کنند چون کار از نصیحت گذرد بستن و
زدن و بریدن عضوی و کشتن بنابر بنا این مدارج عمل نمایند و در کشتن آدمی دلیری نکنند و تامل
فراوان بجای آرند مصرع که نتوان سررشته پیوند کرد ؎ و تا توانند آن قابل کشتن را بدرگاه فرستند
و حقیقت آنرا معروض دارند و اگر نگاه داشتن آن شمر فتنه و یا فرستادن موجب فسادی باشد
دران صورت او را از هم گذرانند و از پوست کندن و در ته فیل افگندن و امثال آن که سلاطین
جبار کنند احتراز نمایند و سزای هر یکی از طبقات مردم فراخور حالت او باشد که عالی فطرت
را نگاه تند برابر کشتن ست و پست همت را آلت سود مندی هر کس را که بعقل و دانش و دیانت او

اعتماد میداشته باشند رخصت دهند که آنچه ناشایسته بزعم خود بینند در خلوت بگوید و اگر احیاناً
گوینده غلط کرده باشد او را سرزنش ننمایند که سرزنش سد راه حق گفتن است و کسی را که ایزد چون آن
توفیق داده باشد که حق گوید عزیز دارند که مردم در گفتن حق بغایت عاجزاند و جمعیکه بذات و شریر
اند میل گفتن حق ندارند و میخواهند که همان طور در بلا باشند و آنکه نیک ذات است ملاحظه مینماید
که مبادا در گفتن سخن صاحب مستمع برنجد و سخن در بلیه افتم و نیک اندیش که زیان خود را برای
نفع دیگران گزیند حکم کبریت احمر دارد و خوش آمد دوست نباشند که بسا کار از خوش آمد گویان
ناساخته بماند و یکبارگی با اینان بد نباشند که ملازم را خوش آمد گفتن هم ضرورست توجه در رسیدن
داد خواه بنفس خود بقدر وسع آن تامل نمایند بیت بدیوان میند از فریاد او به که شاید زدیوان بود داد
او به ... ی داد طلبان را بترتیب آمد نوشته می رسیده باشند تا پیش آید محنت استیلا نکشند و بکفایت
خدمت را یارای تقدیم و تاخیر نماند و هر که بدی کسی نقل کند در سزای آن شتابزدگی ننمایند و تفحص کنند
که سخن بیاز مفتری بسیارست و راست گوی نیک اندیش کمیاب و در هنگام غضب سررشته عقل از دست
ندهند و با آهستگی و بردباری کار کنند و چندی از آشنایان و ملازمان خود را که بفزونی خرد و اخلاص
ممتاز باشند مختار گردانند که در زمان هجوم خشم و غصه که عقلا دست از سخن باز میدارند از کلمه حق
و خود را بدروغگوئی متهم ساختن است و مخاطب را بدگمانی نسبت دادن و بدشنام عادت نکنند که
شیوه اخلاف است و در افزونی زراعت و استمالت رعایا و تقاوی دادن اهتمام کنند که سال بسال
امصار و قریات و قصبات افزونی میشده باشد و چنان آسان گیرند که زمین قابل زراعت همه آبادان
شود پس از آن در افزایش مدخل کامل کوشند و دستور العمل عامل جداگانه نگاشته پیش نهاد خاطر مدبر گردون
خود سازند و بالجمله جمیع رعایای ریزه فرد افرد رسیده از قرار هیچ اسم و رسم بر نگیرند و سعی نمایند
که سپاهی و غیر آن در خانه مردم بی رضای ایشان فرود نیایند و در کارها بر عقل خود اعتماد نکنند و مشورت
با دانا تری از خود نمایند اگر نیابند هم مشورت را از دست ندهند که بسیار باشد که از نادانی راه حق
یابند چنانچه گفته اند قطعه گاه باشد زپیر دانشمند * بر نیاید درست تدبیری * گاه باشد که

اختلاط بر هدف زند تیری به و نیز با بسیار کس مشورت نمایند که عقل درست کار معامله‌دان را از خدا دانسته
نه بخواندن درست افتد و نه بروزگار در گذرانیدن میسر شود مبادا جمعی نادان در امری مخالفت
نمایند و تراداران کار بعد و کم شود و از عقل خود و مور است کاران که همیشه کمتر باشند باز دارند و کار بزرگ
از بالا نهان شود بفرزندان بفرمایند و هر چه از فرزندان شود خود متکفل آن نشوند که انچه از دیگران
فوت شود تو تدارک آن توانی کرد و انچه از تو فوت شود تلافی آن مشکل باشد و عذر نیوشی و اغماض
نظر از تقصیرات خوی او باشد که آدمی بیگناه و بی تقصیر نیست گاه از تنبیه دلیرتر میشود و گاه بغیرت
آوارگی اختیار میکند آدمی باشد که بیک گناه تنبیه او باید کرد و آدمی باشد که از هزار گناه باید
گذرانید غرض [illegible] سیاست از اکثر مهمات سلطنت است و با آهستگی و نه بیدرنگی بتقدیم رسانند
و [illegible] مردم [illegible] بسیار [illegible] نیک بد آنرا از بهار پرسند همواره خبرگیر آن باشد که پادشاهی
[illegible] عبارت از [illegible] تعلق [illegible] متعرض نشود که خردمند در کار دنیا کفنا پذیر است
زبان خود [illegible] در معامله دین که پاینده و باقی است چگونه دانسته زیان‌مندی اختیار خواهد کرد اگر
حق با اوست خود با حق ستیزه [illegible] اگر حق با تست و او نادانسته خلاف آن برگزیده
خود [illegible] نادانی است محل ترحم و اعانت است نه جای اعراض و انکار و نیکوکاران و خیراندیشان
هر گروه را دوست دار باشد و [illegible] خورش را اندازه نگه دارند و از مقدار ضرورت تجاوز نکند تا از
حیوانات فرا ترک شده برتبه انسانیت اختصاص یابد تا تواند شب بیدار باشد و با مردم شدید
العداوت نباید بود و سینه را از بندان کینه نباید ساخت و اگر از بشریت گرانی بهم رسد زود برطرف
سازد که در نفس الامر فاعل حقیقی ایزد بیچون است و این خرخشه‌ها را برای نظام ظاهر تجویز فرموده اند
و خنده و هزل کمتر کند و پیوسته از جاسوسان خبر را باشد و بسخن یک جاسوس اعتماد نکند که راستی
و بی طمعی بس کمیاب است پس در هر امری چند جاسوس و خبردار تعیین کنند که از یکدیگر خبردار نباشند و تقریرات
هر کدام جدا جدا نویسانیده از آن پی بمقصود برد و جاسوسان شهرت گزین را معزول ساخته از نظر
انداخته و بدذاتان و شریران را نخود راه ندهد اگر چه این جماعت برای بدکاران دیگر خوب اند اما سرشته

حساب از دست ندهد و آن گروه را در دل خود همیشه متهم دارد که مبادا در لباس دوستی قصد نیکان
کنند و از نزدیکان و خدمتگاران خبردار باشد که بوسیلهٔ نزدیکی ستم نکنند و از چوب بانان نسبت نادر
گو که در لباس دوستی کار دشمنی میکنند خبردار باشد که فسادها ازین رهگذر پدید می آید بزرگان را
بواسطهٔ فزونی مشغله فرصت کم و این گروه بدکار فراوان و از اطراف و جوانب خود خبرگیران باشند
که درازنفسی را کوتاه ساخته لایق عرض را معروض دارد و در ترویج دانش و کسب کمال اهتمام نماید
که صاحبان استعداد از طبقات مردم ضایع نشوند و در تربیت خاندانهای قدیم همت گمارد
و از سامان سپاهی و یراق غافل نباشد و خرج را کمتر از دخل کند که سرانجام معامله در گرو آنست
که گفته اند هر که خرج او زیاده از دخل باشد احمق است و هر که خرج را با دخل برابر دارد چنانچه عاقل
نیست احمق هم نیست و طرح اقامت هم نیندازد همواره مستعد ملازمت و منتظر طلب باشد و در
وعده تخلف نورزد و درست قول باشد خصوصا با متصدیان اشغال سلطنت و همواره در مشق
تیراندازی و بندوق اندازی باشد و سپاهیان را در ورزش فرماید و لشکرها مشغول نباشد
بلکه بجهت ورزش سپاهگری و نشاط خاطر که تاثیر نشاط تعلق است گاه گاهی بآن پردازد و
یکباره غله را بجنس از رعایا گرفته به نیت گرانی انبار نسازد و نقاره را وقت طلوع نیر نوربخش عالم و نیم شب
که در معنی آغاز طلوع از آنجاست مینواخته باشد و در وقت تحویل حضرت نیر اعظم از برجی به برجی
بندوقچیان و توپچیان بندوق و توپ سر دهند تا جمهور انام آگاهی یافته شکر الله الهی بجا آرند
و یک یک کس را بدرگاه گذارد که عرایض او را بنظر اشرف می آورده باشد و اگر کوتوال نباشد فصول قانون
آنرا نیک نگاهداشته در ترویج آن کوشد و روستاییانه این اندیشه بخود راه ندهد که کار کوتوالی از چه
پردازم بلکه از عبادت عظمی دانسته اهتمام نماید بدین تفصیل تخمین باید که کوتوال هر شهر و قصبه و ده
باتفاق اهل قلم خانه ها و عمارات آنرا نویسد و ساکنان هر محله را خانه بخانه در قید کتابت درآورد که چه
قسم مردم اند و خانه بخانه ضامن گرفته با یکدیگر اتصال بخشند و محلات قرار داده در هر محله میر محله مقرر سازد
که نیک و بد آن بصلاح دید او شود جا [illegible] محله [illegible] قائل شبانه روزی [illegible] و شده را مینویسانیده

باشند و مقرر سازد که هرگاه دزدی آید یا آتشی افتد یا دیگر امر ناخوش سر زند آن همسایه و همساحت
معاونت او نماید و همچنین سایر محله داران رعایت نمایند و اگر بی ضرورتی حاضر نشوند گنهکار باشند و بی خبر
همسایه و میر محله و خبردار هیچکس مسافرت نگزینند و کسی را در محله نگذارد که فرود آید و جمعی که ضامن نداشته با
آنها را در سرای علیحده آبادان سازد و میر محله و خبرداران سرای تعیین نمایند و پیوسته احوال دخل و خرج
هر کدام از روی دوربینی دریافته ملاحظه نماید چه هرکس که دخل او کمتر است و خرج او بسیار یقین است
بی بلای نیست پیروی نماید و نیک ذاتی و خیراندیشی را از دست نهد و این کار و شرح را مایه انتظام
دانند و سرمایه [illegible] و چه باید که دلالان هر قسم را ضامن گرفته در بازار تعیین کند که هرچه خرید و فروخت
شود اعلام مینموده باشند و مقرر سازد که هرکس بی اعلام خرید و فروخت نماید جرمانه دهد و نام مشتری
و بایع در روزنامچه مینوشته باشند و هر چیزی که در بازار خرید و فروخت شود باتفاق میر محله و خبرداران
محله واقع شود دیگر آنکه چند کس را که [illegible] بگردند [illegible] شهر بجهت حفظ چوکی شب تعیین نماید
[illegible] کنند که در محله و بازار [illegible] باشند و تجسس [illegible] دزدان و غیر آن نموده
سعی نماید و اثری از آنها نگذارند و هرچه اسباب گم شود و یا بتاراج رود آنرا باز دانش پیدا سازد
والا از عهده جواب برآید و اموال غائب و متوفی تجسس نماید که اگر وارث باشد باو بگذارد و اگر نه
بامین سپارد و شرح آنرا بدرگاه فرستد تا هرگاه که صاحب حق پیدا شود و باو وصول یابد درین
معامله نیز خیراندیشی و نیک ذاتی بکار برد که مبادا چنانچه در بوم روم شایع است بظهور آید و نهان
پیروی نماید که اثری از شراب نباشد و خورنده و فروشنده و کشنده و کننده آنرا باتفاق حاکم
آنچنان تنبیه نماید که مردم عبرت گیرند و اگر کسی از حکمت و هوش افزائی چون دوا بکار برد تعرض احوال
او نباید کرد و در ارزانی نرخها اهتمام نماید و نگذارد که مالداران بسیار خریده ذخیره نمایند و بمرور فروشند
و در لوازم جشن نوروزی و عیدها اهتمام نماید عید بزرگ نوروزست که ابتدای آن از وقت تحویل
نیر نوربخش عالم ببرج حمل و آغاز ماه فروردین است و عید دیگر نوزدهم ماه مذکور که روز شرف
آفتاب است و عید دیگر سوم اردیبهشت ماه و عید دیگر ششم ماه خورداد است و عید دیگر دهم

آبان ماه ست و عید دیگر نهم ماه آذر ست و در دی ماه سه عید ست هشتم و پانزدهم و بست و سوم
و عید دیگر دوم بهمن ماه ست و عید دیگر پانزدهم اسفندارمذ ست و عیدهای متعارف را بدستور میکرده
باشند و شب نوروز و شب شرف بطریق شب برات چراغان روشن کنند و در اول شبی که صباح
آن عید باشد نقاره نوازند و در روزهای عید بر سر پل نقاره نوازند و زن بی ضرورت بر اسپ سوار
نشود و گذرهای آب دریا را برای غسل مردان و آب برداشتن جدا سازند و برای زنان گذرهای
دیگر مقرر گردانند و هم حضرت عرش آشیانی اندرز نامه برای شاه عباس صفوی رقم زده اند و آن نسخه
نگاشته شیخ ابو الفضل ست و سخن چند از آن نامه اینست طبقات خلایق را که ودایع خزائن ایزدی
اند بنظر اشفاق منظور داشته در تالیف قلوب کوشش باید فرمود و رحمت عامه الهی را شامل جمیع
ملل و نحل دانسته بسعی هر چه تمامتر خود را بگلشن همیشه بهار صلح کل در آورد و همواره نصب العین
مطالعه دولت افزای خود باید داشت که ایزد دادار بر جمیع طوایف تمامت المشارب متلون الاحوال در
فیض گشوده پرورش مینماید پس بر ذمت والای سلاطین که ظلال ربوبیت اند لازم ست
که این طرز را از دست ندهند که دادار جهان آفرین این امر عالی را برای انتظام نشأه ظاهری و
پاسبانی جمهور انام آورده است که نگاهبانی عرض و ناموس طبقات انام نمایند شاه سلام الله در ملتان
دیده شد مرد نیست مجرد و صد و مرتاض و از خلایق رمیده گفت با جلال الدین اکبر صحبت بسیار داشتم
مکرر از او شنیده شد که این دانش که اکنون مراست اگر پیشتر بودی از مهر خود جفت نگرفتمی چه زنان بزرگتر
مادر و همسالان خواهر و خردتران بنات من اند و این معنی عزیزی از زبان نواب ابو الحسن مخاطب بلشکر خان
مشهدی هم نقل کرده که از حضرت عرش آشیانی ذکر نموده بر وجه مسطور و هم شاه سلام الله فرمود
که حضرت خلیفة الحق گریان فرمودی که کاش جسد من از همه بزرگ شدی که جهانیان ازو خوردندی دیگر
و آزار جانور نکردندی و از دوربینی آن بادشاه نامدار یکی آنست که مردم هر قسم از فرنگی و یهودی
و ایرانی و تورانی را به بندگی نواخت چه چون یک گروه باشند آهنگ فساد کنند چنانکه اوزبکان و قزلباشان
سلاطین خود را عزل میکردند و شاه عباس بن سلطان خدابنده صفوی اقتدا باو کرده گرجیه را

تربیت فرموده و همچنین نظر بر دولت میراثی نداشت و حسب و نسب را منظور نداشته قابل فرهنگ و آداب را تربیت میکرد

تعلیم یازدهم در عقاید حکما مشتمل بر سه نظر

نظر اول در عقاید حکما و بعضی از روش مطالب ایشان **نظر دوم** در ناموس **نظر سوم** در حکما و فلاسفه

ستاخر این طایفه در جمیع طوایف بنی آدم بوده اند و هستند چنانکه بپارسی ایشان را زیرک و فرزانه گویند و بهندی بده وان و بدیشر و ست بست و ستی و گیانی شیر و چیتر و به و نتر و جامی خوانند و به یونانی فلسفی و بتازی حکیم نامند

نظر اول در عقاید حکما و بعضی از مقاصد ایشان

و علمای این گروه بر دو گونه اند یکی اشراقیه دوم مشائیه در دانستن قواعد عقاید اشراقین که ایشانرا واقفین و بپارسی کشیشی و پرتوی و روشن دل و بهندی نرمل من و جوگیشر گویند بطریق ریاضت است و از مشائین که ایشانرا بپارسی هیری و جویا و بهندی تارگک نامند بفکر و اندیشه هر چند عقاید اشراقیان نخست که در باب یزدانیان که ایشان را آذر هوشنگیان نیز گویند گفته آمد اما اینجا از هر دو طایفه نموذجی گفته شود و فرزانگان باستان یونان تا افلاطون اشراقی بوده اند و بعد از ان ارسطو شاگرد او طریق نظر پیش گرفت مدار این طایفه به براهین عقلی ست بهمدستانی هر دو گروه گنه واجب الوجود نمی توان یافت وجود و وحدت و تشخیص و همه صفات عین ذات مقدس اوست چنانکه گفتم در عقاید آذر هوشنگیان گفته حق عالم ست بکلیات و بر جزئیات متغیر بر وجه کلی چنانکه در اعتقادات یزدانیه نموده آمد گویند فعل از و بر وفق خواسته اوست اگر خواهد کند و اگر نخواهد نکند اما فعل خیر لازم ذات اوست چنانکه سایر صفات کمال و اطلاق ایجاب باین معنی بر ذات حق میکنند سُنَّةَ اللهِ الَّتِي قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلُ وَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللهِ تَبْدِيلًا گویند حق فاعل قریب نیست چه شایسته مرتبه بادشاهی و دارائی نباشد که بخودی خود بهمه کارها پردازد بلکه مناسب آنست که یکی از پیشکاران که به بسیاری زیرکی و دانائی بر کارها موصوف باشد برای امور سلطنت و رعایت رعیت تعین نماید او هم بفرمان بادشاه در کارهای دیگر وزرا و نواب بر پا کنند و هر یک از نائبان گماشتگان و کارکنان معین سازند تا همه امور بادشاهی بدانگونه که خواسته خسرو و فرمان او باشد منظوم شود بنا برین عقل اول را که بیک

بهمن و یکم خدای بر وسود فروسود سروش سروشان و فرهنگ ایمنی گویند ابداع فرمود و آدم بمعنی اورا نامند ان اللّٰه خلق آدم علی صورته یعنی مجرد و بسیط چون عقل برزخ وجوب و امکان جانب ایسر نفس کل از جانب ایسر که طرف امکان ست حاصل شده باشد از روی حقیقت صورت آدم عقل ست و صورت حوا نفس کل و ازین جهت گفته اند ظهور حوا از جانب ایسر آدم بوده و صوفیه نیز برین اند چنانکه همین عبارت شیخ محمد لاهیجی در شرح گلشن آورده و عیسی بن اللّٰه عبارت ازین عقل ست چه از حق بیواسطه صادر شده و حقیقت محمدیه نیز این عقل را دانند چون عقل خود را تعقل کند عقلش گویند و چون نقوش علوم در همه مصنوعات بتوسط اوست قلم خوانند و چون کمالات حضرت رسالت پناه پرتوی ازان جوهرست نور محمدی گویند لولاک لما خلقت الافلاک صفت ذات است و جز این نام بسیار دارد و بتوسط عقل نخستین عقل دوم و نفس و جسم فلک اطلس پدید آمد و روان ساده سپهر را جدای معنوی گویند و بتوسط عقل دوم عقل سوم و نفس فلک ثوابت و جسم فلک ثوابت برینگونه ابداع عقول و نفوس شده تا عقول ده گانه که عشره مبشره عبارت از ایشان ست و افلاک نه گانه که چون بنی باشند موجود گشت و از عقل عاشره هیولی عناصر و اعراض و نفوس عنصری هستی پذیر شد محققان گفته اند که انحصار عقول در ده نه بدان ست که زیاده ازین عقل نیست بلکه نیاز بدین ست و همچنین در افلاک برای حساب محتاج بانهایم نه آنکه منع کرده شده است بر وجود افلاک دیگر و اشراقیان منع حصر عقول میکنند چه نزد ایشان هر نوع را ربی ست از جنس عقول و آنرا رب النوع خوانند و پارسی دارا گویند ملک الامطار و ملک البحار و ان لکل شیء ملکا و ینزل مع کل قطرة ملکا اشارت بدانست اشراقیه اجسام را سایه های انوار مجرده دانند الم تر الی ربک کیف مد الظل و نزد حکما عقول و نفوس آسمانی فرشتگان علویه اند و ایشان جسم و جسمانی نیستند و پر و بال ندارند چون از انوار صفات واجب الوجود فروغی بدیشان رسد بواسطه آن پرتو کردار شگفت پاک از ایشان صادر میشود دران صدور نیاز بجنبیدن و آلات نیست چنانکه در صدور فعل از ایزد داد بسند ست و این معنی را برای تفهیم عوام بدینگونه نمودند که گویا فرشته با پر و بال هزار ساله راه بریده گویند

اسرافیل قوتیست از قوای آفتاب و ملک الموت از زحل و میکائیل از ماه و جبرئیل عبارت از
عقل عاشر ست هرگاه بسبب حرکات افلاک و اوضاع کواکب در ماده عناصر بسیط و مرکب قابلیت چیزی
پدید آید از عقل فعال بروی فائض شود و وحی انبیا و تعلیم کمالات بر انسان بمیانجی این فرشته باشد بنا بر پیوند
معنوی میان ارواح پیغمبران و این فرشته نزدیک و نزد اشراقیان جبرئیل رب النوع انسان ست که
بپارسی او را خشور و سروش بنام سپار نامند و بزعم حکما فلک اطلس عرش و فلک ثوابت کرسی و حضرت
نفس ناطقه لامکانی ست و در بدن نیست پیوندی دارد بجسم چون تعلق عاشق بمعشوق و نزد اشراقین
قدیم ست چنانچه گذشت در مقالات آذرهوشنگیان و نزد معلم اول ارسطو و توابعش حادث ست اما
باتفاق ابدیست لَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ ۞
و پیوستن روح ببدن راندن آدم ست از بهشت و میل ببدن فرمان بردن حوا و کردار نکوهیده
خوردن بر شجره منهیه مار خشم و طاوس شهوت و گفته اند ابلیس عبارت از قوت وهمی که پیرو محسوسات
است و عالم معقولات را منکر ست و با قوت عقلی در ستیز و آنچه در شرع آمده که همه فرشتگان آدم
را سجده کردند مگر ابلیس اشارت است باین معنی که همه قوای جسمانی که فرشتگان ارضی اند مطیع روح آدم
اند مگر قوت وهمی که سرکش ست و گاه بر خرد برتری بیابد چنانکه عقل گوید مرده حکم جماد دارد و از و نباید ترسید
و وهم میگوید راست ست اما باید هراسید اگر کسی با مرده در خانه تنها باشد شاید که از ترس مزاج او انحراف پذیرد
و صوفیه نیز برین اند چنانکه حضرت شیخ محمود شوستری همین عبارت را درین باب در مرآت المحققین آورده
و در اخوان الصفا گفته ملا اعلی که عقول و نفوس اند مامور نشدند بسجدهٔ آدم چه در پایه برتر اند چنانکه
در قرآن آمده که حق خطاب کرد با ابلیس أَسْتَكْبَرْتَ أَمْ كُنْتَ مِنَ الْعَالِينَ و این دال ست بر آنکه
مامور بسجدهٔ آدم فرشتگان ارضی بودند اشراقین گویند چون نفس حالات گوهری اصلی خود چنانچه شاید بفعل
آورد از پیوند جسمانی رستگاری یابد بعقول و نفوس رسد و این مرتبه فوق جنت ست يَا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ
ارْجِعِي إِلَى رَبِّكِ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً فَمَنْ كَانَ يَرْجُو لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا
يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا و دیدن خدا درین مرتبه تواند پس گروهیکه گویند حق دیدنیست

راست گویانند چه نفس ناطقه بدیدهٔ معنوی نگرد جمعی که انکار رویت کرده اند هم براه راست رفته چه
بچشم سر نتوان دید لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ اما نفسیکه از تنگنای جسمانی برون
آمده باشد اما بساحت دلگشای لامکان نرسیده بواسطه گرفتاری مکان بهر یک از آسمانها که نسبت
پیدا کرده باشد بجرم آن پیوند گیرد بترتیب و تفاوت در مراتب سموات آرام پذیرد و مشاهده صور حسنه
و اوصاف حمیده مرتسم در نفس آن سپهر که نزد بعضی خیال منفصل عبارت از وست نماید و از تخیلات
و تصورات محظوظ و متلذذ باشد و آنچه در شرع آمده که ارواح عوام مومنان در آسمان نخست باشند
یا در قول خود شمرند وَمَا مِنَّا إِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَعْلُومٌ اشارت بدین مراتب ست و جنت عبارت از سموات
است چه طبقات بهشت هشت است و آن آسمانها زیر عرش ست و عرش سقف جنت ست چنانچه
در حدیث آمده اما اگر نفوس انسانی از چاه طبیعت ظلمانی خشیجانی برون نیامده باشند اما غیریت ایشان
افزون بود بطریق ترقی منتقل شوند از بدنی ببدنی اصفی از بدن نخستین تا هنگام عروج بر معارج کمالات
منتظره انسانیه بل ملکانیه بعد از ان پاک از لوث بدن گشته بگیتی قدس پیوندند و این انتقال النسخ نامند
مَا نَنْسَخْ مِنْ آيَةٍ أَوْ نُنْسِهَا نَأْتِ بِخَيْرٍ مِنْهَا أَوْ مِثْلِهَا و بعضی گویند این مرتبه اعراف ست چه اعراف
عبارت از پایه های صوریست که در میان بهشت و دوزخ ست و دران جماعتی باشند که در عمل
کوتاهی نموده اند تا هنگام در آمدن اجازت به بهشت و اگر شر دران نفوس برتر باشد تنزل نموده در ابدان
جانوران در آیند بمناسبت صفت غالبه خویش چنانچه روان شجاعان شریر و ستهوران در شیران
و از متکبران در پلنگان و از ترسناکان در گرگان و از آزیان و حریصان در بدن مورچگان و چنین
در همه درنده و چرنده و پرندگان و خزندگان و این گردیدن مسخ را نامند كُلَّمَا نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ
بَدَّلْنَاهُمْ جُلُودًا غَيْرَهَا لِيَذُوقُوا الْعَذَابَ وَلَا طَائِرٍ يَطِيرُ بِجَنَاحَيْهِ إِلَّا أُمَمٌ أَمْثَالُكُمْ
و گاه تنزل کرده بابدان نباتی پیوندند و این را رسخ نامند که فِي أَيِّ صُورَةٍ مَا شَاءَ رَكَّبَكَ
و گاه پیوند باجسام جمادات نمایند چون معدنیات و آنرا فسخ گویند وَنُنْشِئَكُمْ فِيمَا لَا تَعْلَمُونَ
حکیم عمر خیام گوید بیت در حسن صفت کوش که در عرصه دهر * حشر تو بصورت صفت خواهد بود

اقسام سه گانه را دوزخ دانند و عدد طبقات دوزخ نزد اهل شرع هفت است و عناصر بسیط چهار است
و مرکب سه با هم هفت باشند هر آن روح که از عالم عناصر بگذشت در طبقه ایست از طبقات دوزخ
و نزد مشائین روح آدمی اگر در هنگام تعلق اخلاق نکوهیده فراهم آورده بکدورت صفات بشریت
که نقصان روح است مبتلی و متألم گردد و از برای فوت لذات حسی که بآن معتاد بوده است متحیر
باشد و اخلاق و صفات رذیله او در کسوت مار و کژدم و آتش سوزان و سایر عقوبات که در شریعت
مذکور است برو ظهور کند چنانکه اخلاق حمیده بر نیکان در کسوت حور و قصور و ولدان و غلمان
و سایر نعمای بهشتی صراط عبارت از اعتدال قوت است چنانکه در حکمت عملی مقرر شده مثلا
افراط غضب تهور و تفریط جبن و اعتدال شجاعت و چون چنین میانه روی سخت دشوار است
بمنزله آنست که بر چیزی که باریکتر از موی و تیزتر از دم شمشیر و با سه خم که اعتدال سه قوت است یعنی
عاقله و غضب و شهوت و بر روی دوزخ عنصر لیست باید گذشت تأویل درهای بهشت که هشت
و از دوزخ که هفت اند چنین کرده اند حواس ظاهره پنج است و باطنه هم پنج اما همه مدرک نیستند
بل یاوره و هم و خیال اند که مدرک اند چه خیال مدرک صورت است و وهم مدرک محسوسات و باطنی
با پنج حواس ظاهر هفت باشند چون فرمان خرد نبرند برای گرفتاری هر کدامی دری باشند از دوزخ
که زیر فلک ماه است و اگر فرمان برند با عقل نهم هشت در شوند برای رستگاری و آزادی و درآمدن
به بهشت که سموات است فَاَمَّا مَنْ طَغٰى وَاٰثَرَ الْحَيٰوةَ الدُّنْيَا فَاِنَّ الْجَحِيْمَ هِيَ الْمَاْوٰى
وَاَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهٖ وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوٰى فَاِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَاْوٰى
در بیان فرشتگان عذاب باید دانست که مدبران جهان برین هفت ستاره اند که در دوازده برج
میگردند و هفت و دوازده نوزده باشند عَلَيْهَا تِسْعَةَ عَشَرَ و متأخرین نوزده یعنی کارکنان جهان
برین نوزده دیگر اند از برازخ سفلی هفت قوت نباتی غاذیه و منمیه و مولده و ماسکه و جاذبه و هاضمه
و دافعه دوازده قوت حیوانی پنج حواس ظاهر و پنج حواس باطن و دو قوت تحریک یعنی شهوت
و دیگری غضب انسان تا در زندان زیر آسمان ماه باشد و از لذات و پیوند آن نبریده ناگزیر

اثری از آثار مدبران علوی و سفلی بدو پیوسته باشد و رنجور دارد و اگر ازین مقام بگذرد وهم درینجا
وهم زران سرارستگار باشد و نکیر و منکر اشارت ست بکردار ستوده و نکوهیده گور تن ست و شکم
مادر و بطن فلک قمر **در بیان صحایف اعمال و کرام الکاتبین و نزول فرشتگان و شیطان
بر نیکان و تبه کاران** بدانکه هر گفتاری و کرداری که میگویند و میکنند اثری ازان گفتار و کردار
بایشان بماند و چون همانرا باز تکرار کنند اثر آن پاینده شود چنانکه کنایت از دانش فراگرفتن و هنر
آموختن توان دانست چون آثار اعمال نیک و بد در روان انسان ثابت است و هر یکی را المی و لذتی
باشد گویا اعمال او را یک نوشته بر وی عرض کرده اثبات نموده اند چنانچه محو نتوانند نمود اینست کرام الکاتبین
که قومی بر یمین باشند و قومی بر یسار او و آنچه ازین گفتار و کردار ستوده هست آنرا فرشتگان میگویند و آنچه
نکوهیده آنرا شیاطین می نامند اینست آنچه پیغمبر عربی گفته از حسنه فرشته بوجود آید و از سیئه شیطانی و مراد
از میزان رعایت و اوست در جزای کردار چنانچه تفاوت هیچ واقع نشود کفه های میزان اعمال نیک و بد یعنی
موازین هرکه گران آید در بهشت جاودانی باشد و از هرکه سبک در دوزخ طبیعت که اَمَّا مَنْ
ثَقُلَتْ مَوَازِينُهُ فَهُوَ فِي عِيشَةٍ رَاضِيَةٍ وَأَمَّا مَنْ خَفَّتْ مَوَازِينُهُ فَأُمُّهُ هَاوِيَةٌ
که اقوال و افعال ستوده را خاصیت وقار و یقین و جمعیت هست و گفتار و کردار نکوهیده را خاصیت
اضطراب و شک و تفرقه یقین و جمعیت و وقار رساننده هست برضا و رضا گنجور بهشت است که نیوان
باشد و شک و اضطراب و بیتابی رهبر است بسخط و سخط خازن دوزخ باشد که مالک است **در بیان
کوهها و دریا و احوالیکه در زمین قیامت واقع ست** باید دانست که کوه اشارت ببدن توانا
بود که چون بشمشیر زده شود و دریا [illegible] که کوهها [illegible] که گفته اند و دریا اسموات را دیم از
کوه اجسام را توان خواست که عالم ملک باشد و از دریا ملکوت [illegible] و خدا [illegible]
و حجاب ظلمانی و نورانی [illegible] چون منازل جسمانی و روحانی طی کرده و در مقعد صدق عند
مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ آرام گیرد و حجابهای ظلمانی چون [illegible]
كَالْعِهْنِ الْمَنْفُوشِ و دریاهای حجاب نورانی از [illegible] [illegible]

تنهای جسم فانی شود موافقت واتحاد که یگانگی و سازگاریست آشکارا شود هر آینه دریدگی و اخلاق
رمیدگی نماند زهر مارها و کژدمها نیست گردد گرگ با گوسفند و باز با تیهو یگانه گردد و جمعیت میان بیگانگان
پدید آید وَإِذَا الْوُحُوشُ حُشِرَتْ چون بدن نماند مرگ نیز نماند اینست آنچه پیغمبر فرموده که مرگ را روز
رستخیز حاضر کنند و بکشند همچنین فرمود روز قیامت دوزخ را مشاهده کنند وَبُرِّزَتِ الْجَحِيمُ لِمَن يَرَىٰ
و دوزخ را جز دران روز چنانچه دوزخ ست نتوان دید چه آنچه در دریا غرق شود دریا را چون تواند دید
چون برآید نیکو بیند ع بازی زکنار عرصه بهتر پیداست ✤ تاویل جویهای بهشت و دوزخ و لذات
والام در هنگام ترقی روح و باز ماندن او گفتم و جویهای آب اشارتست بحیات که عموم بهشتیان از ان
برخورند و شیر سبب پرورش ست در آغاز طفولیت و خاص ترست از آب زیرا که اگرچه سود او نیز رسا ست
بهمه اما در بعضی اوقات نه در همه و جویهای شیر عبارت از جویهای دانش عوام ست که در مبادی
و ظواهر علوم ست و لذات بهشتیان ازین جویهاست که در حکم اطفال اند و شهد سبب شفاست
مر بیماران را و رنجوران را و خواص ترست از شیر برای آنکه منفعت او خاص ست مر بعضی
را و جویهای شهد در بهشت عبارت از جویهای علوم خواص ست و لذات خواص بهشت
ازین جویها باشد و شراب سبب دور شدن هراس و بیم و اندوه است و خاص ترست از عسل
از آنکه بر اهل دنیا حرام و بر اهل بهشت حلال و طهورست وَسَقَاهُمْ رَبُّهُمْ شَرَابًا طَهُورًا و جویهای
شراب در بهشت اشارت از جویهای علوم خاص الخاص و لذات خاص الخاص در بهشت ازین جویها
مَثَلُ الْجَنَّةِ الَّتِي وُعِدَ الْمُتَّقُونَ فِيهَا أَنْهَارٌ مِّن مَّاءٍ غَيْرِ آسِنٍ وَأَنْهَارٌ مِّن
لَّبَنٍ لَّمْ يَتَغَيَّرْ طَعْمُهُ وَأَنْهَارٌ مِّنْ خَمْرٍ لَّذَّةٍ لِّلشَّارِبِينَ وَأَنْهَارٌ مِّنْ عَسَلٍ مُّصَفًّى
و در دوزخ مر دوزخیان را نیز چهار جوی ست بر ضد این چهار جوی آن را حمیم و غسلین و قطران و مهل
گویند یعنی موت و جهل و جهل بسیط و جهل مرکب که تِلْكَ الْأَمْثَالُ نَضْرِبُهَا لِلنَّاسِ وَ
مَا يَعْقِلُهَا إِلَّا الْعَالِمُونَ تاویل درخت طوبی که در بهشت ست و درخت زقوم که در دوزخ
باید دانست که درخت طوبی [illegible] ست در بهشت که از و در هر کوشکی از کوشکهای بهشت شاخی ست

وآن عبارت از درخت خردست که از و شاخی ست در هر کوشکی یعنی بدنی خواه عنصری خواه مثالی یعنی بر هر دلیکه پرتو از آفتاب عقل تابد منور شود بنور عقل گفتار و کردار او بر مقتضای عقل باشد و از انجام کار بیندیشد و هرگز از اقوال و افعال خود پشیمان نشود که نشان داناانیست و درخت زقوم عبارت از طبیعت ست که از هر کوشکی شاخی از درخت طبیعت باشد یعنی قوتی از قوتهای او هر فعلیکه کند از انجام کار بیندیشد و پیوسته از قول و فعل خود پشیمان باشد که نشان نادانی انیست تاویل حور و قصور باید دانست که حور و قصور اشارت باسرار مکنونات و علوم ست که از منظر نامحرمان در پرده و در خیام عزت پوشیده اند که حُوْرٌ مَقْصُوْرَاتٌ فِي الْخِيَامِ دست اهل حس و خیال بایشان نرسیده است و نخواهد رسید لَمْ يَطْمِثْهُنَّ اِنْسٌ قَبْلَهُمْ وَلَا جَانٌّ از برای آنکه ایشان برای مردان خدا اند که رسیدگان و محققان اند هر نوبتی که این کاملان بایشان رسند ایشان را همچنان دوشیزه یابند و هر باری لذتی یابند که در بار نخست آن لذت نیافته باشند چه هر باری که در ضمیر کامل یکتا سر نو معنی تازه رو نماید خوبتر از اول اگرچه این چیز یا پیش از مرگ میسرست چنانکه از بعضی عقلا منقول ست که چون تعقل امر عالی میکردند پس از فراغ میفرمودند که بادشاهان و فرزندان ایشان کجا ستانند و شوند باین لذات و اما پس از آن بیشتر باشد چرا که موانع هر چیز و بدانکه اهل طالگفته اند که انچه قیامت عام ست و بنفس عالم تعلق دارد آنست که از آن هنگام که ایزد تعالی سپهرها و ستارگان و آخشیجان و موالید و طبایع را از نیستی بهستی آورده مدت دنیاست تا آن وقت که باز همه را بعدم برد و آخرت آن خواهد بود و اهل حکمت گویند که ترکیب کالبد آدمی و اجتماع روح او با کالبد یک نوبت هست اگرچه زادن و زنده شدن او دو نوبت هست یک نوبت بعالم حس و محسوسات و یک نوبت بعالم عقل و معقولات مَنْ لَمْ يُوْلَدْ مَرَّتَيْنِ لَمْ يَلِجْ مَلَكُوْتَ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ انیست سخن حضرت عیسی و نزدیک ایشان دنیا و آخرت نیز دو معنی دارد و خاص و عام انچه خاص ست ظاهر و باطن هر کسی ست و جسم و روح هر کسی دنیا و آخرت اوست و انچه عام است ظاهر و باطن عالم ست یعنی عالم اجسام دنیاست و آخرت باطن آن و انچه در ظاهر شرع آمده که

که زمین هفت طبقه است و آسمان نیز هفت تاویل چنین است که زمین منقسم است بهفت اقلیم پس هفت باشد و آسمان نیز هفت است چه کرسی و عرش را جدا میشمرند و آنچه میگویند که روز قیامت آسمانها در نوردند که يَوْمَ نَطْوِي السَّمَاءَ كَطَيِّ السِّجِلِّ لِلْكُتُبِ كَمَا بَدَأْنَا أَوَّلَ خَلْقٍ نُعِيدُهُ وَالسَّمَاوَاتُ مَطْوِيَّاتٌ بِيَمِينِهِ ای بقدرته و قوته و زمین را بزمین دیگر تبدیل کنند که يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ و این زمین و آسمان را بعد از تبدیل بعدم برند و زمین باشد چون نقره خالص و در آن زمین هیچکس گناه نکرده باشد روز قیامت بهشت و دوزخ را در آنجا حاضر سازند آنچه گفته اند که آن زمین دیگر باشد اشراقیان گویند آن اشارت است بعالم مثال که آنرا ارض حقیقی گویند و حاضر کردن بهشت و دوزخ نیز در آنجاست چه از اخلاق نیک و بد هر کسی در کسوت حور و قصور و مار و کژدم متمثل شده او را مسرور یا رنجور دارد و در تبدیل زمین نیز بتاویل نه چه شگفت اگر آبادی اقلیمی بکشور دیگر رود و در رفتن از اقلیم محسوس باقلیم مثال ظاهر است و در تبدیل طی سموات چنین گفته اند که کتاب الله دیگر است و کلام الله دیگر زیرا که کلام از عالم امر است که عبارت از جهان معنی و معقولات باشد و کتاب از عالم خلق که جهان اجسام است و کلام چون مصحف گردد کتاب شود چون امر که امضا یابد فعل گردد و معنی كُنْ فَيَكُونُ نزد ایشان اینست عالم امر از اضداد و کثرت پاک است و واحد فی ذات است و عالم خلق مشتمل بر اضداد است و کثرت و هیچ ذره از ذرات وجود ازین جهان بیرون نیست وَلَا رَطْبٍ وَلَا يَابِسٍ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُبِينٍ پس عالم صور و محسوسات کتاب خدا باشد و هر جنسی سوره از سوره این کتاب و اختلاف روزها و شبها و تغیر و تبدل در آفاق و انفس اعراب این کتاب روزها و شبها این نامه را سوره سوره و آیه آیه و حرف حرف بر تو عرض میکند مانند نامه که بر تو خوانند سطری پس از سطری و حرفی بعد از حرفی تا معانی که در ضمن آن الفاظ و عبارات مکنون است دریابی و بدانی و بر مضمون کتاب مطلع گردی سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ و چون کتاب را همگی معلوم کنی بمقصود رسی هر آیینه

نامه را بپوشانند و از دست بنهد که يَوْمَ نَطْوِي السَّمَآءَ كَطَيِّ السِّجِلِّ لِلْكُتُبِ وَالسَّمٰوٰتُ
مَطْوِيّٰتٌ بِيَمِيْنِهٖ و برای آن یمینه گفته تا آشکارا باشد که اصحاب شمال را از طی سموات بهره نیست
و تاویل تبدیل ارض چنین کرده اند که انسان را دو نشاء است نخست در زمین کالبد و آسمان طبیعت
فرمانروا خشم و شهوت اند و درین نشاء همه خلایق در سنج خیال و غرور پندارند پس نفخهٔ اول از جهت
امانت که زمینیان که صفات کالبد اند و آسمانیان که صفات طبیعت اند از سنج خیال و غرور پندار
بمیرند مگر اندکی که از صفات نشاء اول زنده بمانند گویا آن صفات بقدر ضرورت احتیاج باشند
وَنُفِخَ فِي الصُّوْرِ فَصَعِقَ مَنْ فِي السَّمٰوٰتِ وَمَنْ فِي الْاَرْضِ اِلَّا مَنْ شَآءَ اللّٰهُ و نفخهٔ دیگر
از برای زنده گردانیدن مردگان ست تا زمینیان که صفات طبیعت اند از مرگ جهالت و خواب
غفلت زنده شوند و برخیزند و از محسوسات و لذات جسمانی که عبارت از دنیاست رو بگردانند
و بمعقولات و لذات روحانی که آن سراست روی آورند و هر چیز را چنانچه آن چیز ست بدانند که
ثُمَّ نُفِخَ فِيْهِ اُخْرٰى فَاِذَا هُمْ قِيَامٌ يَّنْظُرُوْنَ و فرمانده درین نشاء در زمین کالبد و سپهر طبیعت
عقل و شرع اند وَاَشْرَقَتِ الْاَرْضُ بِنُوْرِ رَبِّهَا وَوُضِعَ الْكِتٰبُ وَجِآئَ
بِالنَّبِيّٖنَ وَالشُّهَدَآءِ پس زمین ظلمانی بارض نورانی و آسمان طبعت را بسپهر روح تبدیل کنند
يَوْمَ تُبَدَّلُ الْاَرْضُ غَيْرَ الْاَرْضِ وَالسَّمٰوٰتُ وَبَرَزُوْا لِلّٰهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ و تاویل
تاریک شدن ستارگان و بی فروغ گشتن خورشید و ماه چنان ست که ستارگان عبارت
از حواس ظاهر و باطن ست که هر یکی در برجی اند از آسمان و روح حیوان و نور ماه اشارت بنور نفس
چه نفس انسانی فی الحقیقت نور ندارد و استفاضت نور از آفتاب عقل میکند و بر مادون خود افاضت
مینماید و میرساند چون نفس انسانی آشکار شود حواس از کار خود باز مانند که اِذَا النُّجُوْمُ
انْكَدَرَتْ و چون نور عقل پیدا شود نفس انسانی نیز از کردار خویش معزول گردد
و چون مستفیض با مفیض جمع شوند صورت یکتائی روی نماید که وَجُمِعَ الشَّمْسُ وَالْقَمَرُ
چون نور خدا و علم لدنی که عبارت از وحی ست پدید آید عقل و نظر نیز از کردار خویش معزول

گردد که اذا الشمس کورت گویند موافقت عدد ات پنجاه است تلقی کرده آماده خالق
داور به سپهر موقفی سؤال کرده هر که گوید جواب خود بعبادات طی هر موقفی کند پنجاه بنه موافقت
اینست بدین تفصیل پنج حواس ظاهره و پنج حواس باطنه غضب و شهوت هفت قوی نباتی سه نفس یعنی
جمادی نباتی حیوانی چار خلط سه موالید چار عنصر هشت مزاج هفت اندام هیولی و صورت مکرر باز نموده
اند بتقریبات و کتاب امداشارت بعلم ست و در قیامت و حشر اجساد اهل ظاهر گفته اند که هر
ذره از اجزاء بدن آدمی که پراگنده گشته در روز رستخیز همه را گرد کرده زنده میگردانند و در ان شتاب
سؤال از چگونگی کردن نمی شاید بلکه بتقلید انچه بما رسیده است از انبیا و کاملان بر ما واجب است
اعتقاد کردن اما حکما گویند که سخن درست که در روز حساب باز پس می آید و انچه هست
مجرد که احتیاج بماده نیست که قابل مقدار یا رنگی یا جای باشد بلکه از اینها همه مجرد ست و از این رو
محل علوم و دانستن همه چیزها ست نهایت کمال او آنست که همه چیزها از اول ازل تا آخر ابد در و
ظاهر گردد و او بداند که هرگاه بدین مرتبه برسد بمبدا اصلی خود باز گشته باشد و آن عالم مجردات است
که از آلایش و آمیزش جسمانی دورست حکما گویند شب قدر عبارت از مبدا است و روز قیامت
اشارت بمعاد زیرا که حقیقت شب آنست که چیزها در وی پوشیده باشد و همه کس را بران اطلاع نبود
و حقیقت روز آنست که چیزها در و ظاهر شود و همه کس را بران اطلاع باشد پس جمله معلومات
و مقدرات فطری ازلی در علم خدای که مبدا عبارت از ان است ثابت و مقدرست و همه کس را
بران اطلاع نیست پس باین اعتبار که تقدیرات در وی پوشیده بود مبدا را شب قدر گفته اند
و چون در معاد جمله پوشیدگیها ظاهر خواهد شد و همه کس را بران اطلاع خواهد بود بدین اعتبار
او را بروز نسبت کردند چون در ان روز جمله از گور قالب برخیزند و از خواب غفلت بیدار
شوند بروز قیامت گفته اند من مات فقد قامت قیامته کعبه نزد حکما عبارت است
از آفتاب که بدان جهت سجده کردن حق ست و زمزم نیز اعظم دنیا که چنانچه حکیم خاقانی بدان اشارت
کرده بیت ای کعبه رهرو آسمان را + ای زمزم آتشین جهان را و حجر الاسود اشارت

بجرم زحل ست که آغاز افلاک ستاره سیاره است و حشر اجساد را بعضی چنین تاویل کرده اند که حکما بموجب دوران افلاک و تاثیرات در کره خاک گفته اند رباعی هر هیئت و هر نقش که شد محو کنون در مخزن روزگار گردد مخزون ❊ چون باز همین وضع شود وضع فلک ❊ از پرده غیبش آورد حق بیرون
دیگری گفته رباعی چون دور فلک سیصد و شصت هزار ❊ هر لحظه کند بمرکز خویش قرار ❊ پیدا آید شود آنکه ازین پیش ظاهر شده بود ❊ بی هیچ تفاوت از یمین و زیسار ❊ دور اعظم پیش ایشان بقول هرزاسب شاگرد طهمورث دیوبند سیصد و شصت هزار سال شمسی ست یعنی چون حرکت افلاک دوریست هرچه اوضاع فلکی اقتضا نموده باشد چون بحسب دوران اوضاع افلاک بظهور آید و از قرانات و اکوار و رتق و فتق و اتصالات کلی و امتزاجات جزوی هیئت مجموع اوضاع همان اقتضا نماید بعینه بی غیر زیادة و نقصان در نامه های حکمای فرس که چون حرکات افلاک دوریست البته پرگار نقطه که دائره از انجا که ابتدا کرده برسد و چون بر دور دوم پرگار بران خط که اول دوران کرده دائر گردد هر آینه انچه در اول دور افاده کرده افاده کند چون اختلاف میان دو دورین نیست اختلافی میان اثرین نباشد زیرا که موثرات باین نسق که ابتدا یافته بود عود کرده نجوم افلاک بر مرکز اول دوران یافته ابعاد و اتصالات و مناظرات و مناسبات هیچ وجه از وجوه اختلاف نیافته هر آینه متاثرات که ازان مولدات ظاهر شود هیچ نوع مختلف نباشد و این را بپارسی مهین چرخ و بتازی دور کبری نامند فارابی گوید عوام معتقدات خود را بصور خیالیه مشاهده میکنند و خواهند کرد و موضع تخیلات ایشان جرمی از اجرام سماوی باشد و سبیل حضرت شیخ مقتول در تلویحات بدانست که جرم سماوی موضع تخیلات اهل جنت ست و در زیر فلک قمر و بالای کره آتش جرم کروی غیر منخرق ست که موضع تخیلات اهل نار ست باید دانست که این گروه جهان را قدیم دانند و گویند چنانکه فروغ قمر با آفتاب ست جهان با یزدان ست هرگز نبوده که نبوده و هرگز نباشد که نباشد و نزد اهل شرع عالم حادث بالزمان ست و حکما گویند مراد ازین حدوث ذاتی ست و حدوث ذاتی را با قدیم منافات نیست پس قدیم بالزمان باشند

نظر دوم در ناموس و حقیقت نبوت بدانکه حکما گویند که چون افراد انسان در کار معاش
باهدیگر نیازمند اند و ایشان را گزیری نیست از قاعده و قانون و آیینی که همه بران همداستان باشند
و ستم در معاملات و انبازی واقع نشود و نظام گیتی محفوظ باشد باید که قاعده و قانون را نسبت
بخدا کنند و چنان فرا نمایند که از پیش خداست تا همه کس آنرا بپذیرند بنابرین حکمت الهی اقتضای طلوع
و بعث انبیا کرده تا قوانین هادی انتظام آفریدگان وضع کنند و مردم را بلطف و عنف بران دارند تا همداستان
شوند و احوال عالم منتظم گردد و این واضع احکام را صاحب ناموس نامند و احکام او را ناموس و در عرف
متاخرین نبی و شارع و احکام او را شریعت اما جانشین او که حاکم است شخصی باید که بتایید الهی ممتاز
باشد تا او را تکمیل افراد انسان و نظم مصالح ایشان میسر شود چنین کس را فرزانگان ملک علی الاطلاق
خوانند و احکام او را صناعت ملکات و متاخرین او را امام گویند و احکام او را امامت و تحقیق خوارق
عادات که مسمی بکرامات و معجزات ست چنین کرده اند که نفس را سبب حوادث است که در کالبد
پدید می آید چون خشم و شهوت شاید که نفسی باشد سخت نیرومند سائر گونه که نسبت او بعالم کون
و فساد بعینه همچنان باشد که نسبت ما با کالبد پس ارادت او سبب باشد حوادث را آنچه خواهد
در عالم کون و فساد فرا آرد بنابران همداستانند دانشمندان بر آنکه نیرومند نفسی باشد بغایت مدرک
و تیز فهم چنانکه هر گونه دانش که باشد چون بدان روی آورد در یک روز تمام آن علم را فرا گیرد و
قوت حافظه او چنان باشد که هر چه یکبار شنود یاد گیرد و همچنین نفسی بود که در هر که نگاه کند احوال او
باز گوید از گذشته و مانده دیگری باشد آنچه واقع شود پیش از وقوع او بداند در خواب یا با الهام و نفسی
دیگر باشد که در هر چه بیند آنچه همت اوست آشکار گردد آن جمله خاصیات نفس آن از ریاضات
و مجاهدات روح نفسانی او در اعتدال همچون جوهر فلک شود و نفس ناطقه او از نفوس فلکی آنچه
شد نیست فرا گیرد چنانچه آئینه صیقلی از آئینه منقش چون در نفس ناطقه پدید آید بطریق کلی و نفس
ناطقه آنرا با متخیله بطریق جزوی حکایت کند و از متخیله بحس مشترک نزول کند و چون بحس مشترک
آمد محسوس شد و جدائی نیست میان آنکه از بیرون چیزی بحس مشترک آید یا از درون و از همین جهت

بعضی او را حس مشترک گفته اند که از هر دو طرف ادراک میکند پس هر کرا مزاج سلامت تر باشد
و قوت متخیله و حس مشترک روشن تر بود بعد از تعلقات خبر او راست تر باشد مانند خواب
که خواب هم ازین قبیل ست و وحی بعضی انبیا در خواب بوده است و معنی وحی والهام و بعضی
از مبتدیان که چنین حال ایشانرا پیدا آید چیزیکه معلوم ایشان نبود ناگاه دانسته میشود گمان
برند که مگر از بیرون می شنوند و آنرا آواز هاتف نام نهند گفته اند که در معجزات و کرامات شک
نیست که نفس ما سبب حوادث ست در قالب ما پدید می آید از خشم و شادی پس شاید نفسی قوی افتد
و کامل که نسبت او بعالم کون و فساد بعینه چنان باشد که نسبت ما و کالبد ما پس ارادت او سبب باشد
در عالم کون و فساد و دیگر علوم غریبه است و خواص اشیا حضرت شیخ ابو علی در رساله معراجیه فرماید
جمیع ارواح تابع عقل کل اند مگر روح القدس که او واسطه است میان واجب الوجود و عقل اول و آن
امر ست و کلام ایزدی کشف معنی ست که روح القدس کند بوسیله عقل و بروح نبی رساند پس آنچه
نطق نبی ست همه عین کلام ایزدی گردد و حکم او بخود باطل شود و نام قدسی یابد **در تاویل**
معراج پیغمبر حکما را سخن بسیار ست و بهترین تاویلات از حضرت رئیس الحکما بوعلی سیناست که میگوید
چنین گفت پیغمبر خدا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم که شبی خفته بودم در خانه ام هانی شبی بود با
رعد و برق و هیچ حیوان آواز نمیداد و هیچ پرنده صفیر نمیکرد و هیچکس بیدار نبود و من در خواب نبودم
و میان خواب و بیداری موقوف بودم بدین رمز آن خواهد که مدت دراز بود تا آرزومند ادراک
حقایق بودم به بصیرت شب مردم فارغ تر باشند که مشغلهای بدنی و توابع حسی منقطع باشد
پس شبی اتفاق افتاد و من میان خواب و بیداری بودم یعنی میان عقل و حس بحر علم در افتادم
و شبی بود با رعد و برق یعنی هفت مد علوی غالب بود تا قوت غضبی مرد و قوت خیال از کار
خود فرو ایستاد و غلبه پدید آمد فراغت را بر مشغولی و گفت جبرئیل فرود آمد در صورت خویش
با چندان فر و بها و عظمت که خانه روشن شد یعنی قوت روح قدسی بصورت امر بمن
پیوست و چندان قوت ظاهر کرد که جمله قوتهای روح ناطقه بدو تازه و روشن شد

وآنکه گفت از وصف جبرئیل که او را دیدم از برف سفیدتر بود و روی نیکو و موی جعد و بر پیشانی
او نبشته لا اله الا الله بنور چشم نیکو و ابروی باریک داد او را هفتاد هزار گیسوی بافته بود از یاقوت
سرخ و شش صد هزار مروارید خوش آب یعنی چندان جمال داشت در بصیرت تجرد عقل که اگر آثاری
از آن جمال بر حسی ظاهر کنند آن محسوس بدبینان گردد که وصف کرد مقصود از آنکه لا اله
الا الله نوشته بود بنوری مبین یعنی هر کرا چشم بر جمال او افتد ظلمت شرک و شک و تعلق او برخیزد و
چنان شود در اثبات صانع بیقین و تصدیق بدرجه رسد که بعد از آن در هر مصنوع که نگرد توحید او
افزون گردد و چندان لطافت داشت که اگر کسی را هفتاد هزار گیسو بود بحسن او نرسد چندان تعجیل
داشت که گفتی شش صد پر و بال میپرد که روش او بمدت و زمان نبود و آنکه گفت بمن رسید و مرا در بر
گرفت و میان دو چشم بوسه داد و گفت ای خفته چند خسپی برخیز یعنی چون قوت قدسی بمن رسید
مرا بنواخت و بکشف خودم راه داد و اعزاز نمود چندان شوق در دل من پدید آمد که وصف
نتوان داد و بجد دست بر دلیل گفت چند خسپی یعنی بتخیلات مزور چرا قانع شدی عالمها است
ورای آنکه تو در او ئی و جز در بیداری علم بدان نتوان رسید و من از سر شفقت ترا رهبری
خواهم کرد برخیز و آنکه گفت ترسیدم و از آن ترس از جای بجستم یعنی از هیبت او هیچ اندیشه
بدلم خاطر نماند و آنکه گفت ساکن باش که منم برادر تو جبرئیل یعنی بلطف و کشف او خوف من
ساکن شد و او آشنائی قرار داد تا مرا از بیم باز ستد پس گفتم ای برادر دشمنی دست یافته است
گفت ترا بدست دشمن ندهم گفتم چه کسی گفت برخیز و هشیار باش و دل با خود دار یعنی حافظه
را روشن دار و متابعت من کن تا اشکال از پیش تو بردارم و آنکه گفت آشفته و مدهوش شدم و بر اثر جبرئیل
روان گشتم یعنی از عالم محسوسات اعراض کردم و بمدد عقل غریزی بر اثر فیض قدسی روان
شدم و آنکه گفت بر اثر جبرئیل براقی دیدم یعنی عقل فعال که غالب بر قوتهای قدسی است و مدد او
بیش اثر آن رسد بدین عالم کون و فساد که از عقول علوی عقل فعال است که برترین پادشاه است
و ارواح را مدد کننده است در هر وقتی بدان چه لائق آن باشد به براق مانند از آن کرد که

روشنی شب بود و مدد رونده مرکب بود و در آن سفر مدد کننده او اخواست لاجرم بنام مرکب خواندش و آنکه گفت از خری بزرگتر بود و از اسپی کمتر یعنی از عقل انسانی بزرگتر بود و از عقل اول کمتر آنکه گفت سوی او چون روی آدمی بود یعنی مائلست تربیت انسانی و چندان شفقت دارد بر آدمیان که جنس را بر نوع و ماندگی او با آدمیان بر طریق شفقت و تربیت است آنکه گفت دراز دست و دراز پاست یعنی فایده او همه جا میرسد و فیض او همه چیزها را تازه میدارد و آنکه گفت خواستم که بروی نشینم سرکشی کرد تا جبرئیل یاری داد تا مرا رام شد یعنی بحکم آنکه در عالم جسمانی بودم خواستم که بصحبت او پیوندم قبول نکرد تا آنکه قوت قدسی مرا غسل کرد از مشغلهای جهل و عوایق جسم تا مجرد گشتم و بوسیله او بفیض و فایده عقل فعال رسیدم و آنکه گفت چون در راه روان شدم از کوههای مکه درگذشتم رونده را دیدم بر اثر من می آید و آواز داد که بایست آخر جبرئیل گفت حدیث مکن اندر گذر درگذشتم و بدین قوت وهم را خواند یعنی چون از مطالعه اعضا و اطراف ظاهر خود فارغ شدم و تامل حواس نکردم درگذشتم قوت وهم بر اثر من آواز همیداد که مرو زیرا که قوت وهم متصرفست و غلبه عظیم دارد و در همه احوال کار کند و همه حیوانات را بجای خرد ست و روا نباشد که متابع وهم گردد که آنگاه با حیوانات مساوی باشد و خلل در شرف او آید پس هر که توفیق ایزدی یار او کند در همه مواضع اقتدا بوهم نکند و آنکه گفت بر اثر من زنی آواز میداد فریبنده و با جمال که بایست تا در تو رسیم هم جبرئیل گفت درگذر و مایست یعنی قوت خیال که او فریبنده و مزخرفست بزن مانند از آن کرد که بیشتر طبیعتها بدو مائل باشد مردمان در بند او باشند دیگر آنکه هرچه او کند همه اصل بود بمکر و فریب آلوده بود و این کار زنان باشد که حیلت دوستان کنند پس قوت خیال نیز فریبنده است و دروغ زن بدعهد چندان بفریبد مردم را که صید کند بنمایش خود پس وفا نکند که زود آن نموده باطل شود و چون آدمی بر اثر خیال رود هرگز بمعقول نرسد که همیشه در آثار مزخرفات بماند و در بند محسوسات بی معنی شود و آنکه گفت چون درگذشتم جبرئیل گفت اگر او را انتظار میکردی تا در تو رسیدی دنیا دوست میگشتی یعنی احوال دنیوی بی اصلست و زود زوال و حطام و اشتغال دنیا و

باضافت با معانی آخرت چون احوال و نمایش خیال ست و باضافت با اسرار عقل هر که بدو موقوف
شود از معقول باز ماند و در غرور هوا اسیر او به جهل گردد و آنکه گفت چون از کوه‌ها در گذشتم
این دو کس را باز پس کردم رفتم تا به بیت المقدس و دیدم رفتم یکی به پیش من آمد سه قدح به من داد
یکی خمر و یکی آب و یکی شیر خواستم که خمر بستانم جبرئیل نگذاشت و اشارت کرد بشیر تا بستدم و بخوردم
یعنی چون از حواس در گذشتم و حال وهم و خیال بدانستم و در درون خود تامل کردم و بعالم
روحانی در شدم سه روح دیدم در بیت المقدس یکی حیوانی و دیگری طبیعی و سوم ناطقه و خواستم
که بر اثر حیوانی روم و او را بخمر از آن مانند کرده که قوتهای او فریبنده است و پوشنده و جهل
افزاینده است چون غضب و شهوت و خمر غیره کنند و این هر دو قوت ست و طبیعی را بآب مانند از آن
کرد که قوام بدوست و بقای شخص و تن و تربیت شاگردان اوست که در بدن کار میکنند و
ایشان حیات حیوانات و مدد نشو و نماست و ناطقه را بشیر مانند از آن کرد که غذای سفید ست و لطیف و
مصلحت افزاینده است و آنکه گفت خواستم که خمر بستانم نگذاشت تا شیر بستدم زیرا که بتشبیه آدمیان
از متابعت این دو روح در نگذرند طبیعی و حیوانی زیرا که ناقص باشد و کسیکه ناقص باشد هر چه طلبد
حسی طلبد و لذت و فائده این دو روح بدنیست و آنکه گفت چون آنجا رسیدم بمسجد در شدم
و موذنی بانگ نماز کرد و من پیش شدم جماعت انبیا و ملائکه را دیدم براست و چپ ایستاده
یکیک بر من سلام میکردند و عهده تازه میکردند یعنی چون از مطالعه و تامل حیوانی و طبیعی فارغ
شدم در مسجد شدم یعنی بدماغ روح رسیدم و بودن قوت ذاکره را خواهد بامامی خود تفکر
خواهد و بملائکه قوتهای روح دماغی خواهد چون تمیز و حفظ و ذکر و فکر و آنچه بدین ماند سلام کردن
ایشان برای حافظه او بود بر جمله قوتهای عقلی چون کسی خواهد بر بامی شود نخست نردبانی باید که
که یکیک پایه بر شود تا بسطح بام رسد این جایگاه نیز این قوتهای لطیفی چون نردبان پایه است که چون کسی
یکیک پایه بر شود بمقصود رسد و آنکه گفت چون فارغ شدم روی به بالا نهادم نردبانی یافتم یک پایه از
سیم و یکی از زر یعنی از حواس ظاهر و حواس باطن مقصود از زر و سیم شرف یکیست بر دیگری بمرتبت و آنکه گفت رسیدم

بآسمان دنیا باز کردند در شدم اسمعیل را دیدم بر کرسی نشسته و جماعتی در پیش دیده بروی نهاده
سلام کردم دیدم و در گذشتم بدین فلک قمر را میخواهد و باسمعیل جرم قمر را و بدان جماعت کسانی
را که ماه بر احوال ایشان دلیل ست و آنکه گفت بآسمان دوم در شدم فرشته را دیدم مقدم ترا ز همه
ایشان با جمالی تمام خلقی عجیب داشت نیمی تن او از برف و نیمی از آتش و هیچ بهم در نمی شد و بر یکدیگر
عداوت نداشتند مرا سلام کرد و گفت بشارت باد مر ترا که همه چیزها و دولتها باتست یعنی فلک
عطارد و مقصود ازین آنکه هر ستاره را یک حکمی معین داده اند یا در نحس یا در سعد اما عطارد را
بهر دو نوع اثری ست به پیوند نحس نحس و به پیوند سعد سعد چنانکه نیمی نیک ست و نیمی بد و اشارت
به بشارت خیر و دولت قوت خاطر و کثرت علوم ست که او را این دهد و آنکه گفت چون بآسمان
سوم رسیدم ملکی دیدم که مثل او در جمال و حسن ندیده بودم شاد و خرم و بر کرسی نشسته و از نور
ملائکه گرد بگرد او در آمده یعنی فلک زهره و جمال او را بشرح حاجت نیست و او بر شادی دلیل ست
و آنکه گفت چون بر آسمان چهارم رسیدم ملکی دیدم بادشاه وار با سباب تمام بر تختی از نور نشسته
سلام کردم جواب باز داد بتکبر تمام و با همه کس از سر کبر و بزرگی نه حدیث میکرد و نه تبسم چون جواب
سلام باز داد گفت یا محمد همه چیزها و دولتها در تو می بینم بشارت باد مر ترا یعنی فلک چهارم
و بدین فرشته آفتاب را میخواهد و بر احوال بادشاهان و بزرگان دلیل ست و تبسم تاثیر اوست بتخصیص
در طالع و بشارت او فیض اوست بخیر بر هر کس و آنکه گفت چون بر آسمان پنجم رسیدم در رفتم اطلاع
افتاد بر دوزخ و ولایتی دیدم سیاه با هیبت و ظلمت مالک را دیدم بر طرف آن نشسته و بعذاب
مردمان بدکار مشغول یعنی فلک پنجم و از مالک مریخ را خواهد و او بر احوال بدکاران و خونخواران
دلیل ست و بدوزخ تاثیر و صف احوال کسانی را خواهد که بدو مختص اند و آنکه گفت چون بآسمان
ششم رسیدم فرشته را دیدم بر کرسی از نور نشسته و به تسبیح و تقدیس مشغول پرها و گیسوها داشت
مرصع بدر و یاقوت بروی سلام کردم جواب باز داد تحسینها گفت و بشارتها داد بخیر و سعادت
و مرا گفت پیوسته بر تو صلوة میدهم یعنی فلک ششم و بدین فرشته مشتری را میخواهد و او بر اهل صلاح

ورع و علم دلیل ست و بدان پرها و گیسوهای نور و اثر او خواهد و الصلوٰة تاثیر او خواهد بخیر که او
سعد اکبر ست و همه نیکوئیها از وی برخیزد و آنکه گفت چون بآسمان هفتم رسیدم ملکی دیدم بر کرسی
از یاقوت سرخ نشسته و هر کس را بدو راه نبود اما چون کسی بدو رسیدی نواختها یافتی بروے
سلام کردم جواب بازداد و صلوٰة گفت بر من یعنی فلک هفتم و بدین فرشته زحل را خواهد و او
نحس اکبر ست اما هر اثر که کند بکمال کند و تمام کند و چون سعادت کند زیاده تر از همه بود و هر کسے
بدو نرسد یعنی کم اتفاق افتد که او در محل خیر و سعادت افتد اما چون افتد آن اثر نیک کند
که از همه بگذرد و آنکه گفت چون درگذشتم رسیدم بسدرة المنتهی عالمی دیدم همه نور و ضیا و
چندان روشنی داشت که چشم من خیره میشد چپ و راست هر چند نگاه کردم فرشتگان و جائے دیدم
بعبادت مشغول گفتم یا جبرئیل کیستند این قوم گفت اینها هرگز کاری نکنند جز عبادت و تسبیح و صومعه ها
دارند معین که هیچ جا نشوند وَمَا مِنَّا اِلَّا لَهٗ مَقَامٌ مَّعْلُوْمٌ بدین فلک هشتم را خواهد که ثابتات
و صورتهای کواکب انجا اند و صومعه ها دوازده برج را خواهد و هر جماعتی از ایشان در طرف معین
ساکن که با همدیگر زحمت نکنند چنانکه جنوبیان نزا با شمالیان هیچ کاری نباشد و هر کس موضعی معین
دارند بعضی از صورتها در منطقه و بعضی در جنوب و بعضی در شمال و آنکه گفت پنج سدره را دیدم
مهتر از همه چیزها که سایه او بر زمین و آسمان افتاده بود بدین فلک اعظم را خواهد که جمله فلک ها در
بطن اوست و او از همه بزرگتر ست و آنکه گفت چون درگذشتم چهار دریا دیدم هر یکی را آب از رنگی
دیگر یعنی جوهریت و جسمیت و مادیت و صوریت که حقایق آن جمله تجرید و تصور هر یکی را از مرتبه دیگر
دریافت و آن مرتبه را هر یک عبارت کرد و آنکه گفت ملائکه را دیدم بسیار به تسبیح و تهلیل مشغول همه
در لطافت تهلیل لا اله الا الله گفتن مستغرق یعنی نفوس مجرده که از مواده شهوانی آزاد و پاک
باشند و هر آدمی که او در عالم معرفت پاک و مجرد شود چون از بدن جدا گردد حق سبحانه تعالی
او را در موضع و مکان مانند ملکی گردانیده بسعادت ابدی آراسته کند تشبیه بملائکه از ان کرد که
ملائکه مسکن عصمت و تسبیح اند یعنی از فساد و هلاک دور اند و از تغیر شهواتی و اشتغال با عراض غضب

پاک بدرجهٔ ملکی رسیده همیشه بادراک شناخت غیب مشغول اند و نیز بعالم زیرین نظر کنند بلی آنکه
بدن باضافت بالنفس خسیس است و شریف که بعمل دون نظر کند بضرورتی بود یا برای مصلحتی از مواقع
چون ازانجا مفارقت افتد بکمال شرف خویش رسد و سعید گردد و در لذت و راحت چنان
مستغرق گردد که بعالم زیرین ننگرد که آن صورت بدنی از پیش او برخاسته باشد و آنگاه باندازه
علم و ادراک مرتبه و شرف میسر آید فَمِنْهُمْ رَاكِعٌ وَمِنْهُمْ سَاجِدٌ یعنی روحانی و بعضی مسبح و
بعضی مهلل و بعضی مقدس و بعضی مطهر مقرب هم برین قاعده سیر و الی ابد و آنکه گفت چون ازین
جمله درگذشتم بدریائی رسیدم بیکرانه هرچند تامل کردم نهایت و کرانه و ساحل او ادراک نتوانستم
کرد و در زیر آن دریا جوئی دیدم و فرشته دیدم که آب آن دریا دران جوی میریخت و ازانجا آب بهر جای
میشد و بدین دریا عقل اول را میخواهد و بدین جوی نفس اول را و آنکه گفت در برابر آن دریا وادی
دیدم عظیم که ازان بزرگتر هیچ ندیده بودم که هرچند تامل کردم مبدا و منتهای او نیافتم و هیچ
چیزش برنتوانستم کرد که هیچ نیست از دعا تمر و ادراک وجود مجرد جز بعقل کامل نتوان کرد و آنکه
گفت در برابر دریا و وادی فرشته دیدم با عظمت و فر و بها که هر دو نیمه بفراغت تامل همیکرد و مرا
خواند چون بوی رسیدم گفتم نام تو چیست گفت میکائیلم من بزرگتر همه ملائکم هر حاجات مشکلست
از من بپرس و هر حاجات آرزو کند از من بخواه تا ترا همه مراد با نشان دهم یعنی چون این جمله بدانستم
و تامل کردم امر اول را دریافتم و بدان فرشته او را خواهد که روح القدس خوانند و ملک مقرب گویند
هرکه بدو راه یابد و مدد ستاند و ازو علمش پدید آید و مطلع گردد بر لذتهای روحانی و آنکه گفت چون
از سلام و پرسش فارغ شدم گفتم بانجا رسیدم بسیار رنج دیدم و مقصود من از آمدن اینجا آن
بوده است تا معرفت و رؤیت حق تعالی برسیم دلالت کن مرا بوی تا بمراد خود رسیم و بخانه خود باز گردم یعنی
از امر پاک که کلمهٔ محض است درخواست تا چون بمطالعهٔ موجودات شده از راه بصیرت دیدهٔ دل او شد که هرچه
بود چنانکه بدید خواست که بوحدت مطلق و علت اولی و واجب الوجود محض را دریابد و بشناسد و وحدت
او چنانکه دران کثرت نگنجد و آنکه گفت آن فرشته دست من گرفت و مرا چندین هزار حجاب بگذرانید

و ببرد بعالمی که هرچه دیده بودم درین عالمها آنجا هیچ ندیدم تا بحضرت عزتم رسانید خطاب آمد بمن
که فراتر آی یعنی جناب قدس ایزد پاک ست از جسم و جوهر و عرض که درین عالمهاست و آنکه گفت در آن حضرت
رسیدم و حس و حرکت همه فراغت و غنا و سکون دیدم یعنی معرفت بمجردی وجود او چنان یافتم که بحس هیچ
جا نونگنجد که اجسام محض ادراک کند و صور خیال نگهدارند و جواهر تحفظ عقل تصور کنند اما واجب الوجود ازین
مراتب برون ست و بحس و خیال و تحفظ او را نتوان یافت و دران حضرت حرکت نباشد که حرکت تغیر ست
در حق خود است و آن واجب الوجود هست که محرک همه چیزها ست و آنکه گفت فراموش کردم از هیبت
خداوند همه چیزها را که دیده بودم و دانسته و چندان عظمت و کشف و لذت قربت حاصل آمد که م
گفتنی نیستم یعنی چون علم من راه یافت بمعرفت وحدانیت پرداختم بادراک و تحفظ جزویات و ازان علم
چندان لذت بنفس ناطقه رسید که جمله قوتهای حیوانی و طبیعی از کار خود فرو ایستاد و چندان استغراق
پدید آمد در وحدانیت که نیز بعالم جواهر و اجسام نظر نماند و آنکه گفت چندان اثر قربت یافتم که لرزه بمن
افتاد و خطاب آمد که فراتر آی فراتر شدم خطاب آمد که مترس ساکن باش یعنی چون وحدانیت دریافتم
بدانستم که واجب الوجود ازین اقسام برون ست تر سیدم از دلیری سفر خود که عظیم دور شده بود در
اثبات وحدانیت می پنداشتم که زیان دارد مر الفتند نزدیکتر آی یعنی از سر پندار خود و از بیم و خوف
فراتر آی که عالم وحدانیت باید که همیشه مستغرق لذت روحانی باشد که هرگز با افعال حیوانی نیفتد باز
و بیم و امید از عالم حیوانیت هست و آنکه گفت فراتر شدم سلام خداوند بمن رسید که هرگز مثل آن سلام
نشنیده بودم یعنی کشف شد بر من حقیقت کلام واجب الوجود که [illegible] چون سخن خلق نیست
بحرف و صوت که سخن او اثبات علم ست بخود محض تر [illegible] آنکه [illegible] بطریق جملگی نه بطریق تفصیل
و آنکه گفت خطاب آمد ثنا کن گفتم نتوانم که تو خود چنانی که گفته یعنی چون ادراک افتاد جمال وحدانیت
را دریافت حقیقت کلام واجب الوجود را بدانست لذتی بوی پیوست که پیش ازان نیافته بود دانست
که واجب الوجود مستحق همه ثناها ست اما دانست که بزبان ثنای او نتوان گفت که ترکیب حروف
باشد که تحت زبان افتد و این چنین چیز بجزوی و کلی تعلق ندارد و در حق واجب الوجود درست نیاید

که او جزو نیست نه کلی و آنست که ثنای او بزبان راست نیاید که کار حواس نیست که او ورای ادراک است
آید و عقل نه آنست که ممدوح کامل را مداح در خور او باید که علم او بقدر ذات ممدوح باشد تا ثنا
مطابق مقصود آید و واجب الوجود فرد واحد است مانند ندارد این مدح لایق در خور او نباشد پس هم
بعلم او حوالت کرد که او همه علم است و علم او بیان ثنای ذات اوست بحرف و بی صوت و نه بعقل خود
خویش است خود بهاخود آنکه گفت خطاب آمد که چه میخواهی گفتم اجازت که مرا هر چه پیش آید بپرسم تا اشکال
بر طرف شود یعنی که چون مرا گفت که چه میخواهی گفتم اجازت یعنی علم که مرا درین سفر فکری جز عقل دیگر
نمانده بود که بحضرت واجب الوجود رسم که ثنا سزا باشد بوحدانیت زبان علم نتوانستم خدا است
که در خور او بود در تبعیت وی از علم تمام بوی دادند تا پس از آن هر اشکال که بود عرضه میکردم جواب شافی
مییافتم و برای مصلحت خلائق قواعد شرع تمهید میکردم بلفظیکه بر وفق استعداد خلائق آمدی تا هم معنی بجا
بماندی و هم چهره مصلحت بر نخواسته باشد و هم مرد آن علم بود که غیب پیمبری را که شرح داده ام در
حکایت سفر ظاهر تعبیه کرد تا جز محقق را دو قوت اطلاع نباشد همین مضمون گفته آنکه گفت چون
بگردم و بخانه باز آمدم از زودی سفر جامه هنوز گرم بود یعنی سفر فکری که در رفته بود عالم
در عقل نیست ادراک میکرد همه موجودات را تا واجب الوجود چون تفکر تمام شد بخود بازگشت پیغمبر ز
بیکار نشسته بود زودتر بود از باز آمدن در آن حالت از چشم زدن کمتر اینها اند اندک هر رفت هر که
نداند معذور باشد و روا نیست این کلمات را بجاهل و عامی نمودن که بهره دار ازین بیان جز
عاقلان را نیست تا اینجا سخن حضرت قدوة الحکما شیخ بوعلی سیناست در نامه معراج حکما
دیده و از زبان عقلا شنیده شد که قمر که یکی از فرشتگان بزرگ است و مقرب خدای و بواسطه آنکه جز
از ناکاست شکافته نگردد و استیلای قدرت بر محالات صورت نبسته و نمی بندد پس شق القمر که در قرآن
آمده هم نیست صحیح و اشارتیست واضح زیرا که هر ستاره و سپهری را باطنی اثبات شده و آنرا
عقل خوانند و باطن ماه را از انجمله عقل فعال مینامند و هم در اصول این طائفه والا مقرر است که
غایت مرتبه و کمال آدمی که مرتبه جسمیت است آنست که بعقل فعال پیوندد و با او یکی شود

هرکه بدین مرتبه رسد بهر چه متوجه شود معلوم کند بی آنکه فکری از نو کند و هیچ مرتبه در کمال آدمی
ورای این نیست پس هرگاه این مقدمه معلوم شد شق القمر کنایت باشد گذشتن از ظاهر او بباطن که عقل
فعال است و چون حضرت نبی علیه السلام سرگرده در قمر است شگافتن قمر این باشد که بباطن قمر رسیده
اما این همه حکمای مشائین است اشراقیان گویند حل این رمز آنست که در اصول ایشان آمده که نور در
عبارت از اصل پیدائی عالم است و هر چه در دست آنرا بدو قسم نهاده اند یکی نوری که هیچگونه ظلمت و
تاریکی هیچ با او نباشد دوم نوری که بتاریکی جسم ممتزج تواند شد نور اول را بکلیات و حقائق مجرده را
اراده حاصل است و نمودن ایشان از جزئیات بطلاق خالی فتاده است اما قسم دوم نور ظلمت
آمیخته شده و بهر طرف پرتو انداخته علم او بکلیات و جزئیات محیط تواند شد بعد از آنکه از قوت بفعل آید و هم
در اصول ایشان مقرر شده که نهایت و سلسله موجودات و غایت تمامیش آنست که علم تمامه ظاهر
شود و بکلیات و جزئیات چنانچه هیچ در مرتبه قوت نماند هرگاه که این مرتبه مقرر شد پس قمر بزبان ایشان
عبارت از آن باشد که نور ممتزج که قابلیت آن دارد که همه علمها که در وی بالقوه نهان است بفعل آید و
باستعداد فطری انفعال پذیرفته کمال پیدا کند یعنی در وی متحقق شده علمها چنانچه هست از وی بیرون آید پس قمر کنایت
از آن نور ممتزج باشد و شق آن عبارت از بروز علوم و کمال پیدائی و پیدا کنندگیست که در باطن
او بوده و شق قمر صورت کرده بیرون آمده در حل ختم رسالت و تمام شدن نبوت که بعد از پیغمبر عربی نبی
نیاید چنین گفته اند که ختم رسالت اشارت به پیوستن عقل فعال چه هر که بدو رسید از وی بهره اندوخت
خاتم الانبیا باشد زیرا که اولین انبیا عقل اول است که آدم معنوی است خاتم الرسل عقل عاشر است
زانکه پرورده عقل فعال است حکم وی بخود باطل گردد و رنگ دگیرد چه اگر صد هزار رسول مثلا خود را عین
عقل فعال گیرند خاتم الرسل اند چه خاتم عقل فعال است و ایشان خود را محو دانند و موجود او را
الممتزاق این گویند اولین انبیا حضرت نور اقرب است یعنی عقل اول و خاتم الرسل رب النوع انسانست
یعنی عقل که تربیت نوع انسان پس هر که برب النوع بار یافت و مقرب او گشت قائم مقام او شد
از انجمن عکس بخود و باطل گردید پس او را هم خاتم الرسل گویند چنانکه عزیزی گفته بیت سراپای وجودم

دوست شد من بعد اگر خواهم ٭ که بینم دوست را آئینه بیش خویشتن دارم ٭ قاسم خان گفته

بیت بیگانه خویش را با تو چنان خواهم که گر روزی ٭ بجوئی خویش را من در میان پیرهن باشم ٭ و در

حل آنکه رسول سایه نداشت اشارت بفرزند نیست قابل چون از محمد علیه السلام نبوت به پسر نرسید گوئیا

سایه نداشت گویند اینکه گفته اند مگسی بر تن پیغمبر نمی نشست اشارت بدانکه از وحرص نداشتند **نظر**

سوم در پیروان حکما و رهبران این مذهب والا ازین گروه مردم دانا بنظر رسیده اند

اما گروهی که بدین آئین ثابت و کامل بودند برشمرده می آیند حکیم الهی هیربد که در لاهور نامه نگار بدو

رسیده او مردی بود از نژاد زردشت وخشور یزدان و در دانش پارسی رسا و تحصیل عربیت و حکمیات

در شیراز نموده و با فرزانگان فرنگ صحبت داشته انجام بهند آمد پیوسته ریاضت می کشید و مجرد و

پارسا می زیست و از صحیفه پارسی و هندی و عربی و دری زبر نور الانوار و انوار قاهره و کواکب میخواند

و اجسام فروغ بخش را قبله میدانست و تصانیف حضرت شیخ مقتول را نیکو بحال و قال دریافته بود

دوم [illegible] است نامه نگار در سال هزار و پنجاه و سه در کابل او را دریافت و او از سادات شیراز

اما در عراق تعلیم حکمت عنصری پذیرفته و در حکمیات نیکو ماهر بود و مجرد و آزاده و مرتاض بزیست چون

هیربد از جسمانی بالا و جمالی پرید دانست و ادعیه که از شیخ مقتول در میان است در ستایش انوار

میخواند و تعظیم کواکب کردی و این هر دو تن را از آفتاب اشراق نور اندوز دیگر حکیم مسعود است که در سال

هزار و پنجاه و چهار بلاهور آمد اصل او از اسپاهان است اما در بلخ متولد شده و در خدمت شاگردان

ملا صدرا [illegible] تحصیل حکمت نموده پس بایران خرامیده و با میر محمد باقر داماد و شیخ بهاء الدین محمد

و میر ابوالقاسم فندرسکی و [illegible] و دیگر علمای شیراز صحبت داشته مایه اندوخت و به مسالک

مشائیان گرویده است و ادعیه که از بزرگان این راه در عظمت واجب الوجود و عقول و نفوس و کواکب

[illegible] میخواند و در تعظیم کواکب بغایت میکوشید اگرچه مرتاض نیست اما از فسوق مجتنب

و پیرو مسالک اعتدال است و بطریق سوداگری گام زن میباشد دیگر حکیم کامران شیرازی که او نیز پیرو

مشائیان [illegible] علم عقلی و نقلی را نیکو دانسته بود [illegible] از کسب کمال بکوشد که از نیاد فرنگ است

افتاد بمجالست ایشان رغبت نمود و بکیش نصارا جلوه‌گر آمد لاجرم انجیل را نیکو آموخت و از علوم
ایشان مایه‌ها اندوخت و بعد از آن بهند آمد و با براهمه آشنا شد بکیش ایشان گام زد و شاستها شنید و
یعنی علوم ایشان نزد براهمهٔ فاضل بخواند و دران نیز سرآمد دانایان هند شد اگرچه بظاهر بمذاهب
مذکوره پی سپرد امّا بر عقاید حکمای قدیم بود از دروغ و دزدی و زنا و اغلام سخت دوری نمودی
واد چون حکیم دستور از کشتن جانور احتراز داشت اما گاه گاه شراب خوردی گفتی در فوائد لنبیا
است و ادعیه که در میان حکمای یونان بود که اکنون ترجمه کرده اند در ستایش واجب العقول
و نفوس و کواکب خواندی و از کس چیزی نپذیرفتی بتجارت مشغول بود آنمایه که او را بسند بودی بدان
قناعت کردی و میر ابوالقاسم فندرسکی او را برادر سیاحان برابر میگفت و همین برادر بینوشت و در
هزار و پنجاه و در سرای فرخ که نزدیک به اکبرآباد سپهر بنیاد است تجرد گزید گویند در بیماری آنچه داشت همه را
بفقیران بذل فرمود زر نقد را به براهمهٔ بشنو و مانند آن انسان داد چه ایشان حیوان آزار نیستند و پوششها
را بدست محمود نامی داد تا بدرویشان راه کشمیر و کابل که در آنجا سرمای شگرف است بدهد و همچنان
کرد و خورش آنچه موجود داشت بگاو خران و مسافران و مساکین داد کتب ایشان بارسیان شنید و کتابهای
حکما را به هشیار نامی سپرد تا بروم حکیم مشرب حکمت‌دان رساند و هشیار در آگره کتابهای او را آتش
کرد و بیاران فرستاد و در مرض الموت پیوسته بقرات آلهیات شفا و ترجمهٔ اسولوجیا مشغول
و شادان میسرود که بالوهیت مبدع تعالی و نبوت عقل و امامت نفس و قبله بودن فلک و نجات
فلاسفه ایمان دارم و از ادیان و مذاهب دیگر بیزارم و در هنگام گذشتن نام واجب الوجود
و عقول و نفوس و کواکب میگفت و حاضران نیز بدان مشغول بودند تا جامه گذاشت و عمر او نیز از
صد سال گذشته بود نیرویش بکاسته قوت و قدرت داشت و همچنین با هشیار سروده بود که بعد از مرگ
سوختن کالبد ستوده است اما چون مردم ترا ازین مانع آیند پس مرا سر بمشرق و پا بمغرب کن که جمیع
بزرگان چون ارسطو و متابعانش چنین خوابیده اند و هشیار چنین کرد و سیم هشیار بغر سوده او بر سر قبرش
تا یک هفته هر روز و شب بخور آن کواکب که آن روز و شب بدو تعلق دارد بیفروخت و آن خورد و پوشش گرم

منسوب بدان کواکب است برهمه مستحقان رسانند و ایشان همه دعا میکردند و آن کوکب را شفیع
میساختند تا روح حکیم کامران بمجردات پیوند و پس هشیار باگره گرائیده و کتابی دیدم بخط هشیار که نوشته
بود که پس از جامه گذاشتن کامران کامران را در واقعه دیدم با لباس نیکو با حضرت مشتری نشسته گفتم
چون آمدی گفت مجردات مرا چون بخواهش دنیوی یافتند جذب کردند و شفاعت همین گونه اکنون مرا
یکی از ملائکه گردانیدند و عقیده حکیم هیربد و منیر در حق نوامیس آن بود که صاحبان ناموس حکمای کامل و
خداوندان طالع نیک اند در گفتار و کردار بپایه کمال رسیده بنا بر حکمت مطالب حکمی علمی و عملی را بمقربان
صریح گفته اند و برای عوام برمز و اشارات بیان نموده تا حکمای دیگر که عارفان و اولیای امت ایشانند
آن شرایع و ملل را تأویل کنند بدانچه عقیده فلاسفه است و پیغمبران فارس که آباد و زردشت و امثال
آنند و ایشان را وخشور گویند و رسولان یونان و روم که اغاثادیمون و هرمس و امثال ایشانند
و ایشان را صاحبان ناموس خوانند و انبیای هند که رام و کشن و مانند ایشانرا اوتاران نامند و پیغمبران
ترک که مثل اغریث و آغوزخان اند و ایشان را بولماس سرائید و پیغمبران اسلامیه که از آدم صفی تا
محمد علیه السلام اند ایشان را رسل گویند و چنین انبیای جمعی دیگر را از بزرگ و صادق میدانستند گفتند پیغمبر
که بعد از وی نبی نیاید ختم نبوت اشارت بنهایت مرتبه بشریت است ابن مقنع صاحب ماه کاشغر اسم نبی
میشمردند و همچنین نزاعی که بر سر خلافت است و در تفضیل و تقدیم و تاخیر اصحاب بر یکدیگر منظور نمیداشتند
گفتندی هر چهار حکیم نامدار بودند اگر نزاعی در میان رفته آن از بشریت است چه انسان از اوصاف
بشری اصلا معصوم نیارد بود و همچنین در حق معاویه طعنه نکردندی گفتندی او حکیم سترگ بود اما
عقیده حکیم دستور آن بود که گفتی نوامیس پارس و هند و یونان و ترک و عرب و مانند آن
ایشان هویدا اند بتقریر قسم عملی و بعضی اقسام علمی و حکما بامداد و قوت عقل مستمد بوده بتقریر قسم علمی تمامند
و نظر بحکمت عملی نیز توجه فرمایند غایت حکیم آنست که متحمل شود عقل او بجمیع اکوان و متشبه شود بحضرت
واجب الوجود بقدر امکان در نهایت و مقصد نوامیس آنست که متجلی شود ایشان را نظام اکوان
تا برفق آن نظام مصالح عباد منتظم دارند و انتظام مصالح عباد الله ترغیب و ترهیب

وتشکیک خالی نتواند بود هر آئینه هر چیز که اصحاب شرایع و ملل را روشن داشته‌اند ماول باشد بانچه حضرت
فلاسفه ذکر کرده‌اند و گفتی چون عالم قدیم است و ازلی و ابدی بیگمان بعد ازین حکیمی مانا دعوی نبوت
کند و دینی انگیزد و آن را استوار سازد اما حکیم کامران به نبوت قائل نشدی و گفتی در قدیم حکما قواعد
و ضوابط وضع کرده بودند بهر نظام عالم و خلایق را بر آن داشته تا ظلم در معاملات اصلا واقع نشدی درادا تا کار حشر
گروهی بهم رسیدند هوا پرست دنیا دوست و راست از خلایق پوشانیدند جمعی پیغمبری خویشان و
گروهی بفریب و اقران از سیمیا و امثال آن گردن ابلهان بدام آوردند چون مستظهر باعوان گشتند
ناچار عقلا با ایشان سر افگندگی کردند چه ایشان صاحب طالع اند و پذیرفتن مردم ایشان را به برتری انجم
ضعف نفس خلایق است که نفوس ضعیفه اند و ایشان را اسیری پذیرفتند و خلاف در عالم بهم رسید موسی
را جادوگر دانستی و ربی موسی خواندی و ربی یهودان دانا را گویند و عیسی را طبیب شمردی و حکیم عیسی بن
یوسف نجار گفتی و محمد رسول الله را ملک الشعرای عرب نامیدی و کشن اوتار را چهنال یعنی شهوت
پرست و زانی خواندی و چنین انبیای مشهور را گفتی هر چند دانا برین داناست که مبدع تعالی حرف نزند اما سخن
که عوام دریابند این نیست که اگر این کتابها را که آسمانی میخوانند مثلا فرقان اگر کلام الهی بود چنانچه
از زمان گذشته و گذشتگان چون آدم و نوح خبر داده بایستی از زمان آینده و آیندگان صحیح خبر
دادی که در فلان عهد و سال و ماه و هفته و روز و ساعت بعد ازین فلان کس شهر از فلان کوه از فلان
قبیله از فلان کس فلان نام بدین هیئت ظهور کند و حال اینکه در قرآن چنین نیست مگر تاویل تابعان
بر و خبرها بسیار بندند و چنین انبیای دیگر چه اگر در کتاب عیسی گفته که در وقتی معین چنانکه بنود دیم
شخصیکه بتازی نام او محمد باشد پسر عبدالله و شکم آمنه از بنی هاشم و قریش ساکنان مکه ظهور کند
و او پیغمبر آخر الزمان باشد همه عیسویه او را قبول کردندی و بدینسان در کتاب موسی از عیسی خبر دادی
و از وقایعی که تا عیسی شده بیشتر بیان کردی و حال آنکه نکرده مگر آنکه پیروان عیسی بطریق رمزی چیزی
که بحسب اتفاق موافق یابند بران چسپند چنانچه احد افغان گفته قل هو الله احد اشارت
بمن است و گفت اگر نبوت ایشان را در پذیریم از کجا معلوم شد که این طایفه نبی بودند چه اگر تکلیف ایشان

به پیغمبر و شریعت برآنکه هر زمانی را شرعی درخورست قائل شویم چرا عقائد شان مختلف هست در شناخت
واجب الوجود چنانکه در توریت یهود خدا را جسم و جسمانی دانند و عیسویه عیسی را پسر خدا شمارند
و محمدیه از قرآن بی تشبیهش مشبه شمارند اگر خدا قائل این همه کتابهاست مثل انسان است که خود را نشناسد
و هر زمان در حقیقت خود حکمی کند و باز از آن برگردد و پشیمان شود و اگر گویند مدعا یکیست اما
رمز و اشارتست ظاهرست که کتاب و رسول بدان فرستاده اند تا خلق بحق بگروند نه آنکه سرگردان
شوند و بعد از آنکه بگفته او مختلف بشوند حکم کند که خون و مال ایشان مباح است و اگر گویند بندگان
بمعرفت الله مکلف نیستند پس چرا در کتب آمده که مرا چنین بشناسند و همچنین اختلاف در اعمال و اکثر
افعال این انبیای مشهور بشماریم عاقل ایشان را به نیکو عملی نیز نپذیرد یکی با حکیم کامران گفت که خلاصه
عقیده سنی و شیعه به من بیان کن جواب داد که عقیده سنی اینست بعد حمد الله تعالی و نعت رسول صلوات
الله رحمة الله علی جمیع الفاسقین و الفاسقات والفاجرین و الفاجرات و عقیده شیعه اینست بعد
حمد الله و نعت رسول لعنة الله علی جمیع المومنین و المومنات و المسلمین و المسلمات و او را ازین سخنهای
بسیارست ابوالحسن طهرانی مخاطب باصفهانی پسر غیاث بیگ اعتماد الدوله خطاب بقول یاران کامران
شاگرد او بود چنانچه از مکاتیب خان رفیع القدر که بحکیم کامران نوشته بود و نامه نگار نزد او دیده
همین معنی ظاهر می شد که خود را شاگرد میگرفت و او را استاد و بدان سان که شاگرد باستاد نویسد سخن گزار
شده بود و همچنین زمان بیگ ارغون نژاد کابلی زاده مهابت خان خطاب که بمهابت و شجاعت
و تدبیر از امرای سلاطین هند امتیاز تمام داشت بر عقیده کامران مخلص او بود و در مکاتیبی که خان والا
بحکیم کامران نوشته بسیار بتعظیم یاد کرده و خود را مرید و معتقد باز نموده گویند در بزم مهابتخان حدیث
کُنْتُ نَبِیّاً وَ آدَمُ بَیْنَ الْمَاءِ وَالطِّیْنِ خواندند گفت این کلام معنی ندارد و بعد از آن محمد را به پیغمبری
آنکس که قبول کند پس از چهل سال پیغمبریش میداند و آنکه نکند خود آزاد است و محمد میگوید من پیغمبر
بودم و آدم در آب و گل چون دکامران بخانه این گروه کمتر رفتی و از ایشان کنار کردی چون یاران بدان
التماس بخانه اینها آمدی تغییر لباس بعقربی دادی و لمحه نشستی و زود برخاستی طعام

این گروه نخوردی و چیزی از ایشان نپذیرفتی چون از وی پرسیدندی فرمودی که نفس بهیمی و
سبعی بر شما غالب است و با بهائم و سباع همواره اختلاط نتوان کرد و بیش از چند نوبت ایشان را ندیده و
عبدالرسول بکامران گروید و گام بگفته او گذاشت و غضب و شهوت را مالید لاجرم حکیم کامران نیز مهربان
شده او را بعد از صرف و نحو شرح شمسیه آنگاه طبعیات شرح هدایه حکمت حسین بن معین الدین میبدی
و پس امور عامه شرح حکمت العین و بعد از آن شرح تجرید با حواشی و بعد از آن طبعیات شرح
اشارات و پس الهیات شفا تعلیم کرد همچنین ملا یعقوب نزد او تحریر اقلیدس و شرح تذکره خواند و
بدو گروید و چنین میر سید شریف مطول و تفسیر بیضاوی خوانده و براه او رفتن گرفت و غریب آنکه
ملا عصام پیش او توضیح و تلویح که در اصول فقه حنفی است خوانده ره سپر آیین او گشت اما ملا سلطان
هر چند آن مراتب را نزد او دید بدو نگروید و حکیم کامران گفت نفهمیده مکرر شده که ملا سلطان اثبات
تجرد و بساطت نفس میکرد بر طبق آن برهان و دلیلی می آورد اما گفتی تعقل نفس نمیتوانم کرد درین هیأت
منصب طوطی دارم و از شاگردان کامل حکیم کامران حکیم مرشد است که جمیع مراتب را پیش کامران
خوانده است و بدو اعتقادی شگرف داشت و چون کامران بتجارت کامران است و حکیم کامران در
هنگام درس حکمت سر و دست و پا با آب کشیدی و بوی خوش بر افروختی و بجهتی که نیر اعظم بودی رو
آوردی و شاگردان نیز بدین عمل نمودندی و هر کسی را تعلیم حکمت نفرمودی و فاسق و ظالم و شهوت
پرست را تعلیم این علم نفرمودی و با عوام کمتر صحبت داشتی

تعلیم دوازدهم در عقاید صوفیه مشتمل
بر سه نظر نظر اول در لختی از عقاید نظر دوم در تاویل ظاهر اقوال نظر سوم در بعضی
اشخاص ایشان

نظر اول در لختی از عقاید صوفیه صفیه و این فرقه نیز مثل حکما در همه
اهل عالم بوده و هستند چنانکه بسیاری از ایشان را از تیره درون و روشن دل و یگانه بین و بهندی
لیشر و تپیشر و گیانیشر و گیانی و آتما گیانی خوانند حضرت مولوی جامی در رساله وجودیه آورده
که وجود من حیث هو هو غیر وجود ذهنی و خارجی است بلکه هر واحدی از ذهنی و خارجی از انواع وجود اند
من حیث هو هو ای لابشرط شی مقید نیست باطلاق و تقیید و نه کلی و نه جزوی و نه خاص و نه عام و نه واحد

بوحدت که غیر ذات و زائد باشد بر ذات و نه کثرت بلکه این اغیا لازم حضرت ست بحسب مراتب و
مقامات اما حقیقت وجود بشرط آن لا شی معها مسمی ست بمرتبه احدیت و جمیع اسما و صفات درین مرتبه
مستهلک اند این مرتبه را حقیقة الحقایق خوانند اما حقیقت وجود بشرط جمیع اشیا که لازم اوست از کلیات
و جزئیات مسمی ست باسما و صفات مرتبه الهیت این مرتبه را واحدیت مقام و جمع گویند و حقیقت وجود
بشرط شی و نه بشرط لا شی را هویت گویند و او ساریست در جمیع موجودات و بشرط شی و لا شی جمع عالمست
بعضی از محققان آورده اند که چون آفتاب روشن ست که وجود حقیقی معلوم بدیهی ست که در مقابل
آن عدم ست و از غایت ظهور زبان معرف و لسان محدد از تحدید و تعریف آن الکن ست و غایت تعرف
مر وی در العینی وجود و عدم را این باشد که وجود عدم عدم ست و عدم عدم وجود و حضرت واحدیت
مبدا کثرت اسما و صفات ست و نخستین صفتیکه ازین حضرت از باطن بسوی ظاهر گرائید علم بود و درین مرتبه
جمیع اعیان ثابته بصورت علمیه بودند و درین مرتبه اسم علیم بر حقتعالی اطلاق میکنند و اقتضای حکمت
الهی ترجیح دادن وجود اعیان ثابته را بر عدم ارادت خوانند و اسم مرید بر حق اطلاق نمایند و هرگاه که علم
حق باستوا و استیلا قرین شد مثل وجود علم را بر ماهیات ممکنه ترجیح داده درین مرتبه آن استیلا را قدرت
نامند و درین مرتبه اسم قدیر ظاهر شد و بواسطه مشاهده حق که عبارت از علم حضوریست قبل از وجود
خارجی اعیان ممکنه درین مرتبه اسم بصیر پدید گشته چون اطلاع حق بر ملتمسات اعیان ثابته بزبان استعداد
است و قبول آن التماس را سمع خوانند و اسم سمیع اینجا آشکارا شد پس ارادت حقتعالی بانحال منضم
گشته متعلق شده کاف بنون پیوسته تا امر کن فیکون ظاهر شده اینحال را کلام گفتند و اسم متکلم در
محل ظهور رسیده حضرت شیخ محمود شبستری در رساله حق الیقین آورده که فعل اختیاری بواجب
الوجود زیاده از اضطراریست اما آنکه اختیاری مسبوق ست بخلق قدرت و ارادت اختیار و داعی
تحریک اعضا بر وفق داعیه و ارادت باز هر یکی ازین جمله محتاج آمد بایجاد اسباب و علل بی حصر که آن
منتهی میشود باضطرار بخلاف اضطراری که مجرد ایجاد ست چون مختار در اختیار خود مضطر باشد اختیار
عین اضطرار باشد و حسین ابن معین الدین میبذی در فواتح نقل کند که صوفیه گویند ذات معدوم

از صحرای عدم محض و نفی صرف قدم بمنزل شهود و موطن وجود نمی نهد هر آئینه موجود حقیقی هرگز
عدم نمیگیرد و ذات هیچ چیز را معدوم نمیتوان ساخت مثلاً اگر چوب را بآتش سوزی ذات او معدوم نگردد
بلکه صورت او متبدل شود بهیئت خاکستر ظهور کند واجب الوجود ذاتی ست که در جمیع احوال ثابت است
و در ممکن الوجود صور و احوال که تبدل می یابد ایجاد حق عالم را ظهور نور حقیقت مطلقهٔ اوست بصور مختلفه
متعلقه که مشاهده میکنی اَللّٰهُ نُوْرُ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ در کتب محققین دیده شد که جمیل آن زمان از جمال
خود بهره یابد که حسن خود را در آئینه ببیند و مشاهده نماید بنابرین وجود مطلق در مرایای تعینات و مجالی
تشخصات تجلی کرده حسن خود را در آئینه های مختلف دیده در هر آئینه بصورت مناسب او نموده
بحسب تعدد مظاهر کثیر پیدا شد و صوفیه گویند حق بحسب ذات منزه است از تنزیه و تشبیه و در مراتب
اسما و صفات موصوف ست بهر دو لیکن از تشبیه بتنزیه میگریزند نمیدانند که تنزیه تشبیه است
بمجردات و دوستان خدا گویند اسم سه قسم است چه اطلاق او بر ذات یا باعتبار امر عدمی ست و او را
اسم ذات گویند مثل قدوس یا باعتبار امر وجودی ست که تعقل او موقوف بر تعقل غیر نیست او را
صفت گویند مثل حی یا باعتبار امر وجودی ست که تعقل او موقوف بر تعقل غیر ست او را اسم فعل خوانند
مثل خالق اسم جامع الله و رحمن ست اما اسم اعظم در غایت خفاست از حضرت شیخ بایزید بسطامی
شخصی پرسید که اسم اعظم کدام ست گفت تو اسم اصغر را بمن بنمای تا من ترا اسم اعظم نمایم یعنی اسمای حق همه
عظیم اند محققین گویند هر زمان نوبت ظهور و سلطنت اسمی ست و چون نوبت او منقضی شود مستور
گردد در زیر اسمی که نوبت دولتش رسیده گویند اسمای الهیه صور متمیزه در علم حق دارد و ایشان را اعیان
ثابته گویند خواه کلی باشند و خواه جزئی و این صور علمیه در ازل فائض شده اند از ذات حق به
فیض اقدس پس صور علمیه بعین می آیند با جمیع توابع و لوازم بفیض مقدس و اعیان ثابته نسبت
باسما ابدان اند و نسبت باعیان خارجیه ارواح و واسطه هر موجود میرسد از وجه خاص که او را
با حق هست و جمیع حقائق ممکن الوجود در خارج موجود اند و تحقیق افراد موقوف بر اوقات معینه است
و هر یک در وقت خود موجود میشود صوفیه گویند جمیع صفات کمال واجب عین ذات مقدس اند

یعنی مترتب میشود بجز و فا عدو وانچه مترتب میشود بر ذات ممکن با صفات مثلا ذات تو بر انکشاف
اشیای تو بسند نیست تا صفت دانش که مبدا انکشاف هست بتو قایم نباشد پس انکشاف حاصل
نشود بخلاف خدا تعالی که او در انکشاف اشیا محتاج نیست بصفتی که قایم باشد باو ملک بلکه ذاتش
مبدا انکشاف است یعنی ذات و صفات متحد اند بنابرین امیر المومنین علی علیه السلام فرموده کمال التوحید
نفی الصفات و حضرت شیخ داود قیصری در شرح فصوص گوید علم ایزد تعالی بذات او عین
ذات است و علم او بعالم صور اشیاست در وجود خواه کلی و خواه جزئی و اگر ذات محل امور متکثره باشد محذور نیست
چه اشیا عین حق اند باعتبار وجود و حقیقت غیر اند باعتبار تقیید و تعین پس در حقیقت حال و محل
الا یک چیز نیست بصورت حالیه و محلیه ظهور نموده قضا حکم اجمالی است باحوال موجودات چون حکم بموت
هر انسان و قدر تفصیل این حکم است بتعیین این اسباب و ازمنه بحسب قابلیات مثل حکم بموت زید
در فلان روز بفلان مرض و قضا علم ازلی است بموجودات و این علم تابع علم باعیان ثابته است
هر شیئی باستعداد خاص فیض خدا می طلبد صوفیه گویند بحکم خَلَقَ اللّٰهُ آدَمَ عَلٰی صُورَتِهِ نسبت
اقتدار فعل بما هم از آن روی بود که آئینه ذاتیم پس اگر گوئیم افعال از ماست راست باشد و اگر گوئیم
از حق است حق است صاحب گلشن فرماید مثنوی اثر از حق شناس اندر همه جای ⁂ منه بیرون ز حد
خویشتن پای ⁂ هر آنکس را که مذهب غیر جبر است ⁂ نبی فرمود کو مانند گبر است ⁂ چنان کان گبر یزدان
اهرمن گفت ⁂ مر این نادان احمق او و من گفت ⁂ بما افعال را نسبت مجازی است ⁂ نسبت خود در حقیقت
لهو بازی است ⁂ چه بود اندر ازل ای مرد نااهل ⁂ که این باشد محمد آن ابوجهل ⁂ و در قران مجید آمده
اِنْ تُصِبْهُمْ حَسَنَةٌ يَّقُوْلُوْا هٰذِهٖ مِنْ عِنْدِ اللّٰهِ وَاِنْ تُصِبْهُمْ سَيِّئَةٌ يَّقُوْلُوْا هٰذِهٖ
مِنْ عِنْدِكَ قُلْ كُلٌّ مِّنْ عِنْدِ اللّٰهِ و صوفیه فرمایند که سراسر آیات یکی بودن است
که عقل اول روح اوست و نفس کلیه قلب او و [illegible] انیات کواکب سبعه سیاره و ثوابت و غیر آن قوی
مَا خَلْقُكُمْ وَلَا بَعْثُكُمْ اِلَّا كَنَفْسٍ وَّاحِدَةٍ و شیخ محیی الدین در فصوص [illegible] فرموده
فرماید عالم صورت حق است و او روح عالم و مدبر اوست پس [illegible] است انسان کبیر [illegible]

در نقد النصوص آورده که موجودات عالم بر دو قسم اند قسمی آنانند که بعالم اجسام بوجهی از وجوه
تعلق ندارد بحسب التصرف و تدبیر و ایشان را کروبیه خوانند و ایشان دو قسم اند قسمی آنانند که از عالم و ما فیها
هیچ وجه خبر ندارند و ایشان را ملائکه مهیمه خوانند و قسمی دیگر آنانند که اگرچه بعالم اجسام تعلق ندارند و در
شهود قیومیت شیفته و متحیر اند اما حجاب بارگاه الوهیت اند و وسایط فیض الوهیت در میان ایشان
فرشته ایست که آنرا روح اعظم خوانند و از و عظیم‌تر فرشته نیست و باعتبار دیگر قلم اعلی و عقل
اول گویند و این روح اعظم صلوة الله علیه در صنف اول این طائفه است و روح که او را جبرئیل گویند
در صنف آخر و مَا مِنَّا اِلَّا لَهٗ مَقَامٌ مَّعْلُوْمٌ و قسمی دیگر آنانند که بعالم اجسام تعلق دارند بتدبیر و تصرف و
ایشان را روحانیان گویند و ایشان نیز دو قسم اند ارواحی اند که در سماویات تصرف میکنند و ایشان
را اهل ملکوت اعلی خوانند و قسمی دیگر آنانند که در ارضیات تصرف میکنند و ایشان را اهل ملکوت اسفل گویند
و چندین هزار بر معادن و نبات و حیوان و اهل کشف گویند تا هفت فرشته نباشد برگ از شاخ بیرون
نیاید مراد بدین هفت فرشته همان قوای سبعه جسمانیه است و چنین ارواح ناری که ایشان را جن و شیاطین
خوانند از جنس ملکوت اسفل اند و ابلیس مهتر و رئیس ایشان است و حضرت شیخ محمود شبستری گوید
که ابلیس قوت واهمه است آنچه حکیم او را هیولی گوید صوفی آنرا هبا و جوهر باقی البقا گویند و هیولی پیش
صوفیه عدم است و صوفیه جسم مطلق را جسم کل میگویند در فواتح آمده صوفیه گویند نفس انسانی مطلق نفس
رحمانی است چنانچه نفس انسانی از عقب روح حیوانی خاص نسبت تمام شود و صوت بسبب روح حیوانی
چنانچه تمام که در مخارج طاری میشود از ترکیب حروف کلمات تحقیق یابد شیخ محمد لاهیجی در شرح گلشن راز
آورده که نفس رحمانی عبارت از تجلی حق است در مجالی کثرات و در شرح مختصر گلشن دیده شد چنانچه
نفس انسانی صوت میشود و صوت حروف میشود نفس رحمانی هم جوهر شده جواهر ارواح و اشباح
شده چنانچه طبع انسانی مقتضی آنست که شئون خفیه او از بطون بظهور آید و حضرات کلیه الهیه
که در نفس رحمانی باز شده پنج است حضرت غیب مطلق و آن اعیان ثابته است و حضرت
غیب مضاف که بغیب مطلق اقرب است و آن عقول و نفوس مجرده است و حضرت غیب مضاف

که بشهادت مطلقه اقربست و آن عالم مثالست و حضرت شهادت مطلقه که از مرکز ارض است
تا محیط عرش و حضرت جامعه و آن عالم انسانست بتفصیل و انسانست باجمال و صوفیه گفته اند عالم حی
و ناطق است حتی جمادات اما ظهور نطق در همه کس موقوف اعتدال مزاج انسانی است گاه فیضی بر
کمال وارد شود که باعث باشد بر سماع و بیشتر از استماع الحان شود چه سنت رسول چنانکه از انس
مرویست که جبرئیل رسول علیه السلام را مژده داد که فقرای امت تو پیش از اغنیا پانصد سال به بهشت
درآیند رسول از خوشدلی فرمود که هیچکس از شما شعری تواند خواند یکی دو بیت سرائید **شعر**

قَدْ لَسَعَتْ حَیَّةُ الْهَوٰی کَبِدِیْ + لَیْسَ لَهَا طَبِیْبٌ وَلَا رَاقِیْ + اِلَّا الْحَبِیْبُ الَّذِیْ شُغِفْتُ بِهٖ
وَاَنَّ عِنْدَهٗ رُقْیَتِیْ وَتِرْیَاقِیْ پس حضرت با صحابه وجد کردند بمرتبه که ردا از دوش مبارک
بیفتاد و پیش محققین صور محسوسه ظلال صور مثالیه اند صوفیه گویند روح بی جسد نتواند بود و چون از جسد
عنصری بگسلد جسد مثالی موافق اعمال و افعال خویش دارد که آنرا بدن مکتسب گویند **نظر دوم**
در بیان نبوت و تاویل ظاهر اقوال مطابق کشف اهل حال صوفیه گویند نبی
شخصی است که مبعوث باشد بخلق تا هدایت کند ایشانرا بکمالیکه در حضرت علمیه برای ایشان مقرر
شده باشد بمقتضای استعدادات اعیان ثابته خواه آن کمال ایمان باشد خواه غیر آن و شیخ
حمید الدین ناگوری در شرح عشق آورده که عبودیت و ربوبیت هر دو صفت حق است هر وقتیکه
بر حضرت رسالت پناه تعین ربوبیت غالب آمدی و صفت عبودیت در و محو گشتی در آن حال هر چه
فرمودی آنرا کلام الله گفتی مولوی معنوی فرماید **بیت** گرچه قرآن از لب پیغمبر است + هر که گوید حق نگفت
آن کافر است + و چون بصفت عبودیت آمدی در آن وقت هر چه فرمودی آنرا حدیث میگویند پس
هر چه بزبان عبودیت گفت حدیث شد مراد از جبرئیل آنست در میان این دو صفت خاطری هست که در تعین
عبودیت آگاهی دهنده از ربوبیت است و در صفت ربوبیت خود گنجائی نیست از ینجاست **بیت**
در عشق پیام در نگنجد + خود بود که خود پیمبری کرد + محققان صوفیه گفته اند که تنزل اصل وحی
در مراتب الهی و عالمهای کتابی و برآمدن او بصورتی ظهور کمال اوست و آن از دو گونه است

واورا دو مرتبه اول مرتبهٔ ظهورست و پیدائی که هر چیز که هست بتمام ظاهر شود و آخر در تمام صورت
تواند بود که آدم بعرف این طایفه عبارت ازان ست یعنی حقیقی که جامع کلیات و جزئیات باشد بر
مقتضای فرموده وَلَا رَطْبٍ وَلَا يَابِسٍ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُّبِينٍ ازو فوت نباشد همه با او در چیز صورت
و پیدائی در آید بیت بیرون ز تو نیست هرچه در عالم هست ✽ از خود بطلب هر آنچه خواهی که توئی ✽
كُلُّ شَيْءٍ لَهُ لَطِيفَةٌ مُودَعَةٌ فِي هٰذِهِ الْمَجْمُوعَةِ ومرتبه دوم از کمال وجود پیداکنندگی
واظهارست که هرچه هست چنانچه هست تمام هویدا گرداند و خاتم بعرف ایشان شخصی ست که این منصب
باو تواند بود و این کار بزرگ ازو بیاید و آن در بیرون آمدن مانع باشد از صورتیکه تمام شده در مرتبه
خود نمودن این صورت در عالم و این منحصر در یک فرد نیست بلکه چون این فضیلت در مظهری گرد آید
او را خاتم این پایه در آن عصر دانند چون این مقدمه مقرر شد پس در عبارت مذکور کنایه از آن
صورت تامه است چه در عرف سخنوران صورت کامل را بالقمر تعبیر کردن متداول جمهورست و شق
او کنایه از برون آمدن تمام معنی ست ازان صورت بی تامل آلات جعلی و ترتیب مقدمات کسبی
چنانچه موعود حضرت ختمی پناه است حضرت امام محمد نوربخش در رساله معراج آورده بدانکه حضرت
محمد مصطفی بمعراج با جسد رفت اما جسد لطیف مکتسب مثالی و در حالت غیب رفت که برزخ ست میان
خواب و بیداری و ازین سبب در اول حدیث معراج كُنْتُ بَيْنَ النَّوْمِ وَالْيَقْظَانِ آمده و بیان
وَفَّقَكَ اللهُ لِتَعْبِيرِ الْأَحْوَالِ الْمَكْنُونَةِ عَلَى الْأَنْبِيَاءِ وَالْأَوْلِيَاءِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ که از مسجد الحرام بمسجد اقصی
بردن صورت انتقال ست در ملکوت سفلی از مقامی بمقامی امامت کردن در نماز انبیا را صورت آن نسبت
که در امامت وی ورثه انبیا که اولیای و علمای امت اند بسیار باشند براق مرکب طاعت و صورت
مثالی نماز ست و زین و لجام صورت مثالی حضور خاطر و جمعیت تمام ست اجزای براق از
جواهر نفیسه صورت متمثله صدق و اخلاص و محبت و خضوع و خشوع و توجه کامل بحق بیگی همت
نفی ما سوی الله در نماز ست رسیدن براق و مدد نمودن جبرئیل در سواری صورت متمثله
نفی خاطر بشریت بعقل خداشناس خود و جبرئیل صورت متمثله علم بالله ست و رفتن بمعراج

صورت متمثله ترقی ست بتبدیع تخلوات ذکر و تسبیح و تحمید و تکبیر و غیره از عالم سفلی نفس بعالم علوی
دل رسیدن باسمان اول که فلک قمر ست صورت متمثله رسیدن بمقام قلبی گشادن ملائکه در آسمان را
پیدائی جبرئیل صورت متمثله فتح دل ست بذکر یکه بتدبیر گفته باشد رسیدن بفلک عطارد
و صورت متمثله ترقی ست در اطوار قلبی بسبب تفکر در معرفت الله که تَفَکُّرُ سَاعَةٍ خَیْرٌ مِّنْ
عِبَادَةِ سَبْعِیْنَ سَنَةٍ اشارت بدانست رسیدن بفلک زهره صورت متمثله ترقی ست در ملکوت
علوی بسبب ذوق و التذاذیکه از محبت حق در باطن ظاهر شده باشد رسیدن بفلک شمس
صورت مثالی ترقی ست در معنی بسبب اجرای حکمی دینی و امری معروف که ازو صادر شده باشد
رسیدن بفلک مریخ صورت مثالی ترقی ست که بسبب عجز با نفس بکار واقع شده باشد رسیدن
بفلک مشتری صورت مثالی ترقیست بسبب طهارت و تقوی و ورعیکه بر آن اقدام نموده باشد رسیدن
بفلک زحل صورت متمثله ترقی ست از مقام روحی بمقام خفی برکت مجاهده ریاضتی اختیاری
یا اضطراری که یلا عبارت از آن ست رسیدن بفلک ثابتات صورت مثالی ترقیست برکت
رسوخ در دین و ثبوت اقدام ثبات بر طریق حسنات و استقامت در محبت حق و اهل حق رسیدن
بفلک اطلس صورت متمثله ترقی ست تا نهایت ملکوت برکت صفای باطن و خلو دل که از ماسوی الله
باز ماندن براق در رفرف و جبرئیل در سدره مقامی صورت متمثله آن معنی ست که در عوالم عالیه ملکوت
و جبروت سطا یای قوای روحانی و اطوار خیالی هر یک از مقام معلوم تجاوز نتواند نمود وَمَا
مِنَّا اِلَّا لَهٗ مَقَامٌ مَّعْلُوْمٌ بیان آنجا یست چنانچه جسد عنصری از عالم عناصر تجاوز نتواند نمود و
نفس هر چند مطمئنه از ملکوت سفلی قدم نتواند فرا نهاد و قلب از اوائل ملکوت علوی نتواند گذشت و سر از
اوسط ملکوت علوی بگذرد و روح از اواخر ملکوت علوی قدم بعالم جبروت نتواند نهاد و خفی از عالم جبروت
تجاوز نتواند فرمود غیب الغیوب خفیه عبارت از آنست عنقای قاف لاهوت و فنا فی الله بهت
و لغرت و شرکت باقی لطائف و قوت قبول نفرماید و از آن مقام اعلی تنزل نماید و چون طائر
وادی فناست بحقیقه اسمی با مسمی ست و اصل در آن مقام لقبا فی الله از قید تعینات خلاص یابد

و بمقام بقا بالله اختصاص یابد و از لباس عبودیت منسلخ و بصفات ربوبیت متصف شود و در مقام
فنا فی الله جبرئیل صورت متمثله عقل و مظهر علم است و بموجب فرمودهٔ لِی مَعَ اللهِ وَقتٌ لَا یَسَعُنِی فِیهِ
مَلَکٌ مُقَرَّبٌ وَلَا نَبِیٌّ مُرسَلٌ محرم نیست چون در حین فنا علم و ادراک و شعور و سایر صفات
محو می گردد و اضمحلال می یابد فنای صرف با علم مانعة الجمع باشند و خطرات انسانی از پرتو نور ذات
سبحانی مضمحل و فانی میگردد و صفت علمیه که جبرئیل مظهر آنست درون این مقام ذاتی مطلق است و دیگر
صعود و هبوط و حرف و صوت متمثله آن معنی است که انسان مستجمع جمیع صفات علوی و سفلی است بمقتضای
صفات جامعه خود گاهی مستغرق دریای وحدت گشته حیران است و گاهی راغب حظ طبیعت بوده با
نسوان است بدانکه شیخ عزیزی نسفی گوید که اهل وحدت گفته اند در طی سموات که سما عبارت از چیزی است
که بلند و فیض رساننده باشد بمرتبه که فرود اوست و این فیض رساننده شاید که عالم ارواح و شاید که عالم
اجسام باشد این فیض قبول کننده شاید که از عالم اجسام و شاید که از عالم ارواح باشد پس یک چیز
تواند که هم ارض باشد و هم سما چون معنی سموات و ارضین معلوم کردی بدان انسان چهار نشاء است
و نفخ صور هم چهار نوبت است زیرا که موت و حیات چهار نوبت است در نشاء اول بصورت اشیاء
زنده است و از طبایع و خواص و حقایق اشیا مرده و در نشاء دوم بصورت طبایع اشیا زنده است
و از خواص و حقایق اشیا مرده و در نشاء سوم بصورت طبایع و خواص اشیا زنده است از حقایق اشیا
مرده و در نشاء چهارم بصورت طبایع و خواص و حقایق اشیا زنده است و در نشاء اول خلق در خواب
غفلت و ظلمت و جهالت اند ظُلُمَاتٌ بَعضُهَا فَوقَ بَعضٍ پس در نشاء اول از یک خواب
بیدار شوند و در نشاء دوم از دو خواب بیدار شوند و در نشاء سوم از سه خواب بیدار شوند و در نشاء
بیداری بدل بیدار تمام تمام شوند و بکمال خود برسند و بدانند بیقین که آنچه در نشاء اول و دوم
و سوم دانسته بودند نه چنان بوده است و هر چه که حق تصور کرده غلط بوده است پس در این نشاء
زمین نه آن زمین و آسمان نه آن آسمان باشد که ایشان میدانسته اند و آسمان و زمین را چنانچه
معلوم کرده بود نه چنان بوده است اینست معنی یَومَ تُبَدَّلُ الاَرضُ غَیرَ الاَرضِ وَالسَّمٰوٰتُ

وَبَرَزُوا لِلّٰهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ و چون بآن مقام رسیدند و صورت و طبایع و خواص حقایق اشیا را
بیقین معلوم کردند هر آئینه دانستند بطریق کشف و برهان که وجود بیش از یکی نیست و آن وجود
خداست جل و علا بر مبادی و نهایات و غایات اشیا چنانچه هست مطلع شدند در بیان تاریک شدن
ماه و آفتاب و کواکب گفته اند که کواکب عبارت از مبادی نورست که در دلهای قابلان و مستفیضان
پیدا شود و آفتاب عبارت از غایت و نهایت و کل نورست و ماه متوسط ست میان هر دو
از نهایت و کل استفاضت میکند پس آفتاب مفیض مطلق باشد و ماه از جهتی مفیض و از جهتی مستفیض
هرگاه که نور آفتاب که نور کلی ست ظاهر شود و منبسط گردد و وحدت نور پیدا آید نور ماه و نور کواکب
بنور آفتاب محو میشوند بمبتدی نماید که اِذَا النُّجُومُ انْكَدَرَتْ و بمتوسط که وَخَسَفَ الْقَمَرُ
و چون مستفیض بمفیض پیوندد که وَجُمِعَ الشَّمْسُ وَالْقَمَرُ نه از استفاضت اثری ماند و نه از افاضت
که اِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ گفته اند زمین قیامت عبارت از زمینی ست که خلق عالم در آن زمین
جمع شوند و آن زمین وجود انسان ست از جهت آنکه قیام جمیع موجودات بهیچ زمین دیگر ممکن نیست
الا در زمین وجود انسان پس یوم قیامت باشد و حاضر شدن خلق عالم در هیچ زمین مقصود ممکن نیست
الا زمین وجود انسان پس یوم الجمع باشد و حق از باطل در هیچ زمین جدا نشود مگر در زمین وجود
انسان پس یوم الفصل باشد و هیچ سری از اسرار در هیچ زمینی آشکار نشود الا زمین وجود انسان پس
یوم تُبْلَى السَّرَائِرُ باشد و در هیچ زمین جزای هرکس بهرکس نرسد الا زمین وجود انسان پس یوم الدین
باشد از حضرت درویش سبحانی شنیده شد که گفت نزد صوفیه بهشت جمال ست هر آئینه معاد
مظاهر جمالی بجمال حق باشد و دوزخ جلال ست لابد معاد مظاهر جلالی بجلال حق باشد
و جلالیان از این متلذذ شوند چنانکه جمالیان از جمال پس آنچه گویند دوزخ محل عذاب ست اشارت بدانست
که اگر مظهر جمالی بجلال پیوندد آزرده شود چنانکه جلال از جمال نجوز گردد و هم از حضرت درویش
سبحانی شنیده شد که محققین گویند فرعون مظهر اسم الله بوده و در او تعین الهیت غلبه داشت
و بر موسی تعین رسالت بنا برین حضرت امام الموحدین شیخ محی الدین در بعضی از تصانیف خود

اثبات ایمان فرعون کرده او را ظاهر مظهر خوانده و موسی را ظاهر و گفته‌اند زمین عرفات عبارت
از زمینی ست که قصد و نیت حج کرده متوجه آن زمین اند و روی در آن زمین دارند و بسعی و کوشش
هرچه تمام‌تر در آن سیر و سفر میبرند اگر در آن زمین روز عرفه را دریافتند و حج گذاردند حاجی شده‌اند
و از آن سفر برخورداری یافتند و مقصود حاصل کردند که مَنْ اَدْرَكَ الْعَرَفَةَ اَدْرَكَ الْحَجَّ اگر در آن زمین روز
عرفه را در نیافتند حج نگذاردند حاجی نشده‌اند و مقصود حاصل نکرده‌اند چون این مقدمات معلوم کردی
لازم آمد که زمین عرفات عبارت از زمین وجود انسان باشد زیرا که جملهٔ موجودات علوی و سفلی در سیر و سفر اند
تا بمرتبهٔ انسانی برسند چون بمرتبهٔ انسانی رسیدند سیر و سفر تمام گشت اگر درین زمین که وجود انسان است
روز عرفه که معرفت الله باشد دریافتند بکعبهٔ مراد رسیدند و حج گذارده حاجی شدند و حج در لغت
قصد کردن ست و در شریعت قصد خانه‌ایست که ابراهیم پیغمبر علیه السلام در مکه بنا کرده است
و در حقیقت آن اشارت بدانست که خانهٔ خداست بحکم این کلام قدسی ست لَا یَسَعُنِیْ اَرْضِیْ
وَلَا سَمَائِیْ وَاِنَّمَا یَسَعُنِیْ قَلْبُ الْعَبْدِ الْمُؤْمِنِ موبد گوید بیت وقت نماز مرتبهٔ ادای
است * دریاب وقت را که مبادا قضا شود * محققین صوفیه گفته‌اند سراسری از امور شرعی اشارت
بسری از اسرار غسل اشارت به برآمدن ست بالتمام از تعلق غیر و وضو اشارت ست بترک شواغل
مضمضه اشارت ست بوجدان حلاوت ذکر استنشاق اشارت ست بتشمیم روایح عنایت استنثار
اشارت ست بطرح صفات ذمیمه و روی شستن اشارت است روی بحق آوردن و دست شستن عبارت
از مناهی دست باز داشتن و پا شستن اشارت ست بتقدیم اقدام بر بساط عبودیت قیام اشارت است
بوقوف در مقام عرض توجه قبله اشارت ست بالتجا آوردن بحضرت صمدیت و دست بستن اشارت است
بعقد عهد بندگی و دست کشاده داشتن در نماز اشارت ست از ما سوی الله دست باز داشتن
تکبیر اشارت ست بتعظیم فرمان و قرآت اشارت ست بمطالعهٔ توقیع ربانی از لوح محفوظ دل بواسطهٔ
ترجمان زبان و تجدید وقوف بر حدود اوامر و نواهی رکوع اشارت ست بمقام رضا خضوع
و نجو و اشارت ست بتحقیق ذات و اسقاط دعوی تشهد اشارت ست بمقام رضا خضوع و نشستن

و برخاست در حق گذاردن پنج وقت اشارت ست بدریافتن وطی کردن حضرات خمسه که لاهوت
و جبروت و ملکوت و ملک و ناسوت باشد و دو رکعت صبح اشارت ست بذات مطلق و الیقین و چهار
رکعت اشارت ست بچهار تجلی که آن آثاری و افعالی و صفاتی و ذاتی باشد و سه رکعت اشارت ست
بفرق و جمع و جمع الجمع دیدن حق در خلق و خلق در حق که مشهود یکی از دیدن دیگری محتجب بدل
نباشد در روزه داشتن اشارت ست بطهارت درون و رویت هلال دیدن ابروی مرشد کامل
و عید معرفت الله قربانی کردن اشارت ست بکشتن نفس بهیمی روزه را سه درجه ست درجه اول
نگاه داشتن بطن و فرج ست از ناشایسته درجه دوم نگاشتن جوارح ست از اقوال و افعال ناشایسته
درجه سوم نگاشتن دل ست از غیر حق جهاد کفار اشارت است به پیکار نفس مکار و مومن عبارت است
از آنکه سوای عقاید خدا پرستی باشد و بهر راهی که خواهد بوید اَلطَّرِیقُ اِلَی اللّٰہِ بِعَدَدِ
اَنفَاسِ الخَلَائِقِ حضرت عین القضاة فرموده که مرا در سلوک معلوم شد که اصل همه مذاهب
حق بود و از جمله مذاهب سوفسطائیه است کُلُّ شَیْءٍ هَالِکٌ اِلَّا وَجْهَهٗ وَ کُلُّ مَنْ عَلَیْهَا
فَانٍ و معنی آیه کریمه آنست که وقتی نیست گردد چه امروز همه معتقدند و این خود عین مذهب اهل
بصیرت ست و در تقویت معنی حضرت القضات صاحب ذوقی گفته که صیغه اسم فاعل مفید
استمرارست در همه اوقات پس هلاک همه اشیا در جمیع اوقات مستمر ست و تخصیص زمان مستقبل
ندارد و لهذا یهلک که صیغه مضارع ست نگفت که مفید وقوع هلاک ست در زمان مستقبل امام محمد
نوربخش فرموده جمعیکه رویت حق مخصوص بندگان مقرب شمرده اند حق ست چه نفس ناطقه
که عبارت از مردم ست مجرد و بسیط است از دیدن او حق را جهتی لازم نیاید و آنان که بعدم
رویت قائل اند نیز محقق اند چه چشم سر ذات بحت را بنابر تجرد نتواند دید و تحقیق گفته آنان که بتجرد
حق قائل اند صادق چه ذات بحت چنان ست و آنانکه بجسمیت او گویا اند و یکی از اجسامش حق
شمرده اند مثل آتش و باد و آب و خاک راست است چه در هر مرتبه موجود است و همچنین آنانکه خیر و شر
از و دانند درست چه موجودی غیر او نیست که فاعل امری تواند بود و آنانکه شر از خود شمارند

درست گویند چه در تعیّن فاعل کار را اند و چنین در امور دیگر مثل آنکه خدا را انصاری پدر دانند
باعتبار صدور موجودات و این معنی حق باشد و سنیان ابوبکر رضی الله عنه را خلیفه دانند بشرط کمال او
پس درست است و شیعه ما سرزنش کنند بگمان نقص او پس در هر کدام از ابوبکر این مغایرت باشد بزعم ایشان
و چنین در سعاد اعتقادات مختلفه قوم و اخبار رؤسای ایشان در عالم مثال مشخص که دیده همه اختلافات
عالمیان را بدین قیاس باید کرد که راجع بحقیقت است صوفیه فرمایند ولایت در لغت قربست و در
عرف متخلق باخلاق الهی بودن نبوت ظاهر است و ولایت باطن مأخذ نبوت نبی ولایت اوست
و مأخذ ولایت ولی نبوت نبی است و ولایت رسول اکمل از رسالت و الهام بی واسطهٔ فرشته است
و وحی بواسطهٔ فرشته و وحی خاصیت نبی است و الهام خاصیت ولی است عارف سبحانی گوید
اکمل اولیای عصر مهدی وقت است پس جمعی از اولیا که دعوی مهدیت کردند حق بودند چنانچه
هر مرضی جسمانی را مسهلی و دوائی خاصیت هر مرضی روحانی را هم مسهلی و دوائی است چنانچه نبض
و قاروره دلالت بر احوال ابدان دارند واقعه و خواب دلالت بر احوال نفس دارد بنابرین سالک
واقعات را بر شیخ که طبیب روحانی است عرض کنند صوفیه گویند در سلوک هفت مرتبه است اول توبه
و طاعت و ذکر است درین مرتبه نور سبز متمثل شود ثانی تزکیه نفس است از صفات شیطانی و سبعی و بهیمی
چه نفس تا بصفات شیطانی گرفتار اماره است و آن صفت نار است درین حال ابلیسی است شرّ
و چون ازان خلاص یافت بصفات سبعی مبتلا است که لوامه است و آن بصفت هواست پس
ملهمه است و آن آبست بعد ازان مطمئنه است و آن صفت خاکست در مرتبه اطمینان نور کبود متمثل
شود و نهایت سیرش ملکوت سفلی است ثالث تجلیه قلب باخلاق حمیده است که متمثل
نور سرخست و نهایت سیرش اواسط ملکوت علویست و درین مقام دل ذاکر گردد و نور طاعت
و صفات روحانیه بیند و قلب پیش صوفیه صفیه عبارت است از صورت اعتدالیه که حاصل شود
نفس را در اخلاق بر گونه که اصلاً او را میل بهیچ یک از طرفهای افراط و تفریط نباشد و صاحبدل را
که این مقام لزومی شود او را صاحب قلب خداوند دل خوانند رابع تخلیه سرشت از غیر حق که متمثل نور زرد است

و نهایت سیر او اوائل ملکوت علوی ست و خامس مرتبهٔ روح که متمثل بنور سفید ست و نهایت سیر او
اواخر ملکوت علوی ست و سادس مرتبهٔ خفی که متمثل بنور سیاه ست و نهایت سیر او عالم جبروت ست
و سابع مرتبهٔ غیوب الغیوب ست که فنا و بقا ست و بیرنگ ست فنا فی الله انعدام و محو وجود موهوم
است در وجود حقیقی مثل انعدام قطره در بحر و بقا اتحاد قطره ایست بدریا و ارتفاع غیر از پیش دیدهٔ
دل و برآمدن از تصور باطل که سالک بواسطهٔ آن وجود قطره غیر دریا می پنداشت و فنا بر دو نوع
است جزئی و کلی جزئی آنست که شخص سالک بیکدفعه محو شود یا بتدریج بعضی از اعضا محو گردند پس
باقی اعضا و حواس و قوی اول مقتضی سکر ست و ثانی مقتضی صحو و فنای کلی آنست که جمیع تعینات
ملکی و ملکوتی و جبروتی بیکدفعه محو شود یا بتدریج اول موالید محو شوند پس عناصر پس سموات پس ملکوت
پس جبروت پس سالک اول مقتضی تجلی جلالی ست و ثانی تجلی جمالی از درویش سبحانی نام نگارنده
شنید که آنچه نبی خبر داده که زمین و آسمان را العدم برند مراد ازین فنا ست نه آنچه اهل ظاهر گمان برده
مرتبهٔ اعلی فنا فی الله است که حق با جمیع صفات بر سالک تجلی کند و او در کل فانی شود و بقا که مقابل
فنا ست هم چهار قسم ست مرتبهٔ اعلی بقا بالله است که چون سالک از فنا فی الله باز آید خود را عین
وجود متصف بجمیع صفات بیند مَنْ رَآنِی فَقَدْ رَأَی الْحَقَّ اگر در فنا شعور ماند شخصیت
باقی ست در شرح مختصر گلشن آمده که تجلی چهار قسم ست اول آثاری که وجود مطلق بصورت بعضی جسمانیات
یا جمیع متمثل شود بصورت انسان اکمل ست و ثانی افعالی که سالک وجود مطلق را ببیند متصف
بصفتی از صفات فعلیه مثل خالقیت و رازقیت و غیر آن یا خود را عین وجود متصف بیکی از صفات
بیند و اکثر تجلیات افعالی بانوار ملونه باشد و همه رنگی نماید ثالث صفاتی که وجود مطلق را ببیند
متصف بصفات ذاتیه مثل علم و حیات یا خود را عین وجود متصف بآن صفات ببیند رابع
ذاتی که از تجلی فنا پدید و صاحب تجلی صاحب آن شود که ازو اثری نماند و هیچ شعور نداشته باشد
و لازم نیست که در انواع نور ملون باشد یا هر نور تجلی باشد شاید که نوری از انبیا
و اولیا یا ملک باشد و علامت تجلی فنا چیست یا علم متجلی در عین تجلی و گواه بر صحت تجلیات

از قرآن و احادیث ست اِنِّیْ اَنَا اللّٰهُ رَبُّ الْعَالَمِیْنَ موسی از درخت شنید و مصطفی
فرموده رَأَیْتُ رَبِّیْ فِیْ اَحْسَنِ صُوْرَةٍ از درویش سبحانی نامه نگار شنید اینکه هندوان و جمیع دیگر
اصنام مختلف ساخته اند و خدا را برین هیکل پیدا اند از انست که بزرگان ایشان را تجلیات آثاری شده و چنین
ده اوتار اشارات بدین تجلی ست و اینکه بعضی اوتاران خود را حق میگرفتند از انست که صاحب این
تجلی بوده اند و آنچه یهود و گروهی دیگر که حق را جسمانی میدانند برای همین تجلی ست و آنکه فرعون خود را
حق میگفت ازین تجلی نست چه حق را فرعون بصورت خود دید بنا برین حضرت امام الموحدین شیخ
محی الدین در بعضی از تصانیف خود اثبات ایمان فرعون کرده فرعون را ظاهر و مظهر گفته موسی حق را به
صورت جسم دید و خود را عین آن نیافت و فرعون خود را بصورت حق دید و خود را عین آن یافت اینکه
عیسی خود را پسر حق خواند آن بوده که درین تجلی خود را پسر حق تعالی یافت حجاب بر دو نوع ست
ظلمانی که آن از عبد ست مانند اخلاق و اشغال صوریه نورانی که از حق ست چه آثار حجاب افعال
و افعال حجاب صفات و صفات حجاب ذات کشف که اطلاع بر غیبیست یا بصورت متعلق ست
یا بمعانی و حقایق اول را کشف صوری گویند و قسم ثانی را کشف معنوی و کشف صوری یا بمشاهده است
یا بسماع یا بلمس یا بشم یا بذوق و کشف صوری متعلق بحوادث دنیویه ست آنرا رهبانیت
گویند چه راست را بحسب مجاهده این مشاهده هست و بعضی این کشف را از قبیل استدراج و مکر
الهی شمرده اند و بعضی از کشف امور اخروی هم اعراض کرده مقصود خود را منحصر در فنا و بقا ساخته
اند تا نامه نگار از سبحانی شنیده که کشف صوری امور دنیوی را رهبانیت از آن گویند که رهبان
از اهل ظاهر ست و عبادت او بر طریق ظاهر و غرض او از بندگی جزای اعمال و پاداش بهشت
و پیروی پیغمبر خود و امثال آنست پس تابع رهبانیست که موقوف بر امور دنیوی ست لاجرم کشفش
او بر امور دنیوی متعلق ست نزاید مسلمان نیز حکم رهبان دارد و آنکه عیسوی را فنا و بقا نیست
و باید دانست که در خدمت ملوک که دو امیر مقرب باهم دوست نباشند و دشمن بودند توانند
آشنایان خود را بپادشاه رسانند پس انبیا در بارگاه تعین چنین اند و گرنه وجود مطلق بدین سعت

راهبری منحصر چون در یکیست دارد و دیگر آنکه عارف محقق که مشاهدهٔ نور حق در جمیع مظاهر دنیوی و اخروی
میکنند و از هیچ ذره اعراض ندارد و از نظر و این اعتبار معتبر برخاسته است و او را آئین مذهب و
ملت نمانده و هر که در بند دین و آئین از دوئی نرسته و هر که گوید پایه مسلمانان برتبه برتر از عیسویت
از وجود خبر ندارد و گفتی پایه جبروت شناسی برابر معروف کرخی یافتم گفتی تعدد و کثرت انبیا از فزونی
اسماست و چون در اسما تقابل و تضاد نیست غلبهٔ ایشان بر همدگر بتسلط اسماست و صوفیه گویند
نفوس کامله انسانی خلع بدن نموده بعالم ملکوت روند و اولیا مکلف اند بتاویل قران و عامه مکلف اند بتفسیر
این دو و بعضی بر آنند که اولیا مکلف نیستند و متمسک اند بدین آیه وَاعْبُدْ رَبَّكَ حَتّٰى يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ
و شیخ نجم الدین کبری گفته اسقاط تکلیف از عبادت خواص را بمعنی آنست که آن تکلیف که
ماخوذ از کلفت است از ایشان برخیزد بلکه در عبادت مشقت و کلفت بدیشان راه نیابد از آن خرم
و شاد و ملتذ گردند در حقیقت بروز حضرت سید محمد نوربخش فرماید که فرق در بروز و تناسخ آنست
که تناسخ وصول روح است چون مفارقت کند از جسد بجسدی در جنین و قابل روح باشد در شهر چهارم
از هنگام سقوط نطفه و قرارش در رحم و این مفارقت از جسد و وصول به بدن دیگر معاً دست
و بروز آنست که فائض میشود روح مکمل بر کاملی و فائض شود برو تجلیات و او شود مظهرش یعنی
تواند بود که روح کامل بعد از مفارقت جسد سالها در عالم علوی باشد و بعد از ان برای
تکمیل خلق تعلق گیرد ببدنی و هنگام تعلق نیز ماه چهارم ست از تکوین جسد چنانکه در تناسخ گفته
شد در شرح مختصر گلشن آمده که روح بی جسد نتواند بودن چون از بدن عنصری جدا شود او را
جسدی مثالی در برزخ باشد که آنرا بدان مکتسب گویند و برزخیکه روح بعد از مفارقت آنجا منتقل
شود غیر برزخی ست که میان ارواح و اجسام ست اول را غیبت امکانی گویند و ثانی را غیبت
محالی جمعیکه مشاهدهٔ غیبت امکانی کنند از حوادث آینده واقف باشند بسیار اند بخلاف غیبت
محالی که مکاشفه احوال موتی نادر ست حضرت شیخ محمد لاهیجی در شرح گلشن آورده که در قصص
و تواریخ مذکور ست که جابلقا شهریست در غایت بزرگی در مشرق و جابلسا نیز شهری است

بنا یافت عظیم در مغرب در مقابل جابلقا و ارباب تاویل درین باب سخنان بسیار گفته اند آنچه بر
خاطر این فقیر قرار گرفته بی تقلید غیری بطریق اشارت دو چیز ست یکی آنکه جابلقا عالم مثال ست
که در جانب مشرق ارواح واقع ست برزخ میان غیب و شهادت و مشتمل بر صور عالم پس هر آئینه
شهری باشد در غایت بزرگی و جابلسا عالم مثال و عالم برزخی ست که ارواح بعد از مفارقت نشأ
دنیویه در آنجا باشند و خود جمیع اعمال و اخلاق و افعال حسنه و سیّئه که در نشأه دنیا کسب کرده اند
چنانچه در آیات و حدیث وارد ست در آنجا باشند و این برزخ در جانب مغرب عالم اجسام ست
و هر آئینه شهری ست در غایت بزرگی و در مقابل جابلقاست و خلق شهر جابلقا الطف و اصفی
اند زیرا که خلق شهر جابلسا بحسب اعمال و اخلاق ردیه که در نشأه دنیویه کسب کرده اند بیشتر آنست
که مصور بصور مظلمه باشند و اکثر را تصور آنست که هر دو برزخ یکی ست فاما باید دانست که برزخیکه
بعد از مفارقت نشأه دنیا ارواح دران خواهند بود جز این ازبرزخی ست که میان ارواح مجرده و
اجسام واقع ست زیرا که مراتب تنزلات وجود و معارج او دوری ست چه اتصال نقطه اخیر و
بنقطه اول جزم در حرکت دوری متصور نیست و آن برزخی که قبل از نشأه دنیوی ست از مراتب
تنزلات او را نسبت به نشأه دنیوی اولیت ست و آن برزخیکه بعد از نشأه دنیویست از مراتب
معراج ست و او را نسبت با نشأه دنیوی آخریت ست دیگر آنکه صوریکه لاحق ارواح در برزخ
اخیر میشوند صور اعمال و نتایج اخلاق و افعال و ملکات ست که در نشأه دنیوی حاصل شده بخلاف
برزخ اول پس هر یکی غیر از ان دیگر باشد فاما درین که هر دو عالم روحانی و جوهر نورانی غیر مادی
مشتمل بر مثال صور عالم اند مشترک باشند و شیخ داؤد قیصری نقل کند که شیخ محی الدین عربی
قدس سره در فتوحات تصریح کرده است که البته برزخ اخیر غیر اول ست و تسمیه اول بغیبت امکانی
و اخیر بغیبت محالی فرموده اند از برای آنکه هر صورت که در برزخ اول ست ممکن ست که در شهادت ظاهر شود
و صوریکه در برزخ اخیر ست ممتنع ست که رجوع بشهادت کند مگر در آخرت و از مکاشفان بسیار اند که
صور برزخ اول برایشان ظاهر میشود میدانند که در عالم حوادث چه واقع شود فاما بر احوال موتی

کم کسی از ایشان مطلع میشوند از عارف بحق سبحانی نامه نگار شنید که در عقاید صوفیه صافیه همانست
که اشراقیان راست اما صوفیه اکنون عقاید خود برمز و اشارت درآمیخته اند تا نا اهل در نیابد بر سنت
انبیا و اولیا و قدمای حکما از و شنیده شد که ذات ایزد تعالی نور مطلق ست در بیان مطلق و هویت
غیب و از جمیع الوان و اشکال و صور و تمثال منزه و مبراست و عبارات فصحا و اشارات عرفا از بیان
آن نور بیرنگ و نشان قاصرست و افهام علما و عقول حکما از ادراک کنه ذات بحت آن نور فاترست
و چون ذات باری تعالی بمقتضای کُنتُ کَنزًا مَخفِیًّا فَاَحبَبتُ اَن اُعرَفَ فَخَلَقتُ الخَلقَ
لِاُعرَفَ طلب ظهور خارجی عین خود نمود که بجز او موجود حقیقی نیست درین مرتبه تعین ملحوظ گشت
که حکیم او را عقل اول نامد زیرا که آنحضرت ظهور تفصیلی هریک از معانی معقوله را ملاحظه فرمود و چون
ذات باری تعالی ظهور تفصیلی هر صورتی را بموادی که ممکن بود که بدان صورت ظاهر گردد ملاحظه فرمود
درین مرتبه تعینی ملحوظ گشت که انچه نفس کل گویند جزو ویست و از و شنیده شد و در نامه ها دیده
که ابو الحسن نوری گفت که خدا تعالی لطیف کرد نفس خود را پس نامید آنرا حق و کثیف ساخت و مسمی
گردانید بخلق وجود مطلق دو سر دارد اول اطلاق صرف و وحدت محض دوم مقید و کثرت و بدایت
این نزد جمهور از احدیت ست پس عقل کلیست که او محیط ست بر حقایق بر وجه اجمال
و آن را عرش مجید گویند و حقیقت انسانیه اوست و میان او و حضرت الوهیت نزد محققین
واسطه نیست و انچه نزد بعضی فرق هست سبحانی گفتی رفع ست چه ازین جدائی از حق فیننگ
بدو سیر سید منخواهند پس نفس کلیه که محیط هست بحقایق بر وجه تفصیل و او را عرش کریم و لوح محفوظ
گویند پس طبیعت کلیه که ساریست در جمیع موجودات جسمانی و روحانی و او را عقاب گویند
و نزد حکما طبیعت خاصه اجسام ست و سبحانی فرمودی سریان طبیعت در روحانیات
رفع ست و مراد ازین آنست که وجه دوم راست و باقی مثال پس جوهر هیئیت ست که حکما
او را هیولی و صوفیه عنقا گویند **نظر سوم در بیان حال بعضی از متاخرین اولیا
و توابع صوفیه** که نامه نگار دریافته عارف بالله حضرت مولانا شاه بدخشی هست که چون

از وطن مالوف بهند آمد بتایید ایزدی مرید میان شاه میر قادری سلسله که در دار السلطنت لاهور
آرام پذیر بود گشت و بکوشش کامیاب شناخت شد و از زادهای طبع آن جناب ولایت مآب نهست
رباعی ذاتیکه شد از قدس اعلی نازل * از عالم مطلق بمقید مائل * اینها همه تا که حضرت انسان را
سازد ز رباعی عناصر کامل * و حضرت محی الدین محمد خداوند مکان و مکین صاحب بان فرمین
دارا شکوه در خدمتش بکام ارادت شتافته بکام رسید چنانکه از تحقیقات آن حضرت ست که برای بعضی
ره سپران این دو شبت دریافت تحقیق نموده بکشمیر که حضرت مولانا شاه سکونت دارند ارسال داشته اند
هُوَ الکُلُّ اِنَّ اللّٰهَ یَنْطِقُ عَلیٰ لِسَانِ عُمَرَ سوال هر سائلی سوال مسئول عنه است اگرچه از زبان
سائل باشد و استماع بر مسئول عنه از سائل ست اگر سائل هم آنرا نداند و نفهمد کُلُّ الْمَوْجُودَاتِ
وَاحِدٌ بعضی ازین طایفه علیه قدس الله اسرارهم برآنند که ترقی کمال را نهایت نیست چه تجلی
بی نهایت ست چون هر لحظه تجلی میشود پس میباید که ترقی را نهایت نباشد چنانچه گویند اگر صوفی
هزار سال عمر یابد در ترقیست و از مشایخ سلف مثل این اقوال دلیل آرند که شیخ الاسلام فرموده که
هیچ نشان نیست بدبختی را روشنتر از روز بهتر منی هر که در زیادتی ست در نقصان ست و از نبی نقل
کنند که مَنِ اسْتَوٰی یَوْمَاهُ فَهُوَ مَغْبُوْنٌ و نیز گفته اند درو سالک که بیک روش بگذرد او را
نقصان ست باید که در صدد تلافی و تدارک گردد و جمهور این طائفه چنین نقل کنند اما برین فقیر از برکت
شیخ خود غوث الآفاق استاد اهل الله عارف بالله حضرت مولانا شاه سلمه الله و ابقاه همچو آفتاب
روشن گشته و حالی شده که مراتب صوفی را کمال و نهایت هست از ترقی میماند بعد از کمال بلکه
نزد این فقیر شکسته از ترقی ماندن ترقی ست چه در هر مرتبه کمالی هست و کمال مرتبه ترقی
عدم ترقیست چنانچه از همان حدیث که سند آرند مفهوم میشود که در حق سالکان مقید است
و بواصلان مطلق و لفظ یوماه دلالت بر زمان کند و همچنین قول مشایخ رحمهم الله نیز سند آرند
و حقیقت حال آنکه سخن را نفهمیده و بر باطن سخن نظر نکرده اند چه باطن سخن بلکه ظاهر سخن در حق
سالک ناقص ست و این مثل آنست که این حدیث صحیح نبوی را صلی الله علیه و آله و سلم

لی مَعَ اللهِ وَقْتٌ لَا یَسَعُنِی فِیْهِ مَلَکٌ مُقَرَّبٌ وَّلَا نَبِیٌّ مُرْسَلٌ دلیل آرند بہ تنزل احوال او گویند کہ پیغمبر صلعم را ہمیشہ یک وقت و یک حال و یک قسم جمعیت نبوده درین چنین نیست از عین همین حدیث ظاہرست کہ پیغمبر صلعم را یک حال بوده و ترقی و تنزل را دران امکان نیست چہ میفرماید کہ مرا بخدای من یکوقتی ست متصل کہ ہیچ ملک مقرب و نبی مرسل دران حال من نمی گنجد نفرموده کہ مرا گاہی ہم چنین حالیست و وقت نبی عام ست کہ از زمان منزه است و آن وقت را اولیت و آخریت نیست لَیْسَ عِنْدَ رَبِّكَ صَبَاحٌ وَّلَا مَسَاءٌ و جز آن حدیث شریف را این معنی نباشد کہ ہم از سیاق صریح ظاہرست و ہم متضمن کمال حال و جمعیت محمدیست صلی الله علیہ و آلہ وسلم و دران معنی کہ ایشان گویند نقصان لازم آید ہمیشہ حال سید عالم در کمال وحدت باشد بہترست یا گاه در تفرقہ و گاه در جمیع الانصاف و نیز این قول مشایخ رحمہم الله تعالی دال ست بر آنکہ درجات اولیا را نہایت نباشد چہ در نفحات الانس از مشایخ نقل میکند کہ بعضی از اولیا بی نشان و بی صفات اند و کمال حال و نہایت درجات اولیا را بی صفتی و بی نشانی گفتہ مصرع

آنرا کہ نشان نیست نشانش ماییم ٭ و نیز آنانکہ ترقی را بی نہایت دانند اگر در ذات بحت و حقیقت صرف حق جل شانہ کہ مبرا و منزه است از ترقی و تنزل و رنگ و بو و ظہور و بطون و کمال و زوال ترقی جایز دارند اندر ذات صوفی موحد ہم جایز باشد و اگر دران مرتبہ ترقی را تجویز نکنند پس در ذات موحد کہ در مرتبہ صرفیت و کملیت عین آن شده ہم باید کہ تجویز نکنند چون انسان کامل از قرب نوافل گذشتہ بقرب فرایض برسد در حق او وَمَا رَمَیْتَ اِذْ رَمَیْتَ وَلٰكِنَّ اللهَ رَمٰی گفتہ شود یقین کہ عین حق شده و ذره از وجود بی نبود او از کونین در نظرش نمانده در مراتب یگانگی ہم بمرتبہ کمال فرضیت رسیده و از حق بحق حق شده پس بالاتر از حق چہ خواهد بود کہ موحد ترقی کند المشہور ع بالاتر از سیاہی رنگی گر باشد الْفَقْرُ اِذَا تَمَّ فَهُوَ اللهُ ہو ہرکس تا در مقام ترقی باشد بمرتبہ لَا خَوْفٌ عَلَیْهِمْ وَلَا هُمْ یَحْزَنُوْنَ نرسیده باشد چہ حزن و خوف از ترقی و تنزل باشد و خوف از ترقی امید ترقیست کہ نشود یا نہ چون ترقی و تنزل برخیزد حزن و خوف مرتفع گردد

رام در آرام و استقامت در استقامت حاصل شود و از آیهٔ کریمهٔ فَاسْتَقِمْ كَمَا أُمِرْتَ نیز
مفهوم میگردد که صوفی در مرتبهٔ کمال می‌ایستد چه استقامت ایستادن است ای محمد بایست و مستقیم
شو در مرتبهٔ وحدت که محترز است از آفت تغیر و آیهٔ کریمهٔ اَلْيَوْمَ اَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَاَتْمَمْتُ
عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي خود صریح برین معنی دال است که هم ازین کمال پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم
ظاهر میشود و آنانکه ترقی را حقیقت بی نهایت تجلی ثابت میکنند درست نبود چه تا نظر در تجلی باشد
متجلی له که غیر تجلی و متجلی است و عین تجلی و متجلی نشده درین حال در عین دوگانگی و شرک است و هنوز
از دوئی خلاص نشده و آنرا که ذره از غیریت باقی بمانده و نزد جمهور موحدان و کاملان مشرک است
و در نقصان **مثنوی** ترا باید که جان و تن نماند ✤ و گر هر دو بماند سن نماند ✤ ز تو تا هست موی
مانده بر جای ✤ بدان یکموی ماند بند بر پای ✤ تو تا یکبارگی جان در نبازی ✤ جنب دانم ترا و نا نماز
چرا خود تجلی نکنی که همیشه متجلی له باشی و چون این مسئله بسیار دقیق بود برین فقیر بدین وش حل شد
بدوستان ارسال داشت اگر جای سخن باشد البته بنویسند که ازین هم واضح تر کرده شود اللهم ما
بس ما سواه هوس تا اینجا سخن شاهزاده عالم است باید دانست که در مراصد العنایة همایونیه آمده
که طایفه را که نشاء جذبه در جمع و وحدت در مذاق غالب است بواسطهٔ استیلاء اسم الظاهر حق ظاهر و
خلق باطن و مختفی گشته این طایفه را بزبان صوفیه صاحبان قرب فرایض گویند و این قرب را
قرب فرایض دانند و طایفه را که بنا بر خاصیت اسم الباطن نسبت خلقیت بارز و نسبت حقیت
مضمر باشد این طایفه را بعد از جمع فرقی حاصل شود که آنرا قرب نوافل نامند و حضرت شیخ محمد لاهیجی
فرماید که جمع در اصطلاح صوفیه مقابل فرق است و فرق احتجاب است از حق بخلق همه خلق بینند
و حق را غیر داند و جمع مشاهدهٔ حق بی خلق یعنی همه حق بینند و خلق بنظر او در نیاید دیگر مریم روزگار
فاطمهٔ زمان واعصار عفت عنصر عصمت پیکر جهان آرا بیگم بنت ابوالمظفر شهاب الدین محمد صاحبقران
ثانی امیر المسلمین شاه جهان پادشاه غازی غائبانه بفرمان حضرت ملاشاه بحضور دل رو بسلوک
آورده و کامیاب شناخت نام گشت یکی از کرامات آن حضرت رفیع مرتبت که نامه نگار دیده این است

که در هزار و پنجاه هجری در حیدرآباد در خانهٔ عزیزی وارد شد یکی از حضار بطریق سرزنش گفت
آسیبی که از آتش به بیگم صاحبه رسیده بود پرسیدن گرفت و کردار گزار باو گفت جامهٔ نازک
روغن زده را چون آتش در گیرد زود سوزد از این رهگذر آسیب به پیکر اطهر آنحضرت رسید آن شخص
میخندید و سرزنش میکرد قضا را کسی از خانهٔ خواهرش آمد که چه نشسته که خواهر تو سوخت و آتش
در جامهٔ او افتاد گفتم بیگم صاحبه را به پیشان آسیب رسیده بود حق ترا نمود بیت چراغی را که ایزد بر
فروزد ٭ هر آنکس پف کند ریشش بسوزد ٭ ملا اسمعیل صوفی اصفهانی از ایران کامجوئی را ببلاد
اعظم هند گرائید در لاهور بحضرت میان میر رسید و راه درویشی پیش گرفت و از لاهور بکشمیر شتافت
و دست از کار دنیوی باز داشت و لختی ریاضت کشید نامه نگار او را در هزار و چهل و نه هجری
در کشمیر دید صاحب این نظم است بیت بشکستم هر بتی که در راهم بود ٭ باقی است بت خدا پرستیدن
من ٭ و از میرزا محمد مقیم جوهری شنیده شد که میر فخرالدین محمد تفرشی در کشمیر بنکوهش و سرزنش
ملا اسمعیل و فخرا مشغول شد و گفت اینها از ملاحده اند و چنین ملا اسمعیل جواب داد که در این نشاء
از دنیوی دست باز داشته ایم و در دنیا با تو انباز نگشتیم و همچنین در آخرت چون بزعم تو ملحدیم
بدوزخ رویم به بهشت با تو در نیائیم پس باید تو از ما راضی و شاکر باشی که دنیا و آخرت را به تو
باز گذاشتیم مولوی گوید قطعه زاهد و سامان پرستان راضی اند از ما که ما ٭ خود شریک هیچ یک
در دنیا و عقبی نه ایم ٭ دشمنی خیزد ز شرکت ما بقصد دوستی ٭ آخرت را باختیم و در پی دنیا
نه ایم ٭ میرزا محمد مقیم جوهری گوید که فخرای فال حضرت را شخصی دشنام میداد و او متوجه جواب نبود
چون وجه آن از و پرسیدیم گفت مردی لبی بجنباند و هوا متموج گشت از ما چه بر دفع فخرا تهذیب
الاخلاق بریاضت نکرده بود اما بنا بر نصایح واقفان آنمایه خود را باصلاح آورد ترسا تخلص کرده
سفرنامهٔ خود را دیر نامیده بود و در آن نامه آورده مثنوی مادهٔ سگی گشت برابرم دو جانب
همچو سگ نفس بگرد شکار ٭ بچه خود کرده ز خون رنگ رنگ ٭ بر سر ره خفته برنگ پلنگ ٭
باز هوس با تیلی بند خویش ٭ قوت جگر ساخته فرزند خویش ٭ من تماشای عجب ناک بوده

دست زدن بسته و بگشاده لب * گفتمش ای کلب طلبگار چیست * بر دل خود این همه آزار چیست *
نوک زبانم چو در راز سفت * همچو دم خویش بر آشفت و گفت * کای تو نه واقف از احوال خود *
من به چه سان عرضه دهم حال خود * چون ز سگ این نکته بگوشم رسید * شعله زن خرمن هوشم
رسید * یافت بران مرغ ز دیوانگی * مرغ دلم منصب پروانگی * رفت ز خاطر هوس سیر
باغ * لاله صفت گشت دلم داغ داغ * هیچ ندید از ره آوارگی * دل بجز از چاره بیچارگی *
بار دگر گفتمش ای شیر سگ * باد صبا کسب کند از تو تگ * حال دل خویش عیان کن بمن *
صورت احوال بیان کن بمن * بانگ برآورد فغان ساز کرد * شاهد احوال خود این راز کرد *
خون جگر گوشه از آن میخورم * تا نخورد سنگ کسی بر سرم * در هزار و پنجاه و شش شنیده شد
که فخرای ترسا در احمدآباد گجرات از این کهنه سرا بیرون رفت عارف سبحانی درویش سبحانی
پدرش از مردم هرات است اما تولد او در هند واقع شد و آن حضرت در علوم عقلی و نقلی مهارتی
نیکو بهم رسانید و جاه مند گشت انجام سر از آن باز زده ترک و تجرد اختیار فرموده و سالهای
دراز در پی مرشد کامل میگردید و سوانح و خوارق می نمود تا آنکه نزد شیخ مجدالدین محمد بلخی
قادری که مجرد و پارسا و از خلائق دور بوده مرید شد و شیخ مذکور جمیع تصانیف شیخ محی الدین
عربی را پیش استاد خوانده و استادش چنین با شیخ صدرالدین قونیوی که او همه را از شیخ محی الدین
شنیده و عارف سبحانی اکثر جا کلام حضرت رئیس الموحدین شیخ محی الدین عربی و صوفیه
را رمزی شمارد و چون بسر حد تصریح میرساند با حکمت اشراق موافق است و عارف
سبحانی جمیع تصانیف شیخ نامدار را در خدمت شیخ کامل بگذرانید بعد از استغفار همه را به منت
شیخ کامگار گذاشته زدی بریاضت تام آورده و بسا اوقات داد خلوت و عزلت داد تا آنکه
مرشد فرمود که اکنون بکمال رسیدی عارف سبحانی جز پوشش عورتین با خود چیزی نمیدارد
و حیوانی و جلالی و جمالی نمیخورد و اصلا سوال نمی کند اگر کسی چیزی پیش او میگذارد اگر حیوانی نبود
اندکی میل میفرماید و مسجد و بتخانه را تعظیم میکند و در بتکده برهمن هندوان پوجا دند و ...

یعنی مراسم پرستش بجای می آورد و در مساجد بطریق مسلمانان نماز میگزارد و نکوهش هیچ دین و
آئین نمی کند و کیشی را بکیشی ترجیح نمی دهد و تعصب در سرشت او نیست و پیوسته صایم [illegible]
وقت افطار اندکی از میوه های کوهی چون چلغوزه و امثال آن دست آلاید و از تعظیم و گرامی
داشتن خرم نمیشود و از حقارت و اهانت رسانیدن بخود رنجور نمیگردد بنابر آنکه مردم او را نشناسند در کوهستان
افغانان و کافری و امثال آن میباشد کافری طایفه اند از کابلستان که ایشان را کافر کتو نیز گویند و بیشتر
در کوه و دشت و بیشه از چشم این گروه هم نهان ست نامه نگار او را در نیافت و چهل و نهش و بنگاهش بالا دید
شب صلاتی خواید و بیدار و ستوهیده بدل می نشیند هر کس و هر چه بنظر او در آید او را وجود مطلق شمرد و گرامی
میدارد شیخ سعدی فرماید بیت ندانی که چون من رسیدم بدوست * که هر کس که پیش آمدم گفتم
اوست * و صاحب تجلی افعالی و آثاری و صفاتی و ذاتی ست و مراتب سالک را نیکو نموده از آن
حضرت شنیده شد که مردم در باب امور اخروی چند گروه اند گروهی نفی مطلق میکنند و فرقه تاویل آن امور
معنویه عقلیه مینمایند چه از فطانت بغیر قانع و قائل نیستند و صوفیه نیز بی تاویل عقاید مختلفه خلایق
را که در مذاهب جداگانه و ادیان متمایزه مذکور ست در اجساد لطیفه مثالیه ملاحظه مینمایند و خضر و
الیاس و برهما و گنیش و سایر هندوان و امثال این اخبار که در عالم است نیاید همه در خیال منفصل
است موید آنیست آنچه معلم دوم ابونصر فارابی قدس سره فرموده که عوام معتقدات بصور خیالیه
مشاهده کنند و هم از حضرت عارف سبحانی نامه نگار شنیده که سالک هر کس را که دوست دارد
و بزرگ شمارد اکثر اوقات او را در واقعه بحال نیکو نگرد و مرتبه او را رفیع یابد اگرچه نزد قومی دیگر او
بدکار باشد و آنرا که بد داند بیشتر هنگام به بدی حال او را مشاهده نماید اگرچه پیش گروهی او جلیل القدر
بود از نیست که عرفا در اوائل سلوک سلب عقاید میفرمایند تا آنچه حق ست کشف شود اگر کسی شخصی
را که بزرگ و صاحب مرتبه مثل پیغمبری یا امامی یا بزرگی بحال تباه نگرد نقصی در عقل یا روح یا قلب
یا خلق بیننده است که این چنین نقصان آن بزرگ متمثل شده باید که در دفع آن کوشد و
همچنین نیکمردی را اگر کسی تباه حال بیند تباهی در حال خودش هست و اگر او را بد داند بعقیده خود

الم روی دهد که آنکس را نکو بیند طالبی از او التماس شغلی نمود پرسید که ریاضت کشیده گفت آری پس فرمود اگر مسلمانی بفرنگ رو و بآن گروه نشین ور نصرانی با یهودی و اگر سنی بوی شو و سخنان طعن ایشان بشنو و اگر شیعی بمیان خوارج رو و کلمات ایشان گوش کن برین قیاس د هر آئین که هستی بمردم ضد آن گرای که بشنودن سخنان اندک مایه رنجور گردی نفس تو در ریاضت ماند در اصلاح نجه نشنوی با ایشان چون شیر و شکر در آمیزی بپایه اعلی مقام کل رسیده و صاحب خلق الهی گشته یوسف درو مردی ست صاحب درد و او در جوانی بزاهد بود و انجام بنابر کوشش بعالم معنی راه یافت و از جانب الله بدان مامور شد که در سلک مریدان سناسی بریاضت معروف و بعرفان مشهور کند ره ده بار به مولکه دهی ست در کشمیر پیوده و آمد چون بخدمت او رسید آنچه می جست یافت شیخ عطار فرماید بیت

عارفا با عاشقی خویشی بود ٭ عاشقی را مغز درویشی بود ٭ آفاق و انفس پیموده صاحب تجلیات آثاری گشت چنانکه در کشمیر از و بنامه نگارنده رسید که گفت در سلوک شبی در واقعه دیدم که جهان را آب گرفته است و نشانی از حیوانات نمانده و من هم در آب فرو میروم و مقارن این حال دیدم شاه سوار در رسید دیدم بر اسپی با دپا بر نشسته بر روی آب اسپ میتاخت چون بمن نزدیک شد مرا گفت با من بیا تا ترا وار هانم گفتم تو کیستی یا سخ داد منم واجب الوجود و موجد کل شیء پس در جلو او دویدن گرفتم و بر روی آب می رفتم تا بباغی رسیدم پا دران گذاشتم بسوی راست نگاهی کردم گلشنی دیدم پر از انواع ریاحین و کوشکها اداسته و حور و قصور و ولدان و سائر نعمای بهشتی و سعدا در ان بعیش مشغول و بر طرف چپ جاهها دیدم تیره و تنگ و تار و خفاش وار گروهی معلق آویخته و اشقیا در و مغلول شده سوار بعد از سیر فرمودن بلاغ خواست مرا از گلشن برون آورد اما من با خود اندیشیدم که بایدار پس ازینجا برون روم پس در رسیدم و آن چو مهارا استوار بگرفتم چون از خواب بر آمدم دیدم لبهای خود را بدو دست استوار گرفته ام لاجرم بر من مکشوف شد که هرچه هست در وجود انسانی ست ع از خود بطلب هر انچه خواهی که توئی ٭ گویند بهابهد نام مردی از هندوان کار آمدنی از گروه کارکه در خانه او فرزندی نرینه نمی باید

نزد بابا یوسف آمد از وی دعای خیر درخواست نمود بابا یوسف لختی از خاک سفید بدو داد و گفت
این را بزن بخوران چون بفرموده عمل نمود پسری در خانه اش بوجود آمد و او را رهو نام گذاشتند
و او با آشنائی دوستان خدا عارف شد و مخاطب بآزاده گشت چنانکه در باب کیانیان حقیقت او
رقم زده خامه صدق نگار گشت ملا عمر نامی بابا یوسف را از استماع ساز منع کرد بابا هر چند با او ملایمت
کرد نشنود آخر بابا از روی آشفتگی ریزه سنگی بر وزد چنانچه بیهوش شد و مدتی بیخود بود چون بهوش
آمد بابا را سجده کرده بیرون رفت دیگر کسی ملا عمر را ندید یوسف دیوانه درویشی بود که نفس حق داشت
و کار بجایی رسانید که چهار پاس دم فرو بستی یکی از مخلصان او با نامه نگار در کشمیر گفت که او مدتی
چیزی نخورد من شبی پیش او بردم و خاستم گفت بچیز خوردن میروی گفتم آری اما چه خوش بودی که تو نیز
تناول نمودی جواب داد که از عهده خورش من بیرون نتوانی آمد گفتم توانم فرمود هر چه داری بیار
من بخانه شدم طبقی سیر خشک و کاسه بزرگ پر ماست با دیگر نان خورشها دیگر نزد او بردم که ده مرد
را وا بسند بود همه را بخورد و گفت دیگر بیار بخانه رفتم و طعام بیست کس اهل خانه را از ایشان گرفتم
و نیز داو بردم همه را خورده گفت دیگر بیار بخانه شدم و اطعمه نیم پخته و چیزهای دیگر پیش او بردم همه را
بخورد و گفت دیگر بیار من بپای او افتادم گفت من نگفته بودم که از عهده خورش من نیایی بیرون
آمد یکی از مریدان او گفت یوسف میفرمود که حق تعالی را به پیکر انسانی دیدم در خانه نشسته نامه نگار
با بسیاری از سالکان مسلک صوفیه و عرفای این طایفه والا شان صحبت داشته اگر همه را بنگارد
نامه مطول گردد و تقسیمیکه ضابط جمیع فرق تواند بود آنست که طایفه قائل بوجود محسوسات و
معقولات نیستند و همه موجودات را خیالات میدانند ایشان را سوفسطائیه و بپارسی هرادی خوانند
و جماعتی که هستی را منحصر در محسوسات دانند و معقولات را مطلقا منکر اند مسمی بطبیعیه اند و بپارسی
منشی معتقد طبیعیه آنست که عالم منحصر است بمحسوسات و افراد بنی آدم و حیوانات گیاه مانند اند که یکی
خشک میگردد دیگری تازه بر می آید و این وضع را هرگز انتهای نخواهد بود و لذات منحصر است در خوردن
و آشامیدن و نزدیکی و سواری و مانند آن و ورای این جهان نشاء دیگر نیست و برخی که قائل اند بمحسوس و معقول را

اما بحدود و احکام قائل نیستند ایشانرا فلاسفه دهریه و بپارسی جایکاری خوانند این طایفه خرد جهان
محسوس اثبات عالم معقول نکنند اما عقیده ایشان آنست کمالیکه مطلوب انسانست آنست
که بعد از اثبات مبدع تعالی معاد روحانی خود را بمرتبه عالم معقولات رسانیده بدارائی جمیع سعادات
فایز گردند و بهادر گوهر خرد را در تحصیل این سعادت مستقل دانند و با وجود عقل ورا هیچ احتیاج
بدیگری از بنی نوع نمیشود و شقاوت عبارتست از انحراف اوضاع مستحسنه عقل و شرایع اوضاع
اسست که ... انسانی باحسب ریاست عقلا بر نهادند اما گروهی دیگر که با وجود اثبات
عالم محسوس و معقول و نیروی خرد ایمان بانبیا دارند گویند این طبقه برای نکوئی آفریدگان حق
و انتظام بلاد شریعت بر نهادند و ایشانرا علم بدین امور بر وجه اتم و اکمل حاصل است موید اند
از جانب واجب الوجود باثبات احکام و تبیین حلال از حرام و آنچه خبر میدهند از احوال عالم
ارواح و ملائکه و عرش و کرسی و لوح و قلم و امثال آن همه امور معقول اند جهت تفهیم عوام تعبیر آن
بصور خیالی و جسمانی می کنند و همچنین از احوال معاد جسمانی از جنت و حور و قصور و انهار و طیور و
اثمار باز مینمایند محض از قبیل ترغیبات است و برای تسخیر قلوب عوام کالانعام اکثر میل طبایع
ایشان باین امور میباشد و آنچه از سلاسل و اغلال و دوزخ آگهی می بخشند نیز ازین قبیل ترهیب
و تخویف آن طائفه است و این طبقه یعنی این حکما هم ازین دست رمز و اشارات دارند متابعان
ایشان گویند غرض این طبقه از رمز آوردن پیروی انبیاست که حکمای کامل اند و ایشانرا
فلاسفه الهیه و بپارسی جاتسای دانند و گروهیکه قائل اند بمحسوس و معقول باحکام عقلیه نیز قائل اند
و قائل شریعت انبیا نیستند ایشانرا صابیه گویند و فرقه که بمحسوس و معقول احکام عقلی دینی قائل اند
و گویند شریعت انبیا عقلی باید و هر چه که می آید مخالف اول نباشد و شریعت خود پسند معتبر نگردد
یزدانی اند بعضی که قائل شریعت نقلی اند که بعضی از ظاهر اقوال مخالف عقل نماید مشهور است در
پنج فرقه اند هندوان و یهود و مجوس و نصاری و مسلمان و این هر پنج فرقه دعوی کنند که شریعت
ایشان موید است و بتایید شریعت خود نص آرند بر عقیده خویشتن پس از اینجا میدان نامه

باز نموده می آید که بعضی از ره میسر نمودند که در ملل و نحل تبصرة العوام که عقاید و مذاهب باز نموده
خالی از جانب روی نیست لاجرم حقیقت این پوشیده میماند دیگر آنکه بعد از ایشان بسی گروه
بهم رسیدند بدین جهت است که بنوشتن این نامه پرداخت و درین کردارستان عقیده آباد از اعتقادات فرق
مختلفه آنچه نگاشته آمد از زبان صاحبان آن عقیده و کتاب ایشان است و در گزارش اشخاص
و حال هر فرقه چنانکه متعلمان و مخلصان تعلیم نام برند نسبت نمود تا بوی تعصب جانب فکی نیاید
تا نگارنده را ازین گزارش غرض بمنصب تعصبانی نیست بیت غرض نقشیست کز ما باز ماند * که هستی را نمی بینم بقائی

خاتمة الطبع

پس از تادیه آنچه شاید و بکار درین باید برای رزین شایقان فن تاریخ باستان و طالبان احوال
گذشتگان لسان سفیده صبح روشن باد که از نتیجه البنا از خیا آنچه صور گوناگون و اوضاع بوقلمونست همچنان
عقاید و ارادات باطنیه هر قوم و هر گروه متخالف و متباین که بوسیله آن با همدیگر ممتاز اند و کار بندی همان
عقاید دل بسته در ابنای خویش و دل خوش دارند و بدلائل اعتقادیه عقیده خود را ترجیح میدهند و عقاید دیگر
مرجوح می شمرند درین قرب زمان خجسته عنوان کتابی نادر مشتمله حالات غرائب مسمی دبستان
مذاهب که عقائد هر قوم متنوع و ملل و نحل آنها را بشرح و بسط نگاشته و این نسخه منطوی بر چند مایه تعلیم
۱- عقائد پارسیان ۲- عقائد هنودان ۳- عقیده تبتیان ۴- عقائد یهود ۵- عقائد ترسا ۶- عقائد
مسلمانان ۷- عقائد صادقیه ۸- عقائد واحدیه ۹- اعتقادات روشنیان ۱۰- عقائد الهیه ۱۱- در عقیده
حکما ۱۲- عقائد صوفیه - و این دوازده قسم عقائد اقوام را فروعات بسیار اند از انجمله عقائد سپاسیان
سمرادیان - رادیان - شیدرنگیان - میلانیان - آخشیان وغیره که حال هر یک درین کتاب بتفصیل
مشرح نگارش پذیرفته نخستین کتاب مذکور در مقام بمبئی بطبع در آمده بعد الحال نظر بترویج هر قسم علوم بتوجه
بلند حوصله ارجمند صاحب بهره شعور جناب منشی نولکشور صاحب دام اقباله در مطبع والامی خاص مقام
لکهنو در ماه نومبر سنه [illegible]ع مطابق ماه ذیحجه سنه ۱۲[illegible] هجری بپیرایه طبع آراسته گردید فقط

